UNIVERSAL
LIBRARY

OU-232910

UNIVERSAL
LIBRARY

هو

هذا شرح

لطيف على الشافية

من اليفاع العالم الفاضل

المحقق العامل الاواهي الفاضل

البارع والمحقق الكامل مولانا محمد صالح

المازندراني طول الله تعالى عليهما

هو الحقيقة شرح على جميع

شروح الشافية بلا

مرية ولعمري

هو

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد وآله الطيبين الطاهرين المعصومين

اما بعد چنين گويد بنده بي مقدار تراب اقدام شيعيان ائمه اطهار عليهم صلوات الله الملك

الجبار محمد هادي بن محمد صالح مازندراني كه اين كمينه محسبي ما واجد الاذعان و مستفاد

معالي القاب مباري اراي تجمع البحرين فضل و افضال مشرف الثمبين جلالة جلال مجمع صفا

نفسه مستكمل ملكات ملكية محرز فوضائله مدد ناسر ربانی ثمرة شجرة تصفق عدالة و باروة

وستان حكومت و ايالت خان بن خان حسين علي خان نور حديقة اصف سليمان لازالت اشجار

معدلته مورقة و امطار الارض بانهارها مكرمة موثقة عنان همت را بجانب شرح شافيه صرف

بالغاء والعين واللام وما زاد ثانيه وثالثه وبعبر عن الزائد لفظ الاصل المبدل
صيغه مضارع مجهول است جاء ومجرور ديعني عنها اتجاء فاعل او واقع شده وضمير عنها راجع بسوي
ومجرور ثاني يعني بالفاء حرف ومتعلق سبع بمحذوف كه ما در ما زاد محل مجرور است تا انكه معطوف
بر ضمير عنها بوده باشد بنابر انكه عطف بر ضمير مجرور بدون اعاده جار جايز باشد والا مرفوع خواهد بود
ويلام ثابته در محل خبر او خواهد بود يعني ان براي معرفت وزن وهيئات كلمه وتميز ميان حروف اصليه
زايده او را بر كرده ميشود از حروف اصول كلمه بفا وعين ولام بار عايت حركات وسكنات چنانچه ميگويند
ضرب بر وزن فعل است ودر آنجا بر حرف هر كدام از ان زائد نيز از حروف اصول بوده باشد چنانچه
در اسم رباعي وخماسي وفعل باعي تغير ميشود از زايد بلام ثاني لام ثالث مثلا در دحرج ميگويند
بر وزن فعلل است كه دال فاء الفعل وحا عين الفعل وراء لام الفعل اول وجيم لام الفعل ثانيست
ودر جحمرش ميگويند بر وزن فعلل است جيم فاء وحا عين ومم لام اول وراء لام ثاني وشين لام ثالث
با انكه ظاهر كلام مصنف اينست كه از حروف اصول تغير نيابد وعين ولام ملتبس مطلب خواهان بر
حال ثاني باشد چون در حروف ضرب يا مشابه باشد بحرفي يكي چون در عين الفعل كه بدل بالف
شده ودر قال ثبوت وقام هر دو كشته مشتمل بر وزن فعل اند وشيخ عبد القاهر گفته بدل
از حرف اصلي جايز است واو تغير بدل نيز گفته مشتمل بر وزن فال است تغير مشتمل از حرف
زايد بر حروف اصول چنانكه فرق ثابت از حرف اصليه وحرف زايد معلوم شود چنانكه در
ضارب بر وزن فاعل است الف حرف اصليه كه ضاد وراء است تغير نشده بفا وعين ولام بر اطلاق
كه زايد بر حروف اصول است در وزن تغير شده ومضروب بر وزن مفعول است كه در وزن
حروف زايد در ضرب ميم واو است تغير نيافته حروف شده واز حروف اصليه بفا وعين ولام
وبيايد دانست كه اين قاعده مطرد است در ميزان جميع اسما وافعال مگر در مصغر كه در ميزان او
حروف اصليه را از زايده جدا نميتوان نمود بلكه همين حركات وسكنات حروف اصليه را
اعتبار نمودند وعلتش انست كه خواهند او زان مصغر را منحصر گردانند در سه وزن فعيل بضم
فا وفتح عين وسكون با ولاء وفعيعل بضم فا وفتح عين وسكون با وكسر عين ثاني وفعيعيل بزيادة
با بعد از عين ثاني اند پس ميگويند در مسجد مصغر مسيجد بر وزن فعيعل است با انكه در ما
ميم زائد است وبر وزن حقيقي او مفعيل است وبراين قياس اسما غير مسموعه ديگر كه او زان مخصوص
بافعيل نيست چون اسيود وجعير ودحيرج وظاهر اينها جار وزان مخصوص اينها فعيعل

ازناء افعال بوده باشد که از و تغییر انظار شامیکند و میکوبند اضطرب بروزن افتعال
در حرف اول یکی که غیر از دال و تکریر حرف سابق و تغییر نباشد خواه ان تکرار از جهت الحاق بوده
باشد چون قرد و شملال یا از تراغیر الحاق نباشد چون فرق که در این صورت از این زیاده تغییر
مزنی که سابق و بان مغیر است هر چند که ان حرف نباید از حروف زیاده یعنی از حروف سألتمونیها
باشد پس میگویند که قرد بروزن فعل چون او حرف سابق حرف زاید یعنی دال اول در سألتمونیها
اول و لام اول در شمال ثانی تغییر یافته باشد از حرف زاید نیز تغییر یافته شده و قرح بروزن فعل
که چون ان سابق حرف زاید یعنی راء اول تغییر یافته باشد از حرف زاید یعنی راء ثانی نیز تغییر یافته
شده و حروف سألتمونیها را از انجهت حروف زاده مینامند که غالبا زیادتی باین حروف میباشد
پس لازم نیست که هر زاید که البته از این حروف باشد و نیز اینکه این حروف غیر زاید نباشد و تغییر
از مبدل از تاء افتعال بناء تغییر بر اصل اوست و علة تغییر آنست که مکرر بمثل حرف سابق اشاره بانیست
که زیادتی از تکریر حرف اصلی حاصل شده خواه تکریر از جهت الحاق باشد یا از جهت دیگر و میاید
که حرف زاید یکی از حروف سألتمونیها باشد که گاه از جهت تکرار مینامند مثل چون شملال و گاه برای تکرار نیست
چون مهدون چنانکه عنقریب دانسته میشود و وجه عدم تکرار در او و چون مذهب ابن عصفور
قصد تکرار است لهذا مصنف حروف سألتمونیها را در او خفی قرار داده یعنی چون در این حروف که
غیر تکرار نیز میباشد هرگاه مقصود تکرار باشد تغییر بلفظ سابق واجب باشد بواسطه اینکه
باینکه زیادتی از تکریر حرف اصلی حاصل شده پس در غیر این حروف که البته زاید از برای تکرار
اولی تغییر او بلفظ سابق واجب خواهد بود و این قاعده یعنی تغییر از مکرر بلفظ سابق قلیل
است که بدلیل ثابت شود که غرض از زیاده تکریر حرف اصلی نیست بلکه بواسطه دیگر زیاده
اتفاق موافق حروف سابق افتاده که در این صورت حرف زاید در میزان بلفظ خود معین
نه بلفظ ما قبل چنانچه در مهدون بفتح میم و سکون هاء خواهد آمد و من ثم کان طلیت بصیغه
و نحو آن قاعده که در مکرر تغییر از لفظ زاید بلفظ ما قبل مقدم میشود نه بلفظ آن که زاید
طلیت بکسر عائی لفظه و سکون لام و در زیادت کلام که در مبالغه ایشان یائی را فتحه و یا صیغه
در ایجدان بروزن فعلیل است نه فعلیت زیرا که ان قاعده مقتضی تغییر از تاء زاید است بیاء
یا تغییر میشود از تاء اصلیه چه تا مکرر است باعتبار انکه یائی که در مبالغه و ایجدان

خاء نقطه دار وسکون زای نقطه دار وعین بی نقطه آمده واسم شتر لنگ است چنانچه
گفته گرزعال ناقه سنت ناقه رد حکم معد ومست وشیخ زه فرموده که فعلال هرگاه واو آن از جنس
باشد بسیار است چون زلزال وخلخال پس جایز است که سمنان الحق واو باشد واز زلل
نموده که او گفته که فعلال الزمه عضاً یعنی فاو لام اول الوان یکجنس باشد وهم چنین عین وکاف
ثانی او نیز از یکجنس باشد بسیار است چون زلزال وخلخال وبلبال وانبه وعضاعض
بنا مده مکرر عزعال وتقلب بار نموده قهقار او چه گفته اند که قهقاغاط است وصحیح قهقر
وابو مالک بیان نموده قشعار اکه بمعنی قشطل یعنی شتر است وبطمان فعلان مع آلف بفتح
طاء مهمله وتشدید میم وتخفیف وبطنان بضم باء بنقطه وسکون طاء بی نقطه بروزن فعلان است نه
فعلال اند وجهت یکی انکه فعلال بضم فا نیامده دوم - لان شاهست دیگری انکه بطنان
بنقیض ظهران بضم طا نقطه دار چه ظهران نام ظاهر برمر غست وبطنان نام باطن اوست ونیز
در ظهران از جهت اکرا نه هست باید بروزن فعلانست پس باید که در بطنان نیز چنین باشد
باب مجمل نقیض مفصل وعاعد وبوعر فعلان نیز چون محل اعتراض نه بود جوتر الماس بضم قاف مصغر
جواکه نه صحرا نورد واو بعد وضمه کسره فاخته پس فرطاس بکسر فاء وبروزن فعلال
ثم ان ذا بنا ذو زوائد ثلثة تقوم تلك الزيادة مقام عين الفعل ولا يعل الا ما يعل عين الفعل
کاکو در کاموزن خلوص شده باشد باین طریق که فاو عین ولام از جانوتغییر نیافته باشد
تقلیه وباخیر عاشا شده باشد در مقام خطاب میکنند باخو یا انکه تغییر میزان مشعر
بر تغییر ان کلمه چنانکه میگویند در بانف سمدوده وداو مضمومه در آخر بی نقطه بروزن اعفل
تقدیم عین بر فاجهة کند اصل او دوبوده بفتح همزه وسکون دال وضم واو چون واو مضموم
بود قلب همزه شد جواز اده رشد وبعد از ان قلب مکانی نموده یعنی همزه را که عین الفعل بود
جای الفعل که اشتداد ده درشد بروزن اعفل یوم همزه جمع شد وثقیل بود از جهت تخفیف
ثانیرا قلب الفعل نمودند رشد وتعریف الفعل ما صلبه کانیا مع آلنا یی وشناءة مبشوقلب در
کلمه از شوخ جزاوله وفرعا صل یعنی مصدران کلمه مانند ثابتا بروزن نام بناء که چون مصدر
وثانی ست بتقدیم همزه بر با نیز نیکو بعکس او هم دانسته میشود که اصل اماضی ومضارع از
مزید بنا فوق بوده تقدیم همزه بر با منقلب الف پس را بسکون قلب مکانی شده وثابتا حاصل

اجوف مهنا مثل بعلة انکه جوف در لغة بمعنی میان تهی ست و عین الفعل این کلمه نیز طالی است
صحیح و دیگر انکه بسبب امیشود که حرف علة از لفظ امی فتد چون خاف و امثال او و اوزان ثلاثة
بترتیب مکوبند زیرا که صیغة متکلم ماضی آخر قیاست چون قلب و نقل حرکت لام را ناقص
نقصان در آخر و از بعضی حرکات و دو الا ربعة نیز مکوبند زیرا که متکلم ماضی آخر قیاست
چون رمیت و غزوت و معتل الفا و العین و همچنین معتل العین و اللام را اجوف مفروق
مینامند از جهت التقاء دو افتران دو حرف علة باهم در یک کلمه و اجوف در اصل اعتبار که
جمع شدن باسد از مواضع مختلفه و معتل الفا و اللام را که این دو حرف علة از هم جدایند اجوف
مفروق مکوبند باعتبار اجتماع دو حرف علة با وجود فاصله میانه ایشان و بدانکه اسم و فعل را
دو تقسیم دیگر نموده اند اول تقسیم بمهموز و غیر مهموز است که یکی از حروف اصلی او همزه
باشد و این به منقسم میشود بمهموز الفا و مهموز اللام چنانکه در ذیل خواهد آمد و غیر مهموز آنست که
از حروف اصول او همزه نباشد چون نصر و وعد و دوم تقسیم بمضاعف و غیر مضاعف و مضاعف
در ثلاثی آنست که فا الفعل و عین الفعل او یکحرف بوده باشند چون ردن و این بسیار نادر است
و در او ادغام نیز جایز بسبب انکه عین الفعل و لام الفعل او یکحرف باشد و این بسیار است و در
ادغام جایز است چون مد و مضاعف رباعی آنست که فا الفعل ثانی او از یکجنس باشند
چون زلزل و خلخل و للاسم الثلاثی المجرد عشرة ابنیة و القسمة تقتضی اثنا عشر سفط فعل
و فعل استثقالا بدانکه اسم ثلاثی مجرد او ده بناست و قسمة عقلیه مقتضی دوازده است زیرا که
چون محل حرکات اعراب بنا بنا بر است لهذا مختلف میشوند پس حرکت و سکون او دخل در بنا کلمه
ندارد و فاساکن بمتواند بود باعتبار امتناع ابتدا نمودن با و پس احتمالات فا منحصر است در
سه مضموم و مفتوح و مکسور و عین هر یک از این سه احتمال یا مضموم است یا مفتوح یا مکسور
یا ساکن و حاصل ضرب سه در چهار دوازده است لیکن دو احتمال از این دوازده از درجه اعتبار
ساقط است یکی فاء مضموم با عین مکسور چون فعل ترک عکس این چون فعل باعتبار ثقل
انتقال زبان از ثقیلی بثقیلی دیگر که مخالف او باشد بخلاف مثل عنق و ابل و غیرها
بنا بر انکلمانی که زبان منتقل شود از ثقیلی بثقیلی مماثل اول که ان خفیفست و ثقیلی ندارد
و ثانی یعنی فعل بکسر فا و ضم عین ثقل است از اول از اینجهت وزن در افعال مجهول عارض

کلمه شده بخلاف قرینه ثانی که در اسماء افعال اصلا نیامده نه اصالة و نه عرضا و چون این
حروف هوز در نقض بود بدل ضم دال بی نقطه و کسر هز که نام شخصیست و باسم جنس جانور
شبیه بموش حرما و نام جبلیست که ابوالاسود ئلی بآن منسوبست و ثم بضم بی نقطه و کسر ثه
که نام دیراست و عل بضم واو و کسر عین بی نقطه که نام برکوهیست و بها بروزن نعل بضم
فا و کسر عین همه دو حبل بکسرهای بی نقطه و ضم باء بی نقطه که نام راهیست که در بیابان
ریگ افتد و بهم میرسد چه او بروزن نعل بکسر فا و ضم عین است و صحوا گفته و جعل الفاعل
منقوله و الجمله ان تنقل فعل الفاعل فی حرف الکلمة یعنی نقض بر قاعده ما وارد
نیست باین مسئله زیرا که مقصود اینست که کلمه ابدال بر وزن موضوع نشده و دال
در اصل وضع فعل ماضی مجهول بوده از دال یدال دالا و دولا بمعنی راه رفتن کسی
که حرکت او شبیه بوده بحرکت کسی که بار گرانی برداشته باشد پس او را ماضی مجهول فعل شده تا
با جنسیت چون شتر که منقولست از ماضی معلوم یعلبت و مثال که منقول بود از ماضی
مجهول و معلوم بجنسیت همچنین نیز وزن فعل منقله نبود زیرا ماضی مجهول و بدل این قول آنست
که در کلام فصحا کسر حا و ضم با آمده باشد و بر تقدیر تسلیم میگوییم که ابدال بر فعل الفاعل
یعنی بر حیلت دولغت آمده یکی ضم حا و باء بروزن بعوض و دیگری کسر هر دو بروزن سکین چون
متکلم لفظ نجا مکسور نموده بنا بر لغت خود عامل سدا از نعل در باو تکلم نموده در باو بنا بر لغت
اولی بضم باء اگر کوئی که در نصر انتقال از کسره ضمه موجب ثقل میشود و در این فعل سدا چین فتحه
شده پس چگونه انتقال از کسره ضمه موجب ثقل میشود جواب گوییم که بر رعایا
نکرده اند باعتبار انکه ضمه باء در معرض زوالست بسبب وجود ساکن بعد و نقل فتحه
این وزن ثلاثی مجرد در اسم اول فعل و سکون عین ست چون فلس و صفت آنرا بفتح فعل
فا و عین هر دو چون فرس در بطل سیم فعل بطل فا و کسر عین چون کتف و مثل رجل بفتح فا
و ضم عین چون عضد و طبع که صفه مشبهست بطبع طبعا و بدل سیم آمده پنجم فعل بکسر فا و سکون
عین چون خبر و صفر بمعنی خالی ششم فعل بکسر فا و فتح عین چون نمر و عنب و نهم که صفت است بمعنی
منقرن هفتم فعل بکسر فا و عین هر دو چون ابل و بلز که صفت است بمعنی بر هشتم فعل بضم
فا و سکون عین چون فلز و نهم فعل بضم فا و عین چون ضرب که نام مرغیست و لکع

بمعنی احمق و هم نعل بضم فا و عین هر دو چون عنق و سرح که صفت است بمعنی سریع میگویند
ناقة سرح یعنی سریعة و فخذ بر بعض الی بعض نقل ما تا بنه حرف حلقی کفخذ بجوز فیه فخذ و فخذ
و فخذ و کل الفعل کشهد و کما بشنوی که برمیگردانند بعضی از باء و ازا بر بعضی میگویند یعنی تغییر
میدهند و کان در بزار و همی که مطابق شنوی باو زنی بکر پس وزن بفعل بفتح فا و کسر عین از
هر اسمی که عین او حرف حلق باشد یعنی هم و حا و عین و حا و غین و خا رد او بسر وزن دیگر جایز است
مانند فخذ که جایز است در او فتح فا و سکون خا چون فخذ با سکان عین از جهت تخفیف و جایز است
در او فخذ بکسر فا و سکون خا بسبب نقل کسره خا بفا فخذ بکسر خا و فا از جهت متابعت فا با عین
در حرکت یا عتبار انکه عین چون حرف حلق است قوی در حرکت نمیدارد پس حرف قوی بکرد تابع او
میتوان ساخت و عکس جایز نیست و فخذ در این بسر صورت فرع فلس و جرو ابل است در این و زان
و ایشان اصولند و هم چنین هر فعلی که فا و او مفتوح و عین مکسور و حرف حلق باشد و در این
سر طریق جایز است پس جایز است در شهد بفتح شین و سکون ها و شهد بکسر شین و سکون ها
و شهد بکسر شین و ها هر دو و نحو کتف بجوز فیه کتف و کتف و هر اسمی که مفتوح الفا و مکسور
العین بوده باشد و عین او حرف حلق نباشد جایز است در او وزن دیگر چون کتف که جایز است
در او کتف با سکان عین و کتف بنقل حرکت عین بفا از برای تخفیف و جایز نیست که تابع
گردانیدن فا در برای عین باعتبار انکه چون عین حرف حلق نیست پس قوی در حرکت خود
نباشد که توان دیگر را تابع او نمود در این حرکت و نحو عضد بجوز فیه عضد و هر اسم مفتوح
الفا و مضموم العین جایز است در او اسکان عین از جهت تخفیف و جایز نیست در او نقل ضمه
عین بفا بر این تقدیر که مطابق زبان رد حصول خفت است و ضمه اثقل است از فتحه و نحو عنق بجوز
عنق و هر اسم مضموم الفا و العین جایز است در او اسکان عین از جهت تخفیف و دفع توالی
دو ثقیل و نحو ابل و بلز بجوز فیهما ابل و بلز و لا ثالث لهما و هر اسمی و صفتی که مکسور الفا و
العین بوده باشد جایز است در او اسکان عین از جهت تخفیف و دفع توالی دو ثقیل و عبارت
لا ثالث لهما چند احتمال دارد یکی انکه ضمیر تثنیه در لهما راجع باشد بابل و بلز یعنی اسکان
عین در اسمائی مکسورة الفاء و العین مخصوص بهمین دو اسم است و ثالثی ندارد و مخفی نماند
ضعف این احتمال جه لفظ نحو مشعر است با نکه اسکان عین در غیر این اسم نیز جایز

باشد و نه الف ضمائر [illegible] بین بیکدیگر و نه غیر این دو اسم این حالت نباشد پس این لفظ
مشافه خواهد بود بیکدیگر و نه غیر این دو اسم پس این حال را نخویز نمود و نه واقع
این حال مخصوص بین دو اسم نیست احتمال دوم اینکه ضمیر راجع باشد باین دو اسم بمعنی
لفظ اسم و صفت یا مسکوت الفاظ و المعنی هر دو پس مانده مکور ابل و بلز و اسمی و صفتی دیگر و ایشان
فرق پس مانده و این احتمال نیز فاسد است از چند جهت یکی اینکه این خلاف واقع است چه اسم او
صفت دیگر نیز این و زن را دارد و ضابطه چنین است که نام زیر بغل است و اطلاق که نام نحوی کاهشته باید
که صفت بمعنی دلو باشد و حیلت کرده شد و دوم اینکه لفظ نحوی نیز این لغو بلکه لفظ نحوی
چه مشعر است باینکه اسما و صفات دیگر نیز باین وزن بوده باشند و توجیه و باین روش
که ذکر نحوی باعتبار ملاحظه افراد نه بهتر است که غیر منحصر شد و نفی التباس باعتبار ملاحظه افراد
خارجیه است بعید و در غایت تکلف است احتمال سوم اینکه ضمیر راجع شود بلغتین دابل و بلز بمعنی
سوگند یاد و بعین دو نکره لغت اسما و سکون عین که فرعست لغت دیگر در این دو اسم
بنا بیده و این احتمال نیز فاسد است از چهار جهت اینکه بمعنی اخص ما باین دو اسم ندارد بلکه در مثل
و عوق بمعنی دیگر است چه مذکور شد که ایشان هر لغتی را بمعنی دیگر و لغت بنا مده و ذرا بعی ایشان سه
احتمال در کلام شراح نیست دوم آنکه نیست مراد مصنف این باشد که ثالثی این برای لغتین در اسما
مذکوره یعنی عصد و عوق دابل و بلز نیست یا حیلت اینکه ضمیر راجع شود بمطلق لغتین که در
هر یک از این اسما فوری از اوامذکور شد و نحو قفل نحو و قفل علی ای لحنی غیر قیاسی و نیز در
هر اسم مضموم الفاء و ساکن العین چهار است و ضم عین نادر مذهب بعضی است که عسر
بضم سین و فتح راء مجمعا و کلام فصحا امد و حال اینکه در اصل وضع ساکن العین بود دلیل
و دلیل بر اینکه ضمه سین در اینجا اصالة نیست که ساکون پنج مستعمل باشند و بعضی
در چنین اسمی ضم عین را نخویز نموده اند و عسر نیز بالاشتراک مضموم العین میباشد و ثالث
عین را رفع او صیاد اند و این اظهر است برای اینکه مطلق ثانی در این اوزان با وزان دیگر
خفیف است و بدلیل اینکه سکون احد اشیاء ضم پس هم ساکن بمضموم سازند نخواهد
و عسر حوت و ظاهر کلام مصنف اینست که در غیر اینچه مذکور شد بنا بر بنا جایز نباشد
نیکن در فعل بفتح فا و سکون عین بعضی گفته اند که اگر عین حلقی باشد نحو نعر اینجا

چون شعر و شعر بحر و بحر و در امثال اینها بصریون را اعتقاد اینست که هیچ یک از این دو
کلمه فرع دیگری نیستند بلکه عرب لغتی مستقلة اند و کوفیون مفتوح العین را فرع
ساکن می دانند و ثلثی را بحر و خمسه جعفر و زبرج و برثن و درهم و بیطر و نیز الاخفش
و محمد و اسم رباعی مجرد را پنج بناست اول فعلل بفتح فاء و سکون عین و فتح لام اول چون جعفر
که در لغت موضوع بود از برای نهر صغیر و از او نقل شده بعلمیت و دوم فعلل بکسر فا و سکون
عین و کسر لام اول زبرج که نام ابو دیست سوم فعلل بضم فا و لام اول و سکون عین چون
برثن که بمعنی چیکال شیر است چهارم فعلل بکسر فا و سکون عین و فتح لام اول چون درهم
پنجم بکسر فا و فتح عین و سکون لام اول چون قمطر که نام چیزیست که کتاب در او میکنند
از قبیل صندوق و امثال آن و زیادت نموده اخفش بر این پنج وزن یکوزن دیگر را و آن فعلل
بضم فا و سکون عین و فتح لام اول عبوثر بضم جیم و سکون خاء نقطه دار و فتح دال
بی نقطه و یا یکنقطه که نام نوعیست از ملخ و سیبویه این وزن را انکار نموده و خجدب را بر آن
میدانند و بابرثن و بعضی از محققین برای ترجیح مذهب اخفش گفته اند که عرب میگویند
مالی عنه عندد بضم عین و سکون نون و فتح دال اول یعنی مرا از او چاره نیست و دال
دوم در او از برای الحاقست کما که او را برای الحاق بیطر با شیوع ادغام شود چه هر کاه در حرف
اصلی در کلمه از جنس واحد و متصل بهم باشد ادغام واجب میکردد الحاق پس لازم میاید
که باب فعلال ثابت باشد تا انکه الحاق معنی داشته باشد اما نخوجندل که علیط فتوالی الحرکات
حتی علی باب جحاول و قلابط و این کلام مع اعتراضیست که ظاهر ابر کلام سابق وارد است
و نفی بر سؤال انکه چرا او را از اسم رباعی مجرد میدانند در پنج باشش بحال انکه وزن فعلل
بضم فا و فتح عین و کسر لام اول نیز باشد چون جندل بضم جیم و فتح نون و سکون دال بی نقطه که
که نام زمین سنگستان است و علیط بضم عین بی نقطه و فتح لام و کسر یاء یکنقطه و طاء بی نقطه که نام
کله کوسفند است و حاصل جواب انکه اسم او را از اسم رباعی مزید فیه و در اصل جحادل
و علابط بوده اند و الف را برای تخفیف حذف شده بدلیل انکه در کلام عرب کلمه نیست مشتمل
بر چهار حرکه متوالی یا زیاده منقول است کما در نقد دلیل بر اینکه علیط کلمه مقصوره علابطست
اینست که باستقراء معلوم میشود که هر اسمی که بر وزن فعلا است در او فعالل نیز آمده چون

علابط وهدابد وزوابع در غلیط وهدبد ودودم وبلنکر یعنی ناقوس دیگ نیز در
اسم رباعی آمده که در انها نیز ناچار است از دو حرف بحرف بیست چون عنتر تن نقطه عین ورا بنقطه ضم
تا پس گفته اند که اول فرع وبخفف عنتن وثانی مخفف عرنتن باسقاط نون در هر دو و ثالث
فرع عرنتن است باسقاط نون واسکان راء عرنتن نام علفیست ودراوشش وجه امده دواصل
وسه فرع که مذکور شد ودو وجه ششم فرع فرع ثانیست یعنی عرتن است وان جعفر که اسکان را
در فرع او فتحه است وبباید دانست که اوزان رباعی مجرد قسمت عقلیه چهل هشتند که حاصل میشوند
از ضرب سه احتمال فاء او یعنی ضم وفتح وکسر در چهار احتمال عین که ضم وفتح وکسر وسکونند
در یا ضرب دوازده که حاصل ضرب مذکور است در چهار احتمال لام اول لیکن باستقراء متبع معلوم
شد که اوزان موجود او منحصر اند در نوزده باشش وکو یا علت انکه باقی احتمالات عقلیه در اضرب
بنا مدة ثقل انها است لزوم اجتماع دو ساکن در بعضی وسماسی مجرد را بعد واحتمالات اسم
خماسی بحسب اوزان عقلیه صد وشصت دو است که حاصل میشوند از ضرب چهل وهشت که حاصل
ضرب احتمالات فا وعین ولام اول است در چهار احتمال لام ثانی لیکن باستقراء معلوم شد که موجود
از انها همین چهار است از ان جمله تفعلل بفتح فا وعین ولام ثانی وسکون لام اول چون
سفرجل دوم فعلل بکسر فا وسکون عین وفتح لام اول وکسر لام ثانی چون قرطعب که نام جانوریست
وابونیز گفته اند وسیم فعلل بضم فا ولام اول وسکون عین وکسر لام ثانیست چون خرجیل که بمعنی
زن پیر است وچهارم فعلل بضم فا وفتح عین وسکون لام اول وکسر لام ثانی چون فاغمل که بمعنی
شتر نر پیر است وبعضی بر اسم خماسی یکون دیگر اضافه نموده اند واو را فعلل است بضم فا وسکون
عین وفتح لام اول وکسر لام ثانیست چون منادع که نام علفیست وبعضی نوزاد را وبلکه ضمیمه
دین بنا را وزان رباعی مزید فیه است للمزید فیه البته کثیرة ولم یجئ فی الخماسی الا عضروط
وخزعبیل وقبعثری وقرطبوس وحندبیس عند الاکثر واسم ثلاثی مزید فیه رباعی مزید
فیه را بنا ها بسبا است که ذکر تفصیل انها مناسب این مختصر نیست واجمالا در باب دوم از ان
دانسته خواهد شد انتهی واز خماسی مزید فیه بنا مده مکونه بنا کی عضروط بفتح عین بنقطه
وسکون ضاد نقطه دار وفتح راء بی نقطه وضم فا وسکون واو وزا باء وطای بی نقطه که نام کرمیست
بروزن فعلول دوم خزعبیل بضم خا نقطه دار وفتح زاء نقطه دار وسکون عین بی نقطه وکسر باء

دو نقطه و عرتن بفتح

نشستن بر پاشنه

رباعی مجرد

اقسام

خماسی مجرد

بیان انکه

ثلاثی مزید فیه

ورباعی مزید

فیه است

ومضارع او بروزن یفعل بفتح حرف مضارع وکسر عین است چون اعتد یعتد بمقتدا و اقتدار او در میان
از این دو باید حرف زاید است که ان همزه و نون است پیش از فا و تائی بعد از فا و قبل از عین
ششم باب استفعال است ماضی او استفعل و مضارع او یستفعل بفتح حرف مضارع وسکون
سین و فتح تا و سکون فا و کسر عین است چون استخرج یستخرج استخراجا بکسر ها و فتح راء
بکسر همزه وسکون فا و کسر عین ثانی ماضی او بروزن افعلست بکسر همزه وسکون فا و فتح عین
ولام مشدده و الف چون اشهب لیشهب اشهبابا و این باب نیز دو حرف زاید دارد یکی الف است و ان
همزه و لام ثانیست پس این نیز باب افعال و افعال شریکست در اینکه زاید دارد باشد و حرف
پس مناسب این بود که مصنف مثال امد را که دارد بر مثال باب استفعال لیکن برای امانت اشهاب را
اشهاب یا لفظ خرداشت از استخراج هشتم باب افعیلال است ماضی او افعال بکسر همزه وسکون فا
و کسر عین مشدده است و مضارع او بفعال بفتح حرف مضارع چون اشهاب یشهاب اشهبابا نهم باب
افعیعال است ماضی او افعوعل بکسر همزه وسکون فا و فتح عین وسکون واو و در میان و عین مضارع
او یفعوعل بفتح حرف مضارع و فتح عین اول و کسر عین ثانی چون اعلوط یعلوط اعلوطا دهم باب
افعوال بکسر همزه وسکون فا و کسر عین واو مشدده و مضارع او یفعول بفتح حرف
مضارع وسکون فا و فتح عین و کسر واو چون اعلوط یعلوط اعلوطا و در هر یک از این سه باب
استفعال حرف زاید است چه در باب استفعال همزه و سین و تاء پیش فاء و در باب افعیلال همزه
پیش فا و الف بعد از عین و پیش از لام و لام ثانی زیاده ماند و هم چنین در باب افعیعال همزه
پیش فا و واو بعد از عین و پیش از لام و عین ثانی زیاده شده و در باب افعوال همزه پیش فا
و بعد از و قبل از لام و بعد از عین زیاده شده اند و استکان قبل افعل من السکون فالمد شاذ و قیل
استفعل من کان فالمد قیاس و در لفظ استکان و قولست بعضی گفته اند که از باب افعالست
و بروزن افعل و مصدر مجرد او سکونست و در اصل استکن بوده فتحه همزه اشباع بعمل الف
شد و لزوم مد بسبب اشباع خلاف قیاسست چه اشباع بدان موضع ضروریست و بعضی گفته اند
که از باب استفعالست و در اصل استکون بوده و مصدر مجرد او کون باکین است و کون بمعنی حدث
و کین بفتح کاف و سکون با و نقطه در زیر گوشت اند رون فرجست و امثال آن در زنی
پس معنی استکان اینست که خود را ذلیل و نرم گرداند چون کین با او را کوی خلاف کون و احمال

شد چنانچه

شد چنانکه میگویند استحال از نوفلی که متغیر شود حالتی بحالتی دیگر و بنابرین سه قسم خواهد
بود چه حرکت وا نتقل شده بما قبل و واو و الف اصلی متحرک ما قبل مفتوح منقلب بالف شده و چهارم
فار عشد از بنیا ابواب ثلاثی مجرد و ثلاثی مزید فیه بیان سیناید بعضی از این قرار است میگوید
که فعل لمعان کثیر و باب المغالبة یعنی فعل لمعالجة الفعل محو کارمی و کسر سر لزمه الا باب عدة
و نعت و زینت را فعلة بالکسر و عن الکسائی فی نحو شاعر و قشعریرة بالفتح نحو فعل بضم فاء و سکون
بناها افعال و بیش از هم مستعمل شده لاجرم این قدر باختصاص بعضی از معانی اشارت کرد
معانی ابواب مستعمل میشود چنانکه بیان معنی استحیه میگوید صاحب این را از جمله اختصاص
بمغالبه مراد از باب مغالبه فعلیست از باب مجرد مذکور بعد از صیغه ماضی که مسند بود
باشد از فعل یفاعل و دلالت کند بر اینکه فاعل او در این فعل بر فاعل دیگر که مشارک اوست در این
فعل غالب شده چنانکه کفته میشود ضاربنی زید فضربته یعنی مصدر ضاربنی زید و اغشود و هر یک
دیگر را زدیم و من غالب آمدم بر زدن و معنی اختصاص او با این باب اینست که بعد از صیغه مغالبه
برای دلالت بر اینمعنی غیر فعل بفتح عین مذکور علیشود اگر صیغه ماضی تغیر شود خواه ان فعل صحیح
باشد و خواه معتل و خواه مجرد و این قدر امده باشد و خواه مزید باشد و خواه مثل ضاربنی ضارب
و کارمونی فکرمته با انکه کرم بفتح عین بنا مده بلکه مضموم العین بلکه مضموم العین است و در معتل
الفا مبکونی و اعدت فوعدته بود در معتل العین یا نحو قعته بفتح تا که بعد از وزن فعلت
علیشت چه در اصل بعت بفتح با و یا بوده بای متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف شده و الف بالتقاء ساکنین
بیفتاد بعت شد بفتح با و در معتل اللام میکونی رامانی رمیته و کاه بعد از صیغه مغالبه در باب
مغالبه فعل مضارع مذکور میشود و در این صورت بتغیر بلفظ فعل بضم عین علیشود مطلقا خواه صحیح
مجرد او مضموم العین بود یا مثل یا مفتوح یا مکسور چون کارمونی فاکرمته زیدنی فاکرمته و ضارب
فاضربه بضم عین در هر سه این مضارع مفتوح العین و مکسور العین در این باب بفعل میشود مضارع
مضموم العین مکرر باب عدة و نعت و زینت یعنی در مثال واوی و اجوف یائی و ناقص یائی
که ماضی ایشان مفتوح العین بود باشد که بعد از صیغه مغالبه هر کاه صیغه مضارع تغیر شود
بر وزن افعل بکسر عین مذکور علیشود بعضی مضموم العین زیرا که قیاس در مضارع
اینها کسر عین است هر کاه ماضی ایشان مفتوح العین بوده باشد و در کتب دیکر دارد جایز نیست

مضموم شدن سین در سورة بضم عین وجه دیگر ابراز نموده اند و حاصلش اینکه چونکه مبدل شد
که بعد از قلب یا و تحرک یا قبل مفتوح بالف شد و حذف و بالتقا ساکنین سد تر میشود و معلو
نمیشود که اجوف واوی بوده یا یائی لهذا پیش از اعلال نقل نموده اند سورت یا از باب نصر
بفعل بفتح عین بنا بر فعل مضموم العین سورة شد بضم واو بعد از ان ضمه واو بما قبل شد و را
بالتقا ساکنین بیفتاد سدة شد بضم سین و مصحح چون داعی باین توجیه نبود باعتبار انکه
نقل فعل از باب نصر یا ضرب مضمن محال است این فعلست یا اصل خود لفظا و معنی زیرا که معنا
ابواب مختلف میباشند از جمله دلالت لازم بودن مفعول به و متعدی بودن منقول منه است
لهذا گفت که صحیح اینست که ضمه سین از جهت بیان محذوف است نه باعتبار نقل از عین الفعل
خواه کویند مضموم العین بود در اصل و نقل ضمه شده از عین بفا چنانکه عضد گفته است
یا انکه کویند کسره در اصل مفتوح العین بوده و نقل شده بنا بر مضموم العین و بعد از ان نقل ضمه
شده از عین بفا چنانکه بعضی گفته اند و مراد از باب سیر هر اجوف واوی است که مفتوح
العین بوده باشد و بعد از اعلال فاء الفعل او مضموم شده باشد چون قلت و صنت و نظایر
اینها و بنات واو در اصطلاح معتل واو را کویند و معتل یا ثیر ابنات یا میباشند و کذلک
بعثة و همچنین کسره فاء رعیت و نظایر او و بعوض هر اجوف یائی از برای دلالت بر یا محذوف
چه بعثة در اصل بعیث بوده بفتح یا و یا یای متحرک ما قبل مفتوح قلب الف شد و بالتقاء
ساکنین بیفتاد بعثة شد بفتح با یا اکسره دادند از جهت دلالت بر انکه عین الفعل محذوف یا است
نه واو و بعث شد و علامت کسره نقل بعیث نیست از فعلت مفتوح العین بفعلت مکسور العین
پس معلوم شد که در اجوف واوی در قلت و نظایر او ما باید ضمه داد و در یائی چون بعثت
اشباه او باید کسره داد تا انکه فرق باشد میان اجوف واوی و یائی و چون بر این قاعده نقض
وارد بود بمثل خفت بکسر خاء و هیبت بکسرها چه اول واو نیست و ثانی یائی پس بنا بر این قاعده
یا بنبغی خاء مضموم شود و ها مکسور تا انکه فرق میان واوی و یائی حاصل شود و حال انکه هر
در کسر قاعده کنند و از اینجا توهم نمایند بعضی که حرکة فاء اجوف از برای بیان واوی و یائی
نیست بلکه باعتبار نقلست چنانکه مذکور شد در باب سلک مصنف جواب گفته که واو الغوا
باب خفت بنا البتة و ملخص جواب اینکه در باب خفت و هیبت یعنی اجوف واوی و یائی که بر وزن

فعل بکسر عین بوده باشد مخالفه ان قاعده نموده اند و حرکت عین را بفا نقل نموده اند از جهت
رعایت بنای فعل چه کسره خاء رخفت و جهل دارد بخلاف از نقل کسره عین الفعل با و بین معلوم
میشود که بنای او بکسر عین است چنانکه در اجوف واوی از فعل بضم عین چون صنت و نقا
اوفاء الفعل مضموم میشود بسبب نقل ضمه عین با و تا انکه دانسته شود که مضموم العین بود و این
قاعده مذکوره یعنی مضموم شدن فا الفعل در اجوف واوی و مکسور شدن او در اجوف یائی
برای بیان واوی و یائی مخصوص باجوف مفتوح العینست و فرق میانه ایشان بدین یعنی
اجوف واوی مفتوح العین و باب خفت یعنی اجوف واوی مکسور العین در انکه ایجاز اعلال
بنائی میکنند و در ایجاز اعلال واوی و یائی یافته شد که در رستاخیز اگر فا مضموم شود برای بیان
واو و صورت بنا بر قاعده اعلال نمانند و بعد از اعلال سکنت نقل سین کوبند در بنای
کلم دانسته میشود و نه واوی بودن و چه دانسته نمیشود که مفتوح العینست یا مضموم العین و عین
الفعل محذوف و او است یا یا پس فاء الفعل را ضمه میدهند تا اندک دانسته شود که واویست
و یکغرض حاصل شود بخلاف باب خفت که ممکنست که در اوزان بنای کلم باین روش که نقل حرکت عین
بفا شود و خفت بکسر خاء کفته شود و ممکنست رعایت او زان بودن او باین روش که ذکر مضموم شود چنانکه
در باب انتشد و چون رعایت بنا اهم بود نسبت رعایت بودن او واوی یا عبث انکه اول دخل در
معنی کلمه دارد بسبب انکه بناها در معانی مختلفه چنانکه دانسته خواهد شد و تا تعلق بلفظ دارد پس
در رعایت معنی بالبداهه اهم است از رعایت لفظ از اینجهت در باب رعایت بنا نموده اند و باین قیاس در باب
خفت نیز نقل حرکت عین بفا میشود جهت رعایت بنا و اما نقل تعدیه غالبا خواجه رضی در تعریض نحو
[illegible] احمد الزیدین و لو جوده علی [illegible] احمد زیدا
و انجلته و للسلیط نحو اشکنته بمعنی فعل نحو فلته و اقلته بیاید دانسته که نقل مزید فیه اگر زیاده
از جهت الحاق باشد غالبا غرض ازان زیاد لفظی خواهد بود چون توسعه در الفاظ و کاه غرض
معنوی یا و تعلق میکیرد چنانکه در باب تفعل بعضی از فوائد معنوی مذکور خواهد شد یا انکه از جمله
فواعل باب تدحرج است و تدحرج الحاق ناچار است غرض معنوی و از ان جمله شش معنی مصدر از باب
استعمال نقل نمایند اول صدور فعل بمفعول و این معنی غالبست در باب پس اکر متعدی از مجرد
نباشد و متعدی بیکمفعول است چون ذهب زید و اذهبت زیدا و اکر مجردش متعدی بمفعولی

در معانی باب تفعیل است

فهمیده نشود البته فایده اند یا در همزه اتصال از جهت تاکید خواهد بود چون قلّبت گفته‌ام و ضم تاء
صیغه متکلم است از قول قلّبت البیع بقبله یعنی فسخ بیع نمودم و اقلته صیغه متکلم است از باب افعال بمعنی قلّبته
بدانکه اینباب گاه از برای بعضی از معانی دیگر نیز می‌آید چنانچه در تفعّل مفصّل مذکور شد نهاده
چه گاه بمعنی دعا است چون اسقیته یعنی دعا کردم او را بآن دعا که سقاک الله است و چون فطّرته
افطرته و بشّرته فأفطر و بشّر که مطاوع فطّر و بشّر اند و فعّل للتکثیر نحو غلّقت و قطّعت
و جوّلت و طوّفت و موّت المال و للتعدیه نحو فرّحته و منه فسّقته و للسلب نحو جلّدت البعیر
و قرّدته و بمعنی فعل نحو زلته و زیّلته و بنا تفعیل از برای چهار معنی آمده اول افاده تکثیر و این معنی
غالب است و او را مقصود از تکثیر یا تکثیر مفعول است و این ضمیر در بیشتر که مجرد او متعدی باشد غلّقت
الابواب و قطّعت الاثواب یعنی درها را بسیار بستم و بسیار جامه‌ها بشمار را قطع نمودم یا مقصود تکثیر
اصل فعل است چون جوّلت و طوّفت یعنی جولان بسیار و طواف بسیار نمودم یا مقصود تکثیر فاعل است چون
موّت المال یعنی مرگی میان چهارپایان افتاد یعنی چهارپایان بسیار تلف شدند و این در جائی است
که اصل فعل لازم باشد چون طاف و مات دویم از معانی او تعدیه است یعنی گردانیدن لازم با متعدی
بسبب نقل باین باب متعدی بیک مفعول میشود چون فرّحت زیدا در فرح زید و اگر مجرد او متعدی بیک
مفعول بوده باشد بعد از نقل نیز متعدی بیک مفعول میشود و فایده او همین تکثیر است چنانچه
در غلّقت و قطّعت دانسته شد و اگر مجرد او متعدی بدو مفعول بوده باشد بعد از نقل نیز متعدی
بدو مفعول است لیکن در مجردش مفعول ثانی مجهول نمی‌تواند بود بر مفعول اول و بعد از نقل
مجهول می‌تواند شد چون علمت زیدا فقیها و علّمت زیدا الفقه و نبابد متعدی بسه مفعول باشد
مگر از راه حمل فعل بر افعال چون حدّثت و خبّرت زیدا عمرا قاعدا که متعدی بسه مفعول شده اند
از جهت حمل بر احدثت و اخبرت و آن این مقوله است فسّقت زیدا یعنی فایده تضعیف در او بعد از
چه فسق در اصل لازم است بسبب تضعیف متعدی بیک مفعول شده و معنی او اینست که جعلته فاسقا
فی نظر الخلق و این معنی لازم معنی حقیقی او نیست چه معنی حقیقی او اینست که نسبت فسق باو دادم
و این لازم دارد فاسق گردانیدن او را در نظر خلائق و از این جهت مستعمل گشت و منه فسّقته
نکّفت نحو فرّحته و فسّقته یعنی که بعضی گفته‌اند که تفعیل در فسّقته از جهت تعدیه نیست بلکه از برای
نسبت مفعول است با صل فعل و این معنی را قسم علیحده شمرده اند سیم از معانی این باب سلب یعنی

من وارد هر باب دیگر را بخواهیم و گوئیم اصل اینباب متعدی باشد بمفعولی مغایر فاعل صریح اینباب
بعد از نقل متعدی بدو مفعول میشود و مراد از مغایرت آنست که از جنس او نباشد و قابلیت
فاعلیت نداشته باشد چون جاذبت در جذب ندارد پس واجب است بعد از نقل از و باب
مفعولی دیگر از جنس مفاعل یعنی فاعل صریح اینباب تا انکه قابلیت مشارکه با او در اصل این فعل
باشد و این در مثال مفروض بداست غلاف تکرهر گاه مجرد ش متعدی بمفعولی باشد که قابلیت
مشارکه با فاعل داشته باشد که در اینصورت بعد از نقل نیز بمفعولیت بمفعول دیگر رسد کار
بدا در چون شاتمت زیدا که در اصل استتم زید ا بود چون مفعول او یعنی زید از جنس مفاعل
یعنی متکلمست و صلاحیت مشارکه با او در دشتم دارد بعد از نقل احتیاج بمفعولی دیگر نیست و
از معانی این باب سعی نکردن است پس در اینصورت معنی نقل باشد یعنی خواهد بود چون
ضاعفت الشیء که بمعنی ضعفته است و تاعمه الله که بمعنی نعمه است یعنی بسیار نمودم اضعاف و مثال او
رسیار کردانید خدای عزوجل نعمتهای خود را برای او و بیاید زمعنای این باب بمعنی نقل تخفیف
عین است چون سافرت که بمعنی سفرت است یعنی بیرون رفتم لیکن بدانکه این باب نیز بواسطه
دلالت بر کردانیدن چیزی را صاحب اصل او میباید چون راعیا سمعه یعنی بکردن کوش خود را
صاحب عایت و عافاک الله تعالی یعنی بکرداند ترا خدای عزوجل صاحب عافیت و تفاعل مشارکت
امر بین صاعدا فی اصله صریحا نحو تشارکا و من ثم نقص منقولا عن فاعل نحو تشاتما و تقاتلا
اظهر ان اصله حاصل المصدر هو منه و تجاهلت تعاقلت بمعنی فعل نحو توانیت و تغافلت
فاعل نحو باعدته فتباعد و مبانی تفاعل در برای چند معنی آمده یکی افاده مشارکت
دو چیز یا زیاده در اصل فعل صریحا نه صریحا و ضمنا چه انکه ازباب مفاعله مفهوم میشود و هیچ چیز
مقصود از این باب همین نیست مشارکت دو چیز است در فاعلیت و تعلق فعل بمفعول مقصد نیست
لفظا چنانکه در باب مفاعله بود چون تشارک زید و عمرو فی المال یعنی زید و عمرو با هم شریک
شدند در مال و تقاتل زید و عمرو بکر و خالد یعنی با هم شریک بودند در مقاتل و از این
جهت که مقصد از این باب همین مشارکت چند چیز است در اصل فعل و تعلق بمفعول مقصد نیست لفظا
همیشه این باب کمتر است در تعدیه بمفعول از باب مفاعله مثلا مفعول پس اگر فاعل متعدی
بمفعول واحد است تفاعل لازم است چون ضارب زید عمرا و ضاربت زید عمرو اگر فاعل متعدی

بدو مفعولیت اینمعنی بیکدیگر چون جاذبه الثوب و بجاذبه ثاه و تحقیق اینمعنا آنکه این باب باب
مفاعله شرکت دو کلمه را بر مشارکت دو چیز در فاعلیت اصل فعل و مفعولیت آن لیکن فاعل اینجا
دلالت میکند بر فاعلیت احدهما و مفعولیت بکری ضمنا دلالت دارد بر عکس این و از اینرو لازم
میباید فاعلیت و مفعولیت هر دو و اعتبار و نفاعل صریحا دلالت دارد بر فاعلیت هر دو ضمنا بر
مفعولیت اثنان چه فاعلیت هر دو ضمنا بر مفعولیت هر یک لازم دارد و مفعولیت بکر را مثلا ضارب
زید عمرا صریحا دلالت میکند بر ضاربیت زید و مضروبیت عمرو از اینجهت زید مرفوع و عمرو
منصوب متعدی است و اگر بجای ضارب نصار واقع شود عمرو نیز مرفوع میشود بر فاعلیت و فعل لازم
میشود نه باینمعنی که ضرب نشده بمفعولی نمیکند چه این با لبداهة باطل است زیرا که صرب البته
مضروبی میخواهد و مقتضا اینست که هر یک دیگر را زنند بلکه لازم و در اینمقام اینمعنی دارد
که احتیاج بذکر مفعولی نیست و نه بتقدیر او و اعتبار آنکه از فاعلیت هر یک مفعولیت دیگری مفهوم
میشود و ضمنا پس ضارب زید عمرا و ضارب زید عمرو دو عبارتند که مقام هر دو یکی است لیکن
یکی لازمست و دیگری متعدی و از این تحقیق معلوم میشود حضرت قول سکاکی در این باب و من ثم نقص
مفعولا عن فاعل و در باب مفاعله و من ثم جاء غیر المتعدی متعدیا بحیه هرکاه فاعل دلالت کند
صریحا و لفظا بر تعلق فعلی که صادر است از احدهما بدیگری لا محاله مفتضی مفعولی خواهد بود
و لفظ پس اگر اصل فعل لازم باشد بعد از نقل بباب مفاعله متعدی خواهد شد و اگر متعدی بیکی باشد
بعد از ان متعدی بدو خواهد شد و در باب تفاعل چون تعلق لفظی مقتضی نیست مفعول و مفعو
فیمن مشارکت بوجه است در فاعلیت پس اگر اصل و یعنی فاعل متعدی بدو مفعول باشد بعد
از نقل بتفاعل لا محاله یکمفعول مرفوع خواهد شد بر فاعلیت و متعدی بیکی خواهد شد
اگر بیش متعدی بیکی بود از مرفوع مفعول خواهد شد یعنی مذکور و باین معنی اشاره نمودیم
اینجا که گفته که فاعل از تر افتعال و مفعولیت است لفظا و اشتراک در فاعلیت و مفعولیت
معنا و تفاعل از برای مبنای اشتراک در فاعلیت و مفعولیت معنا یعنی فاعل دلالت میکند بحسب
لفظ بر فاعلیت احد امرین و مفعولیت بکری لیکن لازم دارد اشتراک هر دو را در فاعلیت و مفعولیت
هر دو و تفاعل دلالت دارد بر اشتراک در فاعلیت بدلالت لفظیه مطابقیه و بدلالت عقلیه معلوم میشود
اشتراک ان دو امر در فاعلیت و مفعولیت هر دو زیرا که معقول نیست باینکه دلالت میکند اظهار

فاعل انصاف خود را با اصل فعل و حال آنکه در واقع منصف با و نیست و این اصل فعل از روی منصفیت
چون تجاهل زید و تغافل یعنی جهل و غفلت را بر خود بست و اظهار آنها نمود و حال آنکه در واقع
جاهل و غافل نبود تسمیم از شعا اینباب بمعنی صار بتخفیف عینش چون توانیت که بمعنی و بیت
یعنی ضعیف شدم من پیمار از شعا اینباب مطاوعه فاعل است مطاوعه بمعنی فرمان بردن باشد
و در اصطلاح بمعنی تاثر است یعنی منفعل شدن مفعول و قبول نمودن او اثر فاعل را و بنقیح
از شیخ عبد القاهر منقول است که او گفته معنی مطاوعه اینست که قبول کند مفعول فعل را و امتناع
نکند از او چون با عدت زیدا فتباعد یعنی دور کردانیدم زید را پس او دور شد و از این تعریف
دانسته میشود که دیم فعل ثانی بمطاوع بکسر او بعنوان مجاز است بر اگر مطاوع حقیقی
فاعل است چه فاعل فعل ثانی که یعنی مفعول فعل اول است حقیقة قابل اثر است پس فعل ثانی را
باعتبار حالت فاعلش مطاوع نامیده اند و فعل اول را بنزهجاز مطاوع بفتح او بسا منا باعتبار
رعایت حال فاعلش و گاه مشبه که تلفظ بمطاوع بشود و پس چون بتاعد زید و بعضی گمان
کرده اند که مطاوع بمعنی فاعل است و این غلطست بر اگر مطاوع کا منعکس میباشد چون علت
زیدا فتعلم و تفعل الا و تعمل فعل حوشتر فتکسر للتکلف نحو تشجع و تحلم و للاتخاذ نحو توسد
و تبنی نحو تاثم و تحرج من کلمل لمکرر فی الفعلة نحو تحوث عنه و ضه تعلم و تفهم و بمعنی استفعل
نحو تعظم و تکبر و تا تفعل ادر برای شش معنی امده یکی مطاوعه فعل باشد بدین خواه
فعل از ترا نکبه باشد چون قطعته فتقطع و خواه از ترا نبست چون فتشته فتفتش و خواه از ترا
نبده چون علمته فتعلم دوم تکلف یعنی رغبت کشیدن در تحصیل معلی که مطلوب فاعل بوده
باشد چون تشجع یعنی بتحصیل شجاعت و حلم نمود یا رغبت بسیار و از این ظاهر میشود فرق میانه
تکلف و اظهار اصل فعل که در تا فاعل مذکور شد چه فاعل هر یک از اظهار و تغافل نمیخواهد
انصاف خود را بآنها الت و عدم آن در واقع بلکه ظاهر احوال را منصف باین دو صفت نماید برای
غرضی از اغراض مخالف تشجع و تحلم که تصاف باینها و صفت مطلوب او ست سیم اتخاذ یعنی
گرفتن فاعل فعل را مفعول خود چون توسدت التراب یعنی گردانیدم تراب را وساده خود
چهارم تجنب یعنی دور گردانیدن فاعل خود را از اصل فعل چون تاثم زید و تحرج یعنی خود را
دور گردانید از اثم و حرج پنجم دلالت بر استرجوع اصل فعل مکرر اینباب چون تحرجت الما

یعنی اشاعیدن یا جرعه بعد جرعه و این مقوله است نفهم زید و نفهم کردن دلالت بنا بر حصول علم و فهم از برای زید بر سبیل تدریج و چون علم و فهم از معانی محسوس نباشند دلالت افعال ایشان بر تدریج بهم میرسند لهذا مصنف گفت و منه تعلم و تفهم از جهت اشعار بقا و فی میان ایشان و تجرع چرخ از افعال اعلم محسوسند ریجه ست ششم از معانی او معنی استفعلست چون نعظم و استعظم و تکبر که بمعنی اند یعنی و را عظم و خود را بزرگ شمرد پس تفعل بمعنی استفعل است که دلالت میکند بر اعتقاد بحصول اصل فعل و بمعنی استفعل که دلالت دارد بر طلب فعل برآمده چون تبرئ الله عن عبده یعنی طلب نمود از بندهٔ خود که او را بری داند از مظالم و تکبر بر مخلوق و تبرئ الله عن عبده نمودم از آنکه ظلم کلام مصنف بلیست که بیچ معنی از هیچ یک از برای مطاوع فعل نباشد چه اینها را مقدر برای مطاوعه انداخته و شیخ ره فرموده که تکلف مطاوع فعل ست که دلالت کند بر نسبت فعل بر آنچه هر گاه فعل مذکور نباشد نسبت مذکور نباشد چنانکه کدشت عدم لزوم ذکر مطاوع با مطاوع پس در تشجع و تعلم گویا گفته شده شجعه فتشجع و علمه فتعلم و لهذا حذر از تقدیر برای مطاوع فعل که دلالت کند بر آنچه بدان چیز بر اصاب اصل خود دانسته بشرط آنکه اصل او اسم جامد باشد مصدر پس در توسد التراب گویا گفته شده وسده التراب فتوسد و بخلاف مطاوع فعل دانسته که دلالت کند بر سلب تقدیر برای مطاوع پس در تنائم و تخرج گویا گفته شده انمته و حرجته فتنائم و تخرج و عمل مذکور نه مطاوع فعل دانسته که دلالت کند بر تکثیر چون جرعته الماء فتجرع و انفعل لازم مطاوع فعل نحو کسرته فانکسر یا لمطاوع افعل نحو اسقیته فاسقی و رجعته فارتجع قلیلا و بخلص بالعلاج و لنا ثیر و بن تم قیل انفعل خطا و بنای افعل همیشه لازمست هر گز متعدی نیامده و غالبا مطاوع فعل بخلصه عین است چون کسرته فانکسر و قلیلا مطاوع افعل برآمده چون اسقیته الماء فاسقی و ارتجعت زیدا فارتجع یعنی فرو گردم در پس مرد شد و در نمودم زید را پس در شد و این بار مخصوص بافعال علاجیه یعنی افعالی که در تحصیل آنها احتیاج افتد بآلات و تاثیر اعراض چون ضربته فانفعل و افعال آنها و افعالی که هر گز علاجیه چون علم و ظن و نظایر آنها مستعمل نمیشود و این جهت گفته اند که انفعل خطا و غلطست بر انکه اعدام مسبوق باصل ساخش موجود است فقد پس چیزی باقی نماند تا انکه توان گفت که قوی اثر نموده و اعدام جوارح دلالت بر آنست و افعل للمطاوعة نحو انا نی عمته فانعم و للاتخاذ نحو اشویته و بمعنی فاعل نحو اجرته و احصده و للتصرف نحو اکسبته بنا افعل را برای آنها معنی آمده بگو مطاوعه صل بخفف عین و این معنی در نوی غالبست

چون عمه‌تر فاغم دیم اغاز و معنوا لکتسبت چون شنوید لحم کوشت را بریان نمودم و بریان را
اخذ نمودم سیم معنی تفاعل چون اجتوروا اختصموا یعنی بجاور و بخاصموا پس ایه مصدر یعنی
جمله انکه سعی نمودن در تحصیل فضل چون اکتسب المال یعنی نمودن در تحصیل مال و کسب یعنی
تحصیل چیزیست هر چه که اتفاق افتد بدون اعتبار منافع و سعی را بیچ مفسرین در تفسیر
ایه کریمه لها ما اکتسبت و علیها ما اکتسبت گفته اند که در این ایه تنبیه بر لطف حق عز و جل نسبت
بخلایق از انجهت که اعمال ایشان در باب ثواب بلفظ کسب تعبیر نموده برای شعار باینکه بسبب اعمال
مثاب و ماجور شوند هر چه که از ایشان صادر شده باشد بخلاف عقاب بلفظ اکتساب ایراد نموده اند
اشعار بعدم عقوبت بسبب اعمال قبیحه مگر در صورتی که قبایح بسعی تمام از ایشان بعمل امده باشد
استفعال للسؤال تماما اما مصدر بجا نحو استکتبته ازوله یا محو استخرجته و للصیرورة نحو استحجر الطین
ان لغات ما رضینا لنفسه و یعنی فعل نحو وقر و استقر بنا استفعل انبرای سه معنی امده یکی طلب
اصل فعل با معنی غالبست او و طلب کاه صریح مباشد چون استکتبته یعنی سؤال کتاب از او
نمودم دیگاه تقدیری چون استخرجت لؤلؤة من الخابیة که در انجا حقیقة الی نیست بلکه سعی نمودن
در بیرون اوردن صخ را از دریا بمجاز از مقوله طلب ثمره دیم از معنای او محول است یعنی کردیدن
فاعل از حالی بحالت اصل فعل حقیقتا بمجاز پس استحجر الطین یعنی کل سلسله شد حقیقتا پس لزم
سلسله شد در صلابت از قبیل تابست قول شاعر ان لغات ما رضینا لنفسه و الاتن اسوقها
نسخرا یعنی لغات که مرغیست دریا کوچک و ضعیف در نفس ما بسبب نعمتها ما بیون کرکس زرد
و قوی طیشود حمار ه در بازارها چون خر مطیع و ستیم تمعنا او معنی فعلست چون استقر بمعنی
قرار است و اینجا کاه افاده میکند اضعفا فاعل را باتصاف مفعول باسم فاعل چون استکرمت زیدا
و استعظمته یعنی دانستم تصاف او را بکرم و عظمت و کاه از برای انجا نیز میباشد چون استلام یعنی
اخذ نمودن پوشیده نماند که از برای معنای دیکر نیز امده دیکر ضابطه ندارند و همچنین ابواب سابقه را
نیز معانی دیکر هست که بعلت عدم ضبط مذکور نشده اند و معانی مذکوره خصوصی بما ضی ندارند بلکه در مضارع
و امر انها نیز جاریست و علما اختصاص کرما ضی صالحا و ست و افعال
بیاید دانست که مصدر ربای معانی ابواب ثلاثی مزید فیه اکثر مذکوره اند بذکر همین هشت باب
از جهت انکه انها معانی متعدده و اسنده و ما عدا انها را از بوابی بسیب ضبط زیاده بر تجرد

ان کانت العین یا اللام حرف حلق عمر الف شد لوبا ی وا فا فی یقلی تعلم یزدگن یرگن من اند
فعل مضارع از هر بابی از ابواب ثلاثی مجرد و مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه حاصل میشود از ماضی
ان باب را باید دانست هر یکی از حروف مضارعه یعنی حروف تین و مهر بان از بین حروف اختصاص دارند
بعضی از صیغها مضارع چون همزه متکلم واحد و نون متکلم مع الغیر و با صیغه مخاطب مذکر
میم مؤنث و تا باقی صیغهای او چون یضرب یضربان یضربون تضرب تضربان یضربن تضرب تضربان
تضربون تضربین تضربان تضربن اضرب نضرب پس اگر ماضی ثلاثی مجرد بود بر وزن فعل بفتح عین تو
باشد مکسور میشود عین لفعل مضارع چون ضرب یضرب یا مضموم میشود چون نصر ینصر یا مفتوح
میشود و فتح مشروط است باینکه عین یا لام حرفی از حروف حلق یعنی همزه و ها و عین و حاء و غین و خاء
سائل بسئل وضع یمنع و این شرط جواز فتح عین مضارعست نه شرط وجوب چه گاهی میشود که عین یا لام
حرف حلق نشود مضارع مفتوح العین نیست چون دخل یدخل و دجع یرجع لیکن باید دانست شرط
مفتوح بنامده و از این دانسته میشود که فتح مشروط باوست و علت جواز فتح عین با وجود شرط فاء
ثقل حرف حلق است و خفت فتحه است و از اینجهت گفته اند که هر کلمه که در او حرف حلق بوده باشد باید
که از حروف حلق خالیه باشد یا باید که آن حرف مفتوح باشد یا حرفی که پیش از آن ساکن پس هر گاه عین
الفعل مضارع حرف حلق بوده باشد پس اگر مفتوح شود داخل این قاعده خواهد بود و اگر کلام الفعل
حرف حلق بوده باشد باز داخل دیدن قاعده نیز گردد صور اول حرف حلق خود مفتوحست چون
یمنع و همچنین باقی معنی است آنچه گفته اید در علت جواز فتح عین مضارع در وضع یضع و وضع یقع و
فهم یفهم غیر ماضی و مضارع مرد و ما آنکه قاعده کلیه قرار داده اند گوئیم و او فاء الفعل می اندازد از
مضارع مثل فتح عین مکرر و صورتی که مضارع مکسور العین بوده باشد چون وعد یعد و در ع مکسور
العین بجا خود باقی میماند چون وجه یوجه و وجه فائده آنکه چون حذف واو در امثله مذکوره
برخلاف قیاست معلوم میشود که در اصل وضع و وقع و وجه بوده اند بکسر عین و بواسطه مناسبت
حرف حلق مفتوح شده و فائده تقیید مصدر حرف حلق را بغیر الف ضرار از ابی مانند ابی
فتح عین در انها بعلت الف نیست بلکه بر عکس است بعلت فتح عین است چه در اصل ابای
بوده اند چون لام الفعل حرف علت واقع شد با اعلال وجون با متحرک ما قبلش
مفتوح بود قلب الف شد پس اگر ملحق

نمیشد چنانکه در بقول و بیع بحال خود ماند پس هر گاه فتح عین بعلت الف ما شد و در کلام
میاید و پوشیده نیست که باین تقیید در صورتیست که الف حرف خلق بوده باشد چنانکه بعضی
قائل شده اند و بجا بردی گفته که فایده تقیید احتراز از مثل قال و دعا است چه فتح عین در مضارع
این دو مثال جایز نیست بلکه بقول و بدعو گفته میشود با انکه عین الفعل اول و لام الفعل ثانی
حرف علت شده و پوشیده نماند که بدون این قید نیز این نقض وارد نبود چه ما نشسته شد خود دین
تصریح نموده که هر فعل مفتوح العین که عین یا لام او حرف حلق باشد لازم نیست که مضارع او مفتوح
العین باشد چون دخل و رجع بر جع و نزل ینزل و شذا بی جواب اعلم ضیست که در اینمقام ظاهر
الورود است و ملخص سؤال انکه مضارع ابی و قلی و رکن که مفتوح العین اند با بی و قلی و برکن
فتح عین امده و حال انکه عین و لام هیچیک حرف حلق نیست و حاصل جواب اینکه ابی با بی شاذ است
و اگر کوئی شذ و ذ مترادف اند پس چه گونه با بی شاذ خواهد بود و حال انکه در قرآن
مجید واقع شده که با بی الله الا ان یتم نوره میگوئیم که شاذ بر سه قسم است یکی مخالف قیاس نه اشتهار
دیگر عکس این هر سه مخالف قیاس و استعمال هر دو و این قسم مردود و مخل بفصاحت نه دوم قسم اول
و با بی از قسم اولست و بعضی از محققین علم بیان تصریح نموده اند با نکه شاذ بر دو قسم است یکی مخالف قیاس
و دیگری غیر مخالف و این ممنوع است زیرا قاعده است که کوبا گفته اند که فتح عین در چنین
مضارع مشروط است با نکه عین یا لام حرف حلق بوده باشد مکر ربا بی و بعضی در جواب اعتراض
با بی بوجه دیگر ایراد نموده اند یکی انکه لام او یعنی الف حرف حلقست پس داخل شد انقاعده
و غرض نمیتواند بود و دفع این حرف از کلام سابق معلوم میشود چه حصول الف را و بعلت فتح عین نشد
زیرا که با بی در اصل یبیی بوده بضم با و با بعلت حرکت حرف و فتحها قبل الفشا پس فتح عین از ذات الفتح
نمیتواند بود و الا در کلام میاید و جا بردی بعین جواب ایراد نموده بچوی دیگر حالی از صعوبت
نیست بعضی انکه چون میدانستند که اگر عین را فتحه دهند با منقلب با لف خواهد شد و آن
حرف سلفست پس فتح عین با حرف حلق خواهد بود از اینجهت او را فتحه دادند و جوابا فی انکه چون
ابی با بی بمعنی با منع ممنوعست خواستند که در وزن نیز با او منفق باشد از اینجهت عین
الفعل مضارع او را فتحه دادند و جوب نمی طلبد اینکه فتح عین در نقلی لغت بنی یاسر است و اعتماد
بر لغت ایشان نیست لغت فصیحه چنانکه سیبویه حکایت نموده و جواب از رکن برکن

در بیان آنکه در ماضی و مضارع هر دو از باب ضرب یضرب و از باب علم یعلم بیاید

اینکه فتح عین در ماضی و مضارع هر دو از باب ضرب یضرب است چه ضرب را دو لغت امده یکی فتح عین ماضی و ضم عین مضارع از نصر ینصر و دیگری کسر عین ماضی و فتح عین مضارع از باب علم یعلم پس بفتح دو عین مشتق متکلمست که ماضی را از اول و مضارع را از ثانی بگذاشته و بالهم فتحه بوده باشد اعم از آنکه واوی باشد یا لامی یا مهموز الفاء یا مهموز العین یا مضاعف و اجوف و ناقص و مثال و لفیف و صحیح و معتل و مهموز و غیر مهموز و مهموز الفاء و مهموز العین و مهموز اللام و مهموز الفاء و العین و مهموز العین و اللام و مهموز الفاء و اللام و مهموز الفاء و العین و اللام و مضاعف و غیر مضاعف و مهموز الفاء و مضاعف و مهموز العین و مضاعف و مهموز اللام و مضاعف و مهموز الفاء و العین و مضاعف و مهموز العین و اللام و مضاعف و مهموز الفاء و اللام و مضاعف و مهموز الفاء و العین و اللام و مضاعف و مثال واوی و مثال یائی و مثال واوی و یائی و اجوف واوی و اجوف یائی و اجوف واوی و یائی و ناقص واوی و ناقص یائی و ناقص واوی و یائی و لفیف مقرون و لفیف مفروق و لفیف مقرون و مفروق و لفیف مفروق و مقرون و مهموز الفاء و مثال واوی و مهموز الفاء و مثال یائی و مهموز الفاء و مثال واوی و یائی و مهموز الفاء و اجوف واوی و مهموز الفاء و اجوف یائی و مهموز الفاء و اجوف واوی و یائی و مهموز الفاء و ناقص واوی و مهموز الفاء و ناقص یائی و مهموز الفاء و ناقص واوی و یائی و مهموز الفاء و لفیف مقرون و مهموز الفاء و لفیف مفروق و مهموز الفاء و لفیف مقرون و مفروق و مهموز العین و مثال واوی و مهموز العین و مثال یائی و مهموز العین و مثال واوی و یائی و مهموز العین و اجوف واوی و مهموز العین و اجوف یائی و مهموز العین و اجوف واوی و یائی و مهموز العین و ناقص واوی و مهموز العین و ناقص یائی و مهموز العین و ناقص واوی و یائی و مهموز العین و لفیف مقرون و مهموز العین و لفیف مفروق و مهموز العین و لفیف مقرون و مفروق و مهموز اللام و مثال واوی و مهموز اللام و مثال یائی و مهموز اللام و مثال واوی و یائی و مهموز اللام و اجوف واوی و مهموز اللام و اجوف یائی و مهموز اللام و اجوف واوی و یائی و مهموز اللام و ناقص واوی و مهموز اللام و ناقص یائی و مهموز اللام و ناقص واوی و یائی و مهموز اللام و لفیف مقرون و مهموز اللام و لفیف مفروق و مهموز اللام و لفیف مقرون و مفروق و مهموز الفاء و العین و مثال واوی و مهموز الفاء و العین و مثال یائی و مهموز الفاء و العین و مثال واوی و یائی و مهموز الفاء و العین و اجوف واوی و مهموز الفاء و العین و اجوف یائی و مهموز الفاء و العین و اجوف واوی و یائی و مهموز الفاء و العین و ناقص واوی و مهموز الفاء و العین و ناقص یائی و مهموز الفاء و العین و ناقص واوی و یائی و مهموز الفاء و العین و لفیف مقرون و مهموز الفاء و العین و لفیف مفروق و مهموز الفاء و العین و لفیف مقرون و مفروق و مهموز العین و اللام و مثال واوی و مهموز العین و اللام و مثال یائی و مهموز العین و اللام و مثال واوی و یائی و مهموز العین و اللام و اجوف واوی و مهموز العین و اللام و اجوف یائی و مهموز العین و اللام و اجوف واوی و یائی و مهموز العین و اللام و ناقص واوی و مهموز العین و اللام و ناقص یائی و مهموز العین و اللام و ناقص واوی و یائی و مهموز العین و اللام و لفیف مقرون و مهموز العین و اللام و لفیف مفروق و مهموز العین و اللام و لفیف مقرون و مفروق و مهموز الفاء و العین و اللام و مثال واوی و مهموز الفاء و العین و اللام و مثال یائی و مهموز الفاء و العین و اللام و مثال واوی و یائی و مهموز الفاء و العین و اللام و اجوف واوی و مهموز الفاء و العین و اللام و اجوف یائی و مهموز الفاء و العین و اللام و اجوف واوی و یائی و مهموز الفاء و العین و اللام و ناقص واوی و مهموز الفاء و العین و اللام و ناقص یائی و مهموز الفاء و العین و اللام و ناقص واوی و یائی و مهموز الفاء و العین و اللام و لفیف مقرون و مهموز الفاء و العین و اللام و لفیف مفروق و مهموز الفاء و العین و اللام و لفیف مقرون و مفروق و مضاعف و مثال واوی و مضاعف و مثال یائی و مضاعف و مثال واوی و یائی و مضاعف و اجوف واوی و مضاعف و اجوف یائی و مضاعف و اجوف واوی و یائی و مضاعف و ناقص واوی و مضاعف و ناقص یائی و مضاعف و ناقص واوی و یائی و مضاعف و لفیف مقرون و مضاعف و لفیف مفروق و مضاعف و لفیف مقرون و مفروق و مضاعف و مهموز الفاء و مثال واوی و مضاعف و مهموز الفاء و مثال یائی و مضاعف و مهموز الفاء و مثال واوی و یائی و مضاعف و مهموز الفاء و اجوف واوی و مضاعف و مهموز الفاء و اجوف یائی و مضاعف و مهموز الفاء و اجوف واوی و یائی و مضاعف و مهموز الفاء و ناقص واوی و مضاعف و مهموز الفاء و ناقص یائی و مضاعف و مهموز الفاء و ناقص واوی و یائی و مضاعف و مهموز الفاء و لفیف مقرون و مضاعف و مهموز الفاء و لفیف مفروق و مضاعف و مهموز الفاء و لفیف مقرون و مفروق و مضاعف و مهموز العین و مثال واوی و مضاعف و مهموز العین و مثال یائی و مضاعف و مهموز العین و مثال واوی و یائی و مضاعف و مهموز العین و اجوف واوی و مضاعف و مهموز العین و اجوف یائی و مضاعف و مهموز العین و اجوف واوی و یائی و مضاعف و مهموز العین و ناقص واوی و مضاعف و مهموز العین و ناقص یائی و مضاعف و مهموز العین و ناقص واوی و یائی و مضاعف و مهموز العین و لفیف مقرون و مضاعف و مهموز العین و لفیف مفروق و مضاعف و مهموز العین و لفیف مقرون و مفروق و مضاعف و مهموز اللام و مثال واوی و مضاعف و مهموز اللام و مثال یائی و مضاعف و مهموز اللام و مثال واوی و یائی و مضاعف و مهموز اللام و اجوف واوی و مضاعف و مهموز اللام و اجوف یائی و مضاعف و مهموز اللام و اجوف واوی و یائی و مضاعف و مهموز اللام و ناقص واوی و مضاعف و مهموز اللام و ناقص یائی و مضاعف و مهموز اللام و ناقص واوی و یائی و مضاعف و مهموز اللام و لفیف مقرون و مضاعف و مهموز اللام و لفیف مفروق و مضاعف و مهموز اللام و لفیف مقرون و مفروق و مضاعف و مهموز الفاء و العین و مثال واوی و مضاعف و مهموز الفاء و العین و مثال یائی و مضاعف و مهموز الفاء و العین و مثال واوی و یائی و مضاعف و مهموز الفاء و العین و اجوف واوی و مضاعف و مهموز الفاء و العین و اجوف یائی و مضاعف و مهموز الفاء و العین و اجوف واوی و یائی و مضاعف و مهموز الفاء و العین و ناقص واوی و مضاعف و مهموز الفاء و العین و ناقص یائی و مضاعف و مهموز الفاء و العین و ناقص واوی و یائی و مضاعف و مهموز الفاء و العین و لفیف مقرون و مضاعف و مهموز الفاء و العین و لفیف مفروق و مضاعف و مهموز الفاء و العین و لفیف مقرون و مفروق و مضاعف و مهموز العین و اللام و مثال واوی و مضاعف و مهموز العین و اللام و مثال یائی و مضاعف و مهموز العین و اللام و مثال واوی و یائی و مضاعف و مهموز العین و اللام و اجوف واوی و مضاعف و مهموز العین و اللام و اجوف یائی و مضاعف و مهموز العین و اللام و اجوف واوی و یائی و مضاعف و مهموز العین و اللام و ناقص واوی و مضاعف و مهموز العین و اللام و ناقص یائی و مضاعف و مهموز العین و اللام و ناقص واوی و یائی و مضاعف و مهموز العین و اللام و لفیف مقرون و مضاعف و مهموز العین و اللام و لفیف مفروق و مضاعف و مهموز العین و اللام و لفیف مقرون و مفروق و مضاعف و مهموز الفاء و العین و اللام و مثال واوی و مضاعف و مهموز الفاء و العین و اللام و مثال یائی و مضاعف و مهموز الفاء و العین و اللام و مثال واوی و یائی و مضاعف و مهموز الفاء و العین و اللام و اجوف واوی و مضاعف و مهموز الفاء و العین و اللام و اجوف یائی و مضاعف و مهموز الفاء و العین و اللام و اجوف واوی و یائی و مضاعف و مهموز الفاء و العین و اللام و ناقص واوی و مضاعف و مهموز الفاء و العین و اللام و ناقص یائی و مضاعف و مهموز الفاء و العین و اللام و ناقص واوی و یائی و مضاعف و مهموز الفاء و العین و اللام و لفیف مقرون و مضاعف و مهموز الفاء و العین و اللام و لفیف مفروق و مضاعف و مهموز الفاء و العین و اللام و لفیف مقرون و مفروق و مثال واوی و مثال یائی و مثال واوی و یائی و اجوف واوی و اجوف یائی و اجوف واوی و یائی و ناقص واوی و ناقص یائی و ناقص واوی و یائی و لفیف مقرون و لفیف مفروق و لفیف مقرون و مفروق و مهموز الفاء و مثال واوی و مهموز الفاء و مثال یائی و مهموز الفاء و مثال واوی و یائی و مهموز الفاء و اجوف واوی و مهموز الفاء و اجوف یائی و مهموز الفاء و اجوف واوی و یائی و مهموز الفاء و ناقص واوی و مهموز الفاء و ناقص یائی و مهموز الفاء و ناقص واوی و یائی و مهموز الفاء و لفیف مقرون و مهموز الفاء و لفیف مفروق و مهموز الفاء و لفیف مقرون و مفروق و مهموز العین و مثال واوی و مهموز العین و مثال یائی و مهموز العین و مثال واوی و یائی و مهموز العین و اجوف واوی و مهموز العین و اجوف یائی و مهموز العین و اجوف واوی و یائی و مهموز العین و ناقص واوی و مهموز العین و ناقص یائی و مهموز العین و ناقص واوی و یائی و مهموز العین و لفیف مقرون و مهموز العین و لفیف مفروق و مهموز العین و لفیف مقرون و مفروق و مهموز اللام و مثال واوی و مهموز اللام و مثال یائی و مهموز اللام و مثال واوی و یائی و مهموز اللام و اجوف واوی و مهموز اللام و اجوف یائی و مهموز اللام و اجوف واوی و یائی و مهموز اللام و ناقص واوی و مهموز اللام و ناقص یائی و مهموز اللام و ناقص واوی و یائی و مهموز اللام و لفیف مقرون و مهموز اللام و لفیف مفروق و مهموز اللام و لفیف مقرون و مفروق و مهموز الفاء و العین و مثال واوی و مهموز الفاء و العین و مثال یائی و مهموز الفاء و العین و مثال واوی و یائی و مهموز الفاء و العین و اجوف واوی و مهموز الفاء و العین و اجوف یائی و مهموز الفاء و العین و اجوف واوی و یائی و مهموز الفاء و العین و ناقص واوی و مهموز الفاء و العین و ناقص یائی و مهموز الفاء و العین و ناقص واوی و یائی و مهموز الفاء و العین و لفیف مقرون و مهموز الفاء و العین و لفیف مفروق و مهموز الفاء و العین و لفیف مقرون و مفروق و مهموز العین و اللام و مثال واوی و مهموز العین و اللام و مثال یائی و مهموز العین و اللام و مثال واوی و یائی و مهموز العین و اللام و اجوف واوی و مهموز العین و اللام و اجوف یائی و مهموز العین و اللام و اجوف واوی و یائی و مهموز العین و اللام و ناقص واوی و مهموز العین و اللام و ناقص یائی و مهموز العین و اللام و ناقص واوی و یائی و مهموز العین و اللام و لفیف مقرون و مهموز العین و اللام و لفیف مفروق و مهموز العین و اللام و لفیف مقرون و مفروق و مهموز الفاء و العین و اللام و مثال واوی و مهموز الفاء و العین و اللام و مثال یائی و مهموز الفاء و العین و اللام و مثال واوی و یائی و مهموز الفاء و العین و اللام و اجوف واوی و مهموز الفاء و العین و اللام و اجوف یائی و مهموز الفاء و العین و اللام و اجوف واوی و یائی و مهموز الفاء و العین و اللام و ناقص واوی و مهموز الفاء و العین و اللام و ناقص یائی و مهموز الفاء و العین و اللام و ناقص واوی و یائی و مهموز الفاء و العین و اللام و لفیف مقرون و مهموز الفاء و العین و اللام و لفیف مفروق و مهموز الفاء و العین و اللام و لفیف مقرون و مفروق

وخلیل گفته که طاح در اصل طوح بوده بکسر واو از باب حسب بحسب و لم یضموا فی المثال و وجد یجد ضعف
و لزموا الضم فی الصاعف لتعدی بحق بشد و مد و نحوین نموده اند ضم عین الفعل مضارع فعل
یفعل بالعین ماضی مفتوح واوی و وجد یجد بضم جیم در مضارع اگرچه خلاف قیاس است لیکن سماعی است
و لغة بصحیح کسر است و بعضی گفته اند که ضم جیم فرع کسر است یعنی یجد در اصل یجد بوده بکسر جیم چون
واو در لفظ نبود جیم را مضموم کردانیده اند و واجب میدانند ضم عین مضارع فعل مفتوح العین
در مضاعف متعدی چون شد یشد و مد یمد و علتش آنست که چون مبدل نشنند که بفعل یفعل
متعدی ضم مفعول کامل میشود پس اگر مکسور العین میبود لازم میامد انتقال ربان از کسره بضمه و این
موجب ثقل است و هیچ جا نبود باعتبار آنکه در فعل مفتوح العین کسر یا ضم است چنانکه مذکور شد پس
از برای دفع ایندو مخالف در مضموم شد و در مضارع لازم مکسور العین میباید چون عف یعف
کل بکل و نادر آمده مفتوح العین برآمده چون عض یعض بوزن ظلم یظلم و در رکع یرکع فتح
کاف نادر آمده و مشهور کسر است اگر فعل فتحه عشر او کسره ان کان مثالا و حلق یفعل
باب یفی یفی و اما فضل یفضل و نعم ینعم من الداخل را که ماضی ثلاثی مجرد بروزن فعل مکسور العین
بوده باشد پس مضارع او بفتح عین آمده مطلقا یعنی در جمیع معتلا و صحیحا چون علم یعلم و دخل یدخل
و باس یبوس و نوی یهوی و حی یحیی و خشی یخشی و بکسر عین نیز میاید بشرط آنکه مثال واوی نبوده باشد
چون وهق یهق و ورث یرث چه کسر عین مضارع در اینصورت موجب حصول خفت است و علت انکه
مستدعی جذب واو است بسبب آنکه مستلزم وقوع واو است میان یا مضموم و کسره لازم میشود و اما ضمه
خلاف واو است در ارفع فعل یا باید دانست که این قاعده در مثال یائی جاری نیست بلکه مختص مثال
واوی است و هر مثال واوی هم چنین نیست بلکه گاه مضارع فعل بکسر عین در مثال واوی مفتوح میشود
چون وجل یوجل و وجع یوجع و وعر یوعر اگرچه مضارع این دو مثال نیز بکسر عین برآمده و قیاس
طی هر یاء مفتوح ماقبل مکسور را قلب الف میکنند و در یبقی میگویند یبقی تقدیری بصیغه مجهول
می گفته اند و چون این قاعده مذکور شد نیز نقض وارد نبود بمثل یفضل و نعم ینعم بکسر عین
الفعل در ماضی بضم او در مضارع چه این مثالها از امثله اخصاصا حرکت عین مضارع در فتح و کسر و ضم
صورت کسر عین ماضی مضموم جواب گفته گوئیم این دو مثال بر تحت داخل الغین است یعنی در اول در لغة
آمده یکی یفضل بفضل از باب علم یعلم و دیگری فضل بفضل از باب نصر ینصر و مانعی نیست از اینکه در لغة اول

در بخت قاعده کسر ماقبل اخر چون یکرم و یستخرج و یجرحم و نظایرانها و علت کسر در این جمله انکه تخ
در مضارع ابواب ثلثه ایست که اول فعل تغیر یافته بسبب حرف مضارع از انحالی که پیش داشت یا بجبا
سقوط همزه وصل که مشتمل بر همزه است چون اکرم یکرم و استخرج یستخرج و امثال انها
و یا بسبب ضمه چون دحرج یدحرج و حصول تغیر در او مستلزم تغیر در یکرم است بخلاف فعلی
که در اول اوله یا زیاده باشد که در اول او تغیری بغیر از زیادت حرف مضارع که ضروریست تغیر
دیگر جایز نیست پس واضح شد که نکرن اللام مکروه معطوف است بر نکرن اول ما نفیه تا زیاده و لم
جازمه بر او داخل میشود و معنی را نفی میکند از انجهت که فعل مضارع یافت میشود بسبب افی این حرف
مضارع بر ماضی و کسر ماقبل اخر شرط مذکور کرفته اند و یکرم در اصل یاکرم بود و استعمال اصل امر
شده نیست لزوم و لزوم اجتماع دو همزه در واحد متکلم چون اکرم و جهه تخفیف همزه وصل بیفتاد
و ندا با صیغها اکرچه اجتماع دو همزه لازم میشد لیکن بتغلب واحد متکلم از جمیع بیفتاد و قوع وا صل
دراین قول شاعر فانه اهل الان یاکرماشا است در بحث ضرورت شعر نیست لاکر و اسم الفاعل
و اسم المفعول و افعل التفضیل ثقلت و بنای امر و اسم فاعل و مفعول و افعل التفضیل عین
بتغیر بیان نکه بیت عمار رسم مخصوص کرده اند پس احتیاج بر بیان انها دراین مقدمه نیست
الصفة المشبهة من خوف یخوف علی فرح یفرح غالبا و قد جاءت صفة بعضها الضم نحو کبر و حسن و ضعف
و جاءت علی سلیم و شکیر و حذر و صفر و عنیو و من الالوان و العیوب الحلی علی افعل صفة مشبهة از فعل
بکسر عین بر وزن فعل بفتح فا و کسر عین میاید غالبا و در بعضی از امثله با کسر عین با ضم عین بر
امده چون ندس و سفلت ان ندس بکسر دال بدقط و بضم دال و کسر امده یعنی زبرک و بران
فاس بدقط و عجل بضم عین و کسر هر دو امده و حذر یعنی ترسا و اکاهنده است و کار ها کسنده
و عجل یعنی شتاب کننده در کارها است و ماضی این هر دو بکسر عین است و کاه از فعل بکسر عین
صفت بر وزن فعیل میاید چون سلیم بمعنی مار کزیده و اسم نیز امده از برای عوایا بان ارباب
تسمیه یکی کافور بر وزن فعل بضم فا و سکون عین نیز امده چون شکس بسین سه نقطه دار
و سکون کاف و سین بی نقطه بمعنی بد خو و بد رشت و مخت و دنکه اللغة یکی کاف و بین نقل
کرده بر وزن فعل بضم فا و سکون عین نیز امده چون حر بر وزن فعل بکسر فا و سکون عین
نیز امده چون صعر بمعنی خالی بر وزن فعول بفتح فا و ضم عین نیز امده چون عنو بمعنی مر

وصفیست از جماع بجوع و شبعان و عطشان و ریان بفتح فا و سکون عین که صفتند از باب تعب
یفعل بکسر عین ماضی و فتح عین مضارع بمعنی بر و نشستن و سراب المصدر خبر مبتدا محذوف
و هست و فی الحقیقة مضاف الیه خبر و قائم مقام اوست که او نیز محذوف است تقدیر چنین است که هذا
باب المصدر ابنیته الثلاثی المجرد مضر کثیره بدانکه ابنیه مصادر افعال ثلاثی مجرد سماعیند و مصادر
ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه قیاسند و مصادر افعال ثلاثی مجرد بسیارند و مشهور
از انها سی و شش بناست که مصنف اشاره بانها بقول کرد نحو قتل و فسق و شغل و رحمة و کذا و قعود
و دعوة و بشری و ذکری و لیان و رجحان و غفران و نزوان و طلب و حنق و صغر و هدی و غلبة و سرقة
و ذهاب و ضراب و سؤال و دعاء و دیانة و بغاة و دخول و وجیف و قبول و سهو و نیز و ملخل
و مرجع و مساعاة و مباراة و کراهیة و ضابطه در این ابنیه اینست که مصدر فعل ثلاثی مجرد عین و سط
یا مفتوح باشد و اگر سالم است حرف به حروف اصول او زیاده شده باشد و اگر زیاده نشده باشد فاء او مفتوح
و یا مکسور و یا مضموم و باین سه قسم اشاره نمود مصنف باین قول که نحو قتل و فسق و شغل و اگر در وسط
سکون عین سر نمی برد حروف اصول افزوده باشد آن زاید یا تا یا نا یا الف و نون است بحکم استقراء
و برهمند فاء مفتوح است یا مضموم یا مکسور بحکم تجویز عقل چه عقل چیزها تجویز نماید اما کرا نمایند
و ما صل در سه احتمال را آنست در رسالهٔ احتمال فائده است چون رحمة و لیشة فکسر نون و سکون
شین نقطه دار و فتح دال بی نقطه یعنی سوگند دادن و حبسخ کردن و در خواستن و کذا فی بضم
کاف و سکون دال بی نقطه یعنی تیره شدن و دعوة و ذکری و بشری بیان بفتح و با دو نقطه زیر
یعنی سستی کردن و تغافل ورزیدن و حرمان بکسر حا بی نقطه و سکون راء بی نقطه بمعنی نا امید شدن
و غفران بضم غین نقطه و مصدری که در او الف و نون زیاده نباشد مصدر اللعین بنا علی
مکان بنا و ان نزوان است بفتح نون و ذال نقطه دار بمعنی جستن و بر ماده و اگر عین الفعل مصدر
ثلاثی مجرد معتل باشد حرفی بر حروف اصول او زیاده شده باشد و اگر زیاده نشده فاء او یا
مضموم است یا مکسور یا مضموم پس اگر فاء مضموم باشد عین یا مفتوح است چون طاب یا مکسور است چون
حنق بکسر نون بمعنی کرم من کلو و مضموم العین قلیلا شد این قسم بحکم استقراء و اگر فاء مکسور باشد
مضموم عین یا البته مفتوح است بحکم استقراء چون صغر بکسر صاد و فتح غین نقطه دار و هدی بضم
هاء و بر تقدیر مرکب بودن مصدر ثلاثی البته حرفی بر حروف اصول او زیاده شده بحکم استقراء

دیگر زاید باشد یا نباشد است و اگر یا باشد حرف دیگر نیز زیاده باشد یا نه اگر زاید غیر تاء تانیث است
و اگر زاید تا تانیث نباشد یا باشد بحکم استقرا البته مفتوح الفا است و عین او یا مفتوح است چون عَلَنَ و یا
مکسور است چون سِرْبَة و مضموم العین این قسم نیامده و اگر یا تا تانیث حرفی دیگر نیز افزوده باشد پس فاء
یا مفتوح است یا مضموم یا مکسور چون رِدَاءَة و بَغَايَة و دِرَايَة بکسر دال چه در این مثال یا تا الفی نیز زیاده
شده و کَابَة نیز یاد میشود چون کَرَاهِيَة بفتح فاء و این قسم ضم فا و کسر او نیامده و کَابَا تا تانیث
او و زیاده میشود و این قسم بغیر از مضموم الفا نیامده چون صُهُوبَة بمعنی زرد شدن است و کَابِم مفتوح
و زیاده میشود یا تا تانیث چون مَسْعَاة و مَحْمَدَة و این قسم مضموم العین بنیامده و اگر زیاده غیر تاء تانیث
بوده باشد پس بحکم استقرا البته زاید یا الف است یا او و یا یاء و اگر زاید الف باشد فا یا مفتوح است
یا مضموم یا مکسور چون دَهَاب و سُؤَال و صِرَاف و اگر زاید او و باشد فاء یا مفتوح است یا مضموم بحکم استقرا
چون حَوْل و قَوْل و اگر زیاده یا باشد پس بحکم استقرا منحصر است در مفتوح الفا چون وَجِيف و گاه زاید هم
می باشد و عین را نیز صورت یا مفتوح است یا مکسور یا مضموم چون مَدْخَل بضم میم و فتح خا که مصدر میمی
از دَخَل یَدْخُل و مَرْجِع بفتح میم و کسر جیم در مصدر میمی از رَجَع یَرْجِع و مَكْرُم بفتح میم و ضم راء در مصدر
میمی از اکرم یکرم این مسائل را صاحب منهج الطلاب عتاد رت و مصادر یکه نیز برای تمامی از مجرد
کرد باعتبار شدت مذکور شده چون فَعْل بضم فا و سکون عین و فتح لام چون سُؤَدَد و فَعَلُوت بفتح فا و عین
و ضم لام چون جَرَوت و تَفْعَل بضم تا و سکون فا و فتح عین چون تَذْرَة که مصدر است از ذَرَّ بمعنی رفع و
فَعْلُولَة بفتح فا و سکون با و کسر عین و ضم لام اول و سکون او چون کَيْنُونَة بکسر کاف مشدده که بواسطه
تخفیف کَيْنُونَة بسکون یا گفته میشود و فَعْلُولَة بفتح فا و سکون عین و ضم لام اول و سکون او و فتح
لام ثانی چون سَيْحُودَة و صَيْرُورَة و فَعِيلَة بفتح فا و کسر عین و سکون یا و نقطه در زیر و فتح لام چون قَضِيَّة
و فَاعُولَة بضم عین و سکون او و فتح لام چون ضَارُورَة بمعنی ضرورة و تَفْعَلَة بفتح تا و سکون فا و ضم عین
و فتح لام چون تَهْلُكَة بمعنی هلاکت و مَفَاعَلَة بفتح میم و کسر عین چون مَسَائِيَة که در اصل مَسَاوِيَة بوده
از سَاءَ و فَعَّلَة بضم فا و عین هر دو و فتح لام مشدده و تا و بفتح فا نیز آمده و فَعْلَى بضم فا و عین هر دو و فتح لام
مشدده و الف مقصوره و بکسر فا نیز آمده و فَعَالِيَة بفتح فا و عین و الف و لام مکسور و یا مفتوح و نقطه در زیر
و ها چون غَلَبَة و غَلَبَى و غَلَابِيَة از غلب یغلب الا آن لغات که فعل اللازم نحو رکع علی رکوع و فی
و نحوها نحو کتب علی کتابة و فی الاصوات نحو صرخ علی

صرح قال الفراء اذا جاء اسم فعل مما لم يسمع مصدره فاجعله على فعل المجاز وفعول للجمع ونحوهما وقوله
مختص بالنفي نحو ما علمت مخضا بفعل الا لجلب الخير والعلم وفعل اللازم نحو فرح على فرح والبعد
نحو بعد على كرم والعين نحو سمر على سمر وادم على ادم وفعل نحو كرم على كرامة غالبا وعظم
كرم كثيرا يعني اينه مصدر ثلاثي مجرد بسيار است بنابر انكه غالب مصادر فعل مفتوح العين لازم
باشد معتل العين باشد مانند قول وعود از كرع وفعود از قعد وخروج از خرج وغير ذلك ومصدر
غالب بفتح فا وسكون عين است چون ضرب از ضرب وقتل از قتل واكثر لازم كند بر صنايع ومانند انها
خواه لازم باشد وخواه متعدي وفعالة بكسر فا است چون كتبة كتابة وكمال كالة وخاط خياطة وعمر الرجل
عمارة ومراد از اشباه صنايع هر فعلي است كه صنعتي پيدا شود اگرچه بسيار باشد چون تعبير خواب نزد
صنايع نيز در حكم صنايع است چون بطل بطالة واكثر لازم كند بر حركت واضطراب غالبا مصدر او
بروزن فعلان بتحريك عين است چون نزوان وخفقان ما انكه تحريك عين دليل باشد بر حركت در
معنى واكثر لازم كند تراصوات مصدر او غالبا بروزن فعال بضم فا است چون صرخ صراخا وبكى بكا
وفاكفته كه هر كاه مصدر فعل بفتح عين را نشنيده باشي پس مصدر او را فعل بفتح فا وسكون عين
قرار داده وقياس كن واين مذهب اهل حجاز است بالفعول بضم فا وعين بكرد اينمذهب اهل نجد است
ومثل هدى في قولهم مصدري كه عين او مفتوح وقاما مضموم يا مكسور وماضي او فعل بفتح عين بود
باشد مخصوص است بناقص بخلاف انكه هر كاه ماضي او غير مفتوح العين باشد كه او از غير ناقص است چون
صغر از صغر بضم عين ومثل طلب يعني هر مصدري كه بروزن فعل بفتح فا وعين وماضي او مفتوح العين
مخصوص است بباب فعل بفتح عين مضارع وفتح عين ماضي واز غير اين باب نيامده مكر دو لفظ
يكي حلب كه مصدر است از باب فعل بفتح عين ماضي وكسر عين مضارع وحلب بمعنى شير دوشيدن پوست
است بدرستي وجراحت ديكري غلب از باب مذكور ومصدر فعل بكسر عين اكر لازم بوده باشد بروزن فعلة
بضم فا وسكون عين است غالبا چون سمرة وادمة از سمر وادم ومصدر فعل بضم عين بروزن فعالة بفتح فا
وفعل بكسر فا وفتح عين آمده غالبا چون كرم وكرامة وعظم عظاما ومعول بفتح فا در مصدر نيامده مكر
بيوخ كه مصدر است از باب فعل بفتح عين ماضي وكسر عين مضارع ووضوء وطهور ودلوك ودلوج وقوله چون قبل قولا وتطهر طهورا او
توضا وضوءا ودلجت دلوجا ودلكت دلوكا وقد جاء فيه الرباعي بناء مفعول وللمزيد فيه الرباعي بناء مفعول
كرم على اكرام وعظم على تعظيم وتكريم وعاكذا ب كذابا والزموا الحمد في النفوس بفتح نحو عزيز واجازة واستجازة

و نحو صارب علی مضاربة و ضرابا و ضرابا و ضرابا و قیاس و نحو نکرم علی نکرم و بیاغلاق و الباب و اغلق هر یک
از ابواب ثلاثی مجرد و مزید فیه را مصدر بیست قیاسی پس مثل اکرم یعنی فعل اکرم در اول او میم زائد
باشد افعال است چون اکرم اکراما و مثل اکرم یعنی ثلاثی مزید فیه بتضعیف عین قیاسی در مصدر
او تفعیل است و تفعل بکسر عین امد قیاسی است چون کرم تکریما و نکر مزیادة را مصدر این باب بدانند
مفعال بکسر فا و تشدید عین و فعال بتخفیف عین بنزامده چون کذب کذابا و تفعلة بتاء بنزو مصدر
قیاسی نپسندند در این باب الزام نموده اند در ناقص از باب تفعیل حذف یائی را که بعد از عین است
در مصدر و از زیادتهائی را در اخر و عوض از محذوف تعزیة و هم چنین در اجوف یائی از
باب افعال و استفعال این را بتعویض الزام نموده اند و تفصیل این اجمال انکه تعزیة را اصالتا بر زنبوده
بروزن تفعلة بسبب اجتماع سه یا اول بیفتاد و عوض از او تا در اخرش در امد تعزیة بشد بروزن
تفعلة و این اشاره است بانکه تفعلة در مصدر این باب مصدر قیاسی است بلکه وضع تفعیل است و بعضی
گفته اند که اصل است مصدر بتة یعنی ابتدا بر این نحو موضوع شده و همچنین اجازة و استجازة
در اصل اجواز و استجواز بوده اند بسکون جیم بروزن افعال و استفعال بفتحه واو و الف قبل از واو
و واو در اصل متحرک ما قبل مفتوح منقلب شد بالف و الف با التقاء ساکنین بیفتاد و عوض از او تا
در اخرش در امد اجازة و استجازة شد بروزن افالة و استفالة پس محذوف عین الفعل است و این
مذهب اخفش است و سیبویه را عقیده این است که بعد از قلب واو بالف تا نیز کرر شده است صیاما
و الف اول که منقلب از واو عین الفعل است محذوف است پس اجازه بروزن فعلة و استجازة بروزن
و سیبویه عدم تعویض را در این دو باب تجویز نموده چون اجاز اجازا و استجاز استجازا بدان
قول حذف نموده اقام اقواما و زار ازورة نموده عدم تعویض را لیکن در حال اضافه چه در این
صورت مضاف الیه قائم مقام تا میشود و اینقول را بحسب باعتبار بنکرده و غیر حال اضافه حذف تا را
نشنیده اند در مثل تغریة حذف شده مطرد نیست اتفاقا و مثل ضارب یعنی هر فعل که ثانی بعد
از فا در او زیاده شده باشد مصدر او بروزن مفاعلة بضم میم و فتح عین و الف بعد آن بشرط سکون
یا مفعال بکسر فا و تخفیف عین امد چون قاتل یقاتل مقاتلا و قتالا و قتالا و ضارب یضارب
مضاربة و ضرابا و در بعضی نسخها بعد از ضرابا واقع شده و مزاولا شاذ یعنی در مصدر باب مفاعلة
یفاعل بکسر فا و تشدید عین شاذ است چون مزاولا بکسر میم و ضعف و الف بعد او تا مصدر

مادری یاری وفیالی مراد بتخفیف است و در بعضی از نسخ این عبارت نیست لیکن بعد از او جا فیتال
واقع شده و فتا الی تضعیف تا و این نیز اشاره بآن مصدر شاذ است و در اکثر نسخ اصلا هیچ یک از این دو عبارت
نیست و مصدر مثل نکرم یعنی هر فعلی که عین الفعل او مضاعف شده باشد با تائی بر اول او وزن
تفعل بضم عین مشدده است ضم ما قبل حرف اخر واجب است و چون نکرم نکرما خواهد بود و بر این قیاس فعلی که تا
پیش از فا و الفی بعد از فا و پیش از عین بر او زیاده شده باشد فعلی که در رباعی مجرد تائی پیش از فا
زیاده باشد مصدر این دو باب بر وزن تفاعل خواهد بود لیکن بضم ما قبل حرف اخر چون تقاتل تقاتلا و تدحرج
تدحرجا و بر این قیاس باقی ابواب ثلاثی مزید فیه که مطلق اند بتدحرج مصادر شان بر وزن ماضی ایشان بضم ما قبل
حرف اخر پس کفشه بیشود در مصدر تفعل تفعلل بضم لام اول و در مصدر تفوعل تفوعل و در مصدر تفعول
تفعول بضم واو و در مصدر تمفعل تمفعل چون تجاسب تجالسا و تجوریب تحوریبا و تشیطن تشیطنا و نرهوک
نرهوکا و عشکر تعسکرا و عبارت مفصل که و نحو تکرم ظاهر این است که شامل تفعل ابواب سبعه که بعد از او
مذکور است بوده باشد با این وجود شرح مصدر مثل تکرم هر فعلی باشد که در اول او تاء زاید باشد و ما
از اینکه مصدر او که بر وزن تکرم است این باب باشد که بر وزن تفاعل خواهد بود لیکن بضم ما قبل حرف اخر چنانکه
در جمیع این هشت باب که یکی از انها باب تدحرج است و هفت دیگر نحو باب او بنا از این قبیل است و از باب
تکرم مصدر بر وزن تفعال بکسر تا و فتح و تشدید عین نزاده چون تعلما و معلما باب تفعل
تفاعل ناقص واوی و یائی البته مکسور العین است تمنی تمنیا و تجافا تجافیا زیرا که در اخر اسم
واو و یا قبل مضموم بوده باشد واجب است قلب او بیا و کسر ما قبل او و اگر حرف اخر یا باشد کسر ما قبل
او لازم است زیرا که ضمه مناسبت یا و مصادر ابواب ثلاثی مزید فیه و رباعی بغیر از باب تدحرج و ملحقات آن
و ثلاثی مزید که بعد از این مذکور خواهند شد واضح و ظاهر اند و قاعده در انها این است که بر ماضی
این ابواب الفی پیش از حرف اخر زیاده بیشود و ما بعد ساکن اول صاکن بیشود بدون تغییر بکر مکرر سیم
باب یعنی باب تفعلی که الف اخر او منقلب بهمزه بیشود و باب تفوعل که واو منقلب بیشود بیا و انحال
که الف او منقلب بیا بیشود پس میگوئی تفعلل افعلالا یجوز احرنجاما و افعنلی افعنلاء چون
اسلنقی اسلنقاء و تفوعل افعیعالا یجوز اعشوشبا عشوشابا و انفعل انفعالا و افتعل
افتعالا و استفعل استفعالا و افعال افعیلالا و افعل افعلالا و افعول افعوالا و افعلل افعلالا
چون انقطع انقطاعا و اکتسک اکتسکاکا و استخرج استخراجا و احمار احمیرارا و احمر احمرارا و اعلوط اعلوطا

و فشعر

گفته که لولا الخلیل لزنت یعنی که هر کار را شغل خلاف نمیتوان هر ایشان تسبیا میکنم و ما
کشاف پرسیدند که بنا تصیلی سماعیست یا قیاسی جواب گفتند که اینها بکثرت استعمال
بمرتبه ایست که مستغنی گفت قیاسیست بعضی در جمیع امثله فعیلی مدوفا خر را بخوبی نموده اند
بروزن فعلاء و فراء و راسع نموده و یحیی المصدر من الثلاثی المجرد اسم علی مفعل و قیاسا مطرد
تقل و مصدر میمی و مشرب و اما مکرم و معون و لا عبرة بما فادر ان حتی جعلها الفراء جمعا لکرم
و معونة و من غیره علی زنة المفعول کرج و مسخرج و کذلک البواقی و اما ما جاء علی مفعول
کالمبیع و المعشور و المجود و المعون فقلیل و فاعل کالعافیة و العافیة و الباقیة و الکاذبة قال
و مصدر از باب ثلاثی مجرد بروزن مفعل بفتح میم و عین و سکون خا نهٔ میباید و ایز امصدر
میمی میخوانند و بروزن قیاسیست و توقف بر سماع ندارد چون مقتل بمعنی قتل و مضرب بمعنی
ضرب و مخرج بمعنی خروج و بضم عین نادر است و قیاسی نیست چون مکرم بمعنی کرم و معون
بمعنی عون حتی ابن مکرم فرا انکار نموده ۰ مصدر میمی یا ستاز او میگویند که جمع مکرمه و معونه
و مکرمه واحد مکارم است و معونه بمعنی اعانه است و سیبویه جمعیت او را نیز انکار نموده و
گفته در کلام عرب بر زنت مفعل بضم عین اصلا بنا مده بعنوان مفرد و نه از باب جمع تکسیر بعضی
از اشیاء چون معون و مکرم و اخشده سیر اگفته که بنا قول سیبویه باید معون و مکرم را مخفف
معونه و مکرمه دانست که از جهت ضرورت ناچار افتاده باشد و دور نیست که معون از مصدر
بمیه باشد که بروزن مفعول بوده در اصل معوون بروزن منصوب بوده است اعلال بنقل
ضمه واو ما قبل و حذف یکواو یا بالقا ساکنین معون شده باشد از قبیل مقول و ظاهر کلا
مصابینست که مصدر میمی از ثلاثی مجرد بروزن مفعل بکسر عین بنا مده باشد و چنین نیست
چون مجیء بلکه امده لیکن قیاسی نیست مکر و مبسر و محیض و مقیل و مرجع و مجری و مبیت و مشیب و معیب
مزید و مصیر و سیبویه گفته که میتوان گفت مطلع الفجر بنا بر قراءت کسر لام مطلع را بمعنی طلوع کردن نه بلکه
بعضی تصریح نموده اند که مصدر میمی از مثال واوی قیاس کسر عین است چون موعد
موجل مکرم کما مثال واوی معتل اللام نیز بوده باشد که در این صورت قیاس فتح عین شد چنانچه
در اسم زمان و اسم مکان نیز چنین است و بدانکه کاف را در آخر مصدر میمی افزوده ملتزم
خواه مفتوح العین باشد و خواه مکسور العین و خواه مضموم العین بفتح عین و کسر هر سه

امد مهده ومناخر ومعجزه ومظلمه ومیسره ومحسبه ومغیشر بکسر عین وضم وهر امد مضاف
وبفتح عین وضم او سر وامد میسره وبحرکات ثلثه امد مهلک ومهلکه ومعقده وما یرجع
بحول ناشا ز است بین والنا مفتوح العین شاذ است از مجرنا ومکسو العین
ناهز شاذ است از یکجهت کسر عینست با ضم او ومکسو ومضموم با امد
مبنی نگردانی مزید فیه رود باعی مجرد ومزید فیه بروزن اسم مفعول از باب یاید پس مفاعیل
از باب صیاید پس مفاعیل از ابواب صلاحیه مفعولیت ومصدریت وزمان ومکان جمیع
دارند چه جمیع بر یک وزن اند وامتیاز میانه ایشان بقرائن خارجیه وقد مصدر میمی مجرد
مفعول نادر است چون ملبوس ومعسور ومجلود ومفتون کر بمعنی عسر وجلد بمعنی صبر
فسر اند چنانکه حد اتم مزبوره بانیم المفتون بحر مفتون البشر بمعنی فتنه است وبمعنی مفتول
نمیتواند بود بقرینه با وسیبویه انکار نموده وزن مفعول را مطلقا ومعسور را بصفت نام
میداند ومجلود بمعنی مفعول تفسیر نموده وگفته للمجلود الضرب الشدید یعنی مجلود صبر است
که جلادت در وی بکار برده شود ومفتون را در کریمه بمعنی مفتول تفسیر نموده ویارا از ایدکر
ومصدر میمی بر وزن فاعله کراهت است بر وزن مفعول چون عافیه میگویند عافاه الله معافاة
وعافیه وعافیه گفته میشود عقب الشیء عافیه وبافیه که بمعنی بقا است قال الله تعالی مهل هم
مزیافیه وکازیه که بمعنی کباب است قال الله تعالی لیس لوقعتها کاذبه وشیخ رضی مزوره کرده
اینست که عافیه اسم فاعلست ودر اصل وصف بوده واز وصفیت نقل شده باسمیت چه حال
بمعنی خواستن ونادر واعلامیت نقل است وبافیه در بافیه کریمه ممکن است که اسم فاعل بوده باشد
بخلاف موصوفیت وشاید چنین باشد که بقا تری هم من نفس بافیه ویراین قیاس کازیه وتقدیر
چنین است که لیس لوقعتها نفس کازیه ونحو درج علی درجته ودحراه بالکسر مصدر باب درج
وملحقات او از ابواب سته مزید فیه بروزن ماضی خود میباشند لیکن با از دباء تائیث در
آخر چون فعالاء وفوعلاء وفیعلاء وفعولاء وفعیلاء وفعللاء وفعلاء که در اصل فعلیاء بوده یاء تحرک
ماقبل مفتوح قلب الف شده چون شملال وحوقل وحوقلاء وبطربط وجهور وجهورة
وشریبة شریفة قلیس قلنسة وقلسی قلنسوة واین صفت باب ملحقند بدحرج یدحرج دحرجه
وابنوزن در مصدر اوزان ابواب قیاسی است وکا مصدر شاذ بر وزن فعال بکسر فا وسکون

عین مباید لیکن قیاسی نیست بلکه موقوف بر سماع است چون دواج و شمال و حیال
و مصدر مضاعف اینجا نیز بر این دو وزن نمیاید لیکن بر وزن ضلال بفتح فا و رد مضاعف
جایز است از برای تخفیف پس بسبب ثقل تضعیف چون زلزل زلزلة و زلزالا بکسر فا الفعل
و فتح او و در غیر مضاعف فتح او جایز نیست و المرة من الثلاثی المجرد مما لا تاء فیه علی فعلة
بخو ضربة و قتلة و ما عدا علی المصدر المستعمل فان لم یکن تاء ردت بها فاتیه اتیانة و لقیه
لقاءة شاذ و بنای مصدر مرة یعنی مصدری که دلالت کند بر وحدت از فعل ثلاثی مجرد
که مصدر او تای باشد بر وزن فعلة بفتح فا و سکون عین و فتح لام با تائی که در آخر میاید
چون ضربه و قتله یعنی یک زدن و کشتن و یکبر فا از برای دلالت
بر نوعیت است چون ضربة و قتلة یعنی نوعی از زدن و کشتن و اگر مصدر ثلاثی مجرد با تا
پس بنای مرة بر همان وزن باشد و تغییری چون در میه رمیة و نشدة بکسر دال و نون
و شیخ رض فرموده که فرق میان ثلاثی مجرد که مصدرش با تا باشد و بی تا حرفی است که مصدر
گفته و در کلام هیچیک از مصنفین این فرق مذکور نیست بلکه ظاهر کلام همگی اینست که
مصدر مرة ان ثلاثی مجرد مطرد بر وزن فعلة باشد خواه مصدر او با تا باشد یا بی تا بلکه
سیبویه تصریح نموده بانکه مصدر مرة از ثلاثی مجرد همیشه بر وزن فعلة میاید پس در میه
و نشدة نشدة بفتح نون و دال و خذف تا اول گفته میشود و مصدر مرة از هیئت
ثلاثی مجرد بر وزن مصدر باشد بی تغییری خواه او رباعی مجرد باشد چون دحرجة دحرجة
یا رباعی مزید فیه با ثلاثی مزید فیه بشرط انکه مصدر شان بی تا باشد تا افزوده میشود
براخر شان چون تدحرجة و انطلاقة و استخراجة و اگر با تا است اصلا بتغییر او واو نمی یابد
چون عربه فعربة و چون اینفاعده مرة منتقض بمثل اتیته اتیانة و لقیته لقائة چرا بفعل
ثلاثی مجرد می گوید که قیاس است مصدر مرة با یدکه بر وزن فعلة باشد پس بایستی که اتیة و لقیة گفته
شود از اتی و لقی و حال انکه اتیانة و لقائة آمده و اتیة و لقیة غالبا بنامده جواب گفته
که اتیة و بناشانند و اصل یعنی اتیة و لقیة نیز جایز است بلکه واقع شده چنانکه ابو الطیب
گفته لقیت بها ربع الفلاة الفیة شقت کمدیة اللیل مقبل اشتا الزمان و لکان فیها
مضایعة مفتوح العین او مضموم و منها و من المفتوح علی مفعل نحو مسرة و مفعل نحو مرمی

مکسورها را شامل بعضی مضموم و مفتوح و موعد و جا المسکن المجزر والمنیة المطلع والمغرب المفرق المسقط والمسکن والمرفق والمسجد والمنجر واما نحو میخ تفرع کمنیق ولاعزها ونحو المظنة والمقبرة فحما وضما لیس بهذا بین وما عداه فعلی لفظ الفعل والاسم زمان واسم مکان یعنی اسمی که دلالت کند بر زمان فعلی یا مکان فعلی مطلقا از ثلاثی مجردی که مضارع او مفتوح العین یا مضموم العین بوده باشد از ناقص واوی و یائی هر چند که مضارع عش مکسور العین یا مثال بوده باشد بر وزن مفعل بفتح میم و عین و سکون فا می آید چون مشرب از شرب یشرب و مقتل از قتل یقتل و مرمی از ناقص واوی و مسولی از ناقص یائی مثال واز فعلی که عین الفعل مضارع او مکسور باشد واز مثال واوی و یائی بر وزن مفعل بکسر عین میاید بشرط آنکه ناقص نبوده باشد چون مضرب و موعد و علت انجر کاشد در عین اسم زمان و مکان بنسبت کسانیکه التزام نموده اند میان اسم زمان و اسم مکان را بر مضارع پس اگر مضارع مفتوح العین یا مکسور العین باشد باید که عین آنها نیز مفتوح یا مکسور باشد و چون مفعل بضم عین بنا ماده مکونا را چون مکرم و معون لفظ او در مضارع مضموم العین بدل از ضمه فتحه که اخف حرکات است در اسم زمان و مکان آورده اند و مدعی اشال المخالفة بنا بر قاعده بعلت تخفیف است و بعضی از اسماء زمان و مکان از مضارع مضموم العین بر وزن مفعل بکسر عین بخلاف قاعده مذکور آمده اند چون منسک بکسر سین یعنی محل ذبح از نسک بنسک بضم عین مضارع مجرد یکه زای نقطه دار یعنی محل نحر شتر از نحر بضم عین و مطلع و منبت و مشرق و مغرب و مفرق بکسر بی نقطه و بفتح نیز آمده یعنی محل جدا نمودن موی پیش سر از موی عقب سر و مسقط و مسکن و مرفق که نام محل مرفقست و جا عتبا آنکه مرفوقست محل رفق و ملایمت است انجمن مفصل او با مرفق میباشند و مسجد و مخر که اسم مکان بحر استنادا و انتهای است ان خیشوم برابد و این اسما همگی مکسور العین آمده اند با آنکه مضارع عشان مضموم العین است و بعضی از انها نیز مفتوح العین آمده اند مانند مفرق و مسجد و مذبح و محشر نیز بکسر عین و فتح هر دو آمده با آنکه مضارع عش مضموم العین است و از این قبیل است مسجد بکسر جیم و فتح او از ذهب بذهب و این امثله از جمله شاذ اند و گاه از مضارع مکسور العین بر وزن مفعله بکسر عین یائی می آید چون مضربة بمحل ضرب و مشیشرة مزاله و اینها از جمله نادر شاذ اند و اسم زمان و مکانی که بر وزن مفعل بکسر

و اینها از اسم زمان و اسم مکان است

میم وعین بوده باشند چون مضرع فعل بفتح میم وکسر عین شد وبنا علیه بنسبت باصل میم
در وی مفتوح بود وبواسطه رعایت کسره عین مکسور شد وچنانکه مفتن بکسر میم وتا ودر تا
اسم فاعل بنا نا زمنیست بلکه مفتن بضم میم هست وکسره میم در او بواسطه مناسبت عین
الفعلست وعزاین در وبنا بر این وزن بنا مده همچنان وگاه اسم مکان از بفعل مضموم العین
بر وزن مفعله بضم عین نا میباید واین شاذ است زیرا وجهت یکی از جهت عین چه قیاس
فتح اوست ودیگری از جهت تاء چون شقیره ومظنه بضم تا وظا واسهد وبنا بفتح عین نیز آمده
پس از یکی شاذ ند بدانکه رفع شد ذ در بعضی از امثله مذکوره ممکنست باعتبار انکه اسم
زمان ومکان چنانچه بعضی از محققین تصریح نموده اند هر اسمیکه دلالت کند بر زمان
مطلق ومکان مطلق نکره زمان خاصی یا مکان خاصی بر این ملحوظ بنا شد چون مضرب ومغد
که بمعنی مکان ضرب ونهان وعده اند مظهر جا باشد وهر وقتی باشد واگر دلالت کند بر زمان
خاصی یا مکان خاصی چون محشر که مکان زمان اجتماع امر محشر میگویند بلکه عرفا مخصوص
بروز قیامت پس کسره او بنا بر این اعتبار است وفتح در او باعتبار اراده معنی لغوی است که بان
اعتبار اسم مکان وزمان است ومسجد که او نیز نام محل سجود خاصی است که عبارت از خانه
خداست وهر محل سجود را مسجد بمناسبت عرفا اگرچه در لغة مسجد بر او صادق نیست پس کسره عین
در او ممکن است باعتبار معنی عرضی بوده باشد که باعتبار اسم مکان نیست وفتح باعتبار معنی
لغوی باشد ومقبره نیز نام موضع خاصیست که مرده را دفن مینمایند یکرر در بعضی
نسخها متن چنین است که ربخو المظنة بالکسر والمقبرة فتحا او ضما الیس بقیاس یعنی مظنه بکسر
زاء شاذ است از دو جهت یکی حرکت عین ودیگر تاء چه قیاس مقتضی فتح عین وعدم تاء است
وشذ وند مقبره بضم با نیز از این دو جهت است وفتح باشد نه ش از جهت تاء است وجاء بری در
شرح والمقبرة فتحا وضما حری کشته که چیزی در توجیه او نگفته است که فتح قیاسی نیست
باعتبار انکه مراد از مکان مطلق نیست بلکه مکان خاص است واسم مکان اسمیست که دلالت
کند بر مکان مطلق وضم ظاهر است شذ وند او باعتبار انکه مضارع ش مضموم العین است وقیاس
مقتضی فتح عین اسم مکان او ست واین حرف ظاهر الفساد است از چند جهت یکی انکه هر گاه مقبره
اسم مکان بنا شد چرا فتح عین قیاسی نباشد چه ملتزم شوکه قیاسی باشد چه قاعده فتح عین در اسم

مفعل ودر فعل نا از این اعتبار است واین قیاس مشترک

در بیان اسم المکان

مکان انقضا تمکن عدم فتح عین را در غیر اسم مکان و دیگر آنکه حرف اول مبنی است بر ابتدا اسم مکان
نبوده باشد ثانی مبنی است بر اینکه اسم مکان بوده باشد دابن ناقص است اگر گویند که
اسم مکان مطلق و مکان معین هر دو امده و حرف اول مبنی بر ثانی و حرف ثانی مبنی بر اول است
میگوئیم در اینصورت شد و ذاصلا نخواهد بود نه با عتبار فتح و نه با عتبار ضم چه ضم عین او با عتبار
اراده مکان خاص و فتح با عتبار اراده مکان مطلق است شد و اسم زمان و مکان از غیر ثلاثی
مجرد خواه ثلاثی مزید فیه بوده باشد یا رباعی مجرد یا رباعی مزید فیه بر وزن اسم مفعول بنا
است که از وی بنا میشود چون مخرج در باب افعال مدحرج در باب تفعل و مندحج در باب انفعال
و علی هذا قیاس الا الذی علی مفعل و مفعال و مفعله کالمغلب المفتاح و المکسحة و نحو المسقط
و المحمل و المدق و المدهن و المکحلة و المحرضة لیس بقیاس مراد از ان اسمیست که دلالت کند
بر انی که بسبب وقوع فعل از فاعل صادر شود و مفعول بر سد چون مفتح که واسطه است میان فتاح
و چون بسبب اتصال اثر ان باین وزن بنا نمیشود مکرر از فعل متعدی چنانچه از غرب لوظاهر میشود
و قیاسی او بر سه وزن است مفعل یکی مفعل بکسر میم و سکون فا سیوم مفعله بالحاق تا بوزن اول
چون مجلب که نام ظرفیست که شتر بران دوشیده میشود و این اسم الت است باعتبار انکه واسطه
میان حالب و شتر و بدون او اثر دوشیدن از حالب بشتر نمیرسد و اسم مکان نیست بر اگر
مکان حلب موضعیست که حالب در او می نشیند همکام دوشیدن شتر و مفتاح که الت
کشودن قفل است و مکسحة که الت روبیدن خانه است و مکان بر وزن مفعل بضم میم و عین و فا و
مفعله با تا می باید لیکن قیاسی نیست بلکه موقوف بر سماع است بخصوص شش اسم بر این دو وزن
مسموع شده چون مسعط و ملقط است که بان سعوط و لقاح میکنند و محمل و ان الیست که بران
خانه را در وقت ارتحال و کوچ میشود و ان غربالیست که بدان قمح و ان الیست که بوسیله ان چیزها
و ان الیست که روغن در او میکنند و المحرضة و ان الیست که بسیاری در او میکشند و ظاهر نیست
و مکحلة و محرضه اسم مکان باشند و بنای ایشان بر وزن باعتبار ان باشد که دلالت میکنند
بر مکان خاصی نه بر مکان مطلق چنانکه گذشت بلکه ظاهر اینست که محلب نیز از این مقوله باشد
و سبب ذکر کفتن که نیز حروف بضم میم امده و اسمای مذکوره را شمرده بغیر از محرضه و موجود نیست که
جوهری محرضه را بکسر میم و فتح ضاد روایت نموده نهایت انکه محشری او را بضم میم نقل نموده چنانکه

مصنف کفته ذالک اه بروزن تعالی نیز میاید چون خاط و سبوی سر مکحله کرنام هر چیزی نیست
که سر مه بدان توان کرد بلکه ظرفی مشخصی ست دیر مخصوص بانت خاصی است از ان جهت بروزن
مخالف فیه اس امده انه المصغر الذی یدل علی تقلیل مصغر در اصطلاح اسمیست که یاد
شده بر او حرفی از حروف که دلالت بر تقلیل تقلیلی کند از تصغیر مستفاد میشود چه در جامست یکی
تقلیل در ذات یعنی خفت چیزی که توهم عظمت و شیوع چون رجیل و عمیر و عویلم و امثال انها
و از این مقوله تصغیری که مفید شفقت و لطف است چون بنیا بنی و یا ابنی یا صدیقی و امثال
چه کودکان محل لطف و مستحق شفقت و مهربانیند پس تصغیر کنایه از عزت و حرمت مصغر است
نیز از این مقوله است تصغیری که مفید ملاحت است چون زید لطیف ملیح مدح تقلیل بعد
مصغر که توهم کثرت و شیوع را بمعنی در تصغیر جمع میشاید و بس چون دریهمات و دنیرات اسم
تقلیل در مسافت یعنی تقریب یکی توهم بعد و شیوع را بمعنی در تصغیر ظرف میباشد چون بعید
و قبیل و از اینمقوله است تصغیر جهات است چون دوین و فویق و امثال انها و کاه تصغیر مستعمل
میشود در دلالت بر تعظیم مجازا و قبیل استعاره للکبیر و از استعمال اسم احد ضدین است در یکی
از باب استهزاء چون استعاره اسم حاتم از برای بخیل و اسم اسد از برای جبان قال تعم فلیشرهم بعذاب الیم
که مراد از تبشیر انذار است و از این باب است قول شاعر و کل اناس سوف تدخل بینهم دویهیة تصفر
منها الانامل که تصغیر داهیه از جهت تعظیم بصفرت انامل کنایه از موتست در مثل مشهور بعد
اللتیا و اللتی تصغیر اللتی یا اللتیا از جهت یا اللتی از جهت تحقیر است و انها کنایه از بلیه عظیمه و داهیه
اند و تصغیر مخصوص است باسم و در فعل و حرف نمیاید شده در جمیع اسماء نیز نمیباشد بلکه
در بعضی از اسماء کاه مانعی از او یافت میشود چنانکه بعد از این معلوم خواهد شد و اسمی که در تصغیر
ما جاز و ست یا ممتنع است و امتناع یا بعتبار عدم مشابهت معنی یا انکه غیر ممکن و کلازم البناست و تصغیر
مرتب قاعده خاصی است چنانکه کفته فالممکن یضم اوله و یفتح ثانیه بعد هما یاء ساکنة و یکسر
بعدها فی الاربعة الا فی یاء التانیث و الفی التانیث و الالف و النون المشبهتین بهما و الف فاعل
جمعا پس در تصغیر اسم ممکن حرف اول مضموم میشود و حرف ثانی مفتوح و بعد از این دو حرف یاء ساکنه
افزوده میشود اکر ان اسم ثلاثی باشد و اسم خماسی بر تقدیر جواز تصغیر یا اکثر وده نمیشود
خماسی که داشته خواهد شد پس اکر مصغر ثلاثی است کفتا بهمین قدر میشود و مثالش کسر

نمیاید با عتبار انکه حرف اخر و محل حرکات اعرابیه و بنائیه است چون حسین در تصغیر حسین
رجیل در تصغیر رجل و در اسم چهار حرفی فقط خواه حروف همه اصلیه باشند یا یکحرف زایده باشد
با این امور مذکوره ما بعد یا از جمله مد است یا مکسور میشود چون جعیفر و عکیرم در تصغیر جعفر و
مکرم مگر در چهار صورت که ما بعد یا مفتوح میشود یکی انکه ما بعد حرفی که در تصغیر ساقط میشود
باشد که در این صورت به ها بعد یا مفتوح میشود از جمله ذا اتب بقای الفین بر حال خود چه اگر مکسور شود
الف منقلب خواهد شد بیا چون حبلی و عمیراء در تصغیر حبلی و حمراء و فائده تقیید الفین بنا بثت
که احتراز از الف مقصوره و ممدوده ایست که از برای تانیث نباشد چه در این صورت نیز ما بعد یا مکسور
میشود چون مغیزی و کسیئ در تصغیر مغزی و کساء بدانکه الف مقصوره بر سه نوع است یکی الف منقلب
از واو و یا لام الفعل چون الف رحی و دعی که در اصل رحیو و دعیو بوده اند و واو و یا عتبار تحرک و
انفتاح ما قبل منقلب بالف شده اند و این الف هر چند اصلی است از حیث منقلب است از لام الفعل و هر الفی که در آخر
اسم بعد از دو حرف اصلی بوده باشد از این قبیل است و سیم الفی که در اخر واو اسم زیاد شود جهة الحاق چون
الف ارطی بفتح عین بی نقطه و سکون لام و فا الفی که نام علفی است و غرض از زیاد او الحاق این
کلمه است بباب جعفر از این قبیل الف قهقری و این دو نوع علامة تانیث نیستند سیم از ابدای علامة
تانیث نیستند و الف ممدوده هم بر دو نوع است یکی انکه همزه که بعد از الف است حرف اصلی است چون قراء بضم قاف
و تشدید راء بی نقطه و الف ممدوده که بمعنی بکو قراء تست و بمعنی منعدد نیز آمده چه مشتق از قراءه که بمعنی
مهموز اللام است و سیم انکه از همزه منقلب یعنی باشد از واو و یا اصلیه چون کساء و رداء که در اصل کساو و
ردای بوده اند سیم انکه همزه زاید برای الحاق بوده باشد چون علباء که از همزه زاید جهة الحاق بقرطاس و این
سه نوع از الف ممدوده علامة تانیث نیستند چهار م از ابدای تانیث چون الف حمراء که علامة تانیث است
سیم انکه بعد از الف واقع نشده باشد که شبیه باشد بالفی که تانیث در صنع از دعوی تانیث که در این صورت
هم ما بعد یا مفتوح میشود از جمله مشابهة انها با الفی تانیث چون سکران و عثمان در تصغیر سکران و
عثمان و اگر شبیه بالفی تانیث نبوده باشد بلکه تاء تانیث با وجود ایشان در ان کلمه
داخل تواند شد در این صورت ما بعد یا مکسور میشود چون سریجین و شبیطین و
سلیطین در تصغیر سرجان و شبطان بلکه تاء تانیث با وجود ایشان در ان کلمه
داخل تواند شد در این صورت ما بعد یا مکسور میشود چون سریجین و شبیطین و

وسلطان که ثانیث بر ایشان داخل میتواند شد و در مؤنث مرخمانه و شبهانه گفته میشود چهارم
انکه بعد از او الف زائد باشد بشرط انکه الف جمع باشد که در تصغیر بر ارعایت بقای
علامت جمع ما بعد یاء مکسور میشود چه اگر مکسور نشود یا باید الف منقلب یا شود چنانکه مکسور در تصغیر
اجمال الجمال و اگر الف جمع نبوده باشد یا ما بعد یا مکسور میشود و الف منقلب یا میشود چون
عیشر در تصغیر اعشار چه اعشار جمع نیست بلکه مفرد است بدلیل انکه صفت مفرد واقع میشود چنانکه
گفته اند برمة اعشار یعنی تلبیت سنگی است شکسته و پاره پاره و در عربی چهار صورت مذکوره ما بعد
یاء در مصغر چهار حرفی مفتوح نمیشود چهارم انکه مصغر اشاره نمود یا بمعنی یا بقول کوفیان از علی از بغیر
معنی صورت فتح ما بعد یاء پاره بر این چهار صورت نیست و شیخ رضی این عبارت را حمل بر معنی دیگر نموده
که حال از تکلف و تعسفی نیست چنانچه خود بر آن اعتراف نموده و کفتر مراد اینست که نمیشود مصغر
باسمی که حروف اصول او زیاده بر چهار حرف باشد یعنی اسم خماسی مجرد و مزید مصغر نمیشود و اگر با
تصغیر نماند یا انکه این تصغیر ضعیف است و ما بحذف حرف بر میگردانند بحذف حرف خامس یا زید
لان ذلک اما منتفی فی غیرها الا فعیل و فعیعیل و فعیعیل و از این جهت که قاعده در تصغیر ثلاثی ضم
حرف اول و فتح حرف آخر و ادغام ساکنین است بعد از این دو حرف در اسم چهار حرفی یا پنج حرفی
مذکور کسرها ما بعد یا لازم است مکرر چهار صورت مذکوره که در آنها ما بعد یا مفتوح است بنا بر
مصغر در عربی چهار صورت مکرر یکی از سه وزن اول بغیر ضم فا و فتح عین و سکون یا و لام
دیم فعیعل بضم فا و فتح عین و سکون یا و کسر عین ثالی سیم فعیعیل یا زاید یائی بعد از عین تا
چه تصغیر در اسما ثلاثه بنا بر قاعده مذکوره بر وزن اولست در اسم رباعی اگر ما قبل حرف آخر
چهار حرف حرف مد نبوده مصغر او بر وزن ثالث است یا عبثا انکه چون ما بعد یا تصغیر مکسور
میشود و انچه حرف مد بعد از او واقع شده بواسطه مناسبه کسره ما قبل خود منقلب یا میشود چون
در تصغیر دینار و دامار چهار صورت مذکوره پس وزن مصغر قاعده مضبوطی ندارد
بر اوزان مختلفه غیر او این سه وزن مذکوره و بر این سه وزن در تصغیر آمده در صورت اولی یعنی هر گاه در
اواخر ثانیث نبوده باشد لیکن بالحاق تا مانند ثانیث در اواخر اوزان او زان نیز یعنی فعیعل و فعیعیل و
فعیعیلة در تصغیر قنبرة و سفرجلة و سفیرجة در صورت ثانیه و در صورت ثالثه در مقصور و زن
فعیعل آمده پیش از الف مقصوره چون جبلی در تصغیر جبلی بر وزن دریعی یعنی فعیعل و در

حرف مشبه باشد و زن ثالث است یعنی
و در تصغیر و امثال آنها و اگر فعل و فعل

پیش از الف مقصوره بنامد و در ممدود هر دو را از این سه وزن آمده اند لیکن با الحاق الف
ممدوده باین اوزان چون حمراء در تصغیر حویراء و خنفساء در تصغیر خنیفساء و بعیثراء در تصغیر
بعیثراء و در صورت تالیه نیز این سه وزن پیش از الف و نون مزیدتین آمده اند چون سلمان
در تصغیر سلیمان و جعفران در تصغیر جعیفران و عنبتران در تصغیر عنیبتران بود و اگر بتخفیف
افتاده بود در حال تصغیر برگشت و منقلب باشد و در صورت چهارم بنامد مکرر نیز فعیل
پیش از الف جمع چون اجمال در تصغیر اجیمال و اند و وزن دیگر در این صورت اصلا نیامده اند
و اوزان مذکوره در چهار صورت مفصلی تحقیقی عنان سه وزن اند چه این اوزان بدو قاعده
فعلة و فعیعلة در فعیعلة و فعیلی و فعیلاء و فعیعلاء و فعیلان و فعیعلان و فعیعلان و فعیعال
اند پس حرف صحیح است که در چهار صورت مذکوره بر این اوزان بنامده اند بدین نکته کلام مصنف
دلالت دارد بر اینکه در غیر چهار صورت مذکوره تصغیر هر یکی از ان سه وزن باشد و حال نکه چنین
نیست بلکه اوزان دیگر نیز آمده در غیر این چهار صورت چون فعیل بضم فا و فتح عین و سکون یا
و کسر لام و تشدید یا و نسبت و فعیلی یا ند یا در عین ثانیه مکسور و فعیعل یا ز یا دیگر بعد
از عین ثانی در تصغیر مفسور بدیر تصغیر هریری و مشیهدی در تصغیر مشهدی و مطیلق
در تصغیر مطلقی یا بدال یا ز نون و فعیلول چون عمیرون در مصغر عمرون و فعیعلان در تصغیر
جمع مونث چون سعیلمات در تصغیر مسلمات و شیخ رضی در شرح این عبارت گفته که بعضی از انجهت که
حروف اصول مصغر زیاده از چهار است مثل تصغیر زیاده از سه مثل شوحیط که وزن اسم ثلاثی است
تصغیر او بروزن فعیعل است و اگر با عیست پس اگر با ان چهار حرف مد زائد بعد از حرف سیم و
باشد تصغیر او بروزن فعیعل است و اذا صغر الخماسی علی صیغة فاعلاء و حذف الخامس فعیل ما
اشبه الزاید و سمع الاحفش سفیرجل و در مصغر اسم خماسی الاصل با انکه تصغیر و صیغه است با عتبار
ثقل سه وجه گفته شده بهترین وجوه حذف حرف خامس است چه اسم خماسی ثقیل است و زیاده
یا تصغیر باعث زیادتی ثقل و ملتبس پس حرف خامس که موجب ثقل است حذف میشود هر چند که
اصلی بوده باشد پس مصغر محمرش و مزرون مجیمر و مزیرین ای ابدیم حذف حرفی که از جنس حروف
زیاده یعنی حروف سالمونیها یا شبیه بانها بوده باشد در صغری نصفا و در مصغر از دو مثال
گفته مجیمر و مزیرین بحذف میم از اول یا عتبار انکه از جنس حروف زیاده است هر چند که در این مثالها

در بیان رد تصغیر اسمی باصل خود

در تصغیر اگر غیر واو است واو بحال خود میماند چون ضُوَیرِب ضُوَیرِیب طُوَیمِیر در تصغیر
ضارب ضراب طومار وهم چنین اگر حرف مد منقلب نبود واو اصلیه بوده باشد چون نا
چنانکه مذکور شد واگر حرف مد زاید نباشد بلکه اصلی یا منقلب یا اصلیه بوده باشد چون
باو الف در قبر و ناب منقلب بواو نمیشود بلکه در مصغر اول قُبَیر و در مصغر ثانی نُیَیب گفته میشود
بنابر قاعده سابق وچون مصنف فارغ شد از بیان کیفیت تصغیر اسمی که در او تغییر راه نیافته باشد
با شروع کرد والاسم علی حرفین یرد محذوفه فتقول فی عدة وکل سُمَا وعُدَیدَة واُکَیل وفی سه ومذ اسما
سُتَیهَة ومُنَیذ ربی دم و حر یعنی تجرح وکذلک باب ابن واسم واخت و بنت وهنت بخلاف باب میت
وهار و ناس یعنی ثلاثی که فا یا عین یا لام او محذوف شده باشد خواه با عوض یا بدون عوض
وان حرف اصول او دو حرف باقی بوده باشد در حال تصغیر اعاده محذوف ... لجست ... اکر اقل
وزان مصغر فعیل است ان بکمتر از سه حرف تمام نمیشود پس هرگاه بحرف ثالثی احتیاج افتد اعاده
محذوف اولی است از زاید یا حرفی از خارج اما اگر کلمه موضوع بر دو حرف باشد در مصغر او یائی زیاده
ملحق میشود بر آخر او از جهت الحاق و با کثر اسمای ثلاثیه که حرفی از حروف اصولشان افتاده باشد چه غالبا
لام ایشان محذوف وقسمی فا و عین چون ید و دم و حر و کلام محذوف غیر غالبا حرف علت یعنی
واو یا و الف منقلب از واو و یا که در حال التصغیر باصلش که واو یا یاء است بر میگردد پس اگر در اسم
ثنائی الاصل او در آخر افزوده شود لا محاله منقلب بیا خواهد شد بسبب اجتماع او با یاء
تصغیر پس بدل ... ادغام خواهد بود پس در تصغیر مَن و مِن و اَن ... گفته
انی ... گفته خواهد شد و در اسم ثلاثی الاصل چون حرف محذوف هست که اعاده او ممکن است
احتیاج بحرف اجنبی نمی افتد پس او بر میگردد و در تصغیر عدة و عِدَة گفته میشود باعاده
... محذوف چون عدة در اصل وعد بوده واو افتاده و عوض او تا باخرش ملحق شده و این
اگرچه عوض از فاء الفعل و بمنزله جزو از کلمه است لیکن در بنا تصغیر او را اعتبار نموده اند بنا
انکه در اصل وضع کلمه نیست بر اسکه منضم میشود با کلمه دیگر با آنکه محل معوض عنه که فاء است
واقع نشده بلکه بعد از لام واقع شده پس هرگاه تا را در مثل اخت و بنت که عوض از لام محذوف
بجای او واقع شده در بنا تصغیر اعتبار نموده باشد چنانکه معلوم خواهد شد در این
مثال بطریق اولی مبنای تصغیر نتواند بود پس تصغیر کل بر تقدیر علمیت و اُکَیل گفته میشود

باعاده همزهٔ فاء الفعل یا غیبت انکه صیغهٔ امر است از تاکل بعد از حذف حرف مضارع چون ماو
یعنی همزهٔ فاء الفعل ساکن بود و ابتدا بساکن متعذر بود احتیاج افتاد بهمزه وصلی و چون عین
الفعل مضموم بود همزه وصلی مضموم در اولش در آمد و حرکت آخر مجری بیفتاد اکل شد
بعد ازان بسبب تخفیف همزهٔ فا بیفتاد و همزهٔ وصل نیز با عتبار عدم حاجت بیفتاد کل شد بعد
از علمت حال تصغیر همزهٔ فا بر میگردد و چون مضموم میشود احتیاج بهمزهٔ وصلی نماند از ایجهت
وصل بر نمیگردد و در تصغیر همزه که در اصل ساکن بوده سیقهه میاید باعاده تاء محذوف و مکسر عین
الفعل است و در رسد و لغت دیگر آمدن یکی سکون محذوف و لام الفعل بتعویض تنوین است بکسر همزه و
سکون سین محذوف و لام الفعل و تعویض همزه چه اصل اینده و لغت نیز سکون سین بوده و مصغر اینده و لغت
نیز سُنَیْهَة میاید لیکن در نسبت فرق نموده اند میانه محذوف و نا العین و محذوف و اللام و
در نسبت محذوف و العین یعنی سر اعاده محذوف نمی نمایند و سنهی میگویند و در نسبت محذوف
اللام اعاده محذوف نمی نمایند و سنوی میگویند و سنهی لغات اسم جلفه در است و در مصغر
منذ حال اسمیت سنیذ گفته میشود با عاده نون محذوف و فرچه در اصل منذ بوده سنان منذ
مشهور و بعضی گفته اند که منذ ثنائی الاصل است و صاحب قاموس گفته که منذ اسمی در اصل منذ
بوده و حرفی نیز و حرفیست بحسب اصل و بعضی گفته اند که منذ و مند هر دو در اصل من ذ بوده اند
که من حرف جر است و ذو بمعنی الذی یا در اصل من اذ بوده اند که من حرف جر و اذ ظرف زمان است
همزه از بیفتاد و بسبب التقاء ساکنین یعنی نون و ذال ذال مضموم شد و ضم نیز بعلت ثقل
مضموم شد و گفته اند که در اصل من ذا بوده اند من حرف جر و ذا اسم اشاره و ما اینده مزید
بتقدیر من ذا الوقت و ما است و فایدهٔ تقیید منذ و کل باسمی احتراز از کل فعل امر و منذ حرف
که در تصغیر و اضمار راه ندارد و چه تصغیر از خواص اسمیت یعنی انکه هر یک از منذ و مند را چنانکه از
قاموس مستفاد است سه حالت است یکی انکه بعد از ایشان اسم مجروری واقع بوده باشد و
اینصورت حرف جر نامیده میشود بمعنی من هرگاه از برای زمان ماضی بوده باشند چون ما اینده منذ یوم
الخمیس و بمعنی فی هرگاه از برای حال باشند بمعنی فی و الی هر دو آمده اند هرگاه از برای استقبال بوده
باشند چون ما اصنعه منذ یوم الخمیس یعنی فی او الی یوم انکه بعد از ایشان اسم مرفوعی واقع باشد
و در این صورت یا در محل رفع مبتدا باشد ثانیه و اسم مرفوع که بعد از انها است خبر است و یا

ان اسم میشوند است و انها ظرف و محلا مرفوعند بر خبر و مبنا بر اول یعنی مذ شنیدم هر گاه ازبرای حال باشد یا ازبرای استقبال چون ما اخیر مذ یومان یعنی در مدت دو روز گذشته نزدم و یعنی ابتدای مدت اکر ازبرای ماضی باشند چون ما ضربته مذ یومان یعنی نزدم او را و ابتدای عدم ضرب دو روز پیش از این بود و مبنا بر ثانی بمعنی بین بین مبنا شند چون لقیته مذ یومان یعنی دیدم او را بین دو روز و دیدن او در روز است پس یومان مبتدا است و مذ که بمعنی بین و بین لقا است خبر او است و ظرفست سیم انکه بعد از ایشان جمله فعلیه یا اسمیه باز مانی که مضاف بجمله است واقع باشد چنانکه گفته اند ما زال مذ عقدت یداه ازاره و دیگری گفته که ومازلت ابغی المال مذ انا یافع و در انصورت ظرف و مضاف بجمله یا مضاف بزمان مضاف بجمله اند و بعضی گفته اند که در انوقت مرفوع محلا بابتدائیت و ما بعد شان خبر است و در تصغیر هم و حویکهر ها گفته میشود و می رجیح باعاده لام محذوفه چه دم در اصل دمی بوده و بسبب تصغیر دمیو میشود و باعتبار اجتماع واو و یا و سکون سابق واو و منقلب یا و در یای تصغیر مدغم میشود و حی حاصل میشود و حر در اصل حرح بوده و ان بمعنی فرجست و هم چنین وقت تصغیر بر میگردد باصل خود باب بن اسم و اخت و بنت و هنت یعنی ثم اسمی لام او محذوف شده باشد و عوض او همزه در اول یا تا در اخر در آمده باشد بدون اعاده محذوف و وزن مصغر تمام میشود اگرچه با همزه یا تا باشد سر چونکه مبنا و وزن فعیل است موجود لیکن اعتمادی بر این دو حرف نیست باعتبار انکه مفروض اینست که همزه از برای وصلست و در ردیج ساقط میشود پس اگر مبنا تصغیر شود بنیا تصغیر ردیج باخواهد ماند و تا نیز اگرچه عوض از محذوف و بمنزله جزو کلمه است لیکن شباهت دارد بتای تانیث که خارج از کلمه است و ملحق با و میشود چه نقوض و مخصوص مؤنث است و از این جهت اینده حرف را در بنا تصغیر اینا نموده اند پس اعاده محذوفه در مصغرین کلمات لازمست و گفته میشود بنی و سمی و اخیه و بنیه و هنیه جمله لام محذوفه در این کلمات واو است و بعد از اعاده او در تصغیر بنیو و سمیو و اخیوه و بنیوه و هنیو حاصل میشوند بسبب اجتماع واو و یا و سکون سابق واو و منقلب یا و در تصغیر مدغم میشود و بعضی در هنیوة مجوزین نموده اند نقوض لام را بها و در مصغر او هنیهة میکویند و باید دانست که نادر اخت و بنت و هنت چون عوض محذوف و بمنزله جزو کلمه است حکم تا نا تانیث را دارند و از انجهت در کتابت کشیده نوشته میشود نه کرد مانند تاء طلحه و در حال وقف بر لفظ تا

شوند چون خبر نظایران دیم انکه قلب مکانی واجب اجتماع سه یا بوده باشد و بقسم اول اشاره نمود
با بنکلام که اذا ولی یاء التصغیر یا اخر بعینی هم کاه و افعشو عقیب یاء تصغیر او و چون عرض کرده بعد
از تصغیر عریوه میشود بوقوع واو بعد از یاء تصغیر یا انکه و افعشو عقیب او الف منقلب از واو یا
با الف زایده مانند عصی و رحی در رساله که بعد از زیاده یاء تصغیر الف منقلب از واو در عصا
و منقلب از یاء در رحی و الف زایده در رساله منقلب بیا و در یا تصغیر مدغم میشود و او در عریوه
نیز منقلب بیا و در یا مدغم میشود و عصیه و رحیه در رساله حاصل و توجیه زده یا زیاء در مصغر
عصی و رحی با انکه در انها ثانی نیست بعد از این مذکور خواهد شد و ان اینست که هر کاه مکبر
ثلاثی مؤنث و فی آخر تاء تانیث بوده باشد در مصغر او تا افزوده میشود و باید دانست که
انقلاب ان واو و الف بیا مشروط است بانکه بعد از ان واو و الف دو حرف بوده باشد چه در این صورت واجبست حذف واو و الف دو حرف بوده باشد چه در اینصورت واجبست حذف
واو و الف در بنای وزن فعیل و ان دو حرف بجای عین و لام خواهند بود و اگر منقلب بیا شوند
لازم بنای او بر فعیل تضعیف یا و مصغر بر این وزن بحی ابد مثلا در تصغیر نقود از رحال علمیت
و مقاتل گفته میشود تقتیل و منتیل بحذف واو و الف و هم چنین اگر بعد از یا تصغیر الف زایده
و بعد از ان الف همزه منقلب از واو و یا بوده باشد ان همزه باصل خود برمیگردد و واو منقلب
بیا و با یاء تصغیر مدغم میشوند چون عطا در اصل عطاو بوده و او منقلب همزه شد یا عطیا
و وقوع او در اخر کلمه بعد از الف زایده و در حال تصغیر باصل خود راجع میشود یا عطیا انتفاء علت
قلب او همزه چه علت حرف تاء که وقوع او بعد از الف منتفی شده بسبب انکه الف زایده منقلب
بیا و با یای تصغیر مدغم شده لیکن وقوع واو در اخر باکسر ما قبل علت انقلاب او بیا میشود
عطی حاصل میشود بسبب اجتماع سه یا تا لک میباشد چنانچه از قاعده بعد دانسته خواهد شد
پس در مصغر عطا عطی گفته میشود چون بر این قاعده نقض وارد میباید بدانستن وجه دلیل بر
که مصغر شان اسیود و جدیول امده بی قلب او و با بنکه یکی یاء تصغیر او نفسه مصحح گفته
که تصحیح واو یعنی عدم انقلاب او غیر فصیح است و لغت فصیح اسید و جدیل با اعلال واو است
و مراد از ناب اسید و جدیل هم اینست که واو واقعه بعد از یاء تصغیر در مکبر مصحح بوده
باشد و لام الفعل بنا شد خواه اصلی باشد چون اسود و خواه زاید چون جدول و علت تصحیح

واو در مصغر حرکه است ضمه و فتحه و در اخر چه چنین واوی یا عتبا فوق خود سیما ند مخلا
واو ساکن و لام الفعل که سکون موجب ضعف او میشود و هم چنین واو لام الفعل یا غیبا و قوت
ارد در اخر کلمه که محل تغیر است اعلال در او راه میباید و شبه در پی رد خود را بعلت در او ایر
نموده و از بعضی علتی دیگر حکایت نموده که حاصل مش اینست که علت تصحیح واو و یا در مصغر
تصغیر است نه تکسیر از قبیل حمل ضد بر ضد یعنی چون در جمع مکسر ایند واسم اسا و وجدا
اوله بدون قلب پس در مصغر نیز باید چنین باشد لیکن وجود را نموده باین شبه
چنین میتوان گفت که در مصغر مقام و مقال که در اصل مقوم و مقول بوده اند بعلت وقوع و
مقتول گفته شود بدون اعلال چنانکه در جمع مکسر شان مقاوم و مقاول گفته میشود و جه
دیگری گفته که مرا از باب اسید و جدایل مراسیلست که در مکبر او اعلال داده اند
فارقی میان مکبر و مصغر اینند و اسم هست یا عبا انکه مکبر او یعنی اسود را اگر اعلال
مشابه فعل میشود بخلاف مصغر او که بعد از اعلال نیز شبیه بفعل نمیشود بفعل نیز اگر در فعل
تصغیر نمیباشد و از اینجهت جمعی بر مصغر او را اعلال نموده اند بر قاعده و عاد تصحیح
جدول عایب الحاقست چه غرض از زیاده و الحاق اوست بمصغر و اعلال موجب فوات
اینست و اینعلت در مصغر چه بر تقدیر اعلال احتمال گفته خواهد شد بلکه بر تقدیر
جمعیت و غرض یعنی الحاق فوت نخواهد شد و تفسیم ثانی اشاره نموده باینقول کوفیان اتفق
اجماع تلث یاءات حذفت لاجزم تنبیا علی الاصل نحو لم یغز و لم یرم و لم یخش و عصا و رحا و ید و دمیا
عطی و اویه و عویه و معیه یعنی اگر بعد از اعلال اتفاق افتد اجتماع سه یاء یا واجب میشود
تنبیا بانچه گه کو یا در کلمه هر گز نبوده و حرف اخر کلمه همان حرفیست که پیش از و ست و از اینجهت
اعراب بران حرف پیش میاید و گفته میشود هذا عطی و رایت عطیا و مررت بعطی و گر
حذف تنبیا نبوده باشد بلکه یاء محذوفه در حکم ملفوظ بوده باشد باید در حال رفع و جر
عطی بحر گفته شود چون قاضی و در حال نصب عطیا بنصب چون قاضیا پس در تصغیر عطا و اداء
و غاوه و معاویه تر گفته میشود عطی و اویه و غویه و معیه و سر این حرف در عطا و اداء شد
در بوانی اینست که در تصغیر او وه همزه منقلب و یا مفتوح شد و یا مصغر بعد از و در امد
و الف واقعه بعد از یا قلب او و یا ادغام شد او یوه شد بعد ازان او و حجت مناسبت کسره

وحذف باشود بلکه در احوال ثلث بارای علتی که موجب حذف بوده باشد میمانند ومنشا
او همین اجتماع سه تا است در حروف میانه مثل هیبت سیبویه وعیسی اینست که سیبویه بعد از حذف یا
نیز او را غیر منصرف میدانند وعیسی منصرف دانستن این سخنها بنا بر مذهبیست که مصغر سو را اعلال
یعنی قلب او بیا لازم باشد وباید سیید گفته شود چنانکه پیش گذشت چه بنا بر این مذهب مصغر احوی
نیز اعلال او وقلب او بیا لازم خواهد بود واجتماع سه یا لازم است اما بنا بر مذهبی که در مصغر سو
اعلال لازم نباشد وتصحیح مجوز بوده باشد یعنی اسیوگفته شود پس قاعده در تصغیر احوی نیز
تصحیح خواهد بود ودر مصغر احوی نیم یا بوده بسبب ثقل ضمه از یا افتاده وعوض از تنوین
در آمده وبا این علت التقا ساکنین شده میان یا وتنوین وا بیفتاد احیو حاصل میشود مصغر
فارغشدار بیان احکام مصغری که بغیر بدو یا افته باشد بسبب حذف وبیان میناید که مصغر
مؤنث را بدانکه مؤنث بردو قسم است حقیقی واعتباری حقیقی لفظیست موضوع از برای جوان مادم
که در برابر او جوانری بوده باشد چون امراة که در برابر او جوان نر مجوز بوده باشد چون رجل
که در برابر رجل است وفائده که در برابر جمل است لفظی است که نه چنین باشد بلکه تا نیث
او محض لفظ بوده باشد نسبت علامت تانیثی که در او ست وعلامت تانیث سر چیز است تا والف
مقصوره والف ممدوده وتا که علامت تانیث است بار لفظ حقیقی چون ظلمة یا حکما چون مؤنث
سماعیه که بی تا ورباعی الاصل مانند عقرب چه حروف رابع در حکم تا تانیث است در مؤنث با تقدیر
چون مؤنث سماعی ثلاثی بدون تا است مانند عین وقدم وفخذ ودار ونار واعتال اینها
چه تا تانیث در اینها مقدر است ومصداق اشاره نمو حکمی مؤنثی که علامت تانیث را نباشد باین قول
کرو برازی المؤنث الثلاثی بغیر تا کعینه واذنه وعرقوب وعرقوبین شاذ بعلامات آرای کعقیر
وقذیمة ودرزینة شاذ یعنی در مصغر مؤنث بی تا از اسم ثلاثی تا افزوده میشود از جهة انکه مصغر
در اسم جامد احداث معنی وصفیت میکند چه رجیل یعنی مرد صغیر است پس مصغر نیز موصوف
باصفتست پس چنانکه صفت مؤنث معنوی تا افزوده میشود چون عین صغیره مصغر او نیز تا باید
تا باشد چون عینیه در تصغیر عین واذنیه در تصغیر اذن ودر مصغر چنین اسمی بدون تاء
چون عرقوب در تصغیر عرقوب بفتح عین وراء وضم عین وسکون را نیز آمده واین مقابل
عجم ومؤنث سماعی است وعرقوبین بکسر عین وسکون راء وسکون سین بین نقطه نام زنیست شاذ

و نادراست و قاعده مقتضی انست که عرینه و عریسه کفته شود باعتبار ثابت اصل ایشان معنوی و
شیخ رضی رح کفته که سیبویه از شواذ سه مثال اراده نموده نابنوت و الف و تا که بمعنی شد هست
و فوس و حرب جمع مصغر شان بنیب و قویس و حریب نامده و جهتش انست که نابازندها
مذکر است و شتر هستند را نابازان میکویند که نابش دراز است و فوس چون بر ده هر دو
اطلاق میکنند تغلیب حکم نر میکند و حرب در اصل مصدر است و حجی از شواذ شمرده اند و ع را
که بمعنی زره است و عرس بضم عین و سکون راء که نام طعام ولیمه ست چرا اینها مؤنث نمیا عیند
و در تصغیر شان ذریع و عریس نامده و غرا ایشان از شواذ عرفه و ضحی را ایراد نموده اند
و ممکن است که عریس در کلام مصنف عرس بضم عین بوده باشد لیکن بعضی از شراح بسوی کرها
ذکر کردیم تصریح نموده اند بدانکه شیخ رضی کفته که هر کاه مؤنث ثلاثی بی تا را نام مذکری کنند
در تصغیر تا ملحق نمیکنند و پونس را عهده لحوق تا است و استدلال نموده بر عریسه و اذینه کما
دو مرد اند اینها مرد و است چه نخاه کفته اند که اینها اسم بدار تصغیر علمیت اند و هر کاه
اسم مذکر ثلاثی را نام مؤنثی کنند در تصغیر تا ملحق میشود مثلا هر کاه شجر و حجر و زید را نام
زنی کنند در تصغیر شجیرة و حجیرة و زیید کفته میشود و هم چنین هر کا مؤنث ثلاثی بی تا را که
در تصغیر او تا ملحق نمیشود مانند باب و حرب و ذرع نام زنی کنند تا ملحق میشود بتصغیر او و کر
اسم جنس مذکر ثلاثی را صفت مؤنثی سازند در تصغیر جهت عدم ثبات اصل او تا ملحق نمیشود
چون امراة رضی و عمل یدراه ارضع و عدل چنانکه لفظ حائض و طالق که در اصل مذکر اند و
صفت مؤنث واقع میشوند و لهذا در تصغیر شان حیض و طلیق بدون تا کفته میشود و اکر اصل
یا تا باشد بتصغیر نیز با تا است چو ضویرة در تصغیر ضاریة بخلاف اسم ربا بی که هر چند مؤنث
تا باشد بتصغیر او تا افزوده نمیشود از جهت ثقل و یا عسا انکه حرف رابع قائم مقام تاء تانیث
چرن عقیرب در تصغیر چنین اسمی یا نمیرون قدیدیمة و قدیدینة در تصغیر قدام و وراء شاذ است
اصل اینها اسم ربا عی است و قیاس مقتضی عدم لحوق تا است بتصغیر شان راشاره نموده بکه مؤنثی
که علامت تانیث او الف مقصوره یا ممدوده است یا بقول کوفیان الف التانیث المقصورة غیر
الرابعة کحبلی و حبارى و حمراء و ثبت المدة مطلوبة الثانی فی تعلیلک و اکر اصل مصغر
مؤنث باشد لیکن علامت تانیث او الف مقصوره یا ممدوده باشد مقصوره مانند احمر

کانیسیا و عشیشه را عشیمه و اصبیه را صبیه شمار یعنی مصغرانی که برخلاف قواعد مذکوره امده اند
انیسان در تصغیر انسان و عشیشه در تصغیر عشیمه و اعیلمه در تصغیر عیلمه و اصبیه در تصغیر صبیه شمار
و مخالف قیاس اند زیرا که قواعد مذکوره مقتضی تصغیر ان اسماست بر انیسین و عشیشه و عشیمه و
وصبیه چه بعد از ضم همزه در انسان و فتح حرف ثانی و اندیاد یاء تصغیر و کسر ما بعد یاء تصغیر قلب
حرف مد یکه بعد از کسره است یا انیسین حاصل میشود پس بقای ان حرف مد بحال خود و زیاد
شدن یائی از خارج خلاف قیاست در عشیشه بعد از ضم عین و فتح شین و اندیاد یاء تصغیر و کسر
ما بعد او عشیشه حاصل میشود بسبب اجتماع سه یا یکی مبدله عشیشه مشبوع بروزن عطیه و معیته پس
از یاء شین در عشیشه یا تصغیر و یا مشدده خلاف قیاس است و قیاس در تصغیر عیلمه و صبیه عیلیمه و صبیه است
چنانکه در قاعده تصغیر جمع معلوم شد و در بعضه مقام توجیه این شواذ گفته اند که انیسیان مصغر انسان
نیست تا انکه خلاف قیاس لازم اید بلکه مصغر انیسیانست که بمعنی انسان و متروک الاستعمال است
و عشیشه اگرچه خلاف قیاس است لیکن علتش انست که بعد از انکه عشیشه را موافق قیاس تصغیر نمودند
و عشیشه حاصل شد برای رفع ثقل اجتماع سه یا یک را حذف نمودند بلکه یا وسط را قلب شین
نمودند تا انکه فرق میان مصغر عشوه که نام ما بین نار بع اوست و مصغر عشیشه پیدا شود چه در
مصغر عشوه بعد از اجتماع سه یاء بنا بر قاعده یا اخیر میافتد و عشیشه حاصل میشود پس اگر در
مصغر عشیشه نیز چنین کنند مصغر اید و اسم بیکدیگر میشوند و اعیلمه و اصبیه مصغر
عیلمه و صبیه نیستند بلکه مصغر اعلمه و اصبیه اند که جمع غلام و صبی اند چه در جمع فعال و فعله
افعله امده است چو اغیز و اقفزه در جمع غراب و قفز و شیخ رضی گفته که عشیشه گویا تصغیر
عشاه بتشدید شین است و عشاه در اصل عشیه بوده بتشدید یا اول یا منقلب بشین و شین مدغم
شده و یاء ثانی منقلب بالف شده باعتبار تحرک و انفتاح ماقبل و عشاء بحصول پوست قلیل
منک و دوین هذا و فریقه التقلیل اما بینهما من التفاوت یعنی نقصان تصغیر افعل تفضیل نخصوص
موصوف نیست بلکه مقتضی تقلیل تفاوت میان مفضل و مفضل علیه است پس معنی زید اصغر
منک اینست که زیادتی زید بر تو در وصف تقلیل است و هم چنین زید اعلم منک افضل منک اما بین
معنی اند که زیادتی او بر تو در علم و فضل اندکست و بدانکه ایجاب حضوصیتی با فعل تفضیل نزاریم
بلکه در افعل صفتی نیز در جمیع صفات جاریست چه معنی ثوب اصم مخصوص نیست بلکه مقتضی
تقلیل حم نیست که عارض اوست و هم چنین مقتضی از بز بزین و عطیط در تصغیر ازیز و عطاط تقلیل

امر حاضر ازان با لیکر تا نی یا نمیشود بحیث انکه گفته میشود در مقام تعجب احسن زید و ابو حیان گفت کر فعل تعجب کر بر وزن افعل یعنی بر وزن ماضی است نزد سیبویه تصغیر و حصر و قاعده کلیه است و جمیع اطراد و کلیه را دافع نموده اند و اینجا بر وزن افعل یعنی صیغه امر است لکن تصغیر او را جایز نمیدانند و مذهب جمهور عدم جواز است فی نحو و جمیل و کعیت لطایرین و کعیت الفرس موضوع علی التصغیر و مثل جمیل کر نام مرغیست بشکل کبجتال و کعیب نام عندلیب آمد کعیت نام لبی ست ابتدا بر وزن تصغیر موضوع عند از برای تحقیر مسمیا نشان و مکبری نداشته اند اکر کوئی که جمع جمیل کعیت جملان و کعتان آمده و جمع کعیت کعت آمده پس معلوم میشود در اصل احمل و کعت بضم فاو فتح عین بر وزن صرد و اکمت بفتح همزه و سکون عین مخصوص بجمع مثل اسود پس اکر مکبر از اسماء موحی نمیشود جمعشان باین روش جایز نمیشود جواب میکوئیم که این مبنی بر تقدیر و فرض مکبر اند و وقوع او لازم نیست و دلیل بر اینکه این جموع مکبرات مفروضه اند نه مصغرات نیست که عادت جاری شده در جمع نون مصغر بصیغه جمع سالم یعنی بواو و نون یا یا و نون یا الف و تا و جمع مکبر از برای مصغر نیامده و شیخ رضی ره فرموده که ممکن است که کعتان و جملان جمع همین کعیت و جمیل بوده باشند و احتیاج بفرض مکبر نبوده باشد باعتبار انکه کعیت و جمیل اکرچه بر وزن مصغر اند در اصل وضع نیز استصغار مسمیا ملحوظ بوده لیکن در عرف و عادت این معنی ملحوظ و مستفاد نیست پس کویا مصغر نیستند جمعشان بر این وزن جایز خواهد بود و تصغیر الترخیم یحذف فیه کل الزوائد ثم یصغر کحمید فی احمد و در تصغیر ترخیم جمیع زوایدی که در اسمند میافتاد و بعد ازان مصغر میشود ان اسم و ازین جهت این قسم را تصغیر ترخیم میناسند باعتبار انکه در لغت بمعنی تقلیل است و بسبب حذف زواید حروف مصغر کم میشود چون حمید در تصغیر احمد و محمد و محمود و میان این دو بقرائن خارجیه است و بدانکه تصغیر نزد فراهیدی مختص است در علم و در غیر او جایز نیست و علة جواز او در علم این است که اینجا زعلم باقی میماند دلالت میکند بر محذوفی و قرینه او میشود پس باعتبار شهرت علم و بصیرت در غیر علم نیز ازان تجویز نموده اند و چون فارغ شدیم از بیان کیفیت و احوالات تصغیر اسماء ممکنه یعنی معربه که تصرفات در انها راه دارد از دخول الف تشبیه و جمع و امثال اینها و بیان مصغرات قیاسیه و شاذه انها الحاق بیان میشود اسماء معربه را که تصغیر در انها راه ندارد و میکویند فی نحو الذی بالاشارة و الموصول ما

والله اعلم

موصول فاء حذف قبل اخرها با و زيدت بعد اخرها الف فقيل ذا و تا و الذان و اللتان و
الذون و اللتا و روضوا تصغير اضمار يرجوان و معنى و من و ما و حيث و منذ و مع و غير جميع
و لا اسم عاملا عمل الفعل فمن جاز ضوربد قائما مع ضوربد بدا بدا نكره تصغير اسم اشاره و موصول
خلاف اصلست باعتبار مشابهتها با حرف ز جهت احتياج الها بمسمى اليه و علة از قبيل احتياج
حرف بضم كلمه بكر و از اينجهت اظهار امبنى دانسته شد كه تصغير در حرف جايز نيست و بگر
انكه اكثر انها دو حرفى اند و اسم دو حرفى قابل تصغير نيست و از اينجهت ز و مثل من و ما در حال علميت
و تصغير يا بى در اخر ملحق ميشود تا انكه سه حرف بهم رسد ليكن چون احكام اسما بر اسما اشاره و موصوله
جاريند چه صفت و موصوف مثنيه و جمع و مانند انها واقع ميشوند تا انكه سه حرف كه اقل ابنيه
مكرست پيدا شود و چون تصغير انها خلاف اصلست دريافت تصغير تن مخالف قاعده اند و حرف
اول ايشان مضموم ميشود بلكه باخر شان الفى ملحق ميشود و حوض ار ضم اول و با تصغير ها پيدا از حرف
ثانى در ميايد و ما قبل اين با مفتوح ميشود و اگر بعد از با تصغير با بوده باشد اين دو با در يكديگر
مدغم ميشوند و گاه احتياج ميافتد بار تكاب شدن و زيادكردن مثلا در تصغير ذا و له با مد را خر او در ميايد
تا انكه كلمه ثلاثى شود ذاى ميشود و الفى حوض ضم ذال از اخرش ملحق ميشود و با ميشود و با تصغير بعد
از الف اول در ميايد و ان الف مفتوح ميشود و با ى تصغير و با ى تصغير در يكديگر مدغم ميشوند
ذا با حاصل ميشود بفتح ذال و فتح همزه و تشديد با مفتوحه و الفى و بعد از ان همزه مفتوحه و با انكه حرف
اصليست نه منقلب از واو و ياست مقتضى انقلا او سنخ حال خود بنا بر شد نه منقلب ميشود بيا چه
تصغير او چون شائاست باعث جواز ان بر ارتكاب شدند بكه ميشود پس تا حاصل ميشود بعد از ان
با اول كه بدل از همزه عين الفعل است ميافتد اگرچه اين نيز خلاف اصلست چه مذكور شد كه در مثل
جمعى اجتماع سه با موجب حذف يكى از انها نيست ليكن باعث بر خلاف جواز بر ارتكاب شدند و است
پس مصغر ذا ذيا بفتح ذال و فتح با مشدده و الفى و بر اين قياس دانسته ميشود وجه تصغير ذا بر ذيا و
ذا و تا بر ذتا و تيا با بين كيفيت موافق عقيده مصنف و اكثر صرفيين است و بعضى از محققين گفته اند
كه ذا و تا در اصل ذوى و توى بوده اند بر وزن ضربى متحرك ما قبل مفتوح اخر منقلب بالف
شده ذوا و توا شدند بعد از ان عين الفعل شاذا بدون علتى ذا و تا حاصل شده و در حال
تصغير عين محذوف بر ميگردد و الفى عوض از ضم اول در ميايد و با تصغير بعد از عين الفعل كه در است

یا یا در صیاید نه و یا و تو یا یاد بیا و تیا میافتد شاذ او و او در رد و یا و تو یا ضمه غالب یا میشود
و یا میافتد شذ و ذار رد یا و بنا حاصل میشود و از تکاب شد و ذ بنا بر این قول کرامت و از یقین
همچنین تاوی مصغر میشود چنانکه دانسته شد و در مصغر بنا است یکسر تو یا مشدده و الف
و کسرت مصغر ان از کسرت تصغیر نامعلوم مست و در تثنیه چون بان و بان نزد ستور و الف عوض از ضم اول
یا خرش ملحق میشود تا انکه اجتماع دو الف یعنی الف تثنیه و الف عوض در کلام واصله لازم نیاید لیکن
الف اول تا کرد ر تثنیه محذوف و او بر میگردد و مقلوب یا میشود و کفته میشود ذیان و بنیان و بیان
دانسته کرا و ل ابنا اسما مضموم باشد ضمه حال خود باقی میماند لیکن چون ضمه تصغیر نیست باز الف
عوض از ضمه تصغیر ملحق میشود پس در تصغیر ذو و ذا کفته میشود بضم ذال و فتح یا مشدده و الف بهمان کیفیت
که معلوم شد و در تصغیر اولی بر وزن هدی کفته میشود اولیا چه ان مقصور است و الف عوض از الف اصلی
و منقلب ان یا است پس در وقف تصغیر یا اصل خود راجع میشود و میان دال و یا تصغیر ادغام او در یا آخر
کلمه اولی حاصل میشود بر وزن فعیل بنا بر این الف عوض از ضمه تصغیر اولیا میشود و در تصغیر اولاء
یا مد کفته میشود اولیاء ممدود چه بعد از دو یا تصغیر بعد از کلام الف منقلب یا میشود چنانکه
در دعاء تصغیر دانسته شد که الف تالیه بعد از یا تصغیر منقلب بیا میکردد و یا تصغیر ادغام میشود
اولی حاصل میشود چنانکه مصغر حمر میشود و بعد از اند یا د الف عوض ضمه تصغیر پیش از همزه
اولیاء میشود و علت انکه الف عوض در اینجا پیش از حرف اخر در میاید با انکه قاعده در اسما اشام
این بود که یا حرکه ملحق میشود این است که اکر در اخر در اید مشتبه میشود بمصغر اولی مقصور چه الف
اکر واسطه نشود میان یا و همزه اخر اولیا از قبیل ردی خواهد بود و در تصغیر رداء پس این همزه بمنزله
منقلب از واو خواهد بود و باید در مصغر منقلب بنا شود و با عتبا اجتماع سه یا تالث
بیفتد چنانکه در ردی دانسته شد و اولی بر وزن فعیل حاصل شود و بنا بر اند یا د الف و اخر اولیا
چنانکه در مصغر اولی مقصور بود پس امتیازی میان مصغر ممدود و مقصور نخواهد بود بخلاف صورت
توسط الف عوض میان یا و همزه که در اینصورت همزه در اولیا از قبیل همزه ردی بنشست کفته میشود در مصغر
الذی و التی و اللذان و اللتیا چه بنا بر اند یا د یا تصغیر پیش از خر و ادغام او در یا اخر کلمه و الحاق الف عوض
از ضمه تصغیر و فتح یا مشدده برای مناسبت الف فتح ماقبل یا برای مناسبت فتحه یا اللذا و اللتیا ضمه مر
بجهه بنا بر قاعده که در تصغیر ما کوچک از ضم فا و کلمه و با بر الف عوض ضمه یا الحاق شود اند

واین ضعیف است یا عبث از روم جمع سبتا عوض و معوض عنه و این ناخوشست علی او الف لسان ة و
خالی الصور فی نیست چنانکه در مثل مشهور بعلبکی لیلیا و الذی بالف مدة میاید انت
که الف عوض از ضمه ضعیف در لخفش در تثنیه میاید لیکن میافتد یا غالبا لزوم امتناع در سکون
یعنی الف عوض و علامت تثنیه چه الف عوض پیش از علامت تثنیه در میاید پس در تصغیر اللذا
و اللتان کفته میشود اللذیان و اللتیا بشد یا باز در یا تصغیر و حذف الف عوض
و در حال نصب و جر کفته میشود اللذین بفتح یا مشدده و در مصغر جمع بزنند هم
الف عوض در میاید در اینجا نیز بعلت التقا ساکنین میافتد پس در مصغر جمع اللذا
کفته میشود در حال رفع اللذیون بفتح یا مشدده چه اللذیون بتخفیف یا کراصل جمع اللذ
بعد از در یا تصغیر و ادغام او در یا اصل کلمه و فتح ما قبل یا و الحاق الف عوض پیش از علامت
جمع کر او در نون تا سکون اللذیاون میشود و بعلت التقا ساکنین یعنی الف و او الف میافتد و فتحه
ما قبل الف بحال خود بماند اللذیون میشود بفتح یا مشدده چون مصطفون و در حال نصب
و جر کفته میشود اللذین بفتح یا مشدده چه اللذین بکسر یا مخففه کر اصل جمع اللذ است و در حال
و جر بعد از اعمال مذکوره اللذیاین میشود بفتح ذال و تشدید یا و بعلت اجتماع دو ساکن یعنی
الف عوض و یا علامت جمع الف میافتد و فتح ما قبل بحال خود بماند اللذین حاصل میشود
بفتح یا مشدده و از قبیل مصطفین پس بنا بر مذهب اخفش الف عوض در تثنیه و جمع مقدر
و سیبویه را عقیده است کر الف عوض در انها مقدر نیز نیست چنانکه در لفظ نیست و حاصل
انکر الف عوض در تثنیه و جمع در اصل ملحوظ میشود و لیکن بنا بر این در مصغر جمع اللذ در حال رفع
کفته میشود اللذیون بفتح ذال و ضم یا مشدده که عبارت از یا تصغیر و یا اصل کلمه است کر تکلیکی
مدغم شده اند و در حال نصب و جر کفته میشود اللذین بکسر یا مشدده چنانکه قاعده است در جمع
در حال نصب و جر و ذال نیز در اینصورت بحسب مناسبت کسره یا مکسور میشود چنانکه بعضی ایشان تصریح
نموده اند چه بعد از در یا تصغیر و ادغام او در یا اصل کلمه چنین میشود و در تثنیه بنا بر
مذهب سیبویه نیز مصغر بها نحو تیست کر بر مذهب اخفش است شد بها بنا بر انکه الف عوض
الحاق منفصل و بعلت التقا ساکنین میاندافت و سیبویه در اصل نمی نماید و یا بمعنی ابو حیان
در ارتشاف تصریح نموده و کفته کر منشا خلاف میان سیبویه و اخفش اینست کر سیبویه در تثنیه

الذی کا

اللذیا که مصغر الذی است الف را میاندازند بعلت تخفیف و فرق میانه اسم غیر متمکن و اسم متمکن
پس حذف الف نمیزیبا و از راه انقیاس اکنین نیست و اخفش در تثنیه او الفش را مقدر میداند بعلت
الف ما در تثنیه نمیزیبا و رد و بعد ازان بعلت انقیاس اکنین میاندازند بدانکه در اوان شاء الله
عموده کرا و گفته که در تصغیر الذین اللذین بیاورند نون علامت جمع از عرب مسموع نیست مسموع اللذون است
بواو و نون و لهذا جایز دیدی نیز تصغیر عوض نشده و گفته که مصغر الذین گفته میشود اللذیون بتشدید
یاء چه باز دیا تصغیر پیش از یا واو غام او در یا کلمه و از دیا الف عوض پیش از نون و فتحه یا مشدد را
مناسبت الف للذیان حاصل میشود بعد ازان جهت فتح ما شیئا او بر تثنیه فتح یا بدل ضم میشود
و الف بواسطه مناسبت ضمه یا منقلب یا و میشود اللذیون حاصل میشود بفتحتین زال و تشدید یا و در مصغر
اللاتی گفته میشود اللتیا چه اللاتی در حال تصغیر بمجرد ش کرا لتی است رجوع کرده و بطریق مذکور
التی مصغر میشود یا التیا و بعد ازان یا تصغیر جمع کرده میشود یا الف و تا که علامت جمع سالمست در
اجتماع دو الف یعنی الف عوض و الف علامت جمع الف عوض میانه اللتیا حاصل میشود و در مصغر
اللاتی و هم نیز اللتیات نیز گفته میشود بطریق مذکور در اللاتی بنا دانسته شد چه مفرد او نیز الکلی التی
و اینقول در اشتقاق از سبیو حکایت شده و اخفش در مصغر اللاتی و اللائی ایندو لفظ را بعینه رعایت
نموده و یا التی نگرد انیده و در مصغر انیها اللوتیا و اللوءیا میشود یا گفته بفتح لام در هر دو چه در حال مشوه ع
تصغیر الف در این دو مثال منقلب یا و میشود یا زدیا را یاء تصغیر و الف عوض میانه اللوتیا و اللوءیا
حاصل میشود و بسبب ثقل مصغر یا اصل کلمه میانه اللوتیا و اللوءیا حاصل میشود و بعد ازان در اللوءیا
همزه قلب یا و یا را در یا ادغام نموده و اللوءیا گفته و بعضی از بصریین نیز اینمذهب و مثال لیا باین نحو تصغیر نموده
اند لیکن یا را حذف نموده اند و اللوتیا و اللوءیا گفته اند و مازنی نیز چنین کرده لیکن جهت ثقل
الف اصل کلمه را حذف نموده و اللیا گفته بدانکه از دیا الف عوض انضمه تصغیر در اسماء
اشاره موصولان بموافق مذهب مشهور بین الجمهور است شیخ رحمه الله فرموده که عوض انضمه یا ساکنه سوی
یا تصغیر انورده میشود یا تصغیر را واو غام میشود پس در تصغیر مبهمات یا مشدده بهمرسد که او است یاء
تصغیر و یا نیش یا عوض است و چون یا تصغیر ساکنست و یا عوض نیز ساکن است بعد ازاد غام اجتماع
هر دو یاء میشود و ان یا مشدده مفتوح یا غیبا که نیز احد حرکات ست اگر حرف ثانی کلمه ساکنست
چنانکه در زیا و نظایر ایها این یا مشدده بعد از حرف اول در میاید چه اگر بعد از حرف ثانی در اید

چنانکه قاعدهٔ تصغیر ارث اجتماع ساکنین لازم میاید بین مصغر واو تا بر مذهب و بین یا و یا الف لیکن
الف زائد و الف اصل کلمه است فرق معوض و اگر حرف ثانی کلمه متحرک باشد یحذف الف و الا یا مشدده بعد الحرف
ثانی افزوده میشود اولیا و اولیا کهنه میشود و در مصغر الذی ثانی بنا بر این قاعده الذیا میشود و الثنیا
میشود و باجتماع سه یا یا تصغیر و یا عوض که بایکدیگر مدغمند و یا اصل کلمه و بسبب ثقل این اجتماع
یا اول منقلب بالف میشود و بین اسطر مناسبت الف یا مشدده و ما قبل او مفتوح میشود اللذیا
بفتح ذال و یا مشدده و الذیا بضم ذال و یا مشدده حاصل میشود در مصغر اللذان و اللتان و الذیان
و اللتیا کهنه میشود بشدید یا در اللذین در حال رفع اللذیون میشود بضم یا حذف مناسبت واو
در حال نصب و جر اللذین میشود بکسر یا مشدده و کیفیت تصغیر اللاتی و اللائی با اللیاتیا همان نحویست
که در اشتر بشدید یا در اجاع او و عمرش و تصغیر او و جمع مصغر بالف تا و پیوسته نیست که این قاعدهٔ
نسبت بشعر اختصاص دارد و در نثر هم کثرت استعمال دیگر اینکه بر قاعدهٔ معوض الف در تصغیر او لی و اولاء
با اولیا طا و اولیا احتیاج میشود باعلا الیسیا چنانکه از کیفیت اعلا الیسیا بیان دانسته میشود و هر چند
اعلا الی رکلمان نکرات است بحسب معنی چنانکه مطابق قاعدهٔ شیخ است می باید دانست که هذا تنبیه
و کاف خطاب بر مصغر اولی نیز داخل میشود چنانکه پیش از تصغیر میشد چون هذا زیدا و ذیا لک و هذا ولیا
و تصغیر و ضمایر جاری نیست بعلت انکه تصغیر بمنزلهٔ وصف است چنانکه دانسته شد و ضمیر موصوف واقع
نمیشود و ما عتبار شباهت الها با حرف از راه احتیاج بمرجع احتیاج حرف بضم کلمه دیگر و تصغیر حرف
مجتلب شد با انکه ضمایر هم در حرفی اند و تصغیر شأن بر قواعد مذکوره ممکن نیست چه اول اینهمه اسماء
که تصغیر الها بیکی از اوزان مذکوره تواند بود سر حرف نیست و باین اعتبار ان تصغیر را بین و مبهم
و مصروف ما کر از کلمات استفهام مصدر اخیر از کلمات موصولیه نیز امده اند جاری نیست و آنچه پیش از این
ذکر نمودیم از تصغیر مروط و حال علت الها است و حیث که از ظروف و مکان است نیز مصغر نشده باعتبار
انکه تصغیر مکان صیغه او تصغیر او است یعنی چون مکان مصغر شده و حیث یعنی مکان است پس هر گاه
مقصود در تصغیر مکان اراده باشد ممکن است تصغیر او و مصغر عکا پس احتیاج بتصغیر حیث نیست و مثل
نیز مصغر نمیشود باعتبار کمال علوی او در حرفیت باعتبار اسماء مبنیه اسماء مبنیه اند که با بنیت
تصغیر ندارند چون مع و عند و لدن و غیر و سوی و سواء و حسب و شبه و نحو و قط و عوض که علت عدم جواز
تصغیر و ابهام اسماء این است که مع اگرچه معربست لیکن تصرف او جاری نیست صفت و موصوف نمیشود

بانکه

در نسبت جهینه جهنی میاید بحذف یاء و در نسبت به عرب عربی باثبات یا و اما اگر فعیله مضاعف بوده
باشد حذف یا جایز نیست بعلت مذکوره و در حذف یا فعیله صحیح عین شرط نیست پس اگر بعد
از حذف یاء و فتح عین هر چند که حرف علة بوده باشد از قلب و الف و ثقل هیچیک لازم نمی آید اما عتبا
انکه فا مضموم است پس در نسبت شد که قول مصنف خلافی شد یدی طویلی متعلق است بقول اول او
یعنی بحذف اولا و ابقا من فعیله و فعوله نه بان قول که رومن فعیله و جون قاعده حذف یا فعیله منتفی
میشد بر اسلیقی باثبات یا فعیله در نسبت به سلیقه که بمعنی طبیعت است و به سلیمی در نسبت به سلیمه
که نام مادر قبیله است از ان در عمیری در نسبت به عمیره بفتح عین و کسر میم و سکون یا شعیبانی از فعیله
کلب چه اصل این سه اسم فعیله است در نسبت با نهشاده با وجود شرایط حذف یا و قیاس سلقی و
سلمی و عمری است مصنف جواب او اشاره نمود بانکه قول کرو سلقی و سلیمی فی الازد و عمیری فی کلب شاذ یعنی
بقیاد در این منسوبات اگرچه خلاف قانونیست که مذکور شد لیکن شاذ و نادر است در شیخ رضی رموده
که کوفا منشا مخالفت سلمی و عمیری با قاعدهٔ مذکوره اینست که حرف حاصر شود میان منسوب به سلیمه و
عمیره که اصل اثبات از ان دو کلمه اند و منسوب به سلیمه و عمیره دیگر که اصل اثبات از غیر این دو قبیله تو
باشد چه در نسبت بغیر اینها و قبیله با بای افتد موافق قاعدهٔ مذکوره و دون اغراض دیگر از ان قاعده
وارد بود بمثل عبدی بضم عین و فتح با و جذمی بضم جیم و فتح ذال نقطه دار در نسبت بعبده بن معوذ
بن قیشر و جذیمه بر وزن فعیله بفتح فا و کسر عین چه انقاعده مقتضی است که بعد از حذف واو
و یاء فتحه قبل حود باشد و در این دو منسوب فا مضموم شده مصمم در جواب این اعتراض گفته که و عبدی
و جذمی عبیدة و جذیمة اند یعنی ضم عین و جیم در این دو منسوب شاذ است شد و دش پس از
اثبات یا است و اسما سابقه با عتبا انکه اثبات در انها فی الجمله صورتی دارد چه اصل عدم حذف است علاوه
ضم عین و جیم در این دو مثال که اصلا صورتی ندارد و کویا از تکاب خلاف قاعده در عبدی حصول
فرمشتبهان منسوب به عبیده و منسوب به عبده چه در منسوب عبده عبدی بفتح عین گفته منسوب
اینده و منسوب بکبر مشتبه خواهند شد و ضم جیم جذمی را نیز بعضی از جهت فرق میان منسوب بجذیمة
که قبیله از عبد القیس اند و جذمی که قبیله اسد است گفته اند چه اول در حال نسبت بفتح جیم است
پس اگر ثانی نیز بحال خود باقی بوده مفتوح الجیم باشد اشتباه اینده و نسبت بکبر لازم میاید و
ممکن است که عبارت مصنف و جذیمة اسد با شد با ضافه جذیمه به اسد که نام قبیله ایست چون بر قاعده ضا

بضم فیلة است و شذ و نادر عطف مستفاد بشود و چون بر قاعدهٔ فعیلة بضم فا نقض وارد نشود
خرید و نسبت بخی بتنه بضم خاء نقطه دار و فتح راء بنقطه و سکون یاء و فتح با یک نقطه که نام موضع
است چه قاعده مذکور مقتضی حذف یا است مصنف جواب گفته که وخرنی شاذ یعنی اثبات یاء در خرنی
خلاف قیاس است و مقتضی قاعده حذف یا است و چون از قواعد سابقه معلوم میشد که حذف و
ثبات مخصوص بفعیلة و فعولة و فعیلة باشد و در فعیل و فعول و فعل بدون نادر نباشد و این منتقض
میشد بمثل ثقفی و نسبت بثقیف و قرشی و نسبت بقریش و فقعسی بضم فا و فتح قاف در نسبت بفقعس بضم
و فتح قاف که فیه لم ابدا بیاء و ظنی بضم ظا و بم در نسبت بظبی بضم ظا و فتح باء گفت فعیلة ابدا از حذف چه
قاعده مقتضی اثبات یا است و این مذکورات مصنف در جواب گفته که وثقفی و قرشی و فقعسی و کنانی و ظنی
فی الخ شاذ یعنی حذف یا در این مذکورات نادر است و قیاس است و قاعده مقتضی ثقیفی و قریشی و فقعسی و
ثبات یا است یعنی انکه ابو جعفر و ابن کیسان و فراء گفته که مذهب سیبویه وجوب اثبات یا است ما مثل ثقیف و
قریش و حذف یا را شاذ شمرده چه انکه عقیدهٔ مصنف است و عبارت نسبت داده جواز حذف یا و اثبات آن هر دو را
قیاسا و لیقولن را از سبط خبر نقل نموده و گفته که او با یقول قائل شده با عتبار ترک و وقوع حذف یا در
منسوب بفعیل بفتح فا و کسر عین و فعیل بضم فا و فتح عین در کلام فصحا و با عتبار ادراج حذفی این تفصیل شد
و ضمیر نمود محذوف یا را و ثانی بعلة شیوع حذف در منسوب یان و در اول بخبر بنمود با عتبار ندرت حذف
و گفت که حذف یا را نه مسموع نشده بلکه در خصوص نقفی و شیخ رضی جواز یا را در خصوص ثانی نسبت
بیطخی داده و از قول او در اول ساکت شده و بر نقل حذف یا در قرشی ظاهر کلام ابو جعفر و شیخ رضی ضم قاف
لیکن مسموع فتح قاف و است و چون مصنف فی بیان حکم نسبت بفعیل و فعیلة و فعول و فعیلة از غیر معتل
اللام بیانا بیحکم نسبت بل در بیان او زان از معتل اللام بیانی گفته که و حذف لیا من المعتل اللام من
المذکر و المؤنث و تقلب الیا الا خرة واوا کغنوی و قصوی و ناموی و جاءت امتی بخلاف غنوی و اموی شاذ
انتهی و احب حذف یا از فعیل و فعیلة بفتح فا و کسر عین و از فعیل و فعیلة بضم فا و فتح عین در حال
تسمیه هر کام معتل اللام بوده باشد و ابدال کسرهٔ ما قبل یا بفتحه نیز لازم است و مراد از این یاء
یاء زایده است در این او زان و هم چنین واجب است قلب یا اخیره بواو و مراد از این یا یاء کلام
الفعل است خواه اصلی بوده باشد یا منقلب از واو و علت این حذف و قلب کراهت اجتماع چهار
یا است باشد و کسره ما قبل واحده و این چهار یا اول یا فعیل دوم یا کلام الفعل است که یا فعیل عدم مشوندیم

تصغیر مهیم حاصل میشود و باعتبار اجتماع واو و یا در آخر کلمه و سکون سابق واو منقلب بیا و یا بیا
ساکنه مدغم میشوند مهیم میشود و در نسبت با و بعد از زدن یا نسبت مهیمی حاصل میشود اجتماع
چهار یا با واو و کسره و چون این اجتماع موجب ثقل است پس جهت دفع این اجتماع اگر یک یا حذف شود
چنانکه قاعده است گفته شود مهیمی بسکون یا اول چنانکه در منسوب بمهیم بمعنی اقبال دولت
ان اجتماع و این نسبت با یا ساکنی پیش هم عوض زوائی که در وقت تصغیر افتاده بود زیادت میشود و مهیمی
گفته میشود فتحها و کسرها مشدده و سکون یا عوض و کسر میم و یا مشدده نسبت را بصورت گرفته
ان اجتماع منتفی است با عتبار انکه سکون یا عوض موجب اشارت زیادت دیگر انکه فاصل میان یا و یا
مشدده یک حرف مخفف شده یکی یا عوض دیگری هم پس ثقل ان اجتماع برطرف نسبت با انکه تصغیر
مهیم بمهیمر چه مذکور یعنی حذف یکی واو موافق مذهب سیبویه و جمهور است چرا اشارت در امثال
امکان در حال تصغیر احد مثلین را میاندازد چنانکه در تصغیر مقدم مقیدم میگویند با حذف
یکی از دال و مشدد در تصغیر مهیم حرف غیر اعتماد زد بلکه میگوید بدلکه واو ثانی حرف رابع و مکسور است در حال
تصغیر منقلب بیا میشود چنانکه قاعده است در مده رابعه و سیبویه نیز در مثل مسرول قائل باین قلب
شده و او را در تصغیر نموده به مسیرل و چون در مهیم واو ثانی منقلب بیا میشود یا تصغیر پیش از واو اول
در میاید با عتبار اجتماع واو و یا و او اول نیز منقلب بیا و با یا تصغیر مدغم میشود و مهیم حاصل میشود
فتحها و کسرها مشدده و سکون یا منقلب از واو ثانی و در حال نسبت با این مصغر با نسبت مهیمی میشود
و مهیمی حاصل میشود پس منسوب بمصغر مهیم بنا بر مذهب سیبویه و مبرد هر دو سبب خواسته لیکن بر
مذهب مبرد با سکنه پیش از میم عوض محذوف نیست چه او در مصغر مهیم حرفی را حذف ننموده
و بر مذهب سیبویه عوض از زوائد میم و نسبت و قلب الف آخره ثالثه و الرابع المنقلبة واو
گفته میشود در رحوی و ملهوی و مرموی نحذف عنها کحبلی و جمزی و مرامی و قبعثری و فدکاني نحو حبلي
حبلاوي بحذاني نحو جمزي المنقلبة مرفوعست با انکه صفة الرابع بوده باشد بدانکه هر
حرف اخر ملتوی الیه غیر حرف علت و همزه باشد بسبب نسبت تغییری در او راه نمی یابد ما اگر اخر حرف
علت بوده باشد پس اگر اخر حرف علت الف و حرف شبیه بوده باشد منقلب به واو میشود در حال نسبت مطلقا
خواه ان الف منقلب از واو و یا بوده باشد پس در نسبت بر رحی گفته میشود در رحوی در نسبت
بعصا گفته میشود عصوی بقلب منقلب از واو و اما رحی در اصل رحو و عصی در اصل عصو

(رایس نسخه علیک از انجا که در الفعل در اول و مضموم است تا انکه مفعول باشد)

بوده واو یا عنبا تحریف واضح ما قبل مضموم الف شده و در نسبت بمعنی قوی گفته میشود یا نقلاب الف
منقلب یا بواو چه فی در اصل فتی بوده و در نسبت بمراد رسالی علمیان الف که حرف اصلی است و
منقلب بحرفی پست منقلب بواو میشود از وی گفته میشود و اگر آن حرف علت نباشد لیکن حرف
شبیه بحرف علت باشد بلکه حرف صحیح بوده باشد منقلب بواو میشود بشرط انکه ما قبل منقلب او واو
بوده باشد چون ما هوری در نسبت بمعلم که الف معلم چون حرف رابع و منقلب از واو بوده
منقلب بواو شد و با نسبت راه هوی شد و هوری در نسبت بهری که الف او چون حرف رابع
و منقلب از یا بود منقلب بواو شد و علت انقلاب الف را این چند صورت بیرون است که اگر ساکنو
باقی ماند باز یا نسبت و التقا ساکنین لازم میاید پس الف را بنسبت و یکراه که ما قبل یا
نسبت و حسب مکسور باشد و الف ساکن است علت انکه او را بحرف رابع و التقا ساکنین بماند از ند
اینست که اگر بفتح باید ما قبلش مفتوح باشد و الف مفتوح دلالت کند بر حذف الف و ما قبل یا در
لازم الکسر است و علت انکه منقلب بواو میشود مطلقا هر چند که ان الف منقلب یا بوده باشد بنسبت
که اگر منقلب از واو بود باصل خود برگردد و منقلب یا شود در نسبت زیرا یا نسبت لازم میاید اجتماع سه یا
و این واجب ثقل است و بر این قیاس الف اصلی اگر منقلب یا شود یا اجتماع سه یا لازم خواهد امد و اگر ان
حرف ثالث بنا شده نه حرف رابعی که منقلب از واو بوده باشد بلکه حرف رابعی باشد که عالف
ثابت بوده باشد چون جبلی یا جزء اصلی کلمه چون کلابی که الف یا بدل از واو و یا چون مصطفی
و مغزی یا انکه حرف خامس و سادس بوده باشد مطلقا خواه منقلب از واو و یا چون مصطفی
و مستشفی و خواه زاید بجهت الحاق باشد چون حنظلی و سلمانی و خواه عادی و ثابت باشد چون حبارا
و حولا یا و خواه بواسطه محض تکثیر بنا باشد چون قمطری و جمیع این سه قسم بنسبت الف و حذف
و ما قبل او مکسور میشود یا عنبا طول کلمه چون جبلی که در نسبت جبلی که بعد از یا نسبت
الف اخیر بیفتاد و ما قبل یا بنسبت مکسور شد و جزء اصلی جیم و میم در نسبت بجزا که ممزوج حرکات
سر بهست مغزی در نسبت بمغزی مصطفی در مستشفی و حنظلی و سلمانی در نسبت بمصطفی و
مستشفی و حنظلی و مسلمانی و در الف خامس منقلبه که ما قبل او حرف مشدد بوده باشد یا سکون بحرف
ابقا او حذف و بقلب او بواو و یا همزه که حرف رابع گردد چون معاوی در نسبت بمعلی و در نسبت
مصطفی برخلاف قاعده مصطفوی امده بقلب الف بواو و در مثل جبلی یعنی در هر اسمی که الف حرف

نی پایان علت

در بیان نسبت اسمیت که حرف علت در او واو بوده

بدان ایهم اشاره که شائبت وضعا گفته میشود زیرا چه بسیار بات و یا حرفی از جنس حروف اخر پیش از نسبتی
حاصل میشود بشدید یا باعتبار ادغام یائی که اخر کلمه است در یا زاید پس نسبتی را باید خواهد بود و خواهد
بود و اما در ان باب که بعد از ان یا باشد چنین کلمه که در اخر او یا مشدده باشد و پیش از او یکحرف بود
باشد ثانی ازان دو یا مدغم منقلب بواو میشود پس بعد از ان یا نسبت زیرا که یای حاصل میشود و هم چنین
در نسبت یعنی که در اصل حرف جر است فوقی گفته میشود و در اصل فوق بوده باجتماع چهار یا و یا ثانی منقلب
بواو میشود بنا بر قاعده باب حی و نقلب الیا الاخیرة الثالثة المکسورة ما قبلها واوا و ینقلب ما قبلها کموی
و شجوی و تحذف لزائدة علی الاصح کقاضی و یجذ ما سواها کشرقی و باب محی جاء علی محوق کاموی
و امثالی اکنون مقدم بیش از این در ضمن بیان نمود حکم اسمی بود که حرف اخر او حرف علت و اخر علت الف
بوده باشد و ان الف حرف ثالث یا حرف رابع بوده باشد و الحال ان ما مینماید حکم اسمی را که حرف علت در او
واو بوده باشد در ضمن ان اینده بدانکه هر کاه حرف اخر منسوب الیه یا بوده باشد پس اگر ان یا نسبت
پیش طرف نسبت یا باسم دانسته شده در شرح متن سابق و اگر این یا حرف ثالث بوده باشد پس اگر ما قبل
او متحرک نسبت اخر کلمه الف کسره خواهد بود چه بر حرکتی دیگر بنا مده در این صورت ان یا منقلب بواو میشود
در حال نسبت و کسره ما قبل او بدل الفتحه میشود از جهة ثقل اجتماع سه یاء با کسره ما قبل چون عمو بفتح میم
در نسبت یعنی بکسر میم که بمعنی جاهل است و شجوی بفتح جیم در نسبت شجی بکسر جیم که بمعنی حزین است و اگر ما قبل
ان یا متحرک نبوده لکه ساکن بوده پس اگر ما قبل یا حرف صحیح چون ظبی و ظبیة و قنی و قنیة یا حرف علت
چون رایی و رائة و طی و حی احکام اینها بعد از این دانسته خواهد شد و اگر ان یا ما قبل مکسور که حرف اخر
کلمه است حرف رابع بوده باشد حذف او واجب است در حال نسبت چون قاضوی در نسبت بقاضی و وجوب حذف
عبارت از ان است که بر متکلم جایز نبوده انقلاب یا را بواو چون قاضوی و او را فصحا و اجب دانسته اند
حذف یا ما قبل مکسور که بعد از ثالثه و رابعه یعنی خامسه و سادسه بوده باشد اعنی اگر بعد از ان یا
چون مشتری باشد در نسبت بعشتر و اگر ما قبل یا رابع و خامسه مکسور بوده باشد بلکه ساکن یا مفتوح یا
مضموم بوده باشد پس اگر مفتوح است یا مضموم است انکران یا در طرف واقع شده و ما قبلش مفتوح است منقلب
بواو میشود چنانکه در مبحث اعلال دانسته خواهد شد و اگر ما قبل ان یا مضموم است ضمه بدل بکسره میشود ان
یا میافتد و سکون ما قبل ساکن بعد از این خواهد آمد در باب محی و در باب محی ضم میم و فتح حا بیفتد و کسر
یا مشدده یعنی مرا یکه حرف خامس او یا باشد و پیش از ان یا در اصل یا مشدده مکسوره باشد مخفف

ثقل یا بعضی از ما قبل مفتوح بر ثقل و او ما قبل مفتوح و بعضی گفته که یاء اول او لا منقلب بالف شده
بسبب حرکت و انفتاح ما قبل و بعد از ان الف منقلب بواو میشود چنانکه در نسبت بعصا الف منقلب و گفته
میشود عصوی و قول اول یعنی انقلاب یاء اخیره بواو بواسطه اظهر است چه انقلاب یاء ما قبل مفتوح
بالف در صورتیست که حرکت و فتح ما قبلش هر دو اصلی باشند نه عارضی و در ما نحن فیه هر دو یاء
نسبت عارض شده اند پس در نسبت طی طوی بفتح واو اول و کسر ثانی و در نسبت حی حیوی بفتح یا
و کسر واو گفته میشود زیرا که طی در اصل طوی بوده سه حرف اجوف واو یست باعتبار اجتماع واو و یاء در کلمه
واحده و سکون سابق هر دو منقلب بیاء و در یاء مدغم شده و چون در حال نسبت یاء اول از طی یا اصل خود
برگشت و مفتوح شد و یاء دوم منقلب بواو شد طوی حاصل شد و در حی چون یاء است در کلام مدغم
شده و در حال نسبت فتحه ما قبل یاء غام و یاء اول مفتوح و ثانی منقلب بواو شده حیوی بفتح یا حاصل میشود
و میتوان گفت که هر گاه در مثنوی بر امثله این نحو نموده باجتماع چهار یاء در مثنوی بر طی و حی بر طی و حی را
بی اعلال باجتماع چهار یاء تجویز میکنند باعتبار مشارکت در ثقل و حرف مبدل امثال و امثلی ظاهر
چهار یاء و مثال ثلاثی شنیده و بنای ثلاثی بر تخفیف است و ثقل در او محبوب پس بخلاف قیاس مبدل کردن یاء
بر سه حرف است و در او خفت بنظر مرغوب نیست پس اگر در امثال ان اجتماع چهار یاء جایز باشد البته
نمی باید عوام ان در مثل طی و حی در باب قوی بفتح دال بنظر رشید باید داد و گفته بعضی بیاء نسبت و واو
بضم کاف و تشدید واو و مفتوح کردن یاء که بعضی در دیوانخانه است یعنی در هر سه حرف ثلاثی که حرف ثالث او واو یا یاء
از غیر او یی عوده باشد مدغم بعد از اخر در حال نسبت هر دو او بحال خود میمانند زیرا که اجتماع
دو واو و یا یاء از مثل اجتماع چهار یاء نیست در ثقل پس در نسبت یاء و اسم دوی گوی گفته میشود بدون
اعلال ملی دعوتی نامیده اند چنانکه قاعده است در نسبت و اگر ان یا مشدده یا واو مشدده که حرف
اخر باشد بعد از دو حرف بوده باشد چون غنی و عدو معکمیان در نسبت شد و اگر بعد از سه حرف باشد
حکم بهمان مصدر نسبت میشود که رمایا اخره یا مشدده بعد ثلثة ان کانت فی حرف مرمی قبل مرموی و ان کانت
زایده حذف کن مرمی و مجانی فی مجانی اسم رجل یعنی هر اسمی که در اخر او یائی باشد که ما قبلش نیز
یائی باشد در او مدغم و ان یا مشدده بعد از سه حرف که ان یا اخر کلمه حرف پنجم بوده باشد پس اگر
ان یا اخر اصلیت نه زایده چون یا ثانی در مرمی در حال نسبت یا منقلب بواو و ما قبلش مفتوح میشود
و یا اول که زایده است میماند برای رفع اجتماع چهار یاء پس در نسبت به مرمی مرموی گفته میشود و بعضی

همزه رابدو قرار دهند و اکر ان همزه بالف عاشت تا بت نباشد لیکن حرف اصلی نیز نباشد بلکه منقلب
از واو یا یا باشد یا انکه زاید بجهت الحاق بوده باشد در این دو صورت جایز است انقلابات بواو و اثبات آن
بحال خود چون کساء و رسنت کساء چون همزه منقلب از واو بود بعلت انکه واو واقعه بود در طرف
بعد از الف زاید و قاعده انقلاب چنین واو رسنت همزه چنانکه در باب اعلال دانسته خواهد شد و علماء
در رسنت بیع عبا که نام رنگ کرده است چون همزه منقلب از واو زاید برای الحاق بفرطاس پس اشتقاق
در حال رسنت همزه منقلب بواو شد و اثبات همزه نیز در اید و مثال امده چون کساء و علباء بدانکه این
احتمالات مبنی بر انست که الف زاید باشد چنانکه دانسته شد و اکر همزه بعد از الف اصلی باشد چون قاء
و شاء که الف در اید و مثال عین الفعل است چه شاء از وعی یعنی الفعل است و همزه بدل از ها است پس
سزاوار عدم تغییر این همزه است چنانکه در رسنت گفته میشود و شائی لیکن از بعضی عبارات در رسنت
بشاء شاوی منقول است و شاء نام مرد است باسقایه سقائی بالهمزه و باب سقاوة شقاوی بالواو
و باب رایه رائیه و رائی و رائی همزه از باب سقایه و شقاوة همراسمیست که لام او واو یا یا باشد و اقع
بعد از الف زاید و اعلال در راویه بیان نباشد پس در حال رسنت همزه منقلب میشود چه اکر بحال
خود بماند اجتماع سه با کره لازم میاید و واو در حال خود بماند چون سقائی در رسنت بان
و راسم و راو از باب رایه همراسمیست ثلاثی که اخر او یا یی باشد واقع بعد از الف منقلب باخر حرف اصلی
و ثانیه فارق میان واحد و جمع نباشد فقد منسوب بچنین اسمی سه وجه جایز است اول قلب
همزه باعتبار اشتباه ان اسم بسقائیه رسنت و نوع یاء در همزه بعد از الف پس چنانکه در رایه یا منقلب بهمزه
میشد در اینجا نیز چنین میشود و تم قلب و یائیه و اوجهه رفع اجتماع سه یاء و سوابقا ان بحال خود بواسطه
اشتباه ان اسم بطی و رسکون ثانی یا و دانسته شد که ثانی حرف علة هرگاه ساکن بوده باشد
اخر حرف علة در حکم صحیح است و محتاج باعلال نیست پس در رسنت بر وایه رائی همزه و راوی بواو و رائی
بسه وجه مجوز است و ثالث میان منسوب بواحد و منسوب جمع از قرائن خارجیه مستفاد میشود بنکه
واو و یاء غیر مواضعی که مذکور شد بحال خود باقی همیماند در منسوب و تغییری در انها داده نمیشود
وما کان علی حرفین ان کان ضمیرا لا وسط اصلا و الحذف اللام و لم یعوض همزة وصل او کان المحذوف
فاء و هو مثل الام بحذفه کاوی و لوی و سه و رشوی و شبه و قال الاخفش و شی و ان
کانت لامه صحیحة و الحذوف منه مثل الام بردکدی و زنی و سه و ما عدد و لبه و یه و ملیو نیمانجو

این اعتمادی بر او نیست و باعث این نمیشود که کسره که لازم شین بود بسبب حذف او بفتحه
اخفش تجویز نموده سکون شین را چنانکه در اصل ساکن بوده باعتبار انکه علت کسره او که عدت
واو است منتفی است پس منسوب بشنبه نزد او وشنی بکسر او وسکون شین وکسر باء لام الفعل است چون
شنبی در نسبت بشنبه و فراء او محذوف و بعد از لام الفعل اعاده میباید وشنوی در منسوب بشنو
وحاصل او برابعتی این است که در منسوب بعده که محذوف الفاء وصحیح اللام است بعدی از عدا عادی
شنیده باعاده فا محذوف بعد از لام پس معتل اللام را مثل برا و قیاس نموده و خواهد قول او عند
راشنوده خواهد شد بدانکه علت وجوب اعاده فا الفعل محذوف در این قسم این است که چون فا ثابت
در حال نسبت میافتد دو حرف باقی میماند و در کلام عرب اسمی نیست دو حرفی که ثانی او حرف لین
یعنی واو یا باشد و او باشد پس اعاده محذوف لازم است تا ان اسم سه حرفی شود و اگر کسی گوید اسم
دو حرفی که ثانی او حرف لین بوده باشد در کلام عرب آمده چون ذو و ذی میگوئیم که چون دو و ذی
لازم الاضافه اند و بدون مضاف الیه هرگز مستعمل نمیشوند پس گوییم که کلمه مستغنی بنفسه
امتناع اعاده محذوف نمیکند بر این بنا در ذو صورت است یکی انکه لام الفعل او اسم حرف صحیح محذوف
فا الفعل او باشد چون عدة و زنة که منسوب بانها عدی و زنی بی اعاده او و محذوف نمیباید و علت
عدم جواز اعاده فا در این صورت این است که اگر برگردد و گفته شود در نسبت وعدی و وزنی لازم
میاید بقا او او با وجود علت وجوب حذف او چه عدة و زنة در اصل وعد و وزن بوده اند چون در
فعل مضارع که بعد و یزن است و افتاده بود بتبعیت آن در مصدر نیز بقیت پس علت وجوب او
تابع گردانیدن مصدر است با فعل و با علت در حال نسبت نیز محقق است فراء در این قسم و محذوف
بعد از لام اعاده میباید باعتبار انکه از عدی و شده چنانکه مذکور شد و چون قسم نیز
قبول نداد و جواب گفته که در عدی بعد از دال از راه اعاده محذوف نیست چنانکه تو گمان کرده
بلکه عوض از او محذوف است بهم اینکه کلام الفعل از اسم حرف صحیح باشد لیکن محذوف عین باشد
نه فا چون سر که عین او محذوف است در اصل سنه بوده پس منسوب بان سنهی میاید بدون اعاده تا
علت عدم جواز اعاده در این قسم این است که فرق حاصل باشد میان منسوب بسنه که کلام او محذوف و در اصل
سنه بوده چه در محذوف اللام منسوب شمرده میاید باعاده لام محذوف چنانکه دانسته شد پس اگر منسوب
بمحذوف العین نیز چنین باشد فرقی میان نماند و منسوب نخواهد بود و معلوم نمیشود که سنه منسوب

از هر جزوی معنی است مغایر معنی جزو دیگر و خمسه عشر بتقدیر خمسه و عشرات بین تعلق نسبت بخلاف
مرکبی اصلا جایز نیست چرا که تعلق جزو اول بتمامی کبر داخل عقصه لازم میاید چه نسبت
ان منسوب بجزو ثانی مفهوم نمیشود و اگر تعلق بهر دو کبر دو خمسی عشری کفته شود موجب ثقلست و ابو
حاتم سجستانی تجویز نموده در مرکب عددی غیر علم نیز نسبت واو و یاء نسبت را ملحق بهر دو جزو میکرد
و این ثقل را محمل نسبت نمیدانند و در منسوب بخمسه عشره در حال عدد یعنی خمسی عشری میکویند
و در نسبت باحد عشر احدی عشری بفتح همزه و حا و سکون شین و در نسبت باثنا عشر اثنی عشری
میکویند احدی عشری بکسر همزه و سکون حا و شین و در منسوب باثنی عشر در حال اضافه میکویند اثنی عشری
بکسر همزه و سکون یا یا اثنوی عشری و همچنین در باقی مرکبات عدد یه و در مرکبات اضافی هر چند علم شود
باشد چون غلام زید نسبت بهر یک از مضاف و مضاف الیه و حذف یکی جایز است چه چون
جزو اول یعنی مضاف در این ترکیب مقصود بالذات و جزو ثانی یعنی مضاف الیه مقصود بالعرضست چه
مقصود بالذات در جائی غلام زید ذکر غلامست از جهت فاعلیت و مقصد از ذکر زید دفع اوهام است این
غلام لهذا نسبت تعلق با و میکردند و همچنین مذکور در تعلق نسبت بجزو اول مرکب غیر اضافی در اینجا
نیز جاری است لیکن چون مضاف الیه تمام مقام مضاف میشود در غیر باب نسبت غالبا چون واسئل القریه
که در اصل واسئل اهل القریه بوده مضاف یعنی اهل افتاده و مضاف الیه یعنی قریه قائم مقام او و
معرب باعراب او شده پس در باب نسبت کسی را غیر است که مضاف الیه مقام مضاف و تعلق نسبت بمضاف
الیه بطریق اولی جایز خواهد بود و بعضی در مرکب اضافی غیر علم نسبت را اصلا تجویز نموده اند چنانکه
در مرکب عددی دانسته شد و نسبت چنین مرکبی را نیز مخصوص بحال علمیت میدانند و در کیفیت
تعلق نسبت با و در حال علمیت قائل بتفصیلی شده اند و کفته اند که اگر جزو ثانی در این مرکب مقصد اصلی
یعنی واضع در چنین وضع علمی این مرکب را مقصد نموده از جزو ثانی مسمای معینی را و بعد از ان اضافه نموده
جزو اول را چون این زید را بی عمر که مقصد از زید عمر و شخصی است معین و معلوم که نسبت این مسمی
با یشان بطریق ابوت است یا بنوت پس در این صورت نسبت تعلق بجزو اول نمیکرد بلکه متعلق بجزو
ثانی و در منسوب با ینده و مرکب زید پیری و عمری کفته میشود و اگر مضاف الیه مدلول معینی ندارد
که در حال وضع مقصد واضع بوده باشد چنانکه مشاراً نسبت کنی ولد را ابو خالد مبنا مند با اینکه
دلالتی ندارد که مقصد نسبت بمسمی با بوده باشد بعنوان ابوت بلکه محض فرض ولد نسبت از برای

آن مسمی بخالد بلکه این نیز مقصد نیست و ابو خالد بمنزله لفظ زید است پس در اینصورت نسبت تعلق
بجزو اول میکرد و مضاف از این مقوله شمرد عبد الدار و عبد مناف و امرئ القیس را و در نسبت سابق
عبدی و امرئی گفتند و اگرچه این مضاف اخیر نیست که بعضی از مفسرین ذکر عوده اند که رضی در کلام
دو پسر خود را اضافه عود بدو بتی کرد اشتند که یکی مسمی بمناف و دیگری مسمی بعزی بود و دیگری
دیگر خود را که یکی عبد مسمی است اضافه بخود و دیگری را که عبد الدار است اضافه بخانه کعبه نمود
چرا بنده لائق دارد بر اینکه از مضاف الیه در این تراکیب معنی مقصد واضع یعنی تعیین کلاب
بوده باشد لیکن موافق مذهب ما مثبته است بعضی چنانکه واضح شد و بدانکه مبرد قائل بتفصیل
دیگر شده و گفته که اگر مضاف الیه معروف و مشهور است نسبت بصدر مضاف از اضافه معروف رفع ابهام
چون ابن الزبیر و ابن عباس و ابن مسعود پس نسبت تعلق بمضاف الیه میکرد و پس و اگر تعلق مضاف
میکرد چون امرئ القیس و عبد القیس و امثال اینها و سیبویه چنانکه شیخ رحمه الله حکایت نموده قائل
بتفصیل دیگر شده در فهم نیست خوبی و ملخص آنکه اگر مضاف مشترک باشد در اعلام و کنایات چون
ابو الحسین و ابو الحسن و ابو علی و امثال اینها در اینصورت نسبت تعلق بمضاف الیه میکرد مثل عبد الله و
باین اسما مشبه میکرد یکدیگر خواهند شد و اگر مضاف مشترک نبوده باشد مثل اعلام کثیره و اینصورت
نسبت تعلق بجزو اول میکرد چنانکه قاعده است بعلت مذکوره بدانکه در نسبت عبد الشمس و امثال این
مرکبات اضافیه که اضافه بمجرد لفظ بوده باشد و معنی اضافی منظور و مقصد نبوده باشد که نسبت تعلق کرده
در کلام فصحا و بلغا بهر دو جزو لیکن بعنوان مذکور در مرکبات عددیه بلکه بطریق الحاق بلیت نسبت بمجموع
جزئین یعنی بعنوان احد فارسین از هر یک از مضاف و مضاف الیه بشرط آنکه عین مضاف الیه جزو علم نبوده
باشد پس عبشمی در منسوب بعبد الشمس و با التفات شرط مذکور و لام مضاف الیه بدال در عبدی منسوب و تغیر
چون عبد و بی بفتح عین و سکون یا و فتح دال و کسر راء در منسوب بعبد الدار و تمیمی در منسوب بعبد القیس
و مرئی در منسوب بامرئ القیس و الجمع رد الی الواحد فیقال فی کتب صحف مساجد و فرائض کذا فی الصحاح
و شرحه و فی مسجد و اما مساجد فعلما مساجد کما نص به سیبویه و کلابی و ما جاء علی خلافه شاذ و ما ذکره الجمع در اینجا
جمع مکسر است بحکم جمع صحیح در اول صحیح نسبت مذکور شد در اینجا که گفته و پاس در نسبت خلف در یاء
تثنیه و جمع است بدانکه جمع مکسر هر گاه مقصد از او معنی جمعیت باشد و علم نشده باشد در حال نسبت التفات
بمفرد شده برد و اگر از او مفرد می موافق وضع بوده باشد نیز تخفیف و شاذ جمع که معنی جمعیت از او

در بیان نسبت جمع و کسر است از منتهی الجموع و غیره

مصر بوده باشد و جمعی که علم شده باشد چه هرگاه علم شده باشد در حال نسبت بمفرد شیر نمی‌گردد چنانچه
غنی نمی‌گردد کویند مشتوی پس در حال نسبت نیز میکرد در بکتابات صحف صحفی و فرایض فرضی و مساجد مسجدی
و حکم نسبت باین مفردات تعلق میگیرد و کتابی و صحفی و مسجدی و فرضی گفته می‌شود چنانکه از قول ابنا
معلوم می‌شود و اگر جمع مکسر را واحد بوده باشد لیکن نه بر وفق قیاس چون محاسن و مشابه و مذاکیر در
جمع حسن و شبه و ذکر پس ابو زید را عقیده آنست که حکم نسبت تعلق بلفظ جمع میگیرد در نسبت با محاسن
محاسنی و مشابهی و مذاکیری گفته می‌شود و بعضی درین قسم نیز حکم نسبت را تعلق بمفرد میدهند
میگویند حسنی و شبهی و ذکری و ابن ظاهر کلام مصنف است اگر جمع مکسر را واحدی نبوده باشد اصلاً نه قیاسی
و نه غیر قیاسی درین صورت نسبت تعلق بلفظ جمع میگیرد چون عبابیدی و اعرابی در منسوب بعبابید و اعراب
چه این دو جمع مفردی ندارند که با او راجع شوند و سیبویه گفته که تعلق نسبت بلفظ چنین جمعی اولی است
از فرض واحد مقدری که در کلام عرب نیامده باشد چون عبیدی یا عبادی یا عبیدی در ابن شمر
با یکی از صفات مفرد نیز جایز باشد و ظاهر کلام مصنف اینست که در چنین جمعی نیز ارجاع بمفرد جایز بلکه
لازم باشد و جمع نیز در حکم جمعست در وجوب ارجاع بواحد و در نسبت با کالب که جمع اکلب و اکلب جمع
کلب است کلبی گفته می‌شود و اسم جمع نسبت تعلق بلفظ او دارد چون رهطی در نسبت برهط و اگر لفظ جمع علم شده
باشد منسوب بلفظ او میباید نه بمفرد وی و در نسبت بمساجد در حال علمیت گفته میشود مساجدی
و انصاری در نسبت بانصار و کلابی در نسبت بکلاب باعتبار آنکه انصار و کلاب بسبب غلبه استعمال در
دو طایفه حکم علم بهم رسانیده اند و بعضی از منسوبات که بر خلاف قواعد نسبت آمده اند از جمله شواذ
و بعضی از شواذ پیش مذکور شد چون صنعانی در منسوب بصنعا و بعضی را مصنف ذکر نموده چون هندی
بکسر ها و ضم او که بمعنی شمشیر منسوب بهند است و علوی بضم عین بتشدید در نسبت بعالیه که نام موضعیست
و دهری بضم دال در نسبت بدهر چه قیاس تقتضی هندی و عالی یا عالوی و دهری بفتح دالست و نظایر اینها
نیز شود دیگر اسماء چنانکه از تتبع معلوم میشود و بباید دانست که یا نسبت گاه ملحق میشود باسامی
اعضا از برای مبالغه و دلالت بر عظمت آن عضو و این قیاسی نیست بلکه موقوف بر سماعست و از کلمات
بر وزن فعال نیز آمده چون اناقی در منسوب بانف که بمعنی عظیم الانف است و گاهی بروزن فعلان اسم آن
عضو آمده بازیادتی الف و نون در آخر او و ملحق اگر چنانچه مشتمل بر تاء غیر بوده باشد چون
لحیانی بمعنی عظیم اللحیه و رقبانی بمعنی عظیم الرقبه و جمانی بمعنی طویل الجمه و اگر نامها این اعضا علم

شود منسوب بانها موافق مواعد مذکوره خواهد بود چون انفی واجمی وخبیثا بر قول خلیل و
بر قول یونس وچون مصدر نباشد احکام نسبت اشاره میباید بکلماتی چند که مشابه منسوب
در معنی باین قول که وکثر نحو فعال فی اخر کتاب وعواج وثواب وجمال وبتاء اعلی ابهم بمعنی ذی
کذا کما مر ولابن ودارع ونابل ودمنة علیشة راضیة وطاعم کاسی مراد از مشابه منسوب لفظیست که معنی
نسبت لازم معنی او بوده باشد ودر لفظ او علامت نسبت نبود باشد واین بر وزن اسم فاعل یکی فاعل
که بمعنی صاحب چیزیست نه بمعنی اسم فاعل چون نامر ولابن ودارع ونابل که بمعنی صاحب تمر ولبن ودر
وتبر اشد وجه مشابهت بمنسوب اینست که صاحب چیزها لبنه منسوب بآنچیز است وانتهی
طاعم وکاسی در قول شاعر که گفته رومیه بهت شخص ذع الکاسر الا رحلیه ومیثمه تلک الطاعم
الکاسی یعنی واکذار مکارم اخلاق ومساوی اخبا مکن بواسطه طلب انها وبنشین بجای خود
زیرا که قابلیت کمالات نداری باغبا انکه تو صاحب طعام وصاحب خانه یعنی تو افضلی نیستی بهتر
خوردن وپوشیدن وانبکلام در مقامات مشهور است استعمال او در تم بفعال بفتح فا وتشدید عین
واین نیز بمعنی صاحب چیزیست لیکن در تمر مزاولت وعدا وفت چه فعال در اصل اسم صناعات
حواه این مزاولت از جهت بیع ان چیز باشد چون بقال بقاله که بفتح سبزی فروشنده بقولست یا از جهت
خدمت در حالت احوال ان باشد چون حمال وبغال یعنی یا از جهت استعمال او باشد چون سیاف
یا از جهت بکار بردن باشد چون حداد یعنی آهنگر بشمشیر ساختن که مزاول چیزی منسوب باوست
مؤید انچه گفتیم که منسوب نیز بمعنی ذی بنات آمده در بنات بفتح با ونشنیدیم تا اول بمعنی ذی
نباشد ودر رشداء طباشا است وچون اینها در وزن بمعنی اسم فاعل بصیغه مبالغه آمده در اصل
وضع پس هر جا که در ان معنی مستعمل شوند قرینه دلیلی لازمست که دلالت کند بر اینکه مراد از این وزن
فاعلیت مبالغه نیست بلکه مقصد صاحبیت است پس از اینجا معلوم میشود یکی انکه این مشابه
منسوب افعلی ومصدری نیست چون نامر ولابن وبقال وسیاف ودیگر انکه فعل ومصدری دارد لیکن
خود موضوع است از برای ذوات بدین تا نابیت چون طالق وحائض یا انکه صفت حدثی میشود از ان
مشتق است چون ماین وشاعر بدون مایت وشعر شاعر که صفت موث وشعری شده اند گرچه
مدلول انها است پس معلوم میشود که مایت یعنی صاحب موث وشاعر یعنی صاحب شعر است واز باب
مبالغه صفت موث وشعری شده اند یا انکه موث بمعنی مضروب است چون واقوذ در قول خدای عز وجل

خلق من مادانوث که بمعنی صاحب فرق است بدلیل انکه نطفه که مادهٔ خلقت در دافع مذکوث است
و اهل و از اینقوله است اضافه در قول خدا عز و جل عیشة راضیة که بمعنی صاحب رضا است بدلیل
انکه ان زید کانی در دافع مرضی طبیعتاً است و از اینجهت گفته اند که تا در اضافه از برای الفاظ
چون تا علامت تانیث زیرا که فعل بمعنی مفعول تذکیر و تانیث در او مساوی است یعنی صفت
هر دو بدون تا هر دو دافع میشود و در هر جا که این علامات نباشد معلوم میشود که بمعنی فاعلیت
اند و بنا بر این لازم میاید که طامع و کاسی مشابه منسوب نباشد بلکه اسم فاعل بوده باشند چه این
علامات هیچ یک در انها متحقق نیست و گویا داعی بر اینکه مصنف انها را از باب نسبت گرفته معنی ملازمت
و مداومت طعام و کسوه اینست که از انها مستفاد است و حضور صاد در کسوت نیز هم معنی مفعولیت نمود
باعتبار انکه کاسی مغد نیست پس اگر بمعنی مفعول بنا شد لازم میاید که بمعنی پوشانده غیر باشد
و حال انکه اینمعنی از او مقصود نیست و شیخ رضی نموده که ضرر نیست طامع و کاسی را از مقوله نسبت شمرد
بلکه او لی انست که گوییم اسم فاعل نیکن سلب معنی حدوث از انها شده و مفید دوام و ثبوتند
و کاسی جایز است که گفته شود که اگرچه احتیاج بمفعول دارد لیکن لازم نیست که مفعول او غیر
فاعل این اسم فاعل باشد بلکه ممکنست که مفعول او همان فاعلش باشد و الکاسی بقدر الکفاف
نفسه باشد و بدانکه اوزان دیگر از اسم فاعل و صیغهٔ مبالغه بمعنی نسبت امده اند چون مرضع و مطفل
که بمعنی زن صاحب شیر و صاحب طفل اند بدلیل انکه موضوع عند از برای مؤنث بدون تا نانیست و
براین قیاس مضطر در قول خدای تعالی انا اشأنا هن انشاء مضطر چه او نیز از ابنیهٔ موضوعست از برای مؤنث بدون تا نانیث و
در عزیز و ذلیل و فعل بفتح فا و کسر عین بمعنی نسبت امده چون تمر و شنه که بمعنی
صاحب تمر و شنی اند بدلیل انکه فعلی و مصدری ندارند و چون مصدر غشاوة از بحث نسبت شیخ
نمود در بحث جمع و جمع ثلاثی را مقدم داشت بر رباعی و خماسی باعتبار خفت و کثرت استعمال او گفته
الجمع الثلاثی لفظ الجمع مرفوعست بخبریت مبتدا محذوف و فی الحقیقة خبر هر مبتدا محذوفست و این
مضاف الیه قائم مقام اوست و نقدیر چنین است که هذا باب الجمع و هم چنین لفظ الثلاثی نقدیر
هذا فصل الثلاثی است و بعضی از محققین بجواز نموده اند که هیچ یک محل اعراب ندانسته باشند
و همه بر سکون باشند چنانکه در مقام تعداد گفته میشود زید و عمرو و بکر خالد چه در این
مقام نیز مقصد تعداد باب و فصل جمع ثلاثی است بدانکه مراد مصنف از جمع در این مقام جمع مکسر است

یعنی جمع کہ بناء واحدش در او یعنہ باقی بنا باشد بلکہ بغیر بنا باقی باشد وجمع سالم یعنی جمعی کہ بناء واحدش
در او یعنہ باقی و بسلامت باشد چون مسلمون در جمع مسلم چون حکم او در رفتم مخوکہ کا فیہ است
مذکور بود حکم او را در اینجا بقا برانمود و پیش از شروع در مقصود باید دانست کہ جمع مکسر بر دو قسم است
یکی جمع قلت کہ موضوعست از برای سہ فرد از افراد مفردش و ما فوق ناده و بعضے اقل از اد و گفتہ اند
دیگری جمع کثرت کہ موضوعست از برای یازده فرد و زیاده و ہر یک در دیگری مجاز استعمالی میشوند
و اوزان جمع کثرت بسیار است چنانکہ بعد ازین معلوم میشود و جمع قلت منحصر است در چہار اوزن
افعال بفتح ہمزہ و سکون فا چون افراس در جمع فرس و افعل بفتح ہمزہ و وصل و ضم عین چون افلس
جمع فلس و افعلہ بفتح ہمزہ و سکون فا و کسر عین چون ارغفہ در جمع رغیف و فعلہ بکسر فا و سکون عین
چون غلمہ در جمع غلام و مصدر کافیہ جمع سالم انیز از انواع جمع قلت شمرده و شیخ رضی اینجا را
انکار نموده و فرموده کہ ان موضوعست از برای مطلق جمعیت و خصوصیتی بجمع قلت ندارد بلکہ شامل
قلت و کثرت ہر دو ہست ضعفا و ابو حیان در ارتشاف نیز بقول ابن حاجب قائل شده و جمع سالم انیز
از اوزان جمع قلت شمرده بشرط انکہ عاری بوده باشد از الف کلام استغراقی و از اضافہ بجمعی کہ دلالت
کند بر کثرت و در اینصورت از منقول بمیدانند بموضوع لہ خود کہ قلت است بسوی کثرت و از
ابن سراج حکایت نموده کہ او فعل بکسر فا و سکون عین را از اوزان جمع قلت نشمرده بلکہ او را اسم جمع
میداند و از قرائن فہمیده کہ او اضافہ نموده بر اوزان جمع قلت سہ وزن دیگر را یکی فعل بضم فا و فتح عین
چون ظلم و یم فعل بکسر فاء و فتح عین چون سدد در جمع سدہ سیم فعلہ بکسر فا و فتح عین چون قربہ
و بنا بر مشہور اینہا از اوزان جمع کثرت ند و چون اسم ثلاثی را ده باشد چنانکہ پیش دانستہ شد در جمع
مکسر ہر یک از اوزان خاصی است بتفصیل بیان اوزان ہر یک بماند و میگوید کہ الغالب فی فلس
علی افلس و فلوس و فی ثوب علی اثواب و جازا ذئب غربان سبل و رجلات و بطنان و غرادہ و سنف
و اخیلہ شاذ یعنی در باب فعل بفتح فا و سکون عین اگر اجوف بوده باشد غالبا جمع قلت بر وزن افعل
بفتح ہمزہ و ضم عین است چون فلس و افلس و جمع کثرت بر وزن فعول بضم فا چون فلس و فلوس و کعب و کعوب
و کاہ جمع قلتش بر وزن افعال میاید چون فرخ و افراخ و وزد و افواد و زند و ازناد و جمع کثرتش بر وزن
فعال بکسر فا چون کعب و کعاب و بغل و بغال و دلو و دلاء و اگر اجوف نبوده باشد خواہ واوی باشد و خواہ
یائی جمع قلتش بر وزن افعال است بفتح ہمزہ غالبا چون ثوب و اثواب و بیت و ابیات چہ گر جمع قلت اجوف نیز

بر وزن افعال باشد لازم میباید بضم حرف علت ثانی و وجب ثقل است در هر چند ما قبل آن ساکنست یا عیناً
انکه جمع ثقیل است و اندک ثقیلی دران نه و ثراست مثلاً بانکه قلیلا بر این وزن آمده چون فرس و اعین
و عین و اعین و جمع کثرت جون و اوی غالبا بر وزن فعال بکسر فا است چون حوض و حیاض و ثوب
و ثیاب و در جمع برای مناسبت کسره ماقبل منقلب بیا میشود و قلیلا بر وزن فعول بضم فا آمده چون
قوس و قسی و فوج و افواج و بر این وزن در جمع کثرت اجوف یائی قاعده کلیه است چون بیت و بیوت و سیل
و سیول و علت انکه واوی بر این وزن نادر است نه بائی ثقل ضمه است بر یاء و وجه انکه بائی
بر وزن فعال بنا آمده چنانکه واوی غالبا بر این وزن میباید انکه اگر بائی بر این وزن بیاید در
جمع بیت مثلا بیات گفته شود معلوم نمیشود که واو یست یا بائی چه در واوی واو تر امناسبت بکسره
ماقبل منقلب بیا میشود چنانکه دانسته شد و چون جمع کثرت اجوف بائی بر وزن فعال بنا آمده لهذا
گفته که در غیر اب سیل یعنی در غیر اجوف بائی جمع کثرت فعل بر وزن فعال آمده چون زند و زناد و حوض
و حیاض و زند بفتح زاء نقطه دار و سکون نون آهنی که از او آتش میگیرند و جمع فعل بر این وزن بیاید
آمده لیکن شاذ و نادر بنکی فعلان بکسر فا و سکون عین چون در ثلاثی در جمع ذئل که نام تیره
از عرب است و هم فعلان بضم فا و سکون عین چون بطنان در جمع بطن بمعنی بعین کوبی است و هم فعله
بکسر فا و فتح عین و لام چون غرزه بکسر عین نقطه دار و فتح راء بی نقطه و دال بی نقطه در جمع غرز بفتح عین
و سکون راء که نوعیست از کمان چهار فعل بضم فا و عین هر دو چون سقف در جمع سقف بضم اول فعل بفتح
همزه و سکون فا و کسر عین چون نجد و انجاد و نجد زمین مرتفع را گویند و بر وزن مخصوص جمع غیر
است و اسم دیگر از این باب بر این وزن جمع نشده و نحو حمل علی احمال و حمول و جاء عالی فلاح و ارجل و
علی صنوان و فروان و فرد و هر اسمی که بر وزن فعل بکسر فا و سکون عین بوده باشد جمع قلت و غالبا
بر وزن افعال بفتح همزه است مطلقا خواه صحیح باشد و خواه و جمع کثرت او بر وزن فعول بضم فا و عین است
غالبا چون احمال در جمع حمل و جمع فعل بر این وزن دیگر بر آمده لهذا بین بر سبیل ندرت و قلت
یکی فعال بکسر فا چون نلج بکسر فا و فتح لام فعل بفتح همزه و ضم عین چون رجل و ارجل سیم فعلان
بکسر فا و سکون عین چون صنو و صنوان چند درخت خرما گویند که از یک اصل بر آمده باشد و هر یک
از انها را صنو گویند و دو درخت را نیز که از یک اصل بر آمده باشد صنوان میتوانند و الف
و نون در اینصورت علامت تثنیه اند و بر وزن میتوانند تثنیه و جمع از اغراب ظاهر میشود چه صنوان در صورت

بکسر فا و فتح عین و لام چون غرزه بکسر عین نقطه دار و فتح راء بی نقطه و دال بی نقطه در جمع غرز بفتح عین

واجمال در جمع ناج رناب وجمل و ناج وناب در اصل نوح و بیت ده اند واو و یا باعتبار اخر و الفنا
ما قبل مقلب یا الف شده اند وجمع کثرت وغالبا بر وزن فعال بکسر فا است و غیر اجوف ومضاعف
وچون جمال در جمع جمل و در اجوف غالبا بر وزن فعلا است بکسر فا چون تجار در جمع تاجر و در مضاعف
جمع کثرت بر بر وزن فعالست چون افنان در جمع فن که در اصل فنن بوده وجمع قلت وکثرت مضاعف
هیچ بابی بر وزن دیگر نیامده اند وجمع باب فعل بر شش وزن دیگر نیز آمده لیکن بر سبیل قلت و ندرت
یکی فعول بضم فا وعین چون ذکور در ذکور واسد واسود بر افعل که از اوزان جمع قلت است چون
زمن واز من وناب و انیاب در اوراد و رسم بفعلان بکسر فا چون خربان بکسر خاء نه خلم دار و سکون راء
بلفظه وخرب که نام نر خیار بست چهارم فعلان بضم فا چون جملان در جمع جمل پنجم فعل بکسر فا وسکون
عین که این نیز از اوزان جمع قلت است چون جیئه در جمع جاء که در اصل جوء بوده ششم فعل بکسر فا
وسکون عین وفتح لام چون حجل در جمع حجل واصمعی گفته که حجل مرد است یعنی حجل بدانکه از ف
انیاب نادر است جمع کثرت بر وزن فعل بضم فا وسکون عین آمده چون دار و دور و رساتیق و سور و عیر
اجوف نیز بر این وزن آمده و بضم عین نیز آمده چون اسد و اسد و بر بسکون سین وضم آن در جمع اسد
وبخوفخذ علی انجاز بهما وجاء علی غیر هما و هر اسمی که بر وزن فعل بفتح فا وکسر عین بوده باشد جمع
جمع قلت و بر هفت امثال است و جمع کثرت بر این وزنست وضمیر بهما راجعست بجمع قلت وجمع کثرت
که از سیاق کلام سابق مستنبط میشود از قبیل ارجاع ضمیر اثنین بر یکی بتاویل حذاء و بقل که در مورد
لا بویه لکل واحد منهما السدس جمعیت پیش صریحا مذکور نشده بود لیکن چون از کلام سابق
مفهوم میشد باعتبار انکه مرجع ضمیر هی لازم دارد در مرجوع ضمیر هما همین قدر کافیست چنانکه محقق
تصریح بانیمغی نموده اند وجمع کثرت او بر دو وزن دیگر نیز آمده یکی فعول بضم فا و دیگری فعل
بضم فا وعین چون ثمور و ثمر در جمع ثمر بفتح ثا و کسر میم که نام خانور بست معروف و شجره ثمره
که علت تاء اینست که چون اسد در جمع اسد آمده شین باعتبار مشابهت ثمر با اسد در
بر جمع بر ثمور نموده اند و بعد از ان او بجهت تخفیف افتاده و ثمر حاصل شد و نحو عجز علی اعجاز
بهما و جاسباع ولیس رجله بکسبه بر هر اسمی که بر وزن فعل بفتح فا و ضم عین بوده باشد غالبا جمع
قلت و کثرت او هر دو بر وزن افعال است چون عجز و اعجاز و کاه جمع کثرت او بر وزن فعول نیز آمده
چون سبع و سباع و رجل و رجال بر وزن دیگر آمده و بنا مذکر و رجله جمع مکسر رجل بست بکسر لام

جمع اسنا زیرا که جمع راجل است وصاحب کشاف گفته که میگویند رجل رجل یعنی راجل و نحو عبد
علی اعناب تا اضلع وضلوع و هر اسمی که بر وزن فعل بکسر فا و فتح عین بوده باشد جمع قلت و کثرت
او غالبا بر وزن افعال است چون عبد و اعناب و کا جمع قلت او بر وزن افعل بفتح همزه و ضم عین و جمع
کثرتش بر وزن فعول میاید چون اضلع وضلوع در جمع ضلع بکسر ضاد و فتح لام که لغتی است ضلع
بسکون لام و نحو ابل علی ابال فیهما و هر اسمی که بر وزن فعل بکسر فا و عین هر دو بوده باشد جمع قلت
و کثرت او هر دو بر وزن افعال است و بر وزن دیگر اصلا نیامده اند چون ابال با مد در جمع ابل و ابال
در اصل ابایل بوده باعتبار اجتماع دو همزه و سکون ثانی منقلب با الف شده و نحو صرد علی ازدان فیهما
و حبال ارطاب و ربا و هر اسمی که بر وزن فعل بضم فا و فتح عین بوده باشد غالبا جمع قلت و کثرت او هر
بر وزن فعلان بکسر فا است چون صردان و ظربان و نادرا جمع قلت او بر وزن افعال و جمع کثرتش بر
بر وزن فعال امده چون ارطاب در جمع رطب و ربا در جمع ربع بضم را و فتح با که نام بچه شتر است که
در فصل بهار متولد شود و نحو عنق علی اعناق فیهما و هر اسمی که بر وزن فعل بضم فا و عین هر دو بوده
باشد جمع قلت و کثرتا او هر دو بر وزن افعال اند و بر وزن دیگر اصلا نیامده اند چون عنق و اعناق
و علة اینکه در بعضی از این ده باب وزان منکره در جمع امده و در بعضی نه کثرت و نه قلت اسما
این ابواب است پس هر بابی که اسما ازان باب بیشتر امده اند او وزان جمع عشر بیشتر امده و هر جمع
کثرت و امتنعوا من فعول فی المعتل العین وأفوس وأثوب وأنیب شاذ و امتنعوا من فعال
فی الیاء دون الواو و کفعول فی الواو دون الیاء وفووج وسووق شاذ این قاعده ایست متعلق
بجمیع ده باب مذکوره و مراد ازین است که جمع نمیکنند اجوف واوی و یائی از ابواب مذکوره را بر وزن
افعل بفتح همزه و سکون فا و ضم عین که از اوزان جمع قلت است باعتبار ثقل ضمه بر حرف علة و انچه
از اجوف بر این وزن امده چون أفوس و أثوب در جمع فوس و ثوب که اجوف واوی اند و أعین و أنیب
در جمع عین و ناب که اجوف یائی اند شاذ و مخالف قیاس است و هم چنین ثیوب که بمعنی ثوب اند فعال بکسر فا
در جمع معتل العین یائی نه واوی بواسطه انچه مذکور شد سابقا از رفع اشتباه یائی بواوی و واسطه
ثقل کسره پیش از یا محرک و در واوی این وزن مجتمع است با انکه این مفسده لازم میاید چه واو
منقلب یا میشود از جهت مناسبت کسره ماقبل چنانکه گذشت و ثیاب در جمع ثوب گفته میشود پس کثرت پیش
از یا محرک لازم میاید و علة جواز این است که جمع این ثقل میکند خفتی که حاصل میشود بسبب انقلاب

وأعین در جمع اجوف واوی و یائی اند

واو بیاء هم چنین نمیتوان نبشت فعول بضم فا در معتل العین واوی بسبب ثقل اجتماع دو ضمه با دو واو
و در یائی مجوز است با عتبار اعلام لزوم این مفسده و الحق هر این دو وزن امده از واوی چون فوج
در جمع ثوج و سوق در جمع ساق شاذ و مخالف قیاس است و چون مضاف شد از تبا ابنیهٔ جموع
ملکم ایا بعد مذکوره تبا میباید ابنیهٔ جمع مؤنث زیرا که المؤنث نحو قصعة علی قصاع و بدو زو
بلد و ثوب یعنی هر اسمی که مؤنثی از ثلاثی که وزن فعلة بفتح فا و سکون عین بوده باشد جمع او
بر چند وزن میاید لکن معتمد این عالم است صحیح و غیر صحیح چون قصاع در جمع قصعة بفتح قاف و میم
فعول بضم فا و عین و این وزن نیز در صحیح و غیر صحیح ماده سیم فعل بکسر فا و فتح عین در صحیح و غیر صحیح
چون بدد در جمع بدرة و ضم در جمع خمسه چهارم فعل بضم فا و فتح عین و این وزن در غیر اجوف واوی
و ناقص واوی بنا ماده چون ثوب جمع ثوبة و ثروة و ثری و نحو لقحة علی لقح غالبا و جاء غالب القاح و نعم
و هر اسم مؤنثی که بر وزن فعلة بکسر فا و سکون عین بوده باشد در صحیح و غیر صحیح غالبا جمع او بر وزن
فعال بکسر فا و فتح عین میاید چون لقم در جمع لقمة و کاز بر وزن فعال ماده چنانکه لقاح در جمع لقحة ماده
و بر وزن فعال جمع شمر و ضم عین نیز نادرا ماده چون انعم در جمع نعمة و جوهری گفته که لقاح جمع لقوح است
بفتح لام که بمعنی حامله میشود چون ذا اصل و فلوص و هر بر وزن اخر اد در جمع این باب انکار نموده و گفته
که انعم جمع نعم بضم نون و سکون عین است که مقابل بؤس است گفته یوم بوس و یوم نعم و جمع بؤس بین
ابؤس است بر وزن افعل و میشود در جمع این باب بر وزن دیگر او فرموده که ان فعل بضم فا و فتح عین است چون
لحی و حلی بضم فا و فتح عین در جمع لحیة و حلیة و مشهور کسر فا و عین است در این در جمع و نحو رقبة علی
علی بر قبة الباد جاء علی جور و برام و هر اسم مؤنثی که بر وزن فعلة بضم فا و سکون عین بوده باشد
جمع کثرت او غالبا بر وزن فعل بضم فا و فتح عین است در کار در معنی فلة نیز مستعمل میشود چون برق و برن و سوق
و سور و دولة و دول و برقة زمین سنگستان است در اجوف بغیر این وزن بنا ماده و در جمع این باب دو وزن
دیگر نیز ماده یکی فعول بضم فا و عین چون حجور در جمع حجرة بضم با بنقطه و سکون جیم و فتح زای نقطه دار
که نام جائیست از اسد و دیگر فعال بکسر فا چون برام در جمع برمة که نام دیگ سنگی است و این وزن در معتل عین
شایع است چون جلال و فلال و حباب و قباب در اجوف بنا ماده اصلا و نحو رقبة علی رقاب و جاء علی
اثنین و ثنی و بدن و هر اسم مؤنثی که بر وزن فعلة بفتح فا و عین بوده باشد قیاس در جمع او وزن
فعال است چون رقاب و بنان و اظفار جمع رقبة و نانة و اظفة که در اصل بوقة و اموقة بوده اند و نادرا

بر سه وزن دیگر آمده یکی أفعل بفتح همزه وضم عین چون اسبق بنقدیم با بر نون در جمع نادر و جوهری گفته که اسبق
در اصل انوق بوده بسبب قلب مکانی او نوق شد و او منقلب بالف شد و بنا بر این اسبق بر وزن اعقلست
و دیگران گفته اند که او مضموم یا عینا ثقل از نون بنقدیم او و عوض از او با پیش از نون در آمد اسبق
حاصل شد پس اسبق بر وزن افعل است و قیم فعل بکسر فا و فتح عین است چون بتر در جمع نادر که در اصل
نوره بوده و از کلام جوهری مفهوم میشود که جمع نادره در اصل بتار بوده بر وزن فعال و سبب حذف الف
بتر حاصل شده و شیخ مره نیز تصریح بانیفعنی نموده سیم فعل بضم فا و سکون عین است چون بدن در جمع
بدنة نون در جمع نادر و در صحیح ضم عین نیز مجوز است بدانکه در نافض ایتاب در وزن دیگر نیز آمده
یکی فعول بضم فا چون دروی بضم دال و کسر او و تشدید یا در جمع دراة بفتح دال و دروی در اصل دروی
بوده و او ثانی بعلت سکون و اجتماع او با یا منقلب با و در یا مدغم و ما قبلش مکسور شد دروی و ضعفی
بضم صاد بنقطه و کسر فا و تشدید یا در جمع صفا و صفی در اصل صفوو بوده و او ثانی با عتبار وقوع
او در طرف کلمه و سکون ما قبلش منقلب با شد و بعد از ان مثل دروی اعلال یافته صفی شد سیم فعلا
بکسر فا و سکون عین و الف و نون بعد از لام چون ... بر وزن اخوان ... جمع اثر و نحو معدة علی
معد و هر اسمی مؤنثی که بر وزن فعل بفتح فا و کسر عین بود ... شد جمع او بر وزن فعل بکسر فا و فتح عین
است چون معدة و معد و نقمة و نقم و نعمة و نعم که جمع اینها فعل بفتح نا و کسر عین است چون قصعة و قصع
و ثعالة و ثعال میان مفرد و جمع ... جمل نا است چون کلم و کلم و جمع معدة را معد بفتح میم و کسر عین میدا
وه ... میم و فتح عین را جمع معدة بکسر میم و سکون عین کرده اند که لغتی است در معدة بفتح میم
و کسر عین و بر این قیاس نقم بکسر نون و فتح قاف را جمع نقمة بکسر نون و سکون قاف که لغتی است در نقمة
بفتح نون و کسر قاف جمع او نقم بفتح نون و کسر قاف است و نحو نخمة علی نخم و هر اسمی مؤنثی که بر وزن
فعلة بضم فا و فتح عین بوده باشد جمع او بر وزن فعل بضم فا و فتح عین است و ثقاوی عبارة مفرد و جمع
جز حذف نا نیست چون نخمة و نخم و اگر کوئی که از کجا معلوم شد که نخم جمع نخمة است چرا این نباشد
که هر دو مفرد باشد و نا علامت تانیث باشد و بدون نا اسم جنس باشد از قبیل طیر و ناقه میگوم
که اگر چنین میبود باید که نخم نیز مذکر باشد حینا مذکر طیر مذکر است حال انکه در کلام فصحا مؤنث
مستعمل شده مانند عرف پس معلوم میشود که جمع است و نا بنشان با عتبار جمعیت است و دیگر انکه با ثبات
مصغر او نخیم باشد چون طیب حال انکه مصغر ش نخیمان آمده پس دانسته میشود که جمعست و در حال

تصغیر بفرمش برگشته وبعد ازان جمع بالف وتا شده چنانکه کذشت وقاعدهٔ تصغیر جمع
فارغشد ازبیان اینیه جمع مکسر اسم ثلاثی بیان صیغ ابنیه جمع سالم ازمیکوید که واذا صحح با بتر
قبل عرفات بالفتح والاسکان ضرورة والمعتل لعین ساکن وهذا قبل لشوی یعنی هرکاه جمع سالم ابنیهٔ
از اسم ثلاثی موقوف کبر وزن فعله بفتح فا وسکون عین بوده باشد ومعتل العین باشد کفته میشود
فعلات بفتح فا وعین وعلت فتح عین حصول اشباه میان جمع اسم وجمع وقف است پس درجمع صفت سکون
عین بحال خود باقی میماند پس اکر درجمع اسم نیز سکون باقی باشد فرق میان ازنها نخواهد بود پس
درجمع سالم تمر تمرات بفتح میم کفته میشود وسکون عین ندر ضرورت شعری مجوز است چنانکه شاعر
کفته فتستریح النفس من زفراتها یسکون فا درجمع زفرة بفتح زاء نقطه دار وسکون فا میمنی نفس سرد
وابیقد در تغیر همنا فات باسلامت بنای واحد نادر چه این تغیر بعد از لحوق علامت جمع عارض
شده ودرجمع صحیح آنچه شرط است آنست که درحال افراد علامت جمع بنای واحد بعینه موجود باشد واکر
اسم معتل العین بوده باشد عین درجمع نیز ساکن چون بیضات وجوزات ودرجمع بیضه وجوزه بعلت آنکه
عین مفتوح شود لازم میاید واو ویا متحرک ماقبل مفتوح پس اکر منقلب بالف شود زیادتی بغیر لازم
خواهد آمد والا تقل بین مثل مساوی میباشند جمع ومعتل العین بادرجوب تحرک عین والفصل
درجمع وقفی لازم میاید تسبب تحرک حرف علت باعتبار عروض ازحرکت اعتباطیه نموده اند زیادتی که
ه اکسرات بالفتح والکسر والمعتل العین والمعتل اللام بالواو وتسکن وتفتح وهراسی موقوف که بزنند
مثل بکسه باسکون عین وجمع العین واللام بوده باشد عین الفعل درجمع سالم او البته متحرک میباشد
وسکون آن جایز نیست از برای مصون زمن میان جمع ومفرد جمع اسم چه درجمع صفت سکون عین بحال
خود باقی میماند پس اکر جمع اسم نیز چنین باشد فرقی میان نخواهد بود پس باید که درجمع سالم
اسم عین متحرک شود واین حرکت جایز است که فتحه بوده باشد باعتبار خفت فتحه وجایز است که فتحه بوده
باشد باعتبار خفت فتحه وجایز است که کسره بوده باشد از جهت مناسبت فاء الفعل مضمه جایز نیست باعتبار
ثقل مفضی بوجوب مانع کردن از ثقلست که لازم میاید از انتقال زبان از کسره بضمه پس درجمع
الکسرة بکسرات بکسرتین وسکون کسرات بکسر بین وفتح او ومعتل العین مطلقا خواه واوی باشد خواه یائی
جمع سالم او ساکن العین ومفتوح العین هردو امده سکون باعتبار غایت حرف علت وفتحه باعتبار
رعایت زمن میان جمع اسم وصفت چه درجمع صفت عین ساکنست قیمات وقیمات کربفتح با وسکون او هردو

امدة در جمع فتحه و ضمه و کسره عین او جایز نیست باعتبار ثقل کسره بر یاء ماقبل مکسور و وجوب یاء ماقبل مکسور
در معتل العین یائی ظاهر است چون دیمان و در واوی باعتبار انکه واو بمنزله مناسبت کسره قائم مقام یاء
بیشتر چون قیمان چنانکه در مفرد شرح چنین است و هم چنین در جمع سالم این یاء اگر معتل اللام یائی باشد
سکون عین و فتح هر دو جایز است چون رشوة بکسر او و سکون شین بنقطه دار که جمع سالم او رشوات
و رشوان بسکون شین و فتح هر دو امده سکون از جهت رعایت حرف علة که بعد از او است و ضمه باعتبار
اصالت او و در این صورت اگرچه واو صحراء ماقبل مفتوح لازم میاید یائی مکسور انقلاب و یا لازم نیست
باعتبار سکون ما بعدش چون عصوان و غروان و کسر عین جایز نیست از جهت لزوم واو صحراء ماقبل مکسور
پس اگر منقلب بیاء شود مشتبه میشود بیائی و اگر نه ثقل لازم میاید و در معتل اللام یائی کسر عین نیز
جایز است جهة انکه یاء مفتوح ماقبل مکسور ثقیل نیست و نحو حجر علی حجران بالضم و الضم و المعتل
العین و المعتل اللام یائیا یسکن و یفتح و قد یسکن فی نحو کسران و حجران و هو اسم هوئی
که بر وزن فعالة بضم فاء و سکون عین و سکون العین و اللام بوده باشد جمع سالم او بر وزن فعلان
بضم فا و ضم عین و فتح عین هر دو جایز است فتح باعتبار خفت فتحه و ضمه جهة انها بعد فا چون حجر که جمع او
حجران بفتح جیم و ضم او هر دو امده و کسر عین جایز نیست باعتبار ثقل انتقال از یاء بضم کسر و سکون عین
نیز جایز نیست جهة فرق میان جمع سلم جمع صفت چه در جمع صفة اینون عین ساکن است و معتل
العین این باب فی الاکثر عین او واو است و یا نمیشود بودن باعتبار انضمام ماقبل عین در جمع سالم او
فتح عین و سکون زهر دو جایز است چون دولة بضم دال که جمع او دولات بسکون واو و فتح او هر دو اصل
در معتل اللام یائی نیز این دو وجه جایز است چون رمیان بضم راء بنقطه و فتح فاء و سکون او
در جمع رمیة و ضم عین در هیچ یک از معتل العین که مخصوص است در واوی و معتل اللام یائی جایز نیست
اما در اول از جهت اگر ضمه ثقیل است بر واو ماقبل مضموم و اما در ثانی باعتبار لزوم یائی در اخر کلمه پیش از او
در حرف مضموم بوده باشد و این منزله لا استعمال الف باعتبار ثقل و در معتل اللام واو و ضم عین نیز
جایز است جهة انکه وقوع واو در اخر کلمه بعد از ضمه ثقیل و وقوع یائی مثله ثقیل پس عروان بضم راء نیز
در جمع عروة جایز است و بنو تمیم در صحیح العین و اللام از فعلة و فعلة بکسر فضم او نحو بسر بسکون عین جمع بسرة
چون کسران و حجران بسکون سین و جیم و در این صورت اگرچه فرق مذکور منتفی است لکن رعایت
سکون عین اجمع امتنع ایشان باعتبار ثقل حرکت عین بعد از کسره فا باضمه او با انکه اصل در عین

الفعل سکونست بخلاف ثانی که سکون در وی محض نیست زیرا که سکون در وی بسبب آنست که حرکت عین
در او بعارضه است و این بمثل بیست و المضاعف ساکن فی الجمیع و عین الفعل مضاعف و جمع سالم
جمیع ابنیه ملکون و هی بعینه فعلة و فعلة و فعلة بفتح فا و کسر و ضم او ساکن میشود زیرا که در مضاعف عام
واجب است ادغام عین بعین بعد از نقل حرکت عین بفا بدان جهت که ادغام چون در ده و دران بکسر او غده و غدان بضم غین فقط دار
و بعد از فراغ از بیان جمع سالم اسما بیان مینماید کیفیت جمع سالم صفات او میگوید که و اما الصفات
فبالاسکان و قالوا الجیدان و ربعان للفتح اسمیة اصلیة یعنی اما حکم جمع سالم در صفات که بر وزن فعلة
و فعلة و فعلة بکسر فا و ضم او و فتح او بوده باشند بدین ساکن نمودن عین الفعل است پس در جمع صعبة
و صفر و صلیبة گفته میشود صعبات و صفرات و صلبات بسکون عین و فا و لام و چون این قاعده ظاهر
منتقض میشد بمثل الجیدان بفتح لام و جیم و ربعان بفتح را و با چه الجیدان جمع صحیح الجیدة است بحکم ثالث
در لام و سکون و ان صفة است یعنی گوسفندی که از زانوی او چیزی کنده شده باشد و ربعان جمع ربعة است
یعنی زن چهار شانه نه بسیار دراز و نه بسیار کوتاه و حال آنکه قیاس مقتضی سکون جیم و با است مصنف
جواب گفته که فتح عین در این دو صفت باعتبار غایت اصلیه است چه الجید و ربعة در اصل اسم
جنس بوده اند و صفة عارض شده و شیخ رضی گفته که هیچ جا ندیدم که الجید در اصل اسم بوده باشد
بلی در ربعة این حرف گفته شده و صاحب صحاح گفته که الجیدان بخریک جیم در جمع الجیداء و گویا در اصل
بوده و صفة عارض او شده و بعضی گفته اند که بخریک جیم در الجیدان از جهت آنست که جمع الجیدة بفتح جیم است
نه بسکون پس از محل نزاع بیرون است و ربعان جمع ربعة نیست بلکه اسم مفرد بست مؤنثه که صفة ذکور
و اناث هر دو واقع میشود و ربعان بعان و نسوة ربعان و چون مضمون بیان مذکور گفتیم جمع صحیح اسما و صفات
مؤنثه را که تا نابث در اخر شان بوده باشد بنا مینماید جمع سالم اسما و صفات مؤنثه را که تا نابث انها
معنوی بوده باشد و میگوید که و حکم ارض و اهل و عرس و عرس و غیرک یعنی حکم جمع صحیح مؤنثاتی که تا
نابث در انها مقدر باشد باعتبار معنویه تا نابث حکم جمع صحیح که مؤنثات لفظیه است پس عین مفتوح میشود
در ارضات و جوبا و سکون او جایز نیست در غیر ضرورت شعری چنانکه مذکور خواهد شد و عرسات و در
اهلات سکون ها و فتح او هر دو جایز است فتح باعتبار اصل و سکون از جهت عارض و صفة اصلیة
گفته جمع جبی صفة اسکان عین واجب است چنانکه گذشت و در عرسات بضم عین که فتح و ضم را هر دو جایز است
چون جزان و عرس و لیمة عروسی است در عرسات سکون و فتح باهر دو جایز است چنانکه در ربعات گذشته شد

وعضوات وثبات وهنات وجمالات كاكم مراد از باب سنه هر اسم مؤنث اعم است كه بر وزن فعل يا فعلة بفتح فا
باضم او يا كسر او بوده باشد ليكن حروف اخرش افتاده باشد چون سنة كه در اصل سنوة بوده بدليل جمع
او بر سنوات و بعضي گفته اند كه اصلش سنهة بوده بدليل انكه گفته ميشود ساهت الاجير مساهتة
هر گاه چند سال او را اجير نموده باشند و سنهت النخلة هر گاه بار چند سال گذشته باشد و در
هر تقدير لام او كه واو و يا ها است افتاده و فلة بضم فا كه در اصل فلوة بوده بفتح فا و سكون لام
بعد از حذف لام الفعل قاف مضموم شده از جهت دلالت بر واو محذوفه چنانچه از فرا منقولست و قلة و مقلا
بكسر ميم و سكون قاف و چوبيند كه اطفال با لها بازي ميكنند يكي بلند و ديگري كوتاه و كوبا
همين دو چوبند كه در فارسي يل و جفته ميكوبند بلند را كه ضرب با و واقع ميشود مقلا و كوتاه را كه ضرب
با و تعلق ميگيرد قلة منها مندوبة بضم ثا مثلثه و فتح با موحده كه در اصل ثبوة بوده بفتح ثا و سكون
با يعني جماعتي از مردمان و بعد از حذف واو ثا مضموم شده بعلت عوض بكسر عين كه در اصل عضوة بوده
بدليل جمع او بر عضوات و نزد بعضي اصلش عضهة بوده و بهر حال لام او كه واو و يا ها است بيفتاد و اين نام
در خفي است نزد اصحاب خبر و هنة كه در اصل هنوة بوده و لام افتاده و امة كه در اصل اموة بوده
بحذف لام و قاعده در جمع سالم اين سماعيه شنيده محذوفة الا عجماع جمع الفها است بواو و نون نه بالف و تا برخلاف
قاعده باقي اسماعيه شنيده از جهت ندارند مجئ چون سنون و ثبون بكسر سين و ثا و ثبون بكسر ثا بفتح
سين و ضم قاف و علت بفتح حركت فا در جمع با انكه قياس در جمع صحيح عدم تغيرست تنبيه بر اينست كه
كه اين جمع سالم جهت نيست از ان مثيل زيدون و مسلمون و قلون بضم قاف نيز امده موافق اصل خود
و چون ثبون بضم ثا در جمع ثبة و كاين اسما مجموع بالف و تا نيز بتسويا باعاده محذوف موافق اصل و قياس
چون سنوات و عضوات بفتح سين و كسر عين با بدون اعاده محذوف چون ثبات و هنات و كاه جمع اين اسما
بر وزن افعل كه از اوزان جمع مكسر است نه سالم امده چون ام در جمع مكسر امهة و در اصل امو بوده بر وزن
افلس چون اكمة در افعل كه در اصل اكمو بوده و هر دو جمع شده بود و ثاني ساكن بود منقلب بالف
شد و جوبا امو شد و او و يا بعيتا و قوع در اخر كلمه منقلب بيا و ما قبل يا مكسور شد الي حاصل شد بر وزن
قاضي ضمة بعلت ثقل انها بيفتا و يا نيز با عتبار لزوم التقا ساكنين ميا يا و نون بيفتا ام حاصل
شد بر وزن قاض و چون مضاف شد از بيا اصحاب جمع مكسر سالم اسما و بعضي از صفات آرا و ميكويد بكسر
الصفة نحو صعب على صعبات غالبا و نحو شيخ على شيخات و حاصبا و معذل و كهل در كملة و شيخة و

وسحل و سحما بدانکه اصل در جمع جمع صفات از اسم فاعل و اسم مفعول و صفه مشبهه جمع سالمست صفات
مشابهت دارند با فعل و عمل پس باید که علامات جمع افعال یعنی واو و نون ملحق شود با خر صفات نیز و دیگر
ضمیر یا اعراب در این صفات نیز مستتر باشد چنانکه در افعال مستتر است پس باید که در لفظ نیز چیزی باشد که دلالت
کند بر آن ضمایر پس واجب است که ملحق شود با ایشان واو و نون که ضمیر جمع عاقلست هر گاه فاعل اینها
ذوی العقول باشند یا الف تا اگر فاعلشان غیر ذوی العقلا باشد پس در صفات جمع مکسر خلاف
اصل است لیکن در بعضی از اینها جمع مکسر مدد باعث آنکه فعل محض نیستند و شبیه بمعنی اسم نیز دارند
لیکن او زان جمع مکسر غالبا جمع مکسر اسما نمی آرند چنانکه از ملاحظه او زان جموع ظاهر میشود و این مخالفت
مصور میشود که صفات مذکور قبل از نقل استعمال اسما جامد بوده اند و بعد از نقل استعمال مستعمل شوند یعنی در استعمال محتاج بذکر و تقدیر موصوف نباشند و بجهت
صفات غالبه میمانند باسما غالبه لیکن در صیغ سماعیه پس در اینصورت در جمع حکم اسما جامده
مخالفت نخواهد داشت و هم چنین اگر این صفات علم شوند در حکم اسما جامده خواهند بود و بعد
از تمهید این مقدمه میگوئیم که هر صفتی که بر وزن فعل بفتح فا و سکون عین و صحیح العین بوده باشد
جمع مکسرش غالبا بر وزن فعال است چون صعب و صعاب و اگر معتل العین بوده باشد جمعش بر وزن
افعال است غالبا چون شیخ و اشیاخ و جمع این باب در صحیح العین و اجوف بر هشت وزن دیگر نیز آمده
یکی فعلان بکسر فا و سکون عین چون جسف و جیفان و رغد و رغدان و بعضی بجوف نموده اند
که ضیفان در اصل مضموم الفا بوده باشد بر وزن فعلان و بسبب مناسبت یا مکسور شده باشد و هم فعلان
بضم فا و سکون عین چون رغد و رغدان بفتح واو و سکون عین نقطه دار بمعنی لئیم است
سیم فعول بضم فا و عین چون کهل و کهول چهارم فعله بکسر فا و فتح عین چون رطل و رطله بفتح را
بی نقطه و سکون طای نقطه مربی فوت را گویند و جوان نرم بدن نیز گفته اند پنجم فعله بکسر
فا و سکون عین چون شیخ و شیخه بکسر شین و سکون یا ششم فعل بضم فا و سکون عین چون ورد و
رود بفتح واو اول و ضم واو ثانی و رود بفتح واو و سکون راء بی نقطه اسبی است که در زنگ میانه
سپید و سرخ بوده باشد و کل بمعنی کوهند هفتم فعل بضم فا و عین هر دو چون سحل و سحل بفتح سین بی
نقطه و سکون حا بی نقطه جامه سفید بدانکه از بنیه مانده باشد ظاهر اینست که فعل بسکون عین
مخفف فعل بضم آن باشد چنانکه در سحل سکون حا نیز مجوز است هشتم فعلاء بضم فا و عین و الف ممدوده

چون سمع و سمعا و سمع بفتح سین بی نقطه و سکون میم بمعنی کوتاه است علت این بنا در جمع فعل مشابهت او است بفاعل چه فعل صفت مشبهه است وزان او را مشبهه میگویند که شباهت دارد باسم فاعل در قابلیت تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث پس چنانکه فعلاء در جمع فاعل امده و نحو حلف علی اجلا کثیرا و اجلف نادر هر صفتی که بروزن فعل بکسر فا و سکون عین بوده باشد جمع او بروزن افعال بسیار امده چون حلف و اجلاف و جلف بکسر جیم و سکون لام بمعنی جفا کار است بروزن افعل بفتح همزه و ضم عین نادر امده چون اجلف و نحو حرعلی اجراء و هر صفتی که بروزن فعل بضم فا و سکون عین بوده باشد جمع او همیشه بروزن فعال است چون حمر و احمر و بروزن دیگر اصلا امده و نحو ظبی علی اظبال و حسان و نحوان و ذکران و ذکر و نصف و هر صفتی که بروزن فعل بفتح فا و عین هر دو بوده باشد جمع او بر پنج وزن امده یکی انکه افعال چون ظل و اظلال دوم فعال بکسر فا چون حسن و حسان و ظاهر کلام سیبویه انست که غالب در جمع سکسر فعل این بنا بوده باشد سیم فعلان بکسر فا و سکون عین چون اخ که اصلش اخو بوده و اخوان بکسر همزه چهارم فعلان بضم فا و سکون عین چون ذکر و ذکران پنجم فعل بضم فا و عین چون نصف بضم نون و صاد در جمع نصف بفتح نون و صاد مکه بمعنی میانه ساله است در جمع نصف و نصف نون و سکون صاد بنا بر امده از قبیل اسد و اسد بضم سین و سکون او در جمع اسد چنانکه در جمع فعل اسمی فعل و بضم عین و سکون او هر دو امده نادر او شیخ رضی فرموده که علت جمع فعل بفعلان بکسر فا و سکون عین و فعلان بضم فا و سکون عین و فعل بضم فا و عین مشابهت فعل و صفت در مثل ذکر و اخ و نصف با فعل اسمی از جهت انکه این سه مثال بدون موصوف مستعمل میشوند مانند اسمی که چون را بنا خال و الذکر خیر من الانثی و النصف اجدر بکذا پس وزان جمع فعل اسمی در عین نیز جاری شده و اخوان و ذکران و نصف از قبیل حرمات و حملان و اسدند پس ذکر و اخ و نصف بنا بر مشابهت فعل وصفی مناسب نیست چه دانسته شد که مراد از نصف اسمی انست که بر وصف دلالتی نبوده باشد و ذکر و اسمعیل محتاج بذکر و تقدیر موصوف نباشند از قبیل اسما جامده خواهند بود و جمعشان بر اینها جمع انها است و نحو یکد علی انکاد و جاع و خشن و خشان و جاعی و جعاظی و حذاری و هر صفتی که بروزن فعل بفتح فا و کسر عین بوده باشد جمع مکسر و غالبا بر سه وزن میاید یکی افعال چون نکد و انکاد دوم فعال چون وجع و وجاع سیم فعل بضم فا و عین چون خشن و خشن و نادر بر وزن فعالی بفتح فا بعد از لام الف مقصوره پنج امده چون وجع و وجاعی و حبط و حباطی بفتح حا بی نقطه و کسر با

حمده وظا بینقطه کسی را گویند که شکش ورم کرده باشد وچون خد رو خدار ابدان نکه جمع خط
بحیاطی یا عتبا تشبیه فعل است بفعلان از جهت مشارکت بند وبنا در معنی یا بکد بکر در باب
فعل بفعل بکسر عین ماضی وفتح عین مضارع چون غوث بفتح عین نقطه دار وکسر راء بینقطه
وعرتان که هردو بمعنی کرسنه اند وعطش بکسر طا وعطشان که هردو بمعنی تشنه اند وعطشان از باب
فعل بفعل والفعال از بنا بدین جهت بکسر در جمع فعلان فعالی آمده در جمع فعل نیز همیاید یا عتبا احد حمل
مشارکین بر دیگری ویحوطه علی الغلاظ ویابه الصحیح وهر صفتی که بر وزن فعل بفتح فا وضم عین
بوده باشد جمع مکسرش بر وزن افعال است چون بفظ وبقاظ یقاعاه در جمع اینها جمع صحیح است چون
بفظون وعجلون وجمع مکسر را دراشته بعضی گفته اند که جمع مکسر دراین باب بغیر از بقاظ در جمع
بفظ که بمعنی بینا راست وایجاد در جمع بخد بضم جیم که بمعنی شجاعست بنا مده ویابه حبب علی اجتناب
وهر صفتی که بر وزن فعل بضم فا وعین هردو راست جمع او بر وزن افعال است چون جنب اجنابا بدانکه
مصدر بنا جمع صفات سه بنا از جمله ده بنا اسم ثلاثی را ذکر نموده بکی فعل بضم فا وفتح عین چون
حمل بضم حا بی نقطه وفتح میم بینقطه دوم فعل بکسر فا وسکون عین چون زیم که بمعنی ضفر است سیم
فعل بکسر فا وعین هردو چون طرب بکسر با بینقطه ولاء مکسور وزای نقطه دار که بمعنی فربه است وعلت
عدم ذکر این سه بنا اینست که جمع مکسر دراین سه بنا نیامده بلکه جمع اینها بعنوان جمع صحیح همیشه
وغرض مصنف جمع مکسر صفات است ومجمع الجمیع جمع السلامة للعقلاء الذکور وجمیع این هفت باب
که مذکور شد از مذکر صفات مجموع میشوند برجمع صحیح بطریقی که در جمع مذکر عاقل میاید کران جمع واو
ونون است چون صبورون ومشکورون وعلی هذا القیاس وغرض از این کلا اینست که جمع مذکر این صفات
مذکوره منحصر در جمع مکسر نیست چنانکه جمع مؤنث انها منحصر است در جمع سالم چنانچه عنفر بالسنه
مشهوره بلکه جمع مذکر از صفات مکسر آمده چنانکه بفضیل بالسنه شد وسالم نیز آمده بخلاف جمع
مؤنث انها که بغیر از جمع سالم بنا مده چنانکه مصنف فرماید مؤنثه بالالف والتاء غیر نحو عجلاء
وحذراء ونفساء الا نحو عجلة وکمئة فانه جاء علی عجال وکماش وقالوا عجل فی جمع عجلاء یعنی مؤنث
هر صفتی که بر یکی از ده بنا اسم ثلاثی بوده باشد جمع او صحیح رسالست بس بالف وتا که علامت جمع مؤنث
چنانکه در جمع عجلة بفتح عین وسکون با بینقطه که بمعنی تن فربه است عجلات آمده ودر جمع حذر بفتح
حا بینقطه وکسر ذال نقطه دار حذرات آمده وفتح خ خدره بفتح خا بینقطه وکسر ذال نقطه دار حذرات

امداد و در جمع بفتحه یا و ضمه قاف بقطا امده و بر این قیاس باقی صفات مؤنثه و جمع مکسر ان بر انیصفا
مؤنثه بنا مده مکرر ربا فعله بفتح فا و سکون عین و باب فعله بکسر فا و سکون عین که در این باب جمع مکسر نیز
امده چون عجله و عجال و کشر بفتح کاف و سکون ثم که بمعنی شر تهیان کوچک است کاشر و چون
علجه بکسر عین بنقطه و سکون لام که ماده خر کوهی است و علج و سپس گفته که هر صفتی که بر وزن فعل
بفتح فا و عین و جمعش بر وزن فعال بوده باشد مؤنثان نیز جمعشان بر این وزنست چنانکه حسان در جمع
حسنه هر دو امده و چون مصغر عشار بیان اینجا جمع اسم ثلاثی مجرد شروع مینماید در بیان اینجا موضوع اسم
ثلاثی مزید فیه را اسم ثلاثی مزید فیه را منقسم میسازد بسه قسم یکی انکه زیادتی در او حرف مد بوده
باشد که از واو و یا و الفی است که حرکت ماقبلشان از جنس انها بوده باشد دوم انکه زایدش همزه بوده
باشد در اول اسم سیم انکه زایدش الف و نون مزید بین بوده باشد در اخر و انقسام را که حرف زاید مد
باشد بپنج قسم نموده چهار حرف مد زاید یا حرف ثانیست یا حرف ثالث یا حرف رابع یا حرف خامس
این اقسام مذکوره در اسم وصف و مذکر و مؤنث همه میباشد و مصنف اولا او زان جمع مکسر اسم هر یک
از این اقسام ثلثه را بیان مینماید و بعد از ان صفت را و مذکر را مقدم داشته باشد مؤنث لیکن
انکه حرف مد زاید حرف ثانی بوده باشد اولی تقدیم او بود بر انکه حرف ثالث باشد و مصنف علیش تنبه
و گفته که و ما یزاد به مدا ثالثا الا ثم تخوزمان علی ازمنة غالبا رجالا فدل و رغیان و عوض و تخوما
علی العمره و حرعا لبا و حاصان و شمائل و نحو عراب علی اذ غیر و جاور و عربان و وزقان و علبة قلیل
و ذئب فادر و جانی مؤنث ثلثة اعنق و لنوع و لصف فی ملک شاذ یعنی هر اسم ثلاثی مزیدی که زاید ش
حرف مد و لین حرف مد حرف ثالث کلمه و الف بوده باشد نهر او و یا پس اکوان اسم بر وزن فعال بفتح
جمع مکسر این بر وزن افعله است و جمع قلت غالبا چون زمان و ازمنه و جمع کثرت ان اسم غالبا بر وزن
فعل بضم فا و عین است چون قذال بضم قاف و ذال نقطه دار در جمع قذال بفتح قاف که نام مابین گردن
سر و گوش است و اسکان عین جمع مجوز است جمعه تخفیف و شیخ تره فرموده که در ناقص این باب اکثر بر
اندر وزن افعله تر جمع قلت و کثرت هر دو چه اگر جمع کثرت ناقص نیز بر وزن فعل بضم فا و عین بوده
باشد لازم میاید قصیر بسیار و این ناخوش است و تفصیل این اجمال انکه اگر در جمع کثرت اسماء مثلا که در اصل
سماو بوده سمو گفته شود بر وزن فعل اسقاط ضمه از واو بجهة تخفیف و حذف واو بسبب لزوم التقاء ساکنین
میانه واو و نون لازم خواهد بود و سم حاصل خواهد شد پس لازم میاید که جمع کثرت سماء مثل اکفا

کر نام کثرت است و در مؤنث معنوی و این اسماء مذکوره بعضی فعال و فعال بفتح فا و کسر
ضم او جمع مکسر بروزن افعل بفتح همزه و ضم عین بنز امده چون عناق و اعناق و ذراع بکسر ذال و
اذرع و عقاب و اعقب و جمع ذراع ذرعان بضم ذال نیز جمعا فاموس حکایت نموده و جمع مکان این
اسماء این وزن نیامده اینجا ذکر جمع مذکر بر این وزن امده چون امکن و جمع مکان کرمذکر است
شاذ و مخالف قیاس است و چون بیان نمود حکم جمع اسمی را که حرف مد زاید ثالث و او یا باشد بیا
کلام کرد و گفت و ذکر جمع علی ارغفه و رغف و رغفان غالبا و جاء انضباء و فصال و اقائل و طلا
قلیل و ربما جاء معا اعفر علی سر بعنی هر اسمی که حرف زاید در او حرف مد مکسر سیم و ان
و حرف مد نبوده باشد و ان لام بالمحالة بروزن فعل بفتح فا است و چنین اسمی بضم فا و کسر
او نیامده پس جمع مکسر او غالبا یکی از این وزن است یکی افعله چون رغیف و ارغفه و دیگر
فعل بضم فا و عین هر دو چون رغیف و رغف سیم فعلان بضم فا و سکون عین رغیف و
رغفان و کاه جمع این باب بر چهار وزن دیگر میاید یکی افعلاء بفتح همزه و سکون فا و کسر
و الف ممدوده بعد از لام چون نضیب و انضباء دویم فعال بکسر فا و چون فصیل و فصال
سیم فعائل بروزن شمائل چون اقبل و اقائل و اقبل بجز شتر را کویند چهارم فعلان بکسر
فا و سکون عین چون ظلمان در جمع ظلیم و ان شتر مرغ است و اینوزن نمیار یکست و
جمع مضاعف این باب بروزن فعل بضم فا و عین هر دو می اید قیاسا زیرا که اکثر
او غام واقع شود و مشتبه میشود به فعل بسکون عین و اکر هر دو ثقیل لازم می اید لیکن فعال
بر اینوزن امده بی ادغام چون سرر بضم سین و راء در جمع سر پس سرد در عبارت
مصنف این است که اکر چه اصل و قیاس این قاعده بضم سین و راء هر دو است و شیخ رضی
رضی الله عنه او را بفتح راء اول خوانده و فرموده که مراد مصنف این است که اکر چه اصل
و قیاس در جمع مکسر سر پوسر بر دو ضمه است لیکن بعضی او را بفتح راء اول حکایت نموده اند
و اشهر ضم او آو معنی اول را جار بردی ذکر نموده و ان ظهر شاذ و بعد از فراغ ازین بیان حکم جمع اسمی که حرف مد زاید
ثالث او او یا باشد بیان میفرماید حکم جمع اسمی که حرف مد زاید ثالث او او یا او بود یا باشد یا بقول که
و نحو عمود و عمد و جاء قعدان و اقبال و دنائب یعنی هر اسمی که حرف مد زاید ثالث
او او یا او بوده باشد و لا محالة بروزن فعول بفتح فا خواهد بود زیرا که کسر فا یا ضم عین

در لغت

در لغت عرب بنا مده وضم فا مخصوص بصیغه جمع مصدر است و غیر اینها بر این وزن بنا مده
مکر نادر چون سدد سکر نام طبلسان سبز است پس بنای جمع ندر فعول بفتح فا غالبا بر یکی
از این دو وزن است یکی افعِلة دویکی فُعَل بضم فا و عین چون اعمده و عمد در جمع عمود
و کاه بوسه مثال یکی مفعلان بکسر فا چون مقدان در جمع مقود بفتح قاف کرنام
شتر است در جمع قواعد حوائج سوار او شوند دویم افعال چون مافلاء بفتح همزه و سکون فا
و الف ممدوده بعد از لام در جمع فلو بفتح فا و ضم لام و تشدید واو کرنام بچه اسبی است که
از شهر ما وراء النهر آورده باشند سیم فعائل بر وزن شمائل چون ذنائب در جمع ذنوب بفتح ذال کر
نام دلواست و از اوزان مذکوره یعنی فعال و فعال و فعل و فعول هر مؤنثی با تا التشریح جمع او بر این
وزن است چون رسالة و رسائل و جعالة و جعائل و کفالة و کفائل و کتیبة و کتائب و شوقة و شوائق
و چون مصنف فارغ شد از بیان احکام جموع اسماء مشتمله بر مده زایده ثالثه بیان مینماید حکم صفات
مشتمله بر مده زایده ثالثه را بطریق ترتیبی که در اسماء مذکوره شد بعینه و لا بیان میکند جمع صفت
کر این حروف مد در او الف بوده باشد و بعد از ان اخر کر این حرف مد در او واو بوده باشد و
میکوید کر الصفة نحو جیان علی جیاء و صنع و جیاد و نحو کنار علی کرز و هجان و نحو شجاع
علی شجعاء و شجعان و شجعان یعنی هر صفتی کر حرف مد زاید ثالث کلمه در او الف بود در وزن
فعال بفتح فا باشد جمع مکسر او بر سه وزن امده یکی فعلاء بضم فا و فتح عین و الف ممدوده بعد از
لام چون جیان و جیناء دویم فعل بضم فا و عین هر دو چون صنع بضم صاد و نون در جمع صناع و
نون مخففه کر بمعنی ماهر و حاذق شده در کارهائی کر بالت دست بعمل ایند در اجوف او ی عین
الفعل ساکن میشود باعتبار نقل ضمه بر او ما قبل مضموم چون عون و عوان سیم فعال
بکسر فا چون جیاد بکسر جیم در جمع جواد بفتح او کر بمعنی اسب تند رو است و جواد در اصل جواد بوده
جهت مناسبت کسره کسر ما قبل واو منقلب بیا شده را کر ان صفت بر وزن فعال بکسر فا است
پس جمع مکسر او بر دو امثال میاید یکی فعل بضم فا و عین هر دو چنانکه این وزن بجمع بعاد
بفتح فا امده و این وزن غالب است در این باب چون کرز بضم کاف و نون در جمع کنار بکسر کاف
کر بمعنی شتر نر بزرگ است دویم فعال بکسر فا بر وزن مفرد ش چون هجان بکسر ها در جمع هجان
بکسر ها نیز این جمع اکر چه در اینصورت بر وزن مفرد است لیکن بحسب تقدیر بر حالت

باشد ابدال از ان مذکور خواهد شد بفصیل و در فعیل بمعنی مفعول تذکیر و تانیث هر دو مساوی
یکسان کاف فعیل بمعنی مفعول تذکیر و تانیث هر دو مساوی بیند لیکن کاف فعیل بمعنی فاعل محمول است
بر فعیل بمعنی مفعول در صفت مؤنث نیز بدون تا واقع میشود چون قریب که صفت رحمت شده بدون
تا در قول خدای عز و جل ان رحمت الله قریب من المحسنین مذکور ان فعیل بمعنی مفعول بوده باشد
قاعده در جمع اوزان مذکوره نسبت بکدام اوزان دیگر است چنانکه بفصیل عنقریب مذکور خواهد شد و نسبت
بکدام اوزان دیگر است چنانکه بفصیل عنقریب مذکور خواهد شد و نحو صبور علی صبر غالبا
و علی صبار و اصبار و اعلاء و هر صفتی که حرف مد زاید ثالث در او بوده باشد و لا محالة هر وزن فعول
بفتح فا است چنانکه دانسته شد پس جمع مکسر غالبا بر وزن فعل است بضم فا و عین چون صبور
و صبر بکاف هر دو مثال دیگر بیاید یکی فعلاء بضم فا و فتح عین و الف ممدوده بعد از لام و این بنا
بسیار کمتر در جمع این باب چون ودود و ودداء و دیگری فعال بفتح همزه چون عدو و اعداء عدا
بنا مفعول تذکیر و تانیث را و مساویند یعنی صفت مذکر و مؤنث هر دو بلا دون تا تانیث واقع
میشود چون رجل صبور و امراة صبور و کاتبا باد و صائغ میشود بهذف مبالغه تر تانیث و در اینصورت
اوزان جمع مکسر نمیکنند بلکه جمع سالم میسازند بزیادت الف و تا چنانکه در جمع مؤنث چنین است چون
فروقة و فروقات و بعول مؤنث معنوی بدون تا مبالغه تر تانیث جمعش بر وزن فعائل میاید
بر وزن شمائل چون عجوز و عجائز و فلوص و قلائص چنانکه در باب مؤنث خواهد امد و فعیل
بمعنی مفعول بابر فعلی کجرحی و اسری و قتلی و جاء اساری و شذ قتلاء و اسراء و لا یجمع جمع لقلة فلا
یقال جریحون و لا جرحان لیفرق عن فعیل الاصلی و هر صفتی که حرف مد زاید ثالث در او باشد وزن
فعیل باشد لیکن بمعنی مفعول بوده باشد پس قیاس در جمع مکسر او فعلی است بضم فا و
سکون عین و الف مقصوره بعد از لام چون بریح و جرحی و اسیر اسری قتیل قتلی و این بنا مخصوص
بفعیل بمعنی مفعولی که مستلزم معنی افات و مکاره و مصائب بوده باشد چون امثله مذکوره
و در جمع چنین فعلی اینوزن میاید بشرط انکه ان فعیل موصوف بیاشد و صفت باسمیت و علمیت
نقل نکرده است چون ذبیحه و اکیله و نطیحه و نحیته و امثال اینها و فعیل را اسمیت این بنا اینست که
ذبیحه بمعنی مطلق ما یذبح نیست بلکه مخصوص بانعام ثلثه است و اگر بر صفت باقی بود باینی که
شامل جمیع انعام نیز بوده باشد چنانچه ذبیح شامل است و اکیله نیز بمعنی مطلق ما یوکل نیست بلکه مخصوص

حیوانات است و نخلة مخصوص بحیوانیست که مرده باشد بسبب خوردن شاخ از جواد یکرواکر مخصوص
بر صفت باقی بسوزند با پشتی که بر عنبر انها صادق اید وکاه جمع مکسر بیاید بر وزن فعال بضم
فا بر وزن اسیر و اسارای بر وزن فعل بضم فا و فتح عین و الف ممدوده بعد از لام بر اکر چه
امده چون قلاء و اسراء لیکن شاذ و خلاف قیاس است و در فعیل بمعنی مفعول جمع صحیح یعنی
جمع بواو و نون یا بواو و نون و یا الف و تا امده اند چون قریض قریضا او و فعیل اصلی یعنی فعیل بمعنی
فاعل چه در فعیل بمعنی فاعل جمع صحیح امده چون کریمون و ظریفون پس اکر در فعیل بمعنی مفعول
نیز اینجمع جایز باشد فرقی میانه این دو فعیل نخواهد بود پس میکویند جریحون و نیز جایز
در جمع جریح که صفت مذکر بیا و نون بوده باشد و چون از اینقاعده مستفاد میشد که فعلی مخصوص
باشد بجمع فعیل بمعنی مفعول و فعیل بمعنی فاعل باین وزن جمع نشده باشد و باین منتقض بود بمثل
مریضی در جمع مریض که بر وزن فعیل بمعنی فاعل است مع هذا در جواب کفته کرد و کویند مرضی محمول محلی جرحی
و لهذا حملوا علیه نحو مملکی و موتی و جرحی فهذا احد کما حملوا اباثی و بناثی علی حباری و حباطی
یعنی جمع مریض بر مرضی خلاف قیاس است و علت ارتکاب این خلاف قیاس وزن بر فعیل است
بر جریح که فعیل بمعنی مفعول است با عتبار مشارکت این با ان در استعمال بر معنی المذکور صورت
پس چنانچه در جمع جریح جرحی امده و در جمع مریض نیز مرضی کفته اند چنانکه حمل نمودند اینرا بر جریح
هالکی و میت و اجریب و ابا عتبار مشارکت در اشتمال بر معنی ضرر و انها را نیز جمع نموده اند بر هلکی
و موتی و جربی و هر کاه قیاس اینها بر جریح جایز باشد قیاس مریض بر ان بطریق اولی جایز خواهد
بود چه انها مشارکت با جریح در اصل معنی دارند و مریض مشارکت با او در اصل معنی و در صورت
نیز و از اینجهت قیاس ان و لغو بین شایع است چنانکه قیاس نموده اند ایم بفتح همزه و کسر میم شدیدا
که بر وزن افعیل بفتح فا و سکون با و کسر عین و یعقوبی بر وزن فعولی بضم فا و سکون عین و ضم لام است قیاس
فعیل را بر جریح و حبط که بر وزن فعلند بفتح فا و کسر عین با عتبار مشارکت انها با اینها در اشتمال
بر معنی آفت جمع کرده اند انها را بر ایامی و بناوی بر وزن فعالی بفتح فا و الف مقصوره بعد از
لام چنانکه اینها را جمع نموده اند بر حباری و حباطی هر چند که جمع اینها نیز خلاف قیاس است با عتبار حمل
فعل اسب بر فعلان چنانکه پیش از این دانسته شد پس هر کاه این قیاس جایز باشد با اینکه مقیس
علیه نیز مخالف قیاس است و ما نحن فیه یعنی قیاس مریض بر جریح بطریق اولی خواهد بود با عتبار

انکه جمع مقیس علیه را بیاورد قیاس است مثلا انکه جوهری در ایامی یا مصر مخالفت نموده و گفته که ایام
در اصل ایایم بوده بر وزن فعائل بفتح فا و الف بعد و دو میم مابین عین و لام قلب مکانی شده یعنی میم
بجای یا و یا بجای میم امده ایامی شده و یا منقلب یا لف شده ایامی بهم رسیده و بنابراین جمع ایم ایامی
باعتبار حمل بر اجاعی خواهد بود چه ایامی در اینصورت بر وزن فعالی میشد بلکه بر وزن فعائل آید
و از اوزان جمع فعیل بعد ازین معلوم خواهد شد بگو که جمع او بر وزن فعائل بنا مده از اینجهت مصاوا
بر وزن فعالی گفته از قبیل وجاعی و پوشیده نماند که عبارت فعیل بمعنی مفعول تا اینجا تمه
خوکریم است پس اگر پیش از ان کلام که و نحو صبوتا اخر هذه کور میشد بهتر میبود و دیگر انکه انسب
با قاعده مصدر این کتاب چهره قاعده او تقدیم مکسور و بی الف است بر مضموم و ذی الواو و یا غبا حقف
کسر و یا نسبت بضمه و واو و بعضی ان محققین در مقام عذر از مخالفت ترتیب تقدیم و تاخیر بخاطر نداشته
کچون فعیل بمعنی مفعول خلاف اصل است در فعیل بمعنی فاعل بوده باشد لهذا اورا مصدر
جدا نموده فعیل اصلی المؤنث نحو صبیحة علی صباح و صباح و جاحف او جعل جمع حلیف او اوده نحو
عجوز علی عجاز یعنی هر صفتی مؤنثی که حروف ثالث او حرف مد زاید نباشد و لا محالة افعلش مفتوح
خواهد بود زیرا که فعیله بضم فا و فعیله بکسر فا بنا مده جمع ان غالبا بر وزن نا مذکر فعال بکسر فا چون
صباح در جمع صبیحه و این بنا مخصوص بمؤنث نیست بلکه در جمع مذکر یعنی فعیل نیز این وزن نا مده چون
کریم و کرام چنانکه دانسته شد و یم فعائل بفتح فا و الف بعد و دو بعد از عین چون صبائح در جمع صبیحه
که بمعنی زن صباحت است و این وزن مخصوص بمؤنث است و در جمع فعیل بنا مده مکرر بسیل شده و
چون نظیر و نظائر و کریم و کرائم و جمع اینها نا در بر وزن فعلان بضم فا و فتح عین و الف بعد و دو بعد از
لام نیز نا در الامده چون خلفان در جمع خلیفه و اکثار این وزن و کروبیون خلفا را جمع خلیف مذکر
نه خلیفه مؤنث بتر است یا غبا انکه فعیل بمعنی فاعل جمعش بر این وزن بسیار الامده چون کریم و کرما
چنانکه گذشت و خلیف بدون تا بمعنی خلیفه امده چنانکه شاعر گفته وانتم معشر الکوم موجودا خلیفه
و ملخلیف الی موسی بموجود و بعضی گفته اند که تا خلیفه تا نا ثبت نیست بلکه تا مبالغه است پس در حکم
فعیل بدون تا است و دیگر گفته که چون خلیفه صفت مذکر است در حکم فعیل است و از اینجهت خلفا
در جمع ان گفته میشود و کسی که در عایت تا ثبت لفظ نموده در جمعش خلایف گفته و باین هر دو وزن جمع
شده در قرآن مجید چون خلفا من بعد قوم نوح و خلائف الارض و هر صفتی مؤنثی که بر وزن

صول بفتح فا بوده باشد یعنی حرف مد زاید که حرف ثالث است و واو بوده باشد و ثالث مؤنث معنوی است
بروزن فاعل بفتح فا و الف ممدوده بعد از عین است چون عجائز در جمع عجوز و مصیبات جمع مصیبة
که حرف مد زاید در ان حرف ثالث باشد چون حمامه و رساله و دواوین و سفینه و رکوبه و امثال اینها
و جمع جمیع بروزن فعائل است چون رسائل و دواب و پیش ازین اشاره باین معنی شد و چون سه فایده شد
بیان احکام مجموع ان ثلثه گوئیم که حرف مد زاید مد او حرف ثالث بوده باشد بیان اسم باید جمع ان قسم را که حرف
مد زاید حرف ثانی کلمه بوده باشد و انقسم نیز بر اسم است یا صفت و بر هر دو مشتمل بر امد کر است یا مؤنث
و در انقسم اول بیان اسم باید جمع اسم مذکر را و بعد ازان جمع اسم مؤنث را بعد ازان جمع صفت مذکور را
و بعد ازان جمع صفت مؤنث را و میگوید که فاعل لاسم نحو کاهل و کواهل و عجاء عجز ان و حیاء
حیاء ان و لمؤنث نحو کابنة علی کوابن مذکر و فاعلاء نحو نفقاء و نوافق و دراهم و سواء یعنی هر اسم
مذکری که بروزن فاعل یعنی حرف زاید در اول و حرف ثانی بوده باشد و عین الفعل او مکسور باشد
بیاسین جمع او وزن فواعل است چون کاهل و کواهل و کاهل نام میاشانهاست و اینوزن در جمع
فاعل بفتح عین نیز بیابی است چون خاتم بفتح تا و خواتیم و عالم بفتح لام و عوالم و کاهل جمع فاعل بضم عین
فواعل نیز میاید اعنی اسیاکه عین بیا چون طوابق و دوابق و خواتیم در جمع طابق و دابق
و خاتم و بعضی گفته اند که طوابق جمع طاباق و خواتیم جمع خاتام است که بمعنی طابق و خاتم اند و این
هر دو لغت آمده و جمع اینها نادر بر دو وزن دیگر آمده یکی فعلان بضم فا و سکون عین چون جحران
بضم حا بنقطه و سکون جیم در جمع حاجر و ان نام موضعی است در کنار وادی کتاب یاران در آن با
میاید دیگر فعلان بکسر فا و سکون عین چون جیحان بکسر جیم و نشدید نون اول در جمع جائحه شد
نون که در اصل جان بوده نیز فعلا عل و هر اسمی که مؤنث باتا و بروزن فاعله بوده باشد فاعد
در جمع او بر فواعل است چون کواتب در جمع کاتبة که نام یال اسد است و اسم مؤنثی که بروزن فاعلا
بوده باشد یعنی علامت تانیث و الف ممدوده باشد مد او بمنزله فا فاعله گرفته اند و مد جمع ان نیز
فاعل گفته اند چون قاصعاء و قواصع و ناقفاء و نوافق و رابعاء و روابع و سابیاء و سوابی و قاصعاء
سوراخ موش صحرائیست که بان داخل خانه خود میشود و مشتق از قصع بمعنی دخول است و ناقفاء سوراخ
دیگر است که از ان بیرون میکند و اگر کسی خواهد که از در خانه اش صید نماید ان سوراخ را از
سر بند میکند و بدین سبب مشتق از ان شده بمعنی خرج و دام باشد بدیم و الف ممدوده

اکرا الف مقصوره است ممدوده و مضموم الف جمعش بر وزن فعال بفتح فا و میم با نون لام
مکسوره که در اصل فعالی بوده بکسر لام و تشدید یا بوده بر وزن مصابیح کدان بر صیغه منتهی الجموع است
چون دعا دعاوی بفتح واو و الف مقصوره در جمع دعوة و دعاء و بنا بر مذهب اصح در حال اعرابش
نون بر بست و بنقدیر دعاوی بضم با بدون نون بوده با عتبار منع صرف بعلت صیغه منتهی الجموع
که مثلهما فی سبب منع صرف میشود ضمه سبب ثقل از یا افتاده و عوض از ضمه نون در آمده و التقا
ساکنین حاصل شده میان یا با التقا ساکنین بنقدیر دعاوی شد پس نون با نون صرف نیست بلکه
نون عوض است و در حال نصب و جر دعاوی بفتح با کفته میشود چون جواز در حال رفع جواز در
حال نصب و جر و بعضی در حال جر نیز اعراب از نقدیر بری دانسته اند و در نصب تنها اعراب از لفظی
میدانند دعاوی بفتح واو و الف مقصوره در اصل دعاوی بکسر واو و تشدید یا بوده بر وزن
مصابیح جهت تخفیف یاء اول بنقاد و با ثانی منقلب بالف شد و ما قبلش مفتوح شد دعاء بفتح واو
و الف مقصوره حاصل شد و اکرا از همین اسمی ممدوده است نه مقصوره پس جمعش بر وزن فعالی
که در اصل فعالی بوده بر وزن مصابیح بفتح او صحاری و هر صفت مؤنثی که علامت تانیث الف
مقصوره بوده باشد جمعش کامر بر وزن فعالی بکسر فا و کاه بر وزن فعالی که در اصل صیغه منتهی
الجموع و بر وزن مصابیح است ممدوده از آن در صورتی که ان صفت را مذکری بر وزن فعلان بفتح فا و
سکون عین و الف و نون و ابدین بعد از لام بوده باشد چون عطشی و عطاش و مذکر عطشی
و عطشان ممدوده و ثانی مصور تی که ان صفت را چنین مذکری نبوده باشد چون حرای بفتح حا
و الف مقصوره در جمع حرمی بر وزن عطشی و حرمی بفتح حا بنقطه و سکون را بی نقطه مأخوذ است
سم دارا کویند که خواهش بر نداشته باشد و ترا مذکری نیست اکر علامات تانیث از صفت
الف ممدوده است جمعش بر وزن فعال بکسر فا است چون بطاح در جمع بطحاء و عشار در جمع عشراء
نفاس بکسر نون در جمع نفساء و عشراء ناقه ایست که از ابتدای حملش ده ماه کذشته باشد و این حکم
در صورتیست که چنین صفتی را مذکری بر وزن افعل نبوده باشد و الا پس جمع ضلی در جمع بر وزن
فعل بضم فا و فتح عین است چون صغری صغر و جمع فعلاء بر وزن فعل بضم فا و سکون عین است چون
حمراء و حمر بدانکه شیخ رحمه فرموده که اصل در جمع مؤنث بالف علما اینست که بر وزن صیغه منتهی
الجموع باشد چه الف تانیث خواه مقصوره باشد و خواه ممدوده با عتبار انکه کلام است بر اینکه

کسالی و سکاری و عجالی و عناری یعنی مرتبه ای مرتبه کردار خوش الف و نون زاید باشد بوده باشد
اگر اسم جمعش غالبا بر وزن فعالان یا بر وزن فعالین یا بفتح فا و یا ساکنه بعد از لام مکسوره خواه فا الفعلش
مفتوح باشد یا مکسور یا مضموم و عین الفعلش خواه متحرک و خواه ساکن متحرک العین چون قرائن
و سبا عین و ظرابین در جمع و رشتان بفتح واو و راء و سبعا بفتح سین و ضم باء بی نقطه و ظربان
بفتح ظاء نقطه دار و کسر راء بی نقطه و جمع مکسر بر اینوزن غیر از این دو مثال یا مده و ساکن العین چون
شیطان و شیاطین و سراحین و سراحین و سلطان و سلاطین و کابر بر وزن فعال نیز صیاید چون
سراج و شهطان از مانحن فیه است بر تقدیری که مشتق از شاط یا شد چه در اینصورت الف و نون
هر دو زاید خواهند بود و بعضی گفته اند که مشتق از شطن است پس بر اینصورت دو حرف زائد
یکی یا است و دیگری الف و نون صرفا صلی است بدانکه اسماء مذکوره جمع منقولند از وصفیت
باسمیت یا غایت مناسبت مغلب اسمی و وصفی و بر این وزن علم رجال امده یعنی اسمی که ابتداء
موضوع شده باشد از برای معنی علی بدون اینکه اولا موضوع از برای وصفیت شده باشد
و بعد از ان بجهت مناسبت نقل شده باشد بعلمیت چون سلمان و عثمان و عفان و حمدان و
عطفان و نظایر اینها و در اینصورت جمع مکسر ندارند بلکه جمعشان سالمست و اگر صفت
جمعشان غالبا بر وزن فعال بکسر فا است یا فعالی بفتح فا و الف مقصوره بعد از لام اگر
مضموم الفا نبوده باشد چون عضاب بکسر عین در جمع عضبا و سکاری بفتح سین در جمع
سکران و فعالی بضم فا در جمع صفت امده در خصوص چهار مثال کسالی و سکاری و عجالی
و عناری در جمع کسلان و سکران و عجلان و عنران که مشتق از غیر ثلاثی و فتح فا نیز در این چهار
موضع مجوز است و صاحب کشاف در تفسیر کریمه در بقیه ضعافا گفته که در قرائت شاذه ضعفا
و ضعفا بفتح ضاد و ضمش امده پس منحصر در این چهار مثال نخواهد بود و مضموم الفاء جمعش
فعال بکسر فاء است و بس چون خمصان و خماص و بعد از این ذکر میکند حکم جمع اسم ثلاثی مزید
بحرف زاید در ان یا بحرف ثانی بوده باشد یا بان قول کرد و فعیل بخو عبید و جبید و
وبین علی اموات و جیاد و ابناء یعنی ثلاثی مزیدی که بر وزن فعیل بفتح فا و سکون
ما و کسر عین بوده باشد جمعش بر سه وزن امده یکی افعال چون بیت و اموات دوم فعال
بکسر فا چون جواد و جیاد سیم افعلاء چون بین و ابناء بفتح همزه و سکون با موحده و کسر یا و نقطه

را واو زیرا بدانکه بودن این اسماء بر وزن فعل مذهب سیبویه است و فرا اینوزن را انکار نموده و این اسماء
و مانند اینها را از باب فعل بر وزن کرم دانسته و گفته صعب مثلا در اصل صَوْعِب بوده مکسور او
و سکون را قلب مکانی شده یعنی واو بجای یا و یا بجای واو آمده صیوت شده سبب اجتماع واو با یا
و سکون سابق او منقلب بیا و در یا ادغام شده صیت شده چنانکه در ماضی و مضارع شش صیغه
مات یموت و موت عین الفعل اعلال یافته و از اینجهت در هر فعلی که عین الفعلش واو بوده یا مثل
لیکن او را اعلال نبوده باشد که اعلال در عین الفعلش را یافته باشد آن بر وزن فعل یا
یمانده چون سوبق و عویل مانند اینها و بر این قیاس بوائی و احتجاج نموده فرا بر اینطلب
با اینکه اهونا و ابینا در جمع مهین و بین امده و افعلاء در جمع فعل شاذ است و سیبویه جواب
گفته که جمع مهین و بین بر اینوزن باعتبار مناسبت فعل است یا فعل و در عدد سه وزن نباشد با
انکه اصلشان فعل بوده و بعد از اینها بیان میاید حکم بعضی از مشتقات ثلاثی الاصل
که جمع مکسر دارند خلاف انشاء کرده و بعضی اصلا جمع مکسر نیامده و بعضشان بطریق جمع سالم
یعنی بواو و نون و الف و تا استعمال شود جمع مذکر و تانی در جمع مؤنث گفته گر و نحو شراب و

دهشابون و مشیقون و معزیون و میکرون مستغنی عنها بالتصحیح و جاموا و بون و ملاعیز
منها مهین مشایم و میاسیر و مقاطیر و مناکیر و مقاطل و مشادین یعنی از آنها مبالغه آنها که بر
وزن فعّال و مفعال و مفعیل بفتح فا و ضم او و کسر ش با تشدید یا بدون در هر سه در مذکر و مؤنث
در انها مساوی نیستند بلکه از برای مؤنث با تا واقع میشوند اصل در جمعشان جمع بواو و نون و
الف و تا است و سبب این جمع مکسر اند چنانکه در جمع شراب بفتح شین نقطه دار و تشدید
راء بنقطه گر صیغه مبالغه است از شارب شرابون و در جمع شرابة شرابات می آید و در جمع حسان
گر مبالغه است حسانون و در جمع حسانة حسانات گفته شده و در جمع فسقیة بکسر فا و تشدید یا بین
گر مبالغه است فاسق فسقوة آمده و در جمع فسقیة فسقیات آمده و در هر دو وزن جمع مکسر جایز
نیست لیکن بر سبیل شذوذ در جمع عواد بضم عین بمعنی ظالم و نشاذ بواو گر بمعنی جبان عواد آمده و
علتش اینست گر چه این صیغه مبالغه است لیکن بمنزله اسم است چه صفت مؤنث واقع نمیشود و وزن
را عوارض میکنند باعتبار انکه شجاعت در جنس غالبا صفت مرد میباشد گر در جنگها حاضر شوند
و این کار زنان نیست بدانکه از بناهای مبالغه غیر این سه وزن انچه مذکر و تانیث

ومیگویند که والتر بای نحو جعفر و غیره علی جعافر فیاسا و نحو قرطاس علی قراطیس قاکان علی غیر ذلک فافهما
او غیر ملحق بذا او غیر مرة بحری مجراه نحو کوکب وجدول وغیرهما و تنصب مدامص و فرواح و فراطط
و مصباح و نحو جواربه و اشاعشة فی الاعجمی و المنتشق یعنی اسم رباعی مجرد اکبر وزن جعفر یعنی فعلل
بفتح فاء است باغیر جعفر بروزن فعلل بکسر فاء است باسکون عین و فتح لام اول باکسر لام اول نحو دردم
و زیرج یا بروزن فعلل بضم فاء است باضم لام اول چون برش باباقی لام چون جحاب چنانکه گفتش
این باب را از ابواب رباعی شمرده یا بروزن فعلل بکسر فا و فتح عین و سکون لام اول است چون قطروحاصل
اینکه بیجز باب اسم رباعی مجرد بنا بر مشهور باشش باران بنا بر قول گفتش چنانکه پیش گذشت جمع جمیع
بروزن فعایل است بفتح فا و کسر لام اول چون جعافر و دراهم و دنانیر و دراج و دراعی و قماطر و جمع
امثلهٔ مذکوره و اسم رباعی مجردی که پیش از حرف اخرش حرف مدّ زیاد شده باشد خواه ان حرف الف
باشد یا واو و یا یا جمعش بروزن فعالیل است با عتبار انقلاب ان حرف مد بیا هر گاه غیر یا بوده باشد
از جهت مناسبت کسرهٔ لام اول چون قراطیس و قناطیر و عصافیر و قناطیل و قناطیل هر اسم ثلاثی
الاصلی که بسبب زیادت حرفی بروزن یکی از اوزان رباعی شده باشد یعنی در عدد حروف مانند ان باشد
خواه در حرکات و سکنات نیز مثل ان باشد چون جحدول که بسبب زیادت واو بروزن جعفر است در عدد
حروف و حرکات و سکنات بادر حرکات و سکنات مخالف ان باشد چون نضب بفتح نا و سکون نون و فتح
ضم ضا نقطهٔ ذار کنام نوعی است زرد رنگ چیز این بروزن جعفر نیست مگر در عدد حروف و اطلاق وزن بر این
مثل از باب مجاز است چه وزن چنانکه در صدر کتاب مذکور شد موافق کلمه ایست در عدد حروف
باحرکات و سکنات و خواه مقصود از زیادت ان حرف الحاق از کلمه یکی از ابواب رباعی مجرد بوده باشد
یا نه و خواه ان حرف زاید مستمل بر مدّ بوده باشد یا نه جمع چنین اسمی مانند اسم رباعی است پس اگر
مشتمل بر حرف مدّ نبوده باشد جمعش بروزن فعالیل است چون جحدول و کوکب و عثیر بکسر عین بنقطه
و سکون ثا مثلثه و یا مفتوحه که نام غباراست و درهم یا زاید است بواسطهٔ الحاق
ببابا جعفر و درهم چون نضب و عثیر بروزن زبرجم که نام بیشه است و درهم یا زاید است بواسطهٔ الحاق
نه از جهت الحاق و در جمع این اسمای گفته میشود اوالد کواکب و عثایر و شاضب و مداعس و اگر پیش
از حرف حرف مدّ زاید بوده باشد جمعش بروزن فعالیل است چون قبیل و قراطیس و این بنا بر انست که جهت
الحاق نمیتوان گفت چه حرف مدّ زاید بواسطهٔ الحاق نمیباشد خواه ان زاید بکر حرف مدّ بواسطهٔ الحاق

غنیه

باشد چون فرواح بکسر فا و سکون را بلفظه که نام زمین هموار است و ناظم بلند را نیز گویند و فرطاس
بضم قاف و سکون راء بلفظه که نام جلد شتر است و هر یک از این دو اسم بالحروف مذکور مشتمل بر حرف زائد
جز الحاق بیاء روم و بحذف آن که ازین عبارت نزد او است اول و ثانی و بعد از الحاق حرف
عدد زیاده شده یا ان زاید دیگر نیز از جز الحاق بنوده باشد لیکن ان اسم بسبب ان زاید و حرف مذکور
بر وزن اسمی باشد که ملحق شده بر باعی چون مصباح که بر وزن قرطاس است و در جمع این اسم گفته میشود
قراویح و قراطیط و مصابیح و پوشیده نماند که مراد ازموازنه رباعی تماثل در عدد حروف است
و بس مجاز چنانکه دانسته شد تا انکه شامل تضعیف بوده باشد و بنا بر این قول مهمه ظاهر میشود
چنانکه بعضی از محشین اعتراض نموده اند چه وزن فاعل و مفعال و فعول و فعیل نیز موازن رباعی
در عدد حروف بسبب زیاده حرف شده اند با انکه جمعشان بر وزن فعالل نیست بلکه بر وزانیست که تضعیف
هر یک در محل خود دانسته شد پس بنا بر اسقاط این قول یعنی لفظ بمده است چنانکه در بعضی از نسخها
متن این قول نیست و شخ مرزه نیز این قول را در شرح نقل نموده و بنا بر متن ما این نحو نقل نموده که
و بساکان علی زنة ملحقا او غیر ملحق بغیر مده و بنا بر این بغیر مده ظرف لغو و متعلق بکان علی زنة
خواهد بود و معنی چنین است که کلمی که بر وزن رباعی شده باشد بسبب عدم حرف مده خواه ملحق باشد رباعی
یا نه جمعش بر این وزنست و اوزانی که معترضا ابراد نموده بوزن بخت قاعده خارج خواهند بود چه مفاعیل
الخ با رباعی بسبب زیاده حرف مده است و مملکت چوا از این اعتراض بنا بر این روش که قول بمده نیست و بغیر
مده ظرف مستقر یعنی متعلق بمحذوف بعامل مقدر و با بمعنی مع است بنا بر این ظرف حال از فاعل کان و تقدیر
این حال دانسته میشود مراد بمصاحبت است که هر اسمی که بر وزن رباعی شده باشد بسبب زیاده حرفی غیر حرف
مده خواه با آن زاید مشتمل بر خود مده نیز بوده باشد یا نه و خواه ملحق باشد یا نه چنانکه در ذیل شرح
کلام مصنف مذکور نمودیم و در اینصورت لفظ بمده بیشتر موقع است و تصوری ندارد چه ران اشکه مقصود
ایراد نمودن از بخت قاعده بر وزن بسمات و جمعی که دانسته شد و انچه مذکور شد که هر اسمی که موازن
رباعی باشد جمعش بر وزن فعالل است در صورتیست که ان اسم عجمی و منسوب نبوده باشد چه اگر عجمی
بوده باشد چون جوربر بر وزن جحمل یا منسوب باشد چون اشعثی جمعش بر وزن فعالله نیست بلکه
بان یا تاء در اخر جمع اما علة از یا و تا در اخر جمع اعجمی نیست که عجمی فرع عربیست پس نائی که علامة
فرعیت است یا و ملحق میشود تا انکه دلالت کند بر عجمیه بودن او و اما منسوب پس علة از یا و تا در اخر

در بیان اسمی که زیادتی از مفرد ندارد

جمع آن است که نا بزرگ یا شبیه است در آنکه فارق است میان جنس و مفرد چیزی مر آن را و مفرد است
از یک جنس است چون تمر و تمرة پس یا یا در جمع قایم مقام یا فی باشد که در مفرد است پس در جمع جوا
جوار به و در جمع اشعثی اشاعثه گفته میشود بدانکه الحاق یا جمع اسم عجمی اکثری است و کلی نیست بلکه بعضی
تا نیز آمده باعتبار مشابهت آن با جمع اسم عربی چون جوار بخلاف جمع منسوب که لحوق تا الازم است
فرق میان منسوب عجمی و منسوب در اینست که در جمع منسوب عوض از یا نیست که در مفرد بود و در
حذف یا نیست لازم است پس لحوق تا نیز لازم خواهد بود بخلاف اسم عجمی که تا در جمعش عوض محذ
نیست پس لزومی ندارد و چون فارغ شدم از بیان جمع مکسر اسم رباعی بیان مینماید حکم جمع
خماسی را و میگوید که تکسیر خماسی متکسره کصیغه بحذف خامسه یعنی جمع مکسر را که
ناخوش است چه خماسی ثقیل است و تکسیر موجب زیادتی ثقل است چنانکه تصغیر ناخوش
باین علت که تصغیر نیز موجب زیادتی ثقل است چنانکه در حال تصغیر حرفی از حروف او میافتاد
در حال تکسیر نیز چنین است پس حرف خامس که منشأ ثقل است میافتد و در جمع مکسر فرزدق
فرازدقه گفته میشود و بعضی حرفیرا که از حروف سالمون نیما که عبارت از حروف زیاده است باحرفیرا
که شبیه است بیکی از ان حروف در ضعفی از ضعفات میاندازند تا کلمه خماسی نبوده باشد و مشروط
باینکه نزدیک باخر کلمه بوده باشد پس در جمع فرزدق فرازنق میگویند بحذف دال اعتبار مشا
ان با نا در سفرجل در جمع شخار میگویند بحذف حرف خامس شجارش میگویند بحذف میم با
انکه از حروف سالمون نیما است باعتبار نقل زاید از کلمه و چون مصنف فارغ شد از بیان افراد جموع اشاره
میکند بعضی انکلماتی که بعضی توهم جمعیت انها نموده اند و نفی جمعیت انها میکند و میان مینماید
که بعضی از انها اسم جنس و بعضی اسم جمعند و ان کلمات بر دو قسمند یکی انکه فرق میان مفرد
یعنی ان لفظ که بکمان بعضی مفرد او است و میان ان بلحوق تا و عدم لحوق تا و است و قسم دوم انکه
فرق میان انها از جهت تا نیست بلکه از جهات دیگر و صوتی است و قسم اول نیز منقسم بدو قسم است یکی
انکه تا در مفرد داخل شود نه در جمع و قسم عکس این یعنی انکه تا لاحق جمع شده نه مفرد و بقسم اول
از قسم اول اشاره نموده بان قول لکر و نحن نمر و حنظل و بطیخ نما میرد احده با تا الذی یعنی علی
الاصح و هو غالبی غیر المصنوع و نحو سفینة و لبن و تمر پس در بیان قسم دوم یعنی هر اسمی که بین و
از واحد صادق اید و فرق میان او و مفرد ش از واسطه تا بواسطه ش باشد ان جمع بیست بلکه

اسم

سم جنس است چون تمرة وحنظل وحنطة وبطيخ وبطيخة وكلم وكلمة واكم واكمة وما شابهها كه تمرة وحنظلة
وبطيخة با آنكه زياده از يك فرد صادق عليها يند بخلاف اين اسماء كه بدون تا باشند كه در اينصورت
احتمال يكفرد واحتمال زيادة نيز دارد چه الفاظ موضوعند از براى ماهيت مطلقة خواه بتحقيقش در
ضمن يكفرد باشد يا در ضمن زياده وچون اين اسماء بدون تا بر كثير نيز صادق ميايند كه فوق
توهم جمعيت انها نرويده اند واين ضعيف است از چند جهت يكى انكه اگر جمع باشند جمع كثرت خواهند
بود چه بر لوازم قلت بسيار بعيد است وبر حال تصغير بايد كه بر فرد شان بركردند وحال انكه چنين
نيست بلكه تصغير بر حقيقت بالفاظ انها ميكردد دوم اينكه اين اسماء بدون تا بطريق مذكر مستعمل ميشوند
ومفرد مذكر صفت انها واقع ميشود چون تمر طيب ونخل منفعر والكلم الطيب واگر جمع ميبودند بايستى چنين
نباشد چنانكه رجال فاضل جايز نيست سيم انكه اين اسماء بدون تا بر واحد نيز صادق ميايند
چنانكه كفته ميشود اكلت تمرا وعنبا ورمانا وما شابهها هركاه اكول يكفرد باشد بلى بعضى از ان
اسماء بر يكفرد ودو فرد صادق نيايند بلكه مخصوص ند بافراد جمع وزياده چون كلم واكم ليكن اين
اختصاص باعتبار وضع نيست بلكه باعتبار استعمال است يعنى در اصل وضع موضوع بوده اند از براى ماهيت
مطلقة خواه در ضمن واحد محقق شود يا در ضمن زياده ليكن استعمال انها غالب شده در كثير
بحيثيتى كه هركاه در قليل مستعمل ميشود پس از قبيل منقول عرفى خواهند بود ودر مثل اين جنس
بلحوق تا مخصوص ند بچيزهائى كه از مخلوقات واجب نبوده باشد نه از مصنوعات خدا پس چون تمر
وحنظل ورمان واشباهها ليكن در مصنوعات نيز نادرا امده چون سفين وسفينة ولبن بكسر اول وسكون
وقلنس وقلنسة وبقسم دوم از قسم اول يعنى انكه نادر جمع لاحق نشوند در صفر اشاره نموده باين قول
كه وكماة وكمؤ وجباة وجباء كعنز وعنزة يعنى كماة با تا از براى جنسيت در قليل وكثير صادق
ميايد واز اين جهة توهم جمعيت ان نموده اند وكمؤ بدون تا مخصوص بكفرد از جنسيت وكماء على
مشهور وهم چنين جباة با تا از براى جنسيت وبدون تا مخصوص بيك فرد است وان نوعى است كه كما
واين حكم مشهور بين الجمهور است وبعضى عكس كفته اند يعنى انكه با تا مخصوص است بمفرد وبدون
تا جنس است نسبت بكموا زيرا قبل ركب نسبت بر اكب وبنا بر اين كماة مخصوص بكثير است وبر قليل صادق
نميايد بخلاف انكه هركاه اسم جنس بوده كه بر قليل نيز صادق خواهد امد وبقسم ثانى يعنى
انكه فرق ميان واحد وجمع باعتبار لحوق تا وعدم ان نباشد بلكه باعتبار هيات وصورت باشد مانند

كماة اسم جمع است كه

تمرة وحنظلة وبطيخة

در بنا اسمی است کثیر و قلیل و کثیر الملاو مشتق

نموده باینقول که مرکب و عاقل و عاجل و عمارة و فهرة و غرق و توام لبن جمع علی الاصح یعنی مراد
که بر کثیر صادق آید و بر قلیل بنا باید لفظی دیگر از خروج اصول ان ماخوذ باشد که دلالت کند بر یکی
نه بر زیاده و بقاول و جمع و این مفرد باعتبار لحوق تا بمفرد نبوده باشد بلکه بحسب صیغ مفرد بوده
باشد و بر یکی از او زان جموع مذکوره نبوده باشد اگرچه دلالت بر معنی جمعیت دارد و جمع ان در یکی نیست
چه جمع را اوزان خاصی است که مذکور شد و مفروض این است که لفظ این بر هیچ یک از ان اوزان نیست ۲ ۴

و سراة بضم سین جمع سری بفتح سین و کسر راء و تشدید یا یعنی سید نیست و فرهة بضم فا و سکون را
جمع فاره که بمعنی شوخ بیشرم نیست و غرق بفتح عین نقطه دار و کسر ثای نقطه دار و تشدید یا جمع غازی
نیست و توام بروزن غلام جمع توام بفتح تا و سکون واو و فتح همزه نیست بلکه اسم جمع است یعنی لفظی
مفرد موضوع از برای معنی جمعی و دلیل بر اینکه چنین لفظی جمع نیست و وزن از اوزان جموع نیست
این است که این الفاظ تمیز واقع میشوند از برای اعدادی که تمیز شان جمع واقع نمیشود چنانکه گفته
میشود عشرون رکبا مثلا و سبعون اسندکالا نموده بر این مطلب بدو دلیل یکی انکه غالبا صفت انها
مفرد مذکر میباشد چون رکب مسرع و اگر جمع بوده باشد باید که صفت انها نیز جمع مذکر باشد یا مفرد
مؤنث و دیگری انکه تصغیر تعلق بنفس این الفاظ میکرد و اگر جمع بوده باشند باید متعلق تصغیر مفرد نباشد
باشد چه انها در این صورت جمع کثرت خواهند بود و جمع قلتی نیز ندارند و دانسته شد سابقا که جمع کثرت
متعلق تصغیر نمیتواند بود بلکه اگر جمع قلت مخقق باشد مختار ما در تصغیر ان جمع قلت یا مفرد و اگر جمع قلت
ندارد البته تصغیر تعلق بمفرد ش میگیرد و بعضی این الفاظ مذکوره را جمع ان بمفردان دانسته اند در
ارتشاف از اخفش منقول است بدانکه بعضی از الفاظ افاده معنی جمعیت میکنند وضعا و بر اوزان جموع
نیستند لهذا یکی مفردی ان ندارند چون لفظ غنم و ابل و خیل و نفر و رهط و قوم و در چنین لفظی خلاف
نیست که اسم جمع است نه جمع و نحو از اهط و اباطیل و احاد و شذاذ و افاریض و اقاطیع اهال و ابایل و حمیر
امکن علی غیر الواحد غرض مصنف از این کلام بیان الفاظیست که بعد لفظا و معنی و مفردی از لفظ خود
ندارند لیکن جمع ان مفردات بر این الفاظ مخالف قیاس است چه قاعده سابقه مقتضی انست
که رهط را در اواخر جمع نکنند باعتبار انکه افاعل در جمع فعل نیامده بلکه در جمع افعل امد
و از بخت مصنف گفته که این جمع مبنی است بر غیر واحد ش که رهط است یعنی ان جمع رهط نیست بلکه

جمع رهط نیست بلکه جمع ارهط است کو این مفرد مستعمل نشده تا شد بیوارهط اوقبیل جمع نیست که
مفردی اظهار اهتمام بلکه مباهات این جموع بر تعدد هر مفرد است قبیل عباد بدچنانکه پیش ازین
گذشت و بعضی گفته اند که ارهط بمعنی رهط آمده پس این جمع مخالف قیاس نخواهد بود چنانکه
شاعر گفته و فاضح مفتضح فی ارهطه و برابقیاس جمع باطل اباطیل خلاف قیاس است چه در جمع
فاعل فاعیل نیامده بلکه جمع شوعل شواعل است پس قیاس بو اطل بوده پس اباطیل نیز مبنی است
لفظ واحدش یعنی مبنی است بر فرض وقوع اباطیل بکسر همزه وسکون با و کسر طا وسکون یا
و فتح ثا بر احادیث و عروض بر اعاریض و قطع بر اقاطیع نیز خلاف قیاس است چه در جمع
فعیل و فعول فاعیل نیامده پس این جموع نیز مبنی اند بر فرض احادیث بمعنی حدیث بضم هر
دو حا و سکون دال و دو یا و اعاریض بکسر همزه و دو یا و سکون عین و یا بمعنی عروض و اقاطیع بر وزن مفاعیل
بمعنی قطع و جمع اهاویل بر اهالی و لیالی مبنی است بر فرض اهلاة و لیلاة بمعنی اهل و شب در
جمع فعل و فعال نیامده و در جمع فعلاة این وزن آمده و بعضی گفته اند که لیلاة بمعنی لیل
آمده چنانکه شاعر گفته فی کل یوم ما ولیلاة و همچنین قیاس در داضی ابیشب که جمع وضاءة تو
باشد نه جمع وضر بضم ضاد و کسر هم و سکون با نیز در جمع حمار خلاف قیاس است چه در جمع
افعال فعیل نیامده بلکه در جمع فعل نیز سیبویه بر این وزن آمده چون کلب و کلیب و معز و معیز و ضان
و ضئین پس اینجمع مبنی این جمع مبنی است بر فرض حمر بضم حا و سکون هم بمعنی حمار و غیر
سیبویه بر این وزن را او وزان جمع شمرده اند بلکه حمر را اسم جمع میدانند پس گوحمر مبنی
است بر مذهب سیبویه بر قول بعضی از نسخهای این لفظ بهشت است لیکن بفتح همزه و سکون هم و
ضم کاف در جمع مکان وارض بر وزن امکن در جمع ضال افعل نیامده مگر بر صورتی که ان فعل
مؤنث بوده باشد و زمان و مکان مذکر اند نه مؤنث پس این دو جمع مبنی اند بر فرض
و مکن بر وزن فلس و حکم این جمع مکان و زمان بیشتر این مذکور شد و چون مصنف فارغ شد
از بیان اوزان جموع مفردان بیان مبنیها بدا وزان جمع و ابن قول و قد یجمع الجمع نحو اکالب و
اناعیم و جحاجل و جمالات و کلابان و بیوتات و حمرات و جزرات در جمع بزر چون جمع مفرد منضم
میشود بمکرر و سالم و در حال تکسیر جمع را میزاید مفرد می گیرند که جمع کلب است گفته میشود
اکالب مانند اصبع و اصابع و در جمع مکبر جمع نعم است گفته میشود اناعیم چنانکه در جمع قرطاس

بفتح

بفتح قاف قراطیس آمده و در جمع تکسیر جمال بکسر جیم که جمع جمل است گفته میشود جمایل
بفتح جیم مانند شمایل در جمع شمال و جوهری گفته که جمایل جمع جمالة است از قبیل رسالة
و رسایل و رذالة و رذایل جمع صحیح ملحق میسازند به آخر او الف و تائی که علامت جمع مونث
است چون جمالات بکسر جیم و کلابات در جمع کلاب که جمع کلب است و بیوتات در جمع بیوت که
جمع بیت است و جمرات بضم جیم و در جمع جمر که جمع جمار است و جمرات بضم جیم و راء و فتحه
یا و در جمع جزر که جمع جزور است و این شجری گفته که جمع جمع تکسیر آمده چون اصابل بر وزن
مساجد در جمع اصال که جمع اصل و او وصل جمع اصیل است و سیبویه آن انکار نموده اند جمع
جمع جمع را پس بعضی گفته اند که اصابل را جمع جمع دانسته اند لیکن گفته اند که اصایل جمع اصال
و اصال جمع اصیل است اگر مفرد است نقلا چه در جمع فعیل افعال آمده از قبیل ابن و ابنان و بعضه
گفته اند که اصابل جمع جمع است بلکه جمع مفرد است یعنی جمع مفرد است اصلیه است از قبیل
سفینة و سفاین و اصال جمع اصیل است و این قول در ارشاد از ابو الحسن بن فارس منقول است و این
خشان گفته که اصابل جمع اصیل است و چه در جمع فعیل فعابل آمده است چنانکه از سیبویه منقول
است انتهی و افابل و افیل بفتح همزه و کسر و ابجه شتر کوچک است بدانکه ابو حیان مراد خشان
گفته که خلافی نیست در انکه جمع جمع کثرت سماعی است و در جمع جموع قلت که عبارت
از افعال و افعله و افعل و فعله اند اختلاف شده در انکه آیا سماعی است یا قیاسی اکثر قایلند
بقیاسیت آن و بعضی از سماعی دانسته اند و از انجمله جرمی گفته که جمع جمع مطلقا قیاسی نیست جمع
کثرت را و جمع قلت جایز نیست جمع جموع مگر همان جموعی که جمعشان مسموع شده و بیحیی این قول را
نسبت به سیبویه داده و از مذهب این عصفور و ابن کیسان بطور مرموز جمع مکسر را مکسر جمع
مکسر را که بر وزن مفاعل یا مفاعیل یا فعله بضم فا و فتح عین یا فعله بفتح فا و عین ابو ده باشد
و این را کان دارد بر اینکه او را جمع کثرت بغیر از این صیغها روزن جمعشان قیاسی بوده باشد
ابن سنا و اتفاق منقول است و نیز ابو حیان گفته که ظاهر کلام سیبویه است که جمع اسم جمع قیاسی
نیست و از کلام غیر سیبویه ظاهر میشود قیاسیت آن و اسماء اجناس اگر انواع مختلفه نداشته
جمعشان قیاسی است و اگر مختلف باشند پس بعضه قابل شده اند با اینکه قیاسی است جمعشان و بعضه
در ثانی و جمع دیگر قابل بقیاسیت نماشده اند و همچنین مصدر نیز بعضی نیست چه مصدر اسم

جلسات پس نمیکه بیند شوم و نصور و جمع شوم و نصر بلکه اقتضا باید نمود در موضع سماع چون فعال
وعلوم و عقول و بدانکه اقل مراتب جمع جمع سه است چنانکه شیخ رضی رح و دیگران تصریح باین معنی
نموده اند و بعد از فراغ از بیان احکام جمع شروع میفرماید باحکام التقا ساکنین یا و افسام جایزه و
ممتنعه ازایا بینقولکره و التقا الساکنین یعنی فرق الوقف مضطرا بدانکه تلفظ بدو حرف ساکن هر کاه
ساکن اول حرف صحیح باشد ممکن نیست چه سکون حرف متاثر از انقطاع النفس صوتی نیست که از حلق بر
میاید بعد از ندو صوت بخرج آن حرف ساکن و این موجب ثقل است و بسبب اجتماع دو ساکن چنین که اول حرف
صحیح باشد ثقل دو کمال بمرتبه میرسد که تلفظ بان بدو ساکن از تحت قدرت بشری بیرون میرود و
حال تلفظ بدو حرف ساکن حروف اول را کسره خفیفی میباید در کمال خفا که گویا در قضاد هان ادا میشود
نمیاید و کفظ و سامع گمان میکنند که هر دو ساکن اند لیکن بعد از تامل معلوم ایشان میشود که حرف اول کسره خفیفی
داشته چنانکه در وقف تلفظ متکلم بهر بکر و بشر و دبیر بحال وقف بعد از تامل معلوم متکلم و سامع
میشود که عین الفعل را نها کسره خفیفی دارد لیکن چون کسره در کمال خفت خفا است ظاهر کان میکنند
که ساکن است و چون در واقع مکسور است انتقال زبان از ساکن بساکنی یکر حصول میباید بلی اگر ساکن
اول حرف طاکه فتحه پست از مطلق حرکت چنانکه پیش از این اشاره شده بود تلفظ بان دو ساکن
ممکن است و علتش انست که حرف مذکور عبارت از دو ساکن ماقبل مضموم الف ساکن ماقبل مفتوح
و یا ساکن ماقبل مکسور است فی الحقیقه مرکب اند از این حرکات چه واو ساکن چند ضمه پست که با یکدیگر
ترکیب یافته اند و الف ساکن چند فتحه است و یا ساکن مرکب کسره است و چون
اجزاء این حروف بعضی بعضی ترکیب و انتظام و ترکیب حروف قابل این نزدیک اجتماع واو ساکن ماقبل مضموم
باحرف ساکنی یکر حرف اخر واو سبب انتقال است بحرف ساکن یا ان یا ساکن دیکر میتواند شد بخصوص
هر کاه مدصوتی با ان حرف ضم شود که در ابتدای صوت اجزای واو یعنی ضمه ها ئی که واو از اینها مرکب
بیشتر میشوند و تلفظ باین دو ساکن اسان تر است و از ان جهت قراء در مثل الضالین و
ولا الضالین مد را تمام قرار داده اند و در غیر حرف مد از اقسام حروف لین در واو و یا ساکن
ماقبل مفتوح هر کاه ساکن اول بوده باشد بنا بر اجتماع دو ساکن جایز است لیکن این اجتماع
اثقل است از اجتماع مد و ساکن چه در اینصورت که ساکن اول حرف مد بوده باشد منشاء
انست که مد صوت و این صوت کشیدن است و هر چند مد صوت بیشتر است ثقل کمتر است و چنین اجتماع

در غیر مصغر بنا مده چون دو بیت و خویصه بلشدید یا و صاد در مصغر اینها و خاصه و بعد از تمهید این مقدمه در شرح کلام مصنف میگوئیم ملاقات دو ساکن مغتفر و جایز است در صورتی که وقف مقدر خواه اول از ان دو ساکن حرف لین بوده باشد یا نه خواه ثانی مدغم فیه بوده باشد یا نه چون زید و مسلمون و مسلم او و مسلمین و علت جواز اجتماع این دو ساکن بر کفته شیخ رضی این است که مقصود از وقف استراحت است و چون راحت بسبب ادغام هم میرسد پس اگر این دو ساکن بعد از وقف متحرک شوند التقاء ساکنین نشود مثلا این میتوانند شد و بعضی کفته اند علت این است که وقف بر ساکن ثانی بمنزله تکرار او است چنانچه در ایجاز از بیان اعتماد نامی بر مخرج ان حرف مینماید پس کوئیا که دو حرف بیان مخرج رسیده و دو حرف تلفظ شده و تکرار ان حرف بمنزله حرکت او است بدلیل انکه حرف مدغم بعد از فتح حرف علتی که ساکن و حرکت ما قبلش از جنس مخرج بوده باشد چون واو و الف و یا در مسلمون و مسلمین و مسلمان و غیر این عبارت شد حرف علتی که ساکن بوده باشد خواه حرکت ما قبلش مجانس ان بوده باشد یا نه و بوشیده نماند که اجتماع دو ساکن در حالت وقف اگر ساکن اول حرف علت بوده باشد فی الحقیقه التقاء ساکنین نیست زیرا که اول حرف علت بوده باشد فی الحقیقه التقاء ساکنین نیست چه ملکوب شد که در اینصورت ساکن اول کسره غیر محسوسی میباید لیکن چون ظاهر ان کسره مسموع نیست این قسم را نیز داخل التقاء ساکنین شمرده اند و در غیر حال وقف التقاء ساکنین مجوز نیست مکر در چند صورت و بصورت اول ما اشارة نمودیم بانکه کوئیم که وقتی المدغم قبله لین فی کلمة نحو خویصة و الضالین و تمودّ الهوی یعنی التقاء ساکنین جایز است هرکاه ساکن اول حرف لین و ساکن ثانی مدغم بوده باشد و مثل خویصة چون خویصة بسکون یا و شد بدیا و بفتحه و تصغیر خاصة و ضالین بتشدید لام و تمودّ که ماضی مجهول است از تمادّ که ساکن اول او از این امثله حرف لین است چه حرف لین چنانکه دانسته شد واو و یا و الف ساکنه خواه حرکت ما قبل اینها مناسب ظاهر باشد یا نه و ساکن ثانی مدغم است مثل خوی و علة چواز التقاء ساکنین در اینصورت این است که مدغم با مدغم فیه بمنزله یکحرف قلمداد کنند انکه تلفظ باین دو حرف میشود و مدغم فیه متحرک شده پس مدغم بمنزله محل خواهد بود و حرف لین بمنزله ساکن اول که بعد از فتح حرکت ما قبل باو ملصق کردد عارض او میشود چنانکه پیشتر دانسته شد و اینجواز مشروط است بانکه اندماج و ساکن دوم در یک کلمه بوده باشند یا عتباشد اما اکر این با مدغم را بعد از وقف اکر در دو کلمه بوده باشند اذ قالوا اللهم و یا ایها النبی فی الدین یا بخواهد بود بلکه حذف ساکن یعنی حرف لین که واو و یا

قالوا والفست را بها و با در وی و حیست و بنو تمیم در وی الضالین بجهت حذف الف التقاء ساکنین
منقلب بحرف بنوده اند و الضالین بفتح هر دو خوانده اند و بدانکه اجتماع سر ساکن لازم نهی
نزد اجتماع این دو شرط هر گاه وقف واقع شود بر حرف مد غنه در مثل دواب این جایز است و
لغت عجم نیز واقع است، هر چند که آن نبوده باشد چون پوست و کوشک و بهشت و بهست
و اجتماع زیاده از سر ساکن در وسط لغت جایز نیست در صورت ناچار شاعر بود باین قول کرده و غیر
مهم وقافی و عین نامبنی لعدم التركيب في وقفا و وصلا یعنی مواضع جواز التقاء ساکنین موضع ایست دوم از صحیح
که این دو ساکن جمع شوند هر کلمه بسبب بنای آن کلمه بر سکون از ده عدم مقتضای اعراب بعد التقاء
آن کلمه با عامل نه بسبب وجود مانع اعراب بعد مشابهتان کلمه با مبنی الاصل خواه آن کلمه از اسماء
حروف تهجی باشد چون جیم و عین و قاف و سین و نون و امثال اینها یا نه چون آنان و خمسه و
انها از اسماء اعداد یا غیر چون مرصاد و ثمود و عبد و حواء ساکن اول حرف لین باشد چون
مذکوره یا نه چون بکر و بشر و بصر لیکن باین شرط که ساکن اول حرف لین باشد از قبیل التقاء ساکنین
حقیقی نیست بلکه شبیه بالتقاء ساکنین چنانکه دانسته شد و در این صورت التقاء ساکنین جایز است
التقاء ساکنین جایز است در حال وقف و وصل هر دو و در حال وقف علت جواز همان وجهی است
که مذکور شد و در حال وصل علت جواز بنا بر کفته شیخ رضی آنست که سکون اخر این کلمات در حال
وصل بهمزه سکون وقف است یعنی سکون عین و کاف در حال وصل عین بر صاد و کاف بر ها مثلا
از قبیل سکون صاد است در حال وقف و فتحه را که بر صاد است ذکان و هاد یا دهین چون صاد از ما بعد مقطوع عند
بحسب معنی هر چند بر لفظ بیکدیگر اتصال دارند چنانکه در حال وقف التقاء ساکنین جایز است
در حال وصل این کلمات نیز جایز است و از این جهت که سکون این کلمات و اسماء اعداد در حال وصل
بر لزه سکون وقف است در وقت شمارش اعداد الف شان که همزه وصل است نمی افتد و احد شان بها
سکون دال واحد و اثبات الف شان گفته میشود و همچنین ثلاثة و اربعة و نظایر اینها منقلب
میشوند پس معلوم میشود که سکون کلمات از قبیل سکون وقف است در وقع وصل بنابر این کلمات
بهشت چنانکه در حال وقف بر احد الف شان نمی افتد و ثلاثة و اربعة و خمسة منقلب بها
میشود باعتبار وصل الف این کلمات بیکدیگر در حال وصل نیز چنین است لیکن سکونی که بر آخر
آخر این کلمات است در حال وصل بعد در سکونی نیست که بر آخر است در حال وقف نیز

منشاء

نشاء سکون در وقف نیست کہ زیرا کہ عارض میشود بہ لفظ و مقصود ان است کہ در ابتدا
نبوده و سبب ان است کہ چون تلثہ بر ابعہ و صل یاء ثالثہ منقلب بہا است چنانکہ در حال وقف منقلب
میشود و حرکت الف ما قبل خود کہ ہاء منقلب از تا است بہ الف افتاده چنانکہ
مخفف ہمزہ وصل است در حال وصل پس از جہتی رعایت حال وقف نموده اند و از جہتی دیگر رعایت
حال وصل و بعضی گفتہ اند کہ علت جواز التقاء ساکنین در حال وصل در اینکلمہ آنست کہ مغیر
شود اسمی کہ علت بنای او عدم مقتضی اعراب است اسمی کہ سبب بنای او وجود مشابہت است چون مذ و
چہ در ثانی التقاء ساکنین در حال وصل جایز نیست پس اگر بر اول نیز جایز نباشد تمیز میان این
دو قسم منتفی خواهد بود و بدان کہ در این کلمات کہ اعراب در انہا منتفی باشد بسبب عدم مقتضی نیست
بلکہ واضع عمدا است کہ مبنی بر سکون چنانکہ اصل است در مبنیات و بنا بر مختار اہل عقیدہ است کہ چون
شباہت ندارند بر مبنی الاصل معرب لیکن اعراب ندارند باعتبار انتفاء مقتضی و صورت ثالثہ
از چہار صورت جواز التقاء ساکنین در ہر وقف اشارہ نمود باین قول کہ و الحسن عندہ
و ائمن اللہ بینک لا الباس یعنی مبہم از مواضع جواز التقاء ساکنین در ہر وقف صورتیست کہ
ہمزہ استفہام داخل شدہ باشد بر ہمزہ وصل خواہ ان ہمزہ وصل حرکتی از حروف تعریف بوده باشد چون
الحسن عندک یا نہ چو ائمن اللہ بینک و اجتماع این دو ہمزہ منشاء حصول التقاء ساکنین شده
باشد چہ الحسن در اصل الحسن بوده بفتح ہمزہ استفہام و ہمزہ حرف تعریف ہمزہ و اجتماع دو ہمزہ
موجب ثقل بود و ثانی را بیاندازند باعتبار انکہ اگر ان بیفتد الحسن عندک گفتہ شود بہمان
کہ عبارت از ہمزہ استفہام است مشتبہ میشود ہمزہ استفہام بہمزہ حرف تعریف و نمیدان میشود
کہ این کلام جملہ خبریہ بوده تا مقتضی اجتناب بودن نزد مخاطب باشد و معلوم نمیشود کہ متکلم استفہام
و سئوال از این مغیر باشد و حال انکہ مقتضی استفہام است نزد باختیار و بر این قیاس ائمن اللہ بینک
در اصل أ ئمن اللہ بوده بفتح ہمزہ استفہام و ہمزہ وصل ہر دو و حذف ثانی ممکن نبود بعلت التباس
انشاء را استفہام پس جہت دفع ثقل اجتماع این دو ہمزہ ثانی منقلب بالف شد
و باین علت دو ساکن جمع شد یکی الف منقلب از ہمزہ و دیگری لام در اول و ہا
از ثانی و علت جواز التقاء ساکنین در این صورت نیز مثل کراہ ساکن اول بیفتد
التباس و اشتباہ مذکور لازم می آید پس آنچہ بواسطہ قرار او بر مکتب الحسن

ساکنین جایز نیست التقاء ایشان و چون در مثل وارد شده والتقت حلقتا البطان بسکون لف و حلقتا
و سکون لام البطان و حال آنکه ازین مواضع مذکوره نیست صنعجو اب ازین اشکال میدهد و گفته که و حلقتا
البطان شاذ و این مثلی است مشهور که زده میشود در جائی که بلیه عظیمی و فتنه شدیدی واقع شود و در اصل
کنایه از لاغری شتر است چه بطان بکسر با بشتی شتر است و چون در بشتی شتر و حلقه است و هر چند بشتی
و بر است حلقها ازهم دور شوند و هر چند لاغر است بطنش بزرگ باشد و ظاهر است
لاغری خواهد بود و لاغری لازم شدید و مخطها است با انکه بهم امده این دو حلقه بدین شتر قریب
لازم دارد نهایت کشیدگی شکم را و این بلیه عظیمی است بشتر و بدانکه شذوذ اثبات الف
در این مثل موافق قیاس صرف است و کونین بخبر نموده اند این را شاذ در این مثل و قیاس مینمایند
در این مثل غیر را چنانکه ابو جعفر الزاهد اشاره حکایت نموده و نکان غیر ذلک و اوهما مد حذفت تخفیفا
وفل و بیع و تخشین و اغز و اوادی و اغزل و ارمن و یخشی القوم و یغز و الجیش و یرمی الغرض و امثل
النقاء ساکنین در غیر مواضع مذکوره محقق شوند لابد است از عملی که رفع اجتماع اند و ساکن بشود پس
اگر التقاء ساکنین صحیح ساکن اول حرف مدیوده باشد ناچار است از حذف آن حرف مد خواه اند و ساکن در دو کلمه
باشند چون خف و فل و بیع کدر اصل خافَ بفتح خا و سکون الف و فاء هر دو و فول بضم فا و سکون واو و لام و
بیع بکسر با و سکون یا و عین هر دو بوده اند چه این اوزان مر اوزان خاف و قول و بیع گردانیده شده اند بدین
روش که حرف مضارع افتاده و ما بعد آن حرف مضارع چون متحرک بوده بنابر آن حرکت امر بنا شده و حرکت آخر
بحرف ساقط شده خاف و قول و بیع بحصول هم بسته و بسبب التقاء ساکنین بعد الف فاء در اول و واو و
در ثانی و با و عین در ثالث ساکن اول چون حرف مدات فتاده و جوبا و نحو با ان چاره نیست از جهت
لزوم ثقل و خواه اند و ساکن در دو کلمه نبوده باشند و در اینصورت یا انست که ساکن ثانی بمنزله حرف
از کلمه اول است باعتبار انکه ضمیر مرفوع است متصل بکلمه اولی چون تخشین بفتح شین و سکون با که واحده
مخاطبه است از مضارع واغز و که جمع مذکر است از امر حاضر و اوادی که واحده مؤنث است از امر حاضر چه تخشین
در اصل تخشیین بوده بفتح شین و کسر یاء اول و سکون یاء دوم یا اول باعتبار انحلال و انفتاح ماقبل منقلب
بالف شده تخشاین حاصل شد بسکون الف و یا و چون ساکن اول حرف مد و تخریکش موجب ثقل بود بفتحه تخشین
واغز و اد در اصل اغزو و ادعو بضم زای و واو اول و سکون واو ثانی بوضمه واو باعتبار انحلال بفتحه و التقاء ساکنین میان دو واو
واو اول بفتحه اغزو اشد و ارم در اصل ارمی بکسر میم و کسر یاء اول و سکون یاء ثانی چنانکه ماضی است از اصل زمن که مرمی

بوده بسبب حذف حرف مضارع وازدیاد همزه وصل یا اعتبار سکون ما بعد حرف مضارع واسقاط نون مجزوم
اوپی حاصل شده و کسره یا از جهت نقل بفتا و التقا ساکنین شده میان دو یا یا اصل چون حرف مد
بیفتاد اوی شد و ظاهر است که ساکن ثانی در این امثله بعنی یا در اول و ثالث و ثانی ضمیر فاعل متصل
بفعلند پس بمنزله جزء کلمه اند یا اعتبار شده احتیاج وصل بفاعل یا ساکن ثانی بمنزله جزء کلمه اول و
یا اعتبار انکه نون اول از دو نون تاکید ثقیله است که در یکدیگر مدغم شده اند چون اغزن و اومن که اغزن
در اصل اغزوا بوده و بسبب تاکید بنون ثقیله التقا ساکنین شده میان او و نون تاکید ثقیله چون
ساکن اول حرف مد است بفتا اغزن شد و اومن در اصل اومنوا بوده بسبب لحوق نون تاکید و وصول التقا ساکنین
میان او و نون یا بیفتاد اومن شد و احواه ان ساکن ثانی جزو اول کلمه دیگر باشد مثل بزغر
جزوان چون بخشی القوم و بغز الجیش و یرمی الغرض که الف زبخشی و واو از بغز و یا از یرمی
باعتبار سکون انها و اجتماعشان با ساکن دیگر که لامست در القوم و الجیش و الغرض و ظاهر است که لام
جزو کلمه اولی بمنزله جزوان نیست بلکه انچه مذکور شد که ساکن اول که حرف مد است حذف شود لامست
در صورتیست که حذف ان حرف مد موجب اشتباه و التباس یکلمه بکلمه دیگر نشود که اگر چنین باشد حذف
حرف مد جایز نیست بلکه بحرکت ساکن دیگر که لامست چنانکه در مسلمون و مسلمان که نون در انها در اصل
ساکن بوده بسبب اجتماع ان با واو و ساکن دیگر که الف ساکن در ثانی حرکت یافته چه اگر حرف مد بیفتد
مسلم و مسلمن بضم میم و فتح او و سکون نون گفته شود در وقف تلفظ مشتبه میشود بمفرد مرفوع و منصوب
یعنی مسلم و مسلما و هم چنین در مسلمان و مسلمون که نون در اصل ساکن بوده بسبب التقاء ساکن بحرکت ان
لازمست هر چند ساکن اول حرف مدست اگر حرف مد بیفتد و مسلمن بضم میم و سکون نون و مسلمن
بفتح میم گفته شود در بادی النظر مشتبه میشوند بفعل مؤکد بنون تاکید خفیفه و چون در التقا اعراب
ظاهر نمیشود کسره ملحق شد تا الف در مثل خف و واو در مثل قل و یا در مثل رع از جهت التقا ساکنین
افتاده و همچنین در مثل اخشوکه در اصل اخشو ابوده و یا در مثل اخشی که در اصل اخشیی بوده بسبب
ثقل ضمه بر واو و کسره بر یا ضمه و کسره بیفتادند و التقا ساکنین حاصل شده میان دو واو و دو یا و او و
لام الفعل بیفتادند چنانکه در اغزوا و اخشیی ذکر شد پس هرگاه ساکن ثانی حرکت یابد چون خف الله
و اخشوا الله و اخشوا و اخشین باید حرف محذوف را که در اغزوا انتقا علت حذف دگران التقا ساکنین است
در مثل خافا و خافن باین اعتبار الف که در خف افتاده بود برگشته مصدر جوانگه که در حرکت فی خف الله

در بیان مقامی از ترک التقا ساکنین

راخشوا الله واخشون واخشین غیر مغتفر بخلاف خوفا وخافا وخافن وحاصل اینکه حرکت ساکن ثانی
دراین امثله اعتباری ندارد وباعتبار انکه حرکت عارض شده از جهت التقا ساکن ثانی باساکن دیگر که
در کلمهٔ دیگر است اما در لفظ الله واخشوا الله پس بفضل آن از جهت است که نون تاکید متصل بضمیر
در حکم کلمه منفصل است چه واو وپا در ایندو مثال ضمیر فاعل وواسطه اند میان فعل ونون تاکید پس
تاکید متصل بفعل نیست بلکه منفصل از ان پس حرکت واو وپا بمنزلهٔ حرکت اصلی باشد بخلاف حرکت
فا در خافا وخافن که اگرچه عارضی است لیکن منشاء عروض ان حروف الف تثنیه است که متصل
بفعل واول ونون تاکید بی است که ان نیز متصل است بفعل در ثانی ووجه اتصال الفظاهر است
چه چیزی واسطه نشده میان فعل ان وهمچنین اتصال نون تاکید در ثانی بظاهر است بخلاف نون
ضمیر فاعل چون در خافن مستتر است پس در لفظ چیزی واسطه نیست میان فعل ونون تاکید پس
حرکت ساکن ثانی یعنی فا در این دو مثال نیز اگرچه عارضی است لیکن چون منشاء عروض ان حروف الف
ونون تاکید بست که متصل بفعلند ومجموع خافا وخافن بمنزلهٔ کلمه واحده اند پس اخر حرکت نیز
حرکت متصله است پس واضح شد که قیاس خفن الله واخشوا الله ونظایر انها بر خافا وخافن چنانکه
متعرض ارغامیون قیاس مع الفارق است فاعده حذف ساکن اول جهت رفع التقا ساکنین در صورتی
که ساکن اول حرف مدیوده باشد در عوا فاعده اشباع ده باقی شد واگر ساکن اول حرف مدیوده
باشد حذف ان جایز نیست بلکه عزیز اولا زمست چنانکه اشاره نمودیم بان قولا وان لم یکن مده حرف نحو
اذهبن هب وکم ابله واخشوا الله واخشی الله یعنی هرگاه دو ساکن جمع شوند در غیر مواضعی که التقا ساکنین
مغتفر است جهت رفع التقا ساکنین لازمست تحریک ساکن اول وحذف ان جایز نیست اگر ان ساکن حرف
مدیوده باشد اگر حرف علت بوده باشد چه مفروض اینست که ان حرف علت حرف مده نیست پس حرکت متصله
از جنس او نخواهد بود پس الف نخواهد بود زیرا که ما قبل الف البته مفتوح واز جنس واو نیست اگر حرف
حرف علت باشد یا واو خواهد بود یا یا وما قبل شان لا محاله مفتوح خواهد بود چه هرگاه حرکت ما قبل
از جنس او یعنی ضمه نبوده باشد مفتوح خواهد بود یا مکسور ومکسور نمیتواند بود زیرا که واو وما قبل مکسور
منقلب میشود بیا وجوبا پس لازم میاید که ان حرف علت یا باشد نه واو وهم چنین هرگاه حرکت ما قبل
یا از جنس او یعنی کسره نباشد فتحه خواهد بود یا ضمه نمیتواند بود زیرا که ما قبل مضموم منقلب
میشود بواو وجوبا پس لازم میاید که ان حرف علت واو نبوده باشد نه یا واین خلاف فرض است پس ثابت شد

کما کر ساکن اول حرف علت را دریابد ما قبل مفتوح خواهد بود و مدت واو و یا ما قبل مفتوح جایز نیست باعتبار
انکه حرکت ما قبل اشباع لازم ندارد بلکه موهم انست که محذوف الف بوده باشد و مشبه غیر خواهد
شد مثلا واو و یا ساکن مد را خشو و اخشی هر کا جمع شود بلام ساکن الله و اخشوا الله و اخشی الله اگر واو
و یا بیفتد و اخش الله گفته شود مشبه میشود بغیر مد کذا در جمهرة رفع التقا ساکنین بحرکت واو و یا
لازم خواهد بود بدلیل آنکه ابو حیان گفته که قیاس ضم واو جمع ما قبل مفتوح حشو چون اخشوا القوم و اخشون
و بعضی او را مکسور نموده اند و اخشوا القوم و اخشون گفته اند و ابن هشام از ابو عمرو نسبت بحمی قلیلی داده
و در بعضی از نسخ او جمع مفتوح شده هر کا ساکن ثانی کلام تعریف نموده باشد چنانکه در بعضی از قراءة
شاذه اشتروا الضلالة بفتح واو امده و اخشاهن یعنی لو احکایت نموده و اگر واو ما قبل مفتوح علامت
جمع نبوده باشد قیاس مقتضی کسر واو است چنانکه قاعده امت در تحریک ساکن چون لو استطعنا و لو
شئنا بحرکت ضم ان نموده چنانکه در قراءة شاذه لو استطعنا بضم واو امده و یا ما قبل مفتوح البته مکسور
میشود بنا بر قاعده تحریک ساکن و هر کا وقف بر حرکت علة که محل حذف و سایر تغییر را استعداد جایز نباشد
اگر ساکن اول حرف صحیح باشد بطریق اولی حذف جایز نخواهد بود و تحریک آن لازم است چون هر دو ذهب
انه کیه چون هر دو ذهب و یم در درج میافتد و ساکن جمع مضموم که با فعل اول و ذال فعل تا پیوست پس
جهت رفع التقا ساکنین یا مکسور میشود چنانکه قاعده امت در تحریک ساکن و شیخ رضی گفته که اصل
در تحریک ساکن اول کسر است بر اکثر جهلی نفسها مکسور نمودن ساکن اول در وقت احتیاج بحرکت هر کا
مجبور بر حرکتی دیگر نبوده باشد و بعضی گفته اند که علة کسر ساکن اول آنست که در وقت احتیاج بحرکت هر کا
اجتماع ساکنین پیدا نشود و کلمه نبوده باشد چنانکه در ما خر فی لیست اینست که این حرکت واقع نمیشود مگر در آخر کلمه
و چون این حرکت جهت رفع التقا ساکنین است نه از جهت اعراب پس باید که حرکتی باشد که مشبه حرکت اعرابی
نشود و ان کسره ایست چه کسره حرکت اعرابی نباشد مگر با شون چون کسره زید در مررت بزید و یا بلام یا
اضافه چون کسره غیر منصرف بسبب عمل جر یا دخول لام یا عروض اضافه چون مررت بالاحمد یا باحمد کو که دال احمد
در دو مثال مکسوات بے تنوین و این کسره علامت جر است پس هر کا مکسر بدون شون و بدون لام یا اضافه بوده
باشد چنانکه در ما خر فی لیست معلوم میشود که حرکت اعرابی نیست بخلاف ضمه و فتحه که اینها بدون شون و
بدون لام و اضافه حرکت اعرابی میباشند چنانکه در مجرم منصرف در حال رفع و نصب و جر چون جاء نی احمد
و رایت احمد و مررت باحمد پس اگر ساکن اول محرک شود بیکی از این دو حرکت مشبه خواهد شد ان

حرکت

حرکت بحرکت اعرابی و جمهور بر کسره ساکن اول دو ساکن عبارت است کسره یعنی جزو دوم فعل قائم مقام کسره یعنی جزو است که عارض اسم میشود و پس هر کجا احتیاج افتد بحرکتی عوض سکون باید کسره عارض شود تا انکه بنا بر اصل متحقق باشد یعنی کسره نیز قائم مقام سکون شود چنانکه سکون قائم مقام کسره است چون لم أبله بضم همزه و فتح باء موحده و کسر لام و سکون هاء که در اصل ابالی بوده جزم دخول لم جازم را بیفتاد لم ابال شد بکسر لام و چون کلمه بدینها مشتمل میشود بهمزه مخففه بکسر لام بیفتاد و التقا ساکنین شد میان الف و لام و چون ساکن اول حرف مد است بنا بر قاعده سابقه بیفتاد لم ابال شد بفتح باء و سکون لام و بعد از ان هاء ساکن بان ملحق شد و التقا ساکنین شد میان لام و ها باز بر رفع ان لازم مکسور لم ابال شد محل است ها در این مثال التقاء ساکنین ثابت چه اول داخل در تحت قاعده سابقه است من ثم قیل اخشون و اخشین لانه کالمنفصل و از اینجهت که در عرف چها صورت مذکوره اگر ساکن اول حرف مد نبوده باشد بحرکت ان و اجب است خلجا بر نیست کفته میشود و اخشوا و اخشی رد تاکید بنون ثقیله اخشون بضم واو و اخشین بکسر یا باعتبار انکه داخل در تحت اینچها قاعده نیستند و ساکن اول غیر حرف مد نیست و چون نوهم میشود که در حال صورت اولی زان چها صورت بوده باشد باعتبار انکه ساکن اول اخر این و ساکن ثانی مدغم بنه است در دو ساکن در یک کلمه و اقعند چه عرفا هر یک از اخشون و اخشین یک کلمه اند پس بانی که التقا ساکنین در این دو مثال انها مجوز باشد و حال انکه در تحریک ساکن اول راه انها واجب بیدانند اشاره نمود بجواز ان با بنقول کالانه کالمنفصل یعنی اگرچه بحسب ظاهر نون تاکید متصل است بفعل و مجموع عرفا یک کلمه لیکن در واقع نون منفصل است از فعل باعتبار انکه ضمیر فاعل واسطه است میان فعل و اینها نکرد پیش از تحقق انحرف کذشتن الا فی نحو اطلق و قم یا هند و قومی و رویدا بزید و تمهل بهند و تمهلن بهند بالتخفیف تحریک الثانی بالجمله مستثنی است از حرف دران عبارت کرفان لم نکن مده حرف یعنی واجب است تحریک ساکن اول در غیر چها صورت مذکوره هر کجا ساکن اول حرف مد نبوده باشد بلکه صورتی که منشا حصول التقا ساکنین اسکان حرف اول بعلت عرض تخفیف بوده باشد که در این صورت بجهت رفع التقا ساکنین تحریک ساکن اول جایز نیست چه این وجوب نه از جهت عرض است بلکه در این صورت تحریک ساکن ثانی لازم است چون انطلق بفتحتین و سکون لام و فتح قاف که در اصل انطلق بکسر لام و سکون قاف بوده و لام بعلت تخفیف و نشیط طلق بکسر کاف ساکن شده و چنانکه در کتف ساکن مشبوه بمخفف در اینجا نیز لام ساکن شده و از این جهت دو ساکن جمع میشوند یکی لام و دیگری قاف و بجهت رفع این التقا ساکنین تحریک لام جایز نیست چه در این صورت مفضی

ساکن باسبب جزم یا وقف و غام مجوز نموده اند لکن بنی تمیم از این جهت و ادغام مجوز نموده اند
در این مسئله که سکون جزمی یا وقفی را اعتبا نمیکنند باعتبا انکه اصلی نیست بلکه عارضی است بوسط
وقف یا جزم و کا متحرک پس بنشو چون اودغام لفوقانین حرف ثانی هر چند که ساکنست ظاهر از دیشان بمنزل
متحرک است و شرط ادغام یعنی حرف ثانی همین قدر محقق است و بنوعی از بعضی از مفسرین چون صاحب
کشاف و غیره گمان کرده اند که یقفر بضم با و ثاء مشدده و سکون قاف و کسر هاد رکریمه و من یطع الله و رسوله
و یخش الله و یتقه فاولئک هم الفائزون از قبیل تحریک ساکن ثانیست جهت دفع التقا ساکنین یا عبا
انکه گمان کرده اند که در اصل یتق بوده و هاساکنه باشد و بعد ادغام قاف ساکن شده است بجهت تخفیف
و تشبیه بکلمه یا بعلت التقا ساکنین شده میان قاف و هاد تحریک قاف موجب فوات غرض بود ساکن تا
یعنی هاساکنه مکسور شد و یتقه حاصل شد و این گمان ضعیف ست چه این مبنی است بر اینکه هاد این کلمه
از برا ساکنه بوده باشد نه هاضمیر و این باطلست زد وجهه یکی انکه هاساکنه مخصوص ست بحال وقف و قف در
حال وصل ملحق بکلمه نمیشود و در این کلمه در حالا وصل نیز هابا قیست و دیگری انکه تحریک هاساکنه از دو بین
ایشان بسیار مروا ست بلکه سکون از لازم میدانند و از اینجهت مصحف کسره کرده و قراءة حفص یتقه بسکون قاف
علی الاصح یعنی قول اصح اینست که شبیه کرده در قرآن مجید در قرآن حفص واقعشده از قبیل تحریک ساکن
ثانی جهت دفع التقا ساکنین نیست چه بنا بر این نیست که هاد این کلمه از برا ساکنه بوده باشد و چنین نیست
بلکه هاضمیر مفعولست راجع بحذا اعلم و در اصل مکسور بوده و اصل این کلمه و یتقه بکسر قاف و ضم هر دو بوده
و اصل این کلمه و یتقه بکسر قاف و ضمیر هر دو بوده و قاف از جهت تخفیف و تشبیه یتقه بکتف ساکن شده پس
التقا ساکنین در اصل لازم نیامده تا انکه احتیاج تحریک ساکن ثانی افتد بلکه تحریک ثانی اصلیست
والاصل لکسر قانی خولف فلیحذر یعنی اصل در تحریک ساکن خواساکن اول باشد و خواساکن ثانی
کسراست زیرا که سکون در افعال امر عوض کسره است که در اسما معرب مجرور میشود پس هر کا سکون
در کلمه ممنع باشد کسره عوض ان اولی است از حرکات دیگر و اگر مخالف این اصل در جائی شده باشد یعنی
انسا کن حرکتی دیگر غیر کسره یافته باشد لامحاله اینجا مخالف انجهت مانعی عارضی خواهد بود و مصححه
موضع این بیان نمیباشد که در انها مخالف اصل شده اگر در بعضی انها حرکتی دیگر غیر کسره ایست و در بعضی
مخالف در یاء کسره و غیر کسره مساویند و وضع او لا اشاره نمود با نچه قول که کوفیون الضم فی میم الجمع
یعنی واجبست ضم میم جمع و ذال المذهر کاه جمع شوند باسا کنی دیگر در مثل لهم المنصورون ولکم الملک و

چون قالت اخرج کرچون نا قالت کسا کنش با خا اخرج کران نیز ساکنست جمع شد بسبب استقا الف در رفع
بعد خارا مضموم ست جهة دفع التقا ساکنین ضم نا و کسران هر دو جایز است و چون قالت اغزی که بعد از
التقا ساکنین چون ما بعد ساکن ثانی بالفعل مضموم بوده هر چند که بالفعل مکسور است چه اغزی
در اصل اغزیی بوده از اینجهت ضم نا و کسران هر دو جایز است و اگر ما بعد ساکن ثانی در همان کلمه حرفی
باشد که بالفعل مضموم ست لیکن ضمه عارضی باشد نه اصلی در اینصورت نیز ساکن اول جایز نیست بلکه کسر
لازمست چون اغزُ بضم را که بعد از التقا ساکنین یعنی نون ان و میم اغزُ کسر نون واجبست و ضم از جایز نیست
هر چند که ما بعد ساکن ثانی بالفعل مضموم ست زیرا که این ضمه عارضیست به تبعیت همزهٔ اغزُ و در اصل اغزُ
بوده بدلیل فتح و کسران بتبعیت همزهٔ در ائتِ اغزُ و مرْ بامرْ و چون قالت ارموا که کسر نا واجبست و ضم ان
جایز نیست هر چند که ما بعد ساکن ثانی مضموم ست چه این ضمه نیز عارضی است و میم در اصل مکسور بوده
چه اصل ارموا رمیوا بوده بکسر میم و ضم یا ضمه یا منتقل عاقبل و یا التقا ساکنین بیفتاد و او ماشد
هم چنین اگر ما بعد ساکن ثانی در اصل مضموم بوده باشد لیکن اخر ان مضموم در کلمه دیگر باشد غیر کلمه
که ساکن ثانی در اوست در این صورت نیز ضم ساکن اول جایز نیست چون ان الحکم که بعد از التقا ساکنین
یعنی نون ان و الحکم واجبت کسر نون بنا بر اصل وضمن جایز نیست هر چند که ما بعد ساکن ثانی یعنی حاء
مضموم در کلمهٔ دیگر است غیر کلمهٔ که ساکن ثانی در اوست چه الف و لام تعریف کلمهٔ است و حکم کلمه دیگر و بعضی
اشاره نموده بانقول که واختیارهُ فی نحو اخشوا القوم عکس لو استطعنا یعنی بعضی از مواضع خلاف اصل
موضعی است که ساکن اول واو ضمیر جمع بوده باشد در فعل محذوف اللام که در اینصورت بخاطر ضم ساکن
اولست هر کاه ساکن ثانی لام تعریف بوده باشد بواسطهٔ مناسبت واو و اشعارا باینکه اینواو ضمیر جمعست
و کسران نیز جایز لیکن مرجوحست چون واو اخشوا در اخشوا القوم و امثال ان واو وجیا گفته که در این
صورت فتح واو نیز جایز است چنانکه در قرآن شاذه اشتروا الضلالة بفتح واو مرویست و اگر بعد از واو ضمیر
جمع لام تعریف نبوده باشد چون اخشون در این صورت کسر واو جایز نیست نزد جمهور و ابو عمرو گفته که بعضی
قلیل الخشون بکسر واو خوانده اند و اگر ساکن اول واو بوده باشد لیکن نه واو ضمیر در اینصورت ضم
واو جایز و مرجوحست کسر مختار است بر ارادهٔ اینکه اصل واو اشعارا باینکه این واو ضمیر چون تواسطنا که
بضم واو بعضی خوانده اند و قرات مشهوره مکسوست بموضع پنجم اشاره نموده بانقول که مختار فی نحو
فی نحو قولم بر خلاف نحو ردّ القوم علی الاکثر یعنی پنجم از مواضع خلاف اصل موضعیست که التقاء

بضم دال و بکسر او و بفتح ان و در هی بفتح دال و ضم ان و کسر ان هر سه جایز خواهد بود لیکن مدرده واوی کہ بعد
از ضمہ منقلب شد در حالت کسر منقلب میشود بیا و در هی کفته میشود و بوضع هفتم اشاره نمودیم بانچه قول
کروکوب بالفتح فی نون من مع اللام نحو من الرجل و الکسر ضعیف عکس مر ابنک و عن علی الاصل
و عن الرجل بالضم ضعیف یعنی هفتم از مواضع خلاف اصل موضعیست کہ نون ساکن در من جمع شود
با لام ساکن در حرف تعریف چه در انصورت فتح نون من واجبست همزه تخفیف یا عبتا کثرت استعمال من
با حرف تعریف و ثقل توالی دو کسره و بعضی کفته اند کہ فتح نون از راه ثقل حرکت همزه است بعد
بما قبل کہ نون ست منتقل در همزه ساقط شده و انچه قول مرد و است چه اکر چنین میبود بایستی کہ هل و لعل
ان نیز هر کاه با لام تعریف جمع شوند ساکن اول مفتوح شود و هل الرجل بفتح لام کفته شود و حال انکه
مکسور میشود بنا بر اصل و کسائی کفته کہ بسبب فتح نون در من الرجل اینست کہ در اصل منا بکسر میم
و فتح نون و الف مخصوص چنانکه اصل کوکبا بوده پس در حال وصل با الف و لام تعریف فتحه اصلی
بر میکردد و انچه قول نحویان مرد و است چه دلیلی نداریم بر اینکه اصل من چنین بوده و کسر نون من در حال
اجتماع با لام تعریف ضعیف است بر عکس انکه جمع شود من با ساکنی دیکر غیر لام تعریف چون با ابن در
من ابنک چه در انصورت واجبست کسر نون من بنا بر اصل و فتح او ضعیف است یا عبتا قلت استعمال من با غیر
لام تعریف پس تخفیف او مناسب نباشد و عدول از اصل جایز نیست عن هر کاه جمع شود با لام تعریف
اصل خود را باقی نمانده و کسر نون ان واجبست برانکه در کثرت استعمال با لام تعریف چون من نیست
بلکه استعمال ان با لام نادر است و بعضی ضمه داده اند نون عن را در صورتی کہ معرف باللام کی
بعد از او ست مضموم السین بوده باشد از جهت متابعت عین الفعل از او ضعیف است یا عبتا انکه
عدول از اصل شده بی انکه تخفیفی حاصل شود بدانکه تخریب ساکن ثانی بر خلاف اصل اختصاص
باین هفت موضع ندارد بلکه در غیر این مواضع نیز بر خلاف اصل متحرک شده چون این و کیف و حیث
و امثالها لیکن سماعیست بخلاف مواضع سبعه کہ انها قیاسیند و جایز است الفرق بین هذا النوع من
النقل و اضرابه و بین نحو ابنم و شبهه بخلاف نحو نا مرفی و کاه متحرک شده ساکن اول در التقاء ساکنین
جایز در حال وقف و التقاء ساکنین است کہ ساکن اول حرف مد و ساکن ثانی مدغم نبود باشد
چنانکه کذشت پس در حال وقف ساکن اول ساکن دیکر می باید کہ از بر ای ساکن ثانی در غیر حال وقف

میشود از جهت تخفیف و در هذا النفر که در غیر وقف بسکون قاف و ضم را تبعه میشود در حال وقف هذا النفر بکسر
قاف و سکون را و نفر بمعنی مرد چه این نفر عشر درا از پس بمنفاد این حکم مخصوص است بضمه کسره و فتحه
نادر است مثلا در رایت النفر بسکون قاف و فتح را رایت النفر بفتح و سکون را یا مد مکرر بسبیل شذه
و در اضربه بسکون یا و ضم ها ضمیر در حال وقف گفته میشود اضربه بضم با و سکون ها ضمیر و در ثانی
النقا ساکنین جایز یعنی آنکه اول حرف مد و ثانی مدغم فیه بوده باشد گاه ساکن اول را متحرک میکند
از جهت تخفیف در صورتی که ان الف باشد و در دابه و شابه بسکون الف و تشدید با دابه و شابه بفتح همزه
گفته میشود بخلاف آنکه اخر حرف مدغم الف بوده باشد که در این صورت تحریک ان جایز نیست چون نام مرد
و خویشه باعتبار آنکه مفضی از تحریک ساکن اول تخفیف است و تحریک واو در نام مرد و نیز کی که مناسب اوست
یعنی ضمه و تحریک با در خویشه تبر کی که مناسب اوست یعنی کسره موجب ثقل است چه ضمه و کسره
بر واو و یا ثقیلند و بر تقدیری که تحریک اینها نیز موجب حصول تخفیف بوده باشد میگوئیم که چون التقا ساکنین
که اول ساکنین واو و یا بوده باشد در کلام عرب نادر الوقوع است این تخفیف مناسب نیست بخلاف آنکه
ساکن اول الف بوده باشد که دران باعتبار کثرت وقوع در کلمات لغت عرب تخفیف طاری بسیار جایز
نیست بر این وقتیکه قلب واو و یا بهمزه و تحریک همزه چنانکه در قسم اول الف مقلب بهمزه و همزه مفتوح میشد
باعتبار بعد مخارج ایشان و حروف از همزه بخلاف الف که مخرجش نزدیک مخرج همزه است بلکه مخرج همزه و یکیست
چنانکه در بحث مخارج حروف دانسته خواهد شد و چون مضاف عند از بحث التقا ساکنین بیان احکام
احکام ابتدا را بیان میکند لا بُدَّ اخبر مبتدا محذوف و مستثنی و الحقیقة مضاف الیه و قائم مقام خبر مبتدا یعنی
که ان مبتدا و خبر هر دو محذوف و تقدیر چنین است که هذا باب الابتدا یعنی این باب بیان احکام ابتدا نمودن بکلمه لا بُدَّ الا بُدَّ مِنْ کذا لا بُدَّ لی من کذا لا یوقف علی ساکن یعنی ممکن نیست ابتدا نمودن در
لفظ مکرر بحرف متحرک و بلفظ ابتدا بحرف ساکن ممتنع است چنانکه وقف جایز نیست مکرر بر حرف ساکن
و بعضی نحویون نموده اند ابتدا بساکن و گفته اند که ابتدا نمودن بحرف متحرک و وقوف بر حرکت ان حرف نیست
چه حرکت عارض حرف متحرک میشود مگر بعد از تلفظ بان حرف پس حرکت حرف و وقوف بر ان ابتدا بان حرف
پس اگر ابتدا بان حرف و وقوف بر حرکت ان حرف نباشد دور لازم میاید و این محالست و جواب اینکه وقوف
بر حرکت به تلفظ بان ممنوعست بلکه حرف با حرکت معا تلفظ میشوند و بیچیک بدون دیگری حاصل
نیست پس دور که لازم میاید در معی است نه در وقوفی و این محال نیست فان کان الاول ساکنا

ابتدا نمودن بساکن است

وذلك في عشرة اسماء محفوظة وهي ابن واثنان واسم واست واثنتان وامرؤ وامرأة وايمن الله في قول
مصدر بعد لفظ الماضي لبعده ايضا عدا كالاقتدار والاستخراج وفي فعال ذلك المصدر من ماض رباعي
في صيغة امر المثالثة في لام التعريف وميم الجمع في الابتداء خاصة همزه وصل مكسورة الا بعد
ساكن ضمة اصلية فانها تضم نحو قل اغزوا غزي بخلاف ارموا والا في لام التعريف وايمن الله ففتح لفظ
الجمع بصيغة ماضي مجهول از باب افعال جزاء شرط مقدمست كه ان جا يستاز فان كان الاول ساكنا
يعني اگر حرف اول كلمه ساكن بوده باشد در تلفظ بان كلمه احتياج مبشود بهمزه وصلي در حال الابتداء
نه در درج واز اين جهة همزة وصل را در درج ساقط مبشود واحتياج بهمزه وصل بر اسم وفعل در حرف هم
مبشود ودخول اين بر اسم بر دو قسمست سماعي وقياسي سماعي در ده اسمست اول ودويم ابن واينة كه در اصل
بنو وبنوة بوده اند بفتح باو نون وواو لام الفعل كه واو اسمست بيفتاد وعوض ان همزه وصل در اولش
در امد وحرف اول ساكن شد واين شد ابن شد سيم اينم است يعني اين باز بافتي بيم بران از براي ابتداء
مبالغه وتعظيم وبعضي گفته اند كه اين بيم عوض لام الفعل محذوفست چه ابن در اصل بنو بوده چنانكه
دانستي شد وانچه قول ضعيف است چه اگر چنين بودي احتياج شبه بوصل همزه بمبتدا چه ان اسم است
وان در اصل سمو بوده بسكون ميم وكسر سين بر وزن خبر وبضم سين بر وزن قفل نيز گفته اند واو لام
الفعل بيفتاد وسكون ميم منتقل شد بما قبل وهمزة وصل در امد اسم شد وبعضي گفته اند كه اسم در اصل
وسم بوده بفتح واو وسكون سين واو فا الفعل بيفتاد وعوض ان همزة وصل در امد اسم شد والعلم عند
البصريين وثاني مذهب كوفيين است ودليل بصريين انست كه جمع مكسر ان اسما ومصغر ان سمي اسامي كه
در اصل وسم مبشود بانست كه در تكسير ان اوسماء ودر تصغير ان وسيم گفته شود زيرا كه كلمه در حال تكسير
وتصغير باصل خود باز ميگردد چنانكه سابقا دانسته شد وحكم ذكر شد در حال اتصال ضمير مخاطب و
متكلم بسمت وستمد امده وبنا بر مذهب ثاني بايد كه وسمت ووسمك گفته شود ودليل مذهب كوفيين
انست كه وسم در لغت بمعني علامت است پس اسم نيز علامتي است زيرا كه مسمي خود پس در معني وحروف
اصول اسم ووسم ياهم متفقند بايد كه بتغيري وابتعلامتي اشتقاق مثلث يابد كه اسم مشتق ازوسم
باشد پنجم اينست كه در اصل سنبر بوده باشد بفتح سين بي نقطه ونون ونقطه از بالا وها لام الفعل
كه ها است بيفتاد وهمزه وصل عوض ان در امد وسين ساكن شده است حاصل شد وان بمعني حلقه
در است ودران دو لغت دگر امده چنانكه در باب نسبت كه شنيدي كه ست بفتح سين وتا بحذف لام

لفعل في تعويض همزه وديگري سه بفتح سين وبا بجاي ثا ششم ومفهم اثنان واصلشان
نيمان وثنيتا راست بر وزن شجران وشجرتان كلام الفعل كه با است بيفتاد با عوض همزه چنانكه در
ابن كن شت هشتم ونهم مرء وامراة واصلشان مرء ومرءة بوده بيم بجهت تخفيف ساكن شد با لضرورة
همزه وصل را مد امرء وامراة بحصول پيوست در اين دو كلمه مرء ومرءة بدون همزه نيز مجوز است كه
در اصل مرء امراة وهمزه لام الفعل افتاده بتعويض وبدون اسكان ميم رهم ايمن است بفتح همزه
وسكون با دو نقطه از زير وضم ميم ونون وبعضي بون كفته اند كه ان مفرد است بمعني يمين چه مفرد
كاه بر اين وزن نيايد چون اسنك واو بر نبوده اند بفتح همزه اولي وسكون همزه ثانيه بر وزن ايمن
سبب تخفيف همزه ثانيه منقلب بالف شد ودگر انكه در اين كلمه تغيير اواقع شده كه در مصغر جمع شعار تبيين
چون ايم بي نون وام بي با بنوم بي همزه نيز واين وليم وام بكسر همزه در هر سه وضاريف بكر نيز امد
وكوفيون راعقيده انست كه ايمن جمع بمين است باعتبار انكه مفرد در لغت عرب بر اين وزن بسامد واياب
واجر را عجمي شمرده اند ودخول همزه وصل بر اسم فتا سادر هر مصدريست كه بعد از الف در فعال ما
ان چهار حرف نباز ياده بوده باشد واين در رباب ثلاثي مزيد فيه وعقوبا در باعي مزيد فيه استا نه
باب ثلاثي مزيد فيه اول باب انفعال است چون انفطاع دوم افتعال چون اكتساب سوم فعلال
چون احمرار چهارم افعيلال چون احمير ار پنجم استفعال چون استخراج ششم تفعلل چون اعشوشاب
هفتم افعوال چون اجلواز هشتم افعلال چون افعنساس نهم افعلاء چون اسلقاء واما در رباعي
مزيد فيه يكي باب افعنلال است چون احرنجام ودگري باب افعلال چون اقشعرار وهمزه در
اين مصادر همزه وصل است در وقف ساقط ميشود بخلاف مصدري كه بعد از الف در فعال ماضي ان
كمتر از چهار حرفي بوده باشد كه در اينصورت همزه ان همزه قطعيست در وقف ثبات مثل چون همزه باب
افعال ودليل بر انكه همزه دران بازده با همزه وصلست در باب افعال همزه قطع ايست كه همزه وصل
مفيد معني نيست وفايده ان منحصر است در انكه وسيله ابتدا بساكن است وهمزه در ان بازده باب
افاده معني نميكند واز اينجهة داخل شد كه چون اول از مصادر ساكن بوده بخلاف همزه باب افعال كه
افاده معني ميكند چنانكه پيش از اين دانسته شد هم چنين دخول همزه وصل ميتا سايست
در هر معني كه مشتقند از مصادر ان بازده باب مانند فعل ماضي وامر حاضر ونيز دخول همزه وصل
ميتا سايست در فعل امر حاضر از ثلاثي مجردي كه معتل الفا يا معتل العين نبوده باشد چون امر

وانصرف اعلم وامثالها واکرره ... ال الفا با مثل الف بود باشد دو بنا امر حاضر احتیاج بهمزه وصل
بنشست چون مثل دام از دعد بعد و قال بقول و در حروف دخول همزه وصل ثابت است در وسط
یکی لام تعریف دیگر میم تعریف چون الصبا و امصبا پس حروف تعریف لام و میم است و همزه
ایند و حرف پیشتر از ایشان در حال وصل این همزه میافتد و اگر جزو ما پیش کلمه در حال وصل
ثابت بوده باشد چون همزه ام و ان و امثال اینها و دیگر انکه علامت نکره تنوین است
پس باید که علامت تعریف نیز یکی از حروف بوده باشد و این مذهب سیبویه است و خلیل را عقیدت
که مجموع الف و لام و الف و میم حروف تعریف اند پس همزه در این اعوام جزو کلمه است و قیاس مقتضی
اوست در وصل و سقوط آن در درج کویا از روی اکثر استعمال است و بدانکه همزه وصل مکسور است
مکر در سه موضع یکی در فعلی که بعد از حرف اول ساکن آن حرفی باشد که در اصل مضموم بوده باشد
که در اینصورت نیز مناسبت آن مضموم همزه نیز مضموم میشود چون اغزو اغزی اگرچه ما بعد ساکن
مکسور است لیکن چون در اصل او مضموم بوده باعتبار انکه اغزی در اصل اغزوی بوده از روی ضمه
مضموم شد بخلاف مثل ارمی که ما بعد ساکن اگرچه مضموم است همزه وصل مکسور شده باعتبار
انکه ضمه میم عارضی است در اصل میم مکسور بوده چه ارمو در اصل ارمیو بوده یکسر میم و ضم یا و ضمه
یا منتقل شده بمیم و یا سبب التقای ساکنین او فتاده و این جنس همزه وصل را در ارجاحا ضرر مضموم العین
نیز مکسور خوانده و اثر تابع عین الفعل نکرده اند یم در لام و میم تعریف که همزه وصل در این دو حرف
مفتوح است کویا علت فتح همزه در این دو حرف کثرت استعمال است چه فتحه اخف حرکات است و کثرت استعمال
مقتضی تخفیف است میم در ایمن که همزه وصل در این کلمه نیز مفتوح است بعلت کثرت استعمال و اینها
وصل الحن و شذ فی الضرورة و اثبات همزه وصل در حالت وصل ساکن بکلمه دیکر پیش از ان غلط است
زیرا که علت دخول همزه وصل امکان تکلم بان ساکن است در حال وصل تکلم بی همزه بان ساکن امکان است
پس احتیاج بهمزه نیست و کوش خطا خواهد بود و اثبات ان در ضرورت شعری نادرست چنانکه شاعر کفته
کل علم لبس فی القرطاس ضاع کل سر جاوز الاثنین شاع بسکون لام و کسر همزه وصل در لااثنین چه
اکر همزه بیفتد و لام مکسور شود وزن شعر ضایع میشود و الزموا اجعلها الفا الا بین بین علی الاقتضاء
نحو الحسن عندک و ایمن الله یمینک الاسین در مثل الحسن و ایمن یعنی در همزه وصل مفتوحی که داخل
شود بر لام تعریف و یمین هر کاه متصل شود بکلمه استفهما اشعا ان همزه وصل در درج جایز نیست

چه هر کار در الحسن عندك و در ائیمن الله یمینك همزه وصل بیفتد و گفته شود الحسن عندك و ایمن الله
یمینك بیك همزه معنی استفهام نوت میشود و کلام مثبته میشود بخبر و چنین نصب او مبشود که متکلم خواهد
خبر دهد که حسن نزد مخاطبست و قسم او بصیغهٔ ایمن الله واقع شده و حال انکه مقصود متکلم استفهام
این دو چیز است پس حذف همزه وصل اشبه کلام انشائی است بکلام خبری و چون لفظ بهمزه وصل
در حال وصل نیز جایز بنا بر ارتفاع ایمن و در التزام مؤونه اند قلب همزه او صلا بالف الحسن و ایمن
بالف ساکنه بعد از همزه گفته اند چنانکه در قرآن مجید واتخذه الذکرین و چون قلب همزه وصل بالف
موجب حصول التقاء ساکنین است یعنی همزه قلب بالف صریح نمود بلکه همزه را حرکتی پنداشته میان همزه و الف
خوانده و اول افصح شمرده اند انکه اسطر همزه و الف قرار بهمزه است پس گویا که همزه در حال وصل ثابت
و ابوحیان ازانی عمر حکایت نمود که او گفته که این همزه وصل در حال بهمزه استفهام میافتد و این
حروف بدل از همزه نیست بلکه حرفیست زائد جهت فرق میان کلام استفهامی و خبری بدانکه اگر همزه
وصل مفتوح بنوده باشد بلکه مکسور یا مضموم باشد چون همزه در ابنك و اشتریت بصیغهٔ مجهول
در استفهام نیز میافتد در حال وصل و گفته میشود ابنك و اشتریت المال بفتح همزه چه حذف همزه وصل
در ابنك موجب التباس بنیست معلوم میشود که همزه مفتوحه از ابتدای استفهام مستقر و صل و لهذا مکسور
و همزه وصل در ثلثه امر و همزه مضمومه در ثلثه ماضی کذلك لان الامر فرع و هو بنوا و تشبه الهی و هو یم بفضو
و نحو ان یمل هو و قلیل اینکلام جواب سؤال مقدر است و تقدیر سؤال اینکه هاء در هو و هی هر گاه
متصل شود بحرف عاطفه و لام ابتداء و همزه استفهام ساکن میشود و همچنین لام امر بعد از حرف عاطف
ساکن میشود پس بابد گر همزه وصلی بر این ها و لام امر داخل شود و گفته شود و لهو و فاهو و لاهو و لا
اهو و ثم القضوا و حال انکه در قرآن مجید و کلام فصحا بدون همزه وارد شده چون قوا حذف اهو
خیر لکم فمی کالحجارة هی اشد الجوان ثم لیقضوا تفثهم بسکون ها و لام تقریر جواب اینکه سکون ها و لام در این
امثله اصلی نیست از انکه محتاج بهمزه وصل بوده باشد بلکه عارضی است از جهت تشبیه بهو و نظایر آن
بعضی باعتبار انکه این ضمایر چون با حرف عاطفه بسیار مستعمل میشوند این حرف بمنزلهٔ جزو کلمه شمرده اند
و بمثابهٔ عین اند در عضد پس چنانکه در عضد جهت تخفیف عین الفعل ساکن میشود در این کلمات
نیز ها ساکن شده اند و دلیل بر اینکه این سکون عارضی است نه اصلی اینست که حروف عاطفه
و لام در انها مفتوح و مکسور و مضموم است و همچنین سکون ها در ضمایری که متصل بهمزه استفهام

ولام استدابوده باشد ودر لام امری که متصل بحروف عاطفه بوده باشد عارضی است لیکن نزدیکست
شبیه بعضد باعتبار انکه استعمال این ضمایر با همزه ما شفها شایع نیست پس همزه بمنزله حرف میشود و
بر این قیاس لام امری که متصل بحروف عاطفه بوده باشد بلکه علت عروض سکون در اینها مشابهت
اینها است بافعو وامثال آن وجه شبیه در ضمایر متصل بهمزه ولام ابتدا بیست که همزه ولام بحرکت پیوندند
حروف عاطفه ودر حشیه در لام امر متصل بحروف عاطفه ابیست که این لام امر ابتدا است ضمایر متصل
بحروف عاطفه شده ودر مثل ان یعلم وبیکون ها اگرچه این در وجه شبیه منتفی است لیکن سکون
ها در مثل ابیکاد لیلا و نادر واز جمله شواذ است و پوشیده نماند که هیچ یک از این سؤال وجواب
صحیح نمیدانند ما سؤال از برا که سکون ها و لام امر در این مسئله موجب دخول همزه وصل نیست
برا که همزه وصل وقتی لازم است که ابتدا بساکن واقع شود و در این مسئله ابتدا بحروف عاطفه
شده انها واقع میشوند بر ساکن واما جواب از برا که عروض سکون موجب علم احتیاج بهمزه وصل
نیست چه نزد ابتدا بساکن مطلقا خواه ان سکون اصلی باشد وخواه عارضی احتیاج بهمزه وصل میشود
چنانکه در ان وابنه واسم ونظایر انها محتاج بهمزه شده اند با انکه سکون انها اصلی نیست انکه عارضیت
وجود منع شد از بیان احکام ابنیه پس ابنیه احکام وقف را بانه قول که الوقف قطع الکلمة عما بعدها
وغیر وجوه مختلفة فی الحس والمحل وقف در لغت عرب یعنی بازداشتن است چنانکه سکوت وقف
الدابة یعنی بازداشتم او را از حرکت و در اصطلاح صرفیین قطع کلمه است از ما بعدش هر چه باشد بازداشتن او
از تکلم بما بعدان و وقف بر سه طریق است که انها مختلف شده در حس و بعضی از انها هر اینه از بعضی
باعتبار یا باعتبای که بعد از این دانسته خواهد شد و در محل نیز مختلف شده چه هر یک از انها در محل خاصی واقع شده
اول از ان سه زده وجه سکانیست عبارت از روم واشمام واعشان انها و بیان اشاره نمودن مصنف بانکه قال الخ
الحرف الاخیر یعنی جواز سکون مودن کلمه در حال وقف در هر کلمه ایست که حرف اخرش متحرک بوده باشد
خواه حرکت او اعرابی بوده باشد چون رفع زید در جاءنی زید و نصب احمد در رایت احمد و جر زید
در مررت بزید و خواه حرکت بنائی چون ضم زید در یا زید و فتح رجل در لا رجل فی الدار و کسر همزه در هؤلاء
و در جمیع این صور در حال وقف جزم اخر ساکن میشود بی روم واشمام و نظایر انها بدانکه ظاهر مصنف این
مقام اگرچه اینست که روم مضبوط بانچون چه زید در رایت زید اینز وقف بطریق اسکان تنها جایز باشد چنانکه
مذهب بعضی است لیکن مرا واز متحرک غیر منصوب منونا بدلیل انکه بعد از این خواهد امد که تنوین در نصب

در بیان وقف بروم و اشمام

منون را جایز نیست قلب تنوین بالف در حال وقف چنانکه مذهب مشهور است و ابو حیان از قبیله ازد نقل نموده که بعضی از ایشان در حال وقف بر مرفوع و مجرور با تنوین نیز چون زید در حالتی که مرفوع باشد تنوین را قلب بواو و بیا مینمایند و حالتی زیدو بضم دال و سکون واو و حالتی زیدی بکسر دال و سکون یا میگویند و مشهور اسکان دالست چنانکه از عمرو لفظ متحرک در کلام مصنف قدس سره مستفاد میشود و انسب نزد روم است بفتح را و سکون واو و بآن اشاره نموده مصنف باین قول که وَالرَّوْمُ فِي الْمُتَحَرِّكِ وَهُوَ الْإِتْيَانُ بِبَعْضِ الْحَرَكَةِ خَفِيَّةً وَهُوَ فِي الْمَفْتُوحِ قَلِيلٌ یعنی جایز است روم در حال وقف در هر کلمه که حرف آخر آن متحرک باشد بحرکاتی که مذکور شد و مراد آنست که قطع حرکت از آخر کلمه بالکلیه نشود بلکه اندکی حرکتی و اقتصار کرده بجای ضمه و فتحه و کسره نموده شود و فایده روم اشعار بآن حرکتی است که در حال وصل میباشد و در مفتوح روم کم واقع شده باعتبار آنکه فتحه نسبتا خفیف است و مشکل است اخفای بعض آن چه اگر بعض فتحه نیز سعی نمایند حرکتی فتحه مسموع مشتبه شود و از ابن جهت قراء در مفتوح روم را تجویز نموده و سیبویه نیز از عرب حکایت نموده و وجه تسمیه اشمام است و بآن اشاره نموده مصنف باین قول که وَالْإِشْمَامُ فِي الْمَضْمُومِ وَهُوَ أَنْ تَضُمَّ الشَّفَتَيْنِ بَعْدَ الْإِسْكَانِ یعنی در حال وقف بر کلمه که حرف آخر آن مضموم بوده باشد اشمام جایز است چنانکه روم و اسکان مجرد از اشمام علامت بنا بر ضمه زید در زید و اشمام برهم آوردن لبهاست بعد از اسکان حرف بی آنکه آوازی از آن مسموع شود و از این جهت ابو حیان گفته که اشمام متکلم را در آن مینمایند نه سامع که بیننده باشد بخلاف روم که اثر آن بینا نیز در می یابد و فایده اشمام نیز دلالت بر حرکت حرف آخر است و از این جهت اشمام مخصوص است بوقف بر کلمه که حرف آخر آن مضموم بوده باشد چه ضم لبها دلالت نمیکند مگر بر ضمه و جواز روم در وقف بر هر متحرکی و جواز اشمام در هر مضمومی اتفاقی نیست مگر در سه موضع که خلاف است و بآن اشاره نموده مصنف باین قول که وَالْأَكْثَرُ أَنْ لَا رَوْمَ وَلَا إِشْمَامَ فِي هَاءِ التَّأْنِيثِ وَمِيمِ الْجَمْعِ وَالْحَرَكَةِ الْعَارِضَةِ یعنی اکثر قراء و نحاة قائلند باینکه روم و اشمام جایز نیست در سه موضع هر چند که حرف آخر کلمه متحرک و مضموم بوده باشد اول موضعیست که حرف آخر کلمه تاء تانیث بوده باشد و در حال وقف بدل شود بها چون طلحة چه غرض از روم و اشمام اشعار بحرکت حرف آخر است و ها حرکتی نداشته بلکه حرکت در حال وصل از برای مبدل منه آن بوده که تا است و اگر تاء تانیث در حال وقف بدل بها نشود بلکه بحال خود باقی ماند چون تا اخت و بنت در حال وقف روم و اشمام در آن جایز است

وجمعی مردها بر روم و شام را بجوز نموده اند لفظه اند که فایده انها اشعار بحرکتی است که در حال
وصل بر مبدل ضمان یعنی ثابت جاری بوده و میم موضعی است که حرف اخر کلمه میم علامت جمع
بوده باشد چون علیکم و علیهم و امثال اینها در این صورت نیز اکثر بجوز نموده اند روم و اشمام
باعتبار انکه نزد اکثر این میم در حال وصل نیز ساکنست پس در حال وصل هر کدام بوده که در حال
وقف بجوز بوده روم و اشمام اشاره بان توان نمود و بعضی بر این میم نیز روم و اشمام را بجوز نموده
و گویا انجماعت جمعی اند که در حال وصل میم را مضموم و مکسور میخوانند با اشباع ضمه و کسره
بواو و یا چون علیکمو و علیهمی پس چون در حال وصل میم مضموم یا مکسور بوده در حال وقف
اشمام و روم را در میم بجوز نموده اند بواسطه اشعار باین حرکت و از بعضی این شراح مستفاد میشود
که بعضی از این طایفه نیز که میم را در حال وصل مخرج میدانند در حال وقف روم و اشمام
بجوز نموده باشند باعتبار انکه فایده این روم و اشمام بجوز نموده باشد باعتبار انکه قایل باین
روم و اشمام قایل بر حرکت حرف اخر است و حرف اخر که واو یا است در علیکمو و علیهمی بحال
وصل ساکن بوده و این حرف ظاهر بصورت پنهان بحرکتی ظاهر است که فایده روم و اشمام تنبیه
بر حرکتی است که عارض این حرف ساکن بوده در حال وصل و واو و یا در علیکمو و علیهمی در حال
وقف میباشند و میم ساکن میشود در حال وصل مخرج بوده و فی الحقیقه حرف اخر همیشه
چه واو و یا از اشباع ضمه و کسره ان پیدا شده اند پس ممکن است که فایده روم و اشمام تنبیه
بر حرکت میم بوده باشد که در این حال حرف اخر کلمه است میم موضعیست که حرف اخر کلمه در اصل
ساکن بوده باشد و حرکت عارض نشده باشد چون کسره همزه بشاء در من یشاء الله یضلله
و کسره دال در لقد اسمعن که همزه یشاء در اصل ساکن بوده باعتبار شرط و دال قد نیز ساکن بوده
و جهت دفع التقاء ساکنین مکسور شده اند و در این صورت نیز اکثر روم و اشمام را بجوز نموده
باعتبار انکه فایده انها نزد ایشان تنبیه بر حرکت اصلیه است و پس از جهة انکه حرکت عارضه
نزد ایشان بمنزله معدومست بدانکه کلام مصنف شعر است بدانکه بعضی قایل بجواز روم و اشمام
در این سر موضع شده باشند و شیخ رحمه الله فرموده که هیچ یک از فراء و نحاة را ندیدم که قایل بجواز
روم و وقف ها ثابت و میم الجمع قال و عارض شکل لم یکونا لیدخلا و قفها الذکر و بعضهم یرمی
ها فی کل محلل و پس گمان کرده مقصود شاطبی از نصراع اخر اینست که بعضی قایل شده اند

کلام ۳

و اشمام در ها ضمیر مذکر مفرد مضموم یا مکسور بعد ساکن غیر حرف مد و لین

بجواز روم و اشمام در هر حال یعنی در ها ثابت و میم جمع و حرکت عارضی و ها مذکر چنانکه بعضی از
شراح شاطبی بنزان مصنوا عن این معنی حمل نموده اند و مراد شاطبی از کل حال هر حالی از احوال ها
مذکر است نه هر حالی و نیز جواز روم و اشمام مستفاد از ان سه صورت و نیاخلافی در ها مذکر پوشیده
نیست که توجیهی که شیخ زاده در عبارت شاطبی نموده منافیست با لفظ قل و زون مذکر بعد از ها ثابت و میم
جمع ابرانموده چه این مشعر است بجواز روم و اشمام در ها ثابت و میم و هم چنین منافیست با لفظ کل
حال چه ظاهر کل حال هر یک از احوال مذکوره است نه احوال مذکور چه در کلام شاطبی مذکور است
که موجب جواز نیا عدم جواز روم و اشمام شود معلوم نشد که چه اسبب است یا ان قول شاطبی که بعد از ها
و میم و عارض شکل یعنی حرکت عارضی گفته لم یکونا بدخا چه ظاهر این عبارت اینست که اصلا روم
و اشمام در این سه صورت جایز نباشد و با کلیه عبارت شاطبی خالی از نشویش نیست و اول کلامش
تا امن ان شافی دارد ها ثابت و جهی که ممکن است اینست که لفظ بصیغه امر خوانده شود پس معنی
کریمه مفهوم و مشهود لیکن عبارت کل حال ایران ناخوشی یا فی میان و ظاهر اشرح
در نقل ایشا شاطبی سهو نموده چه نسخه که نزد شرح شاطبی که نزد فقیر است و اثار صحت او
ظاهر است این نحو است که وفی ها ثابت و میم قل و زمارضی شکل لم یکونا بدخلا و فی الها الا
قول ابو ها و من قبله قد ضم او اکسر مثلا او اما ها و او وا و بعضهم یری لها فی کل حال حکما
و بنا بر این نسخه هر کا قل بلفظ امر خوانده شود کلام مصنف در ها ثابت الهنام خواهد بود و اصلا نشو
ندارد و ملخص معنی ان اینکه در ها ثابت و میم جمع و حرکت عارضی هر گز روم و اشمام را حاصل نمیشود
و در ها ضمیر که عبارت از ها مذکر است جمع ابا نموده اند روم و اشمام را هر گاه پیش از ان ضمه
یا کسره باشد بضمه یا ما در ضمه و کسره بعوض فی که ضمه و کسره از ان متولد میشود مگر ان واو
و یا است و بعضی نجویز نموده اند روم و اشمام را در ها ضمیر در جمع احوال خواه ما قبلش ضم و کسره
و او و یا بوده باشد و خوانی و این بضمه معنی است که شیخ رضی الله عنه ابراز نموده و در شرح شاطبی
مذکور نیز این معنی حمل نموده و از اینجا دانسته میشود که بر مصنف لازم نبود ذکر ها ضمیر با ان سه صورت
چنانکه در ان سه صورت خلاف واقع شده در ها ضمیر نیز خلاف واقع شده بدانکه ابو چنانکه گفته
که هر گاه وقف بر صوت یا تا واقع شود بنا بر اشهر ان تا منقلب میشود ها و بعضی فارا بحال خود میگذارند
و انرا بمنزله شاعر و میدانند در جواز روم و اشمام و ضعف و ابدال در صورت ابدال از

تنوین و الف صلا و رند و در قافیه قائمًا میکویند چهارم ازان سبزه و جواب است باین قیاس شاه
نومضه با یقول کرد و ابدال الالف فی المنصوب المنوّن و فی ذان و هذا فی هذین بخلاف المرفوع والمجرور
فی الواو و الیاء علی الاصح یعنی واجب است ابدال تنوین بالف در وقف هر کلمه که منصوب و با تنوین
بوده باشد بشرط انکه حرف اخر ش ثانیًا ثابت نبوده باشد این قید را مضر ذکر نموده از جهة اعتبار ایجه
عنقریب ذکر خواهد شد از حکم ثانیًا ثابت اسمیه پس در حال وقف بر زهار در ابیات فرسا کلمه منصوب
فرسا بالف مقصوره بعد از پسین و ابو جاد از قبیلهٔ ابیعه حکایت نموده که ایشان در حال وقف منصوب
منون تنوین را منقلب بالف نمیسازند بلکه وقف باسکان میکنند بار و بابد بدون روم و هم چنین واجب
ابدال نون بالف در اذن و در فعل مفرد مذکری که بان ملحق شده باشد و نون تاکید خفیفه چون اضربن
باعتبار انکه در وصل مشابهند با منصوب منون بخلاف اسم مرفوع و مجرور با تنوین که در انها ابدال
جایز نیست چرا که مناسب نیست که الحاق باشد که ان واو و یا است بلکه در حال وقف تنوین میافتد و حرف
اخر ساکن میشود و فارق میان منصوب و مرفوع و مجرور این است که تنوین علامت تمکن اسم است و چون
ان بالف موجب ثقل نیشت بلکه مقتضی خفت است از اینجهة اسقاط ان جایز نیشت چه مقتضای وقف
خفت است یا ابدال نیز بعمل میاید بخلاف علامت تنوین بواو و یا کران موجب ثقل است و مقتضای وقف
در اینصورت محقق نمیشود از اینجهة اسقاط ان لازم است و این فرق اصح لغات است و بعضی در
منصوب نیز اسقاط تنوین را لازم دانسته اند بار دوم باعتبار انکه قلب تنوین بالف اگرچه موجب
تخفیف است لیکن اسقاط این اخف است در وقف هر چند بیشتر معتبر است بعضی در مرفوع و مجرور
نیز اسقاط تنوین را تجویز نموده اند بلکه ان را منقلب بواو و یا مسیازند و میکویند هذا زید و رأیت
زیدا و مررت بزید در حال وقف و بعضی بدین امثله از جهة اظهار حرکت اخر کلمه در اذن نیز خلاف
واقع است عیب مازنی و مبرد را عقیده انست که اذن حرف است و نون و وقف بر ان واقع میشود بدون
ابدال نون و بالف مانند ان و لن و در اضربن و امثال ان در حال وقف نون منقلب میشود بالف اجماعًا
چنانکه ابو جاد دعوی نموده متوقف علی الالف فی نابعصی و رحی با ثقاف و در هر اسلمی که در اخر ان
الف مقصوره باشد با تنوین چون عصی و رحی و قف الف واقع میشود اتفاقا لیکن خلاف است در اینکه ان
الف عوض تنوین است که در حال وصل بوده یا الف مقصوره ئیست که کلام الفعل بوده نیشبود و ابو علی در احد
کم کان است ان لام الفعل و این الف مساقطه شده عوض تنوین حال رفع و نصب و در تنوین حال جر فرق میان تنوین و

حالة مثل مشبه لشود از احمد بر صحیح میباید نمود و در صحیح دانسته شد که در حال نصب تنوین
بدل بالف میشود و در حال رفع و جر تنوین ساقط میشود پس در معتل نیز چنین باید نمود و گفت
تنوین ساقط شد الفی که لام الفعل بوده و بسبب تنوین افتاده برمیگردد و مبرد و سیرافی گفته اند که این
الف لام الفعل است در جمیع احوال بدلیل انکه بیانوشته میشود و الف بدل از تنوین بالف نوشته میشود
و ابن قول ابو جناح از کسائی و ابیعمر دوستیو و خلیل و کوفی حکایت نموده و قول اول را نیز گفته که
اکثر نسبتیو نسبت داده اند و ابو علی در قول بکر و فراء و مازنی و کسائی بر و ابتی بکر قایل
شده اند بانکه این الف بدل از تنوین است در احوال ثلث بعد از فتح واقع شده پس باید منقلب بالف
شود چنانکه در منصوب منون چون زید را بان اعتبار منقلب بالف میشود بلکه در عصی و رحی قلبان بالف
اولی است از زیرا که فتحه دال در زید اعارضی است بسبب عامل بخلاف عصی و رحی که فتحه در انها لازم است
و اما مقصوری که مجرد از تنوین بوده باشد چون الا علی و الغزو در این نیز وقف بر الف واقع میشود لیکن
این الف لام الفعل اتفاقی و قلبها و قلب کل الف همزه ضعیف و قلب الفی که بدل از تنوین حاصل
میشود در حال وقف همزه و هم چنین قلب همزه الفی که در آخر کلمه بوده باشد خواه الف تانیث
بوده باشد چون الف حبلی و یا غیر تانیث چون معزی و معزلها همزه ضعیف و غیر فصیحست
و بعضی ابن الفها را منقلب بهمزه میدانند عصو و میکوبند عصأ و اوفأ و حبلاء بسکون همزه و فتح
ماقبل ان بواسطه اظهار حرف اخر کلمه باعتبار انکه همزه ظاهر تر است از الف حیز مخرج الف فضای
دانسته زبان در حال لفظ بان اعتماد محلی نمیباید از این خفای عارض از میشود خصوصا در حالة
وقف که در اینصورت از غایت خفا بمنزله معدوم بخلاف همزه که چون در مخرج ان ابن توسعه نمیشود
چه مخرج از ابتدای حلق تا بن بان اعتماد بر مخرج ان نمیباید و این باعتظهر و اوست و شیخ رضی
در توجیه این قلب فرموده که چون مخرج الف توسعه دارد و الف نیز مشتمل بر صوت امتداد
و قف لفظ بان بان اعتماد بر خانی نمیباید و لیها نیز فراهم نمیاید پس در حال وقف بران صوت
امتداد هم میرساند و هیچ جا نمیایستد تا انکه بابتدای حلق که مخرج همزه است برسد و انجا
صوت منقطع میشود از این جهت لفظ همزه واقع میشود بخلاف حال وصل که صوت فرصت امتداد
نمیابد چنانچه بیان فی الحال مستقل میشود بمخرج حروف بگر که بعد از الف کشیده میشود پس صوت همان
در مخرج الف منقطع میشود و الف مثل لفظ میشود و کذلک قلب الف الثانیث و نحو حبلی همزه او واو و یا

در حال وقف قلب الف ثانیت همزه یا واو و یا ضعیف امت بدانکه بعضی از عربان همزه الفی را خواه
الف ثانیت بوده باشد یا غیر ثانیت در حال وقف قلب همزه مینمایند چنانکه دانسته شد و
قبیله شنوفرازه و جمیع از بنی قیس همزه الفی را قلب یا میکنند در وقف از جهت اظهار حروف اخر چه الف
خفی امت بخصوص در حال وقف چنانکه دانسته شد پس جهت اظهار حروف اخر امنقلب میسازند بحرفی
که مجانس و مناسب او امت با عتبار مشارکت در این وعلت کران یاء امت هر چند که با ثقل نزدیکتر امت از
الف در وقف خفت مطلوبست پس میکویند در وقف قبر افعی بفتح عین و الف مقصورة افعی بکسر عین
و یا ساکنه و بعضی از قبیلهٔ طی در حال وصل نیز الف را منقلب یا مینمایند و بعضی از ایشان
در حال وقف الف را منقلب واو مینمایند پاو در افعی افعو بضم عین و سکون واو میکویند از جهت
یکی انکه واو ظاهر نزدیکتر امت با الف انکه مجانستی الف یعنی مشارکت در این در واو بیشتر متحقق امت و دیگر
انکه واو اخف امت از یا و تخفیف در وقف مطلوبست و این طایفه در حال وصل نیز الف را قلب واو
میکنند و ابو جان کفته که فعل ماضی هرکاه در اخرش الف بوده باشد در حکم اسم مقصور امت
در جواز وقف نمودن بر ان بالف و جواز ابدال الف همزه و واو و یا و از این مقام معلوم میشود
که تخصیص مصنف الف را بالف مثل جلی بیشتر و هم چنین تخصیص این قلب بحال وقف در ذکر همزه در این
مقام نه بیفایده است چه حکم از عبارت سابقه یعنی و قلب کل الف همزة ضعیف دانسته شد پس این
تکرار بیت بیفایده و پنجم از ان سه نوع ابدال تا ثانیت امت و با و در رابط این اشاره نمود با نقول
که ابدال تاء التانیث الاسمیة هاء فی نحو رحمة علی الاکثر یعنی هر اسمی که در اخر ان تا ثانیت اسمی تو
باشد جون رحمة و طلحة و حمزة و امثال اینها در حال وقف واجب امت ذکر تا ثانیت ازین جهت زیرا
میتا تا ثانیت اسمی و تا تا نیت فعلی جون تا تا نیث در ضربت چه در این وقف بر تا واقع میشود اتفاق
و عکس نمودن از جهت انکه در ضربت کر تا منقلب ها میشود در حال وقف و ضربه کفته شود مشتبه میشود
اینها بها خیمه مذکر و بعضی از عربان در اسمی نیز وقف بر تا میکنند چنانکه کذشت بدانکه تا تا نیث
در فعل اتفاقی اصلی امت و منقلب از ها نیست و در اسم خلافی امت که ایا ان اصلی امت یا منقلب
از ها امت سیبویه و فراء و ابن کیسان و جمهور را عقیده انست که اصلی امت و تغلب را اعتقاد انکه
در اصل ها بوده و در حال وصل بتا منقلب شده چه کر در حال وصل خود باقی ماند و کفته نشود رایت
شجرها با تنوین لازم میاید که در حال وقف شجر بن قلب الف شود چنانکه قاعده امت در منصوب

منون ومشبه خواهند هاء در شجرها بها ضمیر مؤنث از این جمله در حال وقف منقلب بتا بتاء
تا انکه شجره حاصل شود در حال وقف تا بها بر گردد و شجرة بسکون ها گفته شود والتباس بضمیر
مؤنث حاصل نشود و پوشیده نماند که در اینوقت مشبه بمشبه بها ضمیر مؤنث که چنانکه در رضة
گفته اند مذکور شد و تشبیه تا بها به قلیل و فی النصار بان ضعیف و عرفان ان فتحة
تا وقف فی النصب فتا لها ر بعضی تشبیه نموده اند تاء را در بهها بتا تانیث اسمی و از اینرو در حال
وقف قلب بها نموده اند و این ناء راست و اکثر تاء ایزا در وقف بحال خود گذاشته اند و ابو حیان
گفته که در قراءة سبعة وقف همزه بهره نخوانده و از سیبویه حکایت نموده که او گفته که هر که
بهها را در حال نصب صبی بر فتح خوانده چون مسعلاة تا او را در حال وقف قلب بها نموده و هر که
او را در حال نصب صحیح رد انسته چون مسلمات در عرفات تاء او را در حال وقف بحال خود مبگذارد
و سر این حرف این است که گاه در حال نصب مفتوح باشد معلوم میشود که مقدر است و الف برای
الحاق و نا علامت تانیث است و پس پس باید کرد در حال وقف منقلب شود و اکرد در حال نصب صحیح رد
شود معلوم میشود که جمع است و تاء از علامت جمع و تانیث هر دو است نه تانیث بتنها چون تاء در
مسلمات پس قلب آن بها جایز نخواهد بود و بر این تقدیر بهها خواهد بود و بر وزن درج و در
اصل بهان بوده بر وزن درحجا یا صحرا که قبل مفتوح یاء دوم منقلب بالف شده و بسبب التقاء
میاد و الف یکی افتاده بهها حاصل شده چنانکه از بعضی شراح مستفاد میشود و هم چنین
انقلاب الف بها در صحی که با الف و تا بوده باشد چون ضمادیات و مسلمات ضعیف است چه رانسته
شد که تا از برای محض تانیث نیست پس حکم تا تانیث در از ضاربات نیست و ابو حیان گفته که در جمع
بالف و تا چون هندات و مسلمات و بنات و اخوات و الان اشتهر انست که تا در حال وقف بحال خود باقی میماند
و بر این تاء وقف واقع میشود و جایز است در آن اسکان مجرد و اسکان با روم و اشمام با محقق شرط بیشا
و فراء و قطرب حکایت نموده اند ابدال تاء از الها و ثابت نموده اند این قول را از ضحی که گفته که تاء
والاخوات و دون البناة من الکشو بسکون ها و اخوة و مکرماة و در اصل اخوات و مکرمات
بوده مانند صاحب لوامح این قول را نسبت به قبیلهٔ طی داده و بعضی گفته اند که این قول که از ضحی
منقول است شاذ و نادر است و قیاس بر آن جایز نیست و از آنچه مذکور شد در بهها تعالی عرفات
بعین بی نقطه و راء بی نقطه و فاء و نسبت میشود چه از این در حال نصب بعضی مبنی بر فتح و بعضی

مجرد خوانده اند پس بنا بر فتح نا باید منقلب بها شود در صورت جز انکه دانسته شد بدان که در تقدیر
وجزان جمع عرفا است که ان مؤنث عرفا است چون بدره و بدرا و جمع عرفا بنست بنا بر قول بعضی از
شراح و شیخ رضی ره فرموده که این جمع عرفا است بگفته که مذکر عرفا عاقل را بالف و نا نیز
جمع میکنند و اقا ثلثة اربعة فیمن حول فان نقل حرکة همزة القطع او صل الا فیانا غرض از
این کلام دفع اعتراضی است که ظاهر بر قاعده ابدال تاء نا بنات اسمی وارد است و حاصل اعتراض انکه
از ان قاعده چنین مستفاد میشود که این ابدال مخصوص باشد بحال وقف حال انکه چنین نیست
بلکه در حال وصل نیز کاه این نا منقلب بها میشود چنانکه ثلاث و ثلثة و هر کاه منقلب شود باز بعد از
میشود بها و گفته میشود ثلثهر بعة باسقاط الف و ملخص جواب انکه در ثلثة اربعة حالت وصل را قیاس
نموده اند بحالت وقف از قبیل حمل احد ضدین بر دیگری و حکم انرا بران جاری نموده اند پس نا
منقلب بها نموده و حرکة همزة قطع را بان داده و همزه را انداخته اند بر خلاف اصل و از اینجهت بعضی در
حال وصل تاء ثلثة را حرکت نمیدهند و همزه را بعد را بحال خود میگذارند و چون نا از این حرف فهم
این میشد که علت فتح میم در الم الله در حال وصل آن باشد که حرکت همزة قطع همزة الله بان منتقل
شده و همزه افتاده باشد و این نیز بخلاف اصل بوده باشد و حال انکه چنین نیست چه مصدر
التقا ساکنین گفته چون میم ساکن در الم یا لام ساکن در الله جمع در حال وصل اعتبارا سقوط
همزه وصل یعنی الف الله بسبب حصول التقا ساکنین میان میم و لام میم مفتوح شده پس جهت رفع این
محذور گفته که بخلاف الم الله فانه لما وصل التقی ساکنان و ملخص این سخن انکه فتحه میم در الم الله
در حال وصل از قبیل فتحه ها در ثلثة نیست در حال وصل باز بعد زیرا که همزه از بعد همزه قطع است
وان در بدیع بما فوقه مکرر بعد از اسکان و نقل حرکت ان بما قبل و اسقاط ان بطریق نقل حرکت
ان بما قبل خلاف اصل است اگرچه موافق قیاس تخفیف همزه قطع است بخلاف همزه الله مکرر همزه
وصل است باعتبار انکه در اصل حرف تعریف بوده هر چند الحال جزو کلمه شده پس بعد از
اسقاط ان در حال وصل اجتماع دو ساکن لازم میاید و محتاج میشوم بحرکت میم و اسقاط
همزه وصل موافق اصل است ششم از ان شش نوع از باء الف است در حال وقف و بیان انرا
نموده باین قول که و زیادة الالف انا و من ثم یوقف علی لکنا هو الله ربی بالف و مد و انه قلیل
یعنی و اجنبیت ان زیادة الف در حالت وقف بر ضمیر متکلم مانند بس گفته میشود انا بفتح نون و الف

ساکنه و این مبنی است بر اینکه ضمیران بوده باشد بدون الف چنانکه مذهب مصنف اکثر است و از این
جهت در حال وصل ان فعلت کذا گفته میشود بفتح نون بنقطه با الف و کوفیون را عقیده
انست که ضمیر متکلم انا است بفتح نون و الف ساکنه در حال وصل نیز چنین میگویند و بنا بر این
در حال وقف حکم کلمه خواهد داشت که در اخرش الف ساکنه بوده باشد چون ما و از اداء اینکه
وقف بر الف واقع میشود لیکن این الف زاید نیست و فایده از دیاد الف اشعار بحرکه حرف اخر است
سیبویه گفته که وقف بر الف جهت بیان حرکه حرف اخر مخصوص است بدو کلمه یکی انا و دیگری جیملا
و در غیر این دو کلمه وقف بر الف از این جهت نمیشود بلکه اگر وقف بر الف شود از جهت ابدال تنوین
و نظیر ان خواهد بود و شیخ رضی را وهمه که در جیملا نیز ممکن است که الف بدل تنوین نباشد بلکه در
جیملا امده و از این جهت که در انا وقف بر الف واقع میشود لکنا در کتابت لکنا هو الله ربی الف موقوف
میشود چه لکنا در این اینگونه در اصل لکن انا بوده بعد از نقل حرکت همزه انا بما قبل که نون لکنست
و اسقاط همزه چنانکه قاعده تخفیف همزه مقطع است دو نون جمع شد اول ساکن و در ثانی ادغام شد
لکنا شد بفتح نون بدون نقطه با الف و از این جهت در حال وصل نیز بعد لکنا بدون الف خوانده
میشود در حال وقف چون انا و جمع از نصاری در حال وصل نیز میشنوی بوده اند الف را از بزرگان میدانند
ان و میدانند لکن که حرف است و در انا در حال وصل هیچ دلیل از نصها نیجوز الف نبوده اند
و دلیل بر اینکه این لکنا در اصل انا بوده و حرف استدراک نیست و چیزی است یکی انکه فراء ان وقف
بر الف نموده اند و اگر حرف استدراک میبود بایستی که وقف بر ان بسکون نون واقع شود و دیگری
انکه بعد از لکن ضمیر مرفوع واقع نمیشود چه اسم لکن باید که منصوب بوده باشد و در اینجا بعد از لکنا
ضمیر مرفوع است واقع شده و اگر کوفی که ممکن است که اسم لکن ضمیر شان مقدر بوده باشد و جمله
هو الله ربی خبر ان باشد میگوئیم که ان نیز جایز نیست زیرا که حذف ضمیر شان منصوب در غیر ضرورت
شعر مجوز نیست و در وقف بر انا و ما استفهامیه بعضی از ایشان گفته اند بجهت ساکنه بعد حذف
الف در هما و الحاق ها سکت بهر دو و ممکن است که در مه بعنوان قلب الف ها بوده باشد نقلت فی مخرج
و این هم وقف نادر است لیکن ندرت در مه در صورتیست که ما استفهامیه در مه بوده باشد بخلاف الحاق ها
سکت بر ان لازم است چنانکه عنقریب با دست میشود هفتم از ان سه در مه مختص الحاق ها سکت است و بیان
اشاره نموده باین قول که الحاق ها السکت لا یلزم فی نحو رویدا و فی نحو یا مه و مثل ما فی نحو جیملا و جیت و تیل

مانند و جائز نیست مثل لم یضرب و لم یقم مگر در ضرورت و علامت وقف مر و الا مگر در غیر آخر آیه و مشبه بها کالناصبی و باب زید و لا رجل یکی حرف مهملة او هو لا یعنی از جمله بیست و شش حروف هاساکن است و این بر دو قسم است واجب و جائز واجب در صورتیست که ان کلمه که وقف بان تعلق دارد بسبب خلاف بعضی از حروف یکحرفی باقی نمانده باشد و متصل بما قبل خود نبوده باشد بالجمله عدم وجود کلمه پیش ازان یا باغیا استقلالا او ما قبل پس در حال وقف بر دو نقیض یا بیفقط وقف بکسر که صیغه امر از ناوی ینوی وقفی میکونی ره و در باها مر سکت و هر کا حواهی وقف کنی برم بحذف الف از ما استفهام و ترکیب یجی مر حبشه در ترکیب مثل م ابت میکونی مر باها ساکت و علت وجوب لحوق ها در این قسم است که ابتدا الا بحرف متحرک میشود و وقف بر حرف ساکن و این کلمه چون یکحرفیست و بمنزله جزو ازما قبلش نیست ابتدا و وقف هر دو بان تعلق نمیتواند کرد و الا لازم میاید که یک حرف هم متحرک و هم ساکن بوده باشد در پایان پس ناچار است از لحوق ها ساکت تا آنکه ابتدا بان حرف متحرک تعلق گیرد و وقف باین ها ساکنه و صاحب تسهیل نیست بر بنای اده لزوم الحاق ها را در مثل عم و قم و لم یقم انهر مانی که مجرد و بحرف بوده میباشد و اگر ما استفهامیه مجرد و بنوده باشد در اینصورت الحاق ها جائز نیست چنانکه پیش ازاین دانسته شد و قسم رابع یعنی حواز لحوق ها در موضعست اول آنکه کلمه یکحرفی منفصل بنوده باشد خواه در اصل یک حرفی بنا شده چون بر و فر و بخش و لم یرم و لم یغز و لم یخش یا آنکه یکحرفی بوده باشد لیکن منفصل از ما قبلش بنوده باشد بلکه متصل بان و بان بمنزله یک کلمه بوده باشد بسبب علم استقلال این کلمه یکحرفی چون یا متکلم در غلامی بفتح یا در ترکیب این غلامی چه ضمیر مجرور هر گونه منفصل از ما قبل خود نمیباشد یا ما قبل خود در حکم یک کلمه یا بسبب علم استقلال این کلمه یکحرفی چون یا متکلم در غلامی بفتح یا در ترکیب این غلامی چه ضمیر مجرور هر گونه منفصل از ما قبل خود نمیباشد یا بسبب علم استقلال ما قبل این کلمه یکحرفی چون الفظام در غلامی و الی و حتی م چه ما قبل هیچ حرفست بر این اشاره و حرف بدون ضمیمه مر بحواز خود مفید نیست پس مجموع غلام بمنزله غلام است و چون از لحوق ها ساکت در این قسم مستغنیست یا نکه حرکت ان کلمه یکحرفی اعرابی نبوده باشد چنانکه حرکت زید در رایت زیدا چه حرکه اعرابیست مبنای مر فوع معرفه و حرکه اسم لا نفی صله جنس چه این حرکات اگرچه حرکات بنائیه اند لیکن مشابهتی بحرکات اعرابیه دارند و علت مشابهت وقوع ما ضی است که ما ضی اصلست در بنا و اصل در بنا سکون است و حرکت ان از جهت مشابهت اوست

باسماء صنایع کہ معرب است و معنی چہ معنی ان ضربت ضربت یعنیہ یعنی ان تضرب اضرب است یعنی
زید ضرب چنانکہ شیخ رضی گفتہ یعنیہ معنی زید ضارب است و وجہ مشابہت حرکہ زید و رجل
در باز زید و لا رجل ہمچنان اعرابی است کہ در رجل این حرکہ بسبب چیزیست کہ شباہت بعامل اعراب
دارد و از اینجہت صفاتشان معرب شباہت شدہ اند با انکہ تابع لفظ انہا ہند چنانکہ گفتہ میشود با
زید العالم بر رفع عالم و لا رجل قائما فی الدار بنصب قائما و حاصل انکہ ان حرکہ حرکہ بنای محض
باشد چون حرکہ ہؤلاء و علہ جواز لحوق ہا در این قسم اینست کہ چون این حرکات بنای محض
مناسب اینست کہ در حال وقف در حال خود باقی ماند و تغیری نیابد و این معنی موجب لحوق
ہا ساکنہ است و الا باید محل از حرکت ساکن شود حین وقف و چون بر تقدیر اسکان ابتدا بساکن
لازم نیاید باعتبار انکہ ان کلمہ زیادہ از یک حرف نیست از جہت عدم لحوق ہا نیز جایز است و اگر حرکہ
ان کلمہ حرکہ اعرابی باشد بحرکہ اعرابی بود و نباشد لحوق ہا جایز نیست باعتبار انتفاء علہ جواز
و ابو حیان گفتہ کہ در حال وقف بر فعل ماضی مبنی بر ضم و جہور را عقیدہ عدم جواز لحوق ہا است
و بعضی نحویین نمودہ اند لحوق ہا مطلقا خواہ ان فعل ماضی متعدی باشد و خواہ لازم و بعضی نحویین
نمودہ اند لحوق ہا در فعل لازم و بس و کو پامنشا آن اینست کہ در متعدی اگر ہا ملحق شود مشتبہ
خواہد شد انہا بضمیر مفعول و نیز گفتہ کہ این طایفہ یعنی مجوزین لحوق ہا اختلاف نمودہ اند در جواز
باتصال ضمیر فاعلان بفعل چون انطلقت و عدم وقف بر مثالی مرخم گفتہ کہ اگر بعد از ترخیم وقف
باقی باز چون یاہب و یاہبہ جایز است لحوق ہا در صورت شعری جایز است الحاق الف بدل از ہا اگر
بعد از ترخیم زیادہ از دو حرف باقی ماند چون یا فاطم و یا سعلا افصح لحوق ہا است بین سکون یا فاطم
و یا سعلاہ بسکون ہا و در صورت شعری الحاق الف بدل از ہا نیز جایز است چنانکہ شاعر گفتہ عوجی
علینا و اربع یا فاطما و از جہت دعایت قافیہ ہا ساکن را بدل بالف نموده و بعضی وقف بر ان بسکون اخیر
نموده اند و این خلاف نزد جمیع است کہ محذوف را مذکور داشتہ اند حرکہ ندائی را بر اخر حرف باقی
نیسانند و جمیع کہ محذوف را در حکم مذکور ندانستہ اند حرف اخیر را کہ باقی ماندہ مبنی بر ضم میدانند
با لفظا یا نقدیرا ایشان بحوق نمودہ اند و نیز ابو حیان گفتہ کہ مبنی متحرک ہر گاہ حرکتش مشتبہ
بحرکہ اعرابی نبود مباشد ان حرکہ با در ضمیر ہا است چون ضربہ یا بدہ ضارب و بکر یا در غیر ضمیر چون
ضربہ غلامی بفتح با در دو این غلامی و ہؤلاء و در اول اگر ما قبل ضمیر متحرک چون ضربہ یا ساکن است

از ادله اعلال چون رمی کرد و اصل او رمیو بود بسبب اعلال یا متحرک منفتح ماقبل ساکن شده و در اینصورت
در حال وقف اسکان ها رمت و اگر با قبل ساکن صحیح است یعنی بسبب اعلال ساکن شده بلکه سکون
اصلی است در اینصورت در وجه جایز است یکی اسکان ها چون ضربه ضربهْ و سکون ها و دیگری نقل حرکه
ها بماقبل چون عنه بضم نون و سکون ها و اگر ان ضمیر متحرک نه در آخر کلمه است غیر ها بوده باشد چون
باء متکلم در غلامی بفتح یا در اینصورت نیز وجه جایز است یکی اسکان ضمیر چون
غلامیْ بسکون یا دوم بحوف ها چون غلامیه و دیگر فتاس غیر یا متکلم چنانکه در وقف بر نصب
میگوئی نصرنی بسکون یا و نون دوم و در ضرب نیز بفتح نون بماند و در ضربت بصیغهٔ خطاب
مؤنث میگوئی ضربتْ بسکون یا و تا مخاطبه و ضربتِ بکسر تا و سکون ها و یا بر انچه گفته شد تا
اشباع پیدا میشوند در حال الحوق ها گفته میشود ضربتِه یا یای پیش از ها و در ضمیر مخاطبه
مؤنث در انچه بکسر تا و یا سین بنقطه مبدل ها ملحق میشود و گفته میشود اگر متکلم یا نباشد و یا سین در اکرمتکن
چنانکه اگر مثل بسکون کاف گفته میشود و در انچه اسد و بنی تمیم شین نقطه دار مبدل ها ملحق میشود و گفته
میشود اگر مثل بسکون کاف و اگر مثلش بکسر کاف و سکون شین و اگر اسین کسکسه ثانی را شین شکسته
نامیده اند و اگر حوف متحرک اخر کلمه غیر ضمیر بوده باشد وقف بر ان کلمه نزد وی جایز است اسکان آن حرف
و الحوق ها خواه ماقبل حرف اخر متحرک باشد خواه ساکن چون هو و هی بسکون واو و یا و هو و هیه
و مسلمان و مسلمون بسکون نون و مسلمانه بکسر نون و سکون ها و مسلمانِه بفتح نون و سکون ها
و در ضربان و یضربون گفته اسکان نون لازم است و الحاق ها جایز نیست و کوبا علتش التباس ضمیر
مفعولی است و ثانی از دو موضع جوف الحوق ها کلمه است که در اخرش الف مقصوره اظهار ان الف بوده
باشد چون مهنا و هولا بلحوق ها ساکنا انکه الف خود ظاهر شود چه اعتماد زیان بر مخرج الف ضعیف است
پس بدون الحوق ها مشتبه بفتحه خواهد شد و جایز است که وقف بر الف واقع شود بدون الحوق ها
باعتبار انکه کلمه که مشتمل است بر الف بناده از کجا معلوم خواهد بود و لذا وقف بر ان شد ایسا کن لازم
شد هشتم از ان بسر وه نوع حذف یا است در حال وقف و بیان هشتم اشاره بمو ضعیست بان قول که رحذف
الیا فی نحو القاضی و غلامی خرجت و سکنت و اشباهها اکثر علی قاض و اشباهها فی نحو ابی ترمی انتهی
یعنی جایز است در حال وقف حذف یا ماقبل مکسور خواه ان یا حرف علت بوده باشد یا نه بشرطیکه
ان حرف علت در حال وصل چون القاضی در حال رفع و جر و اگر در حال وصل متحرک باشد چون القاضی

در حال نصب و بانصورت التقاء ساکنین بحذف یا بحرکت نیست بلکه لازم است سکون وقف ساکن پس متکون
و بانت الفاضیة خواه ان یا ضمیر متکلم بود یا نباشد خواه این یا متحرک باشد چون یا غلامی بنابر لغتی
که اعراب در حال محل مفتوح میخوانند و خواه ساکن چون یا غلامی بنابر لغتی که اعراب ساکن میکنند
در حال ایصال و بانحقوق این شرایط حذف یا در حال وقف و اثبات این هر دو جایز است و در صورت
اثبات یا اگر متحرک باشد اعراب ساکن میکردانند و علت جواز حذف و حصول فرق میان حال وصل و
حال وقف است در یا ساکنه و در یا متحرکه اگرچه فرق بحرکت و سکون متحقق میشود لیکن طرد الباب
و ان لم یجر بشذ و سبب ثبات یا متحرکه ظاهر است و علة جواز در یا ساکنه آنست که وقف اقتضا
نمیکند مگر سکون حرف اخیر را و در اینجا اعراب ساکن است پس احتیاج نخواهد بود و با ان شرایط
اگرچه حذف یا جایز است لیکن ثبات ان بیشتر است و کلام فصیحا بر عکس قاضی در حال رفع و
جر که در اینجا نیز در حال وقف حذف یا اثبات این هر دو جایز است لیکن در اینجا بیشتر است
بدانکه قاضی در حال رفع و جر قاضی و قاضی بود بضم و کسر ان با تنوین بعد از حذف ضمه و کسره
از یا بعلة ثقل التقاء ساکنین واقع شد میان یا و تنوین یا التقاء ساکنین پس بیفتاد پس در
حال وصل قاضی بکسر یا با تنوین گفته میشود و در حال وقف نیز جایز است که قاضی گفته شود
بسکون یا و حذف تنوین بدون اعاده یا چه مقتضای وقف سکون حرف اخر است و در اینجا
باین نحو ممکنست و جایز است که یا بر کردد بدون تنوین و قاضی بسکون یا گفته شود که موجب
حذف یا تنوین بود و تنوین چون در حال وقف افتاد پس جایز است که یا بر کردد لیکن حذف
یا بیشتر آمده و در قول صحیح چه تنوین که موجب حذف یا است گرچه در حال وقف می افتد
لیکن چون سقاط تنوین عارضی است بمنزله آنست که در لفظ باقی بوده باشد و اما قاضیا
در حال نصب حکم ان پیش از اینست که شد که در حال وقف تنوین در منصوب منون منقلب
بالف میشود بدانکه شیخ رضی در رد اعتراض نموده بر مصنف باین نوع که جواز حذف یا در مثل غلامی
هر گاه یا آن در حال وصل مفتوح بوده باشد خلاف واقع است چه در نصب لازم است سکون
یا یا فتح ان یا ها سکت و احدی بجواز حذف یا ننموده بلی در الفاضی در حال رفع و جر چون یا سکون
و در غلامی بنابر لغتی که یا را در حال وصل ساکن میخوانند حذف یا جایز است در وقف تا مرکب
ابوحیان نیز مثل ایجر شیخ رضی حکایت ننموده ظاهر میشود چه او در مثل غلامی سکون یا و ابقاء

از ابر فتحه خود با الحاق ها ساکنه در حال وقف حکایت نموده و منعش حذف اصلا نشنیده
و جواب این اعتراض از آنچه مصنف در شرح مفصل گفته ظاهر میشود چه صاحب مفصل گفته
که در غلامی و ضربنی هر که در حال وصل یا را مفتوح مینماند در حال وقف یا را ساکن میکرد تا
با انکه فتحه از ما قبل خود میگذارد و ها ساکنه یا لحوق یا ساز در هر که در حال وصل یا را ساکن
میکرد یا در حال وقف حذف میکند و مصنف در شرح میگوید انکه گفته که اکثری است نه کلی
چه بعمرو و قالون وحفص یا را در کریمه فما اتانی الله در حال وصل مفتوح خوانده اند و در
حال وقف اتان بحذف یا خوانده اند بین معلوم شد که بعضی از جماعت که در مثل
غلامی یا را در حال وصل مفتوح خوانده اند در حال وقف بتقدیر حذف یا نموده اند و فتحها
شیخ مرضی ره بر نفس مجموع نیست و اتفاقی نموده اند بر وجوب اثبات یا اسکان آن در مثل
یا مری یعنی در هر اسم فاعلی که ناقص یائی و منادی بوده باشد چه اصل یا مری مرمی بوده
ضم یا که اسقم اعل است از ری ضمه بر یا ثقیل بود بیفتاد و مرت شد بسکون یا
حاصل شد و بعد از نقل کسره هم بما قبل همزه بیفتاد و مری شد و علت عدم جواز حذف
یا در وقف در اینجا اینست که اگر آن بیفتد و ساکن شود اخلال بکلمه لازم میاید بی
علتی یا باعتبار حذف اکثر حروف اصول آن و این جایز نیست بخلاف هر یضم میم و کسر یا بانثو
در جائی هر قاضی رجائی قاضکه در انها اخلال بکلمه جایز است باعتبار انکه این اخلال
بی علت نیست بلکه بعلت اعلال است نظم از آن سرزده نوع اثبات واو و یا و حذف انها است فی
و یا بر هشتم مصنف اشاره نموده بانچه قول کوفیان و اثبات الواو و الیا و حذفهما فی الفواصل و الفواصل
هر یضم میم حذفهما فیهما فی نحو لم تخوفونا لم ترجون لله وقارا و صنعوا قلیل یعنی در حال وقف بر کلمه که در
آخر شود واو و یا بود باشد جایز است اثبات آن واو و یا و حذف انها نیز جایز است بشرط انکه
آن کلمه مشتمل بر فاصله یا قافیه بود باشد هر دو بصحیحند هر چند که در غیر فاصله و قافیه
حذف انها جایز نباشد مثلا در یغزو و یرمی که مفرد مذکر غائب هر کاه فاصله یا قافیه بود
باشند جایز نیست در وقف با اثبات واو و یا با اسکان انها چنانکه در حال وصل گفته میشود
و جایز است یغزو یرم بحذف واو و یا و مراد از فاصله آخر کلام نثر و از قافیه آخر کلام نظم است
و این بشاوی حذف و اثبات در صورتی است که ان و او علامت جمع مذکر نبود باشد

ان یا نیز ضمیر مخاطبهٔ مؤنث نباشد واگر واو علامت جمع مذکر و یا باشد چون لم یعزوضعوا
و یا ضمیر مفرد مؤنث باشد چون لم ترمی اگرچه را بضمهٔ ثبت و فاصیله و قافیه حذف واثبات
هر دو امده لیکن حذف نادر است چه وار و یا ضمیر اسم اند بر سر خود میزوما قبل نیستند
اگر بیفتند و کلام علامت جمع و خطاب مؤنث نخواهد بود و مشبه خواهند شد جمع مذکر و
مفرد مؤنث بمفرد مذکر بخلاف واو و یا ئیکه در مفرد مذکر اند که انها جزو ما قبل اند و بر تقدیر
حذف ما قبل ان لا لت بر اهل خواهد کرد و هم ازان میزده نوع وجوب حذف واو و یا است و یا بر
فی نسخه مثلم شاره نمود با بن قول که وسقف الواو من نحو ضربوه وضربکم فتبین الحق الواو والیاء فی ذهبوا و نحوه
هذا یعنی واجبست در حال وقف حذف واوی که جزو ضمیر جمع مذکر است یا اسکان ما قبل آن
واو چون واو در ضربوه ضربکم بمو بنا بران لغوی که واو را ملحق بمبنیات ندانند یا بن و ضمیر و وصل پیر
در حال وقف گفته میشود ضربوه ضربهم بر اسکان ها و بهم چنین واجبست حذف یا ئیکه
جزو ضمیر مفرد است چون یا در ترمی و ذهبی و هذهی یا اسکان ما قبل یعنی ها را مثل مذکور
گفته میشود ترمه و ذهبه و هذه بسکون ها و این ها عوض یا ئیست که در ترمی و ذهبی بود و لحوق
یا به ها در این اسما از جهت مشابهت این ها است ها ضمیر مذکر در ترمی و جزو کلمه نیست اتفاقا
و بعضی از عربان این یا را ملحق نمیدانند در حال وصل و هذه هند بسکون ها میکویند و این
نادر است و بعضی یا را ملحق میدانند در وصل لیکن ها را مکسور میخوانند و هذه هندی میکویند
بکسر ها بی اشباع و مشهور بین الجمهور اثبات این یا است در وصل و هذه هی هند بیای ساکن
بعد از ها است اگر چه این نوشته نمیشود در حال وقف یا می افتد اتفاقا و ها ساکن
میشود و هم چنین واجبست در حال وقف حذف یا از ضمیر جمع مذکر در لغتی که یا را یا
ملحق میدانند چون علیهمی بدانکه اصل ضمیر منه وعنه والیه وعلیه بر و علیکم علیهم
و ظاهر اینها ضرهو ومنهمو وعنهمو والیهمی وبهی وعلیکمو وعلیهمی بوده باو او یا باید دانست که
در مؤنث ضمیر بها ومنها وعنها والیها وبها و در تثنیه علیکما وعلیهما با الف گفته میشود
والف ضمیر مؤنث و تثنیه جزو از ضمیر است اتفاقا و ضمیر مفرد مذکر و جمع خلاف
که واو و یا جزو از انها نیند یا باید دانست بعضی قایل بجزو بیت شده اند چنانکه در ضمیر مؤنث
و تثنیه جزو ند و سیبویه را عقیده انست که زایدند و در حال وصل بسکون می افتند چنانکه در

منه وعليه بضم ها وكسران بى اشباع وكاملفوظ ميشوند اگرچه نوشته نميشوند وچون بروزن
بكسرها وضم ان با اشباع ودر بعضى از لغات در حال وصل منهو وعليهى وعليكمو
عليهمى امده وسيبويه اختيار نموده اثبات ين واو وياء ابدا زيرا هاء وصل هركاه ساكن ماقبل
ها جزء صحيح بوده باشد چنانكه در منهو واصابهو اسقاطهما را در صورتى كه ان ساكن
حرف لين بوده باشد چون ذوفوه وعصاولديه وفيه بضم ها وكسران در اين امثله الى
اشباع وكفته كه در اصل ذوفوهو وعصاهو ولديهى وفيهى بوده با اشباع چون ها واقع
بود ميان دو ساكن كه واو وياء ساكن ماقبل ساكنى كه بمنزله معدوم است بين اجتماع دو ساكن كه ميان انها
ها بوده باشد شبيه بالتقاى ساكنين دارد وبجهت رفع از بحر اجتماع باسقاط ان واو وياء ديگر انكه
واو وياء ثقيلند واين ضمائر كثير الاستعمالند وخفت مناسب كثرة استعمال است ويوشبيه
بنشكافد اين دو وجه در صورتى كه ساكن ماقبل ها حرف صحيح باشد پس اگر ساكن ماقبل ها حرف
غير مختوم بحرف واو ويا بوده باشد بلكه در اينجا بطريق اولى حذف واجب خواهد بود بجهة التقاء
ساكنين در صورتى كه ساكن ماقبل ها حرف صحيح بمد اول حرف مد ولين بوده باشد فى الجمله
جايز است مجاز صحيح چنانكه در بحثا لتقاء ساكنين دانسته شد ويكى انكه حذف واو ويا در هردو
صورت در قرآن مجيد واقع شده چون منه ايات وفيه ايات بضم ها وكسران بى اشباع واز اين جهة
مبرد اختيار نموده حذف انها را مطلقا وفرقى ميان صحيح وحرف لين نكذاشته پازدهم ازان
سيزده قسم ابدال الهمزه است وبابرا شاره نموده مضمايقول كه وابدال الهمزة حرفا من حركتها
عند قوم مثل هذا الكلو والجبو والبطو والرد وراءالكلا والحبا والبطا والرا در حركت
بالكلى والجبى والبطى والردى وضمهم من يقول هذا الردى ومن البطو فيتبع يعنى واجب است
نزد جمعى در حال وقف همزه بدل بحرفى كه مجانس حركت ان همزه است با اسكان ان حرف
يعنى اكر همزه كه حرف اخر كلمه است مفتوح شد در حال وقف بدل ميشود بالف واكر مضموم
بواو واكر مكسور است بياء خواه ماقبل ان همزه مفتوح باشد چون كلا بفتح كاف ولام وهمزه
كه بمعنى كاه است وخواه ماقبلش ساكن بوده باشد وماقبل ساكن خواه مفتوح باشد چون خبء
بفتح خا نقطه دار وسكون با بيكنقطه وهمزه كه بمعنى مخفى است وخواه ماقبل ان ساكن مضموم
بوده باشد چون بطو بضم با بيكنقطه وسكون طاء بينقطه وهمزه كه خواه ماقبل ان

ابدال الهمزة

سكن

ساکن مکسور بوده باشد چون رده بکسر راء بینقطه وسکون دال بینقطه وهمزه که بمعنی معاون ومدد
کرانست ماقبل همزه اگر مفتوح هست الف میشود خود بحال خود میماند واگر ساکن باشد حرکت همزه بان منتقل میشود
وبعد ازان همزه بدل میشود بحرفی که ماقبل حرکت او است پس در حال وقف کلاء در ترکیب هذا الکلاء
گفته میشود هذا الکلو بفتح لام وسکون واو وچون همزه در الکلاء چون مرفوع بود از جمله خبر بیت
هذا بدل شد بواو وفتحه ماقبل بحال خود ماند ودر حال وقف بر لفظ خبء در ترکیب هذا
الخبو میگوئی هذا الخبو بضم باو سکون واو وچون همزه در الخبوء چون مرفوع بود باعتبار خبر بیت
وماقبلش ساکن بود ضمه ان بما قبل منتقل وخود بدل بواو شد وبدین قیاس در حال وقف
بر بطوء در ترکیب هذا البطوء گفته میشود هذا البطو بضم طاو سکون واو ودر حال وقف
بر ردء در ترکیب هذا الردء میگوئی هذا الرد وبکسر راو ضم دال وسکون واو وچون از عنبا
که در خبء وبطوء استثنا شد در حال وقف بر کلاء در ترکیب ابتا الکلاء گفته میشود کلا
بفتح کاف ولام والف ساکنه چون همزه کلا وچون مفتوح بود بر صفت اولیه خود بالف بدل شد
ودر حال خبء در ترکیب ابتا الخبا میگوئی خبا بفتح باو الف ساکنه چون همزه بعد از نقل حرکت ان
بماقبل بدل الف شده وبدین قیاس در حال وقف بر بطوء ردء در ترکیب ابتا البطوء وابتا الردء
گفته میشود بطا وردا بفتح طاو دال والف ساکنه ودر حال وقف بر کلاء در ترکیب هذا الکلا
میگوئی کلی بفتح لام وبالف ساکنه چون همزه چون مجرور بود بسبب حرف جر بدل بیا شد وفتحه
ماقبل کلام ما بحال خود باقی ماند ودر حال وقف بر خبء بطوء ردء در ترکیب مررت
بالخبء والبطوء والردء گفته میشود بخبی وبطی وردی بکسر باو طاو دال وسکون یاد ونقطه
از زیر چه ماقبل همزه مکسوره در اینا مسئله چون ساکن است کسره همزه بان منتقل وبعد
ازان همزه بدل میشود بیا وبدین قاعده چون لازم میاید دو وزنی که در کلمات
لغت عرب نادر است یکی بطی بضم باو کسر طاو دیگری ردی بکسر راو ضم دال چنانکه دانسته
شد ووزن فعل بکسر فاو ضم عین وفعل بضم فاو کسر عین نادر است ازاین جهت بعضی
از عربان گفته اند که در حال وقف بر ردء در حال دفع بنهدی گفته میشود بکسر دال
وسکون یا چنانکه در حال جر بابن روش وقف باو تعلق میکند در اینجا نیز مبنی است
بر اتباع یعنی تابع کرده اند نحو فرا هر حرفی دیگر چه ردی در حال رفع ردو بوده چنانکه

از فاعره

از قاعده پیش را نسبت شد چون بنون نادر بود دال را به تبعیت را کسره دادند و واو از جهت
مناسبت کسره ما قبل منقلب بیا و ردی بکسر دال و سکون یا حاصل شد و در حال وقف بر
بطور در حال جر نیز بطور بضم طا و واو ساکنه گفته اند باعتبار اتباع چنانکه در حال رفع
چنین گفته شد یعنی بنا بر قاعده مذکوره در حال وقف بران در هاء ضمیر بطی بکسر طا و
سکون یا حاصل میشد و اینوزن نادر بود از این جهت به تبعیت با طا مضموم شد و
بعد ازان جهت مناسبت ضمه ما قبل منقلب بواو شد بطو بضم طا و واو حاصل شده و اینچه
مذکور شد در صورتیست که ما قبل همزه مفتوح یا ساکن بوده باشد چنانکه در اول
بحث اشاره باین معنی شد اما اگر ما قبلش مضموم یا مکسور بوده باشد همزه بدل میشود بحرفی
که مجانس حرکت ما قبل او امت نه بحرفی که مجانس حرکت او امت پس در صورت ضم ما قبل
همزه منقلب میشود بواو خواه ان همزه مرفوع باشد یا مفتوح یا مکسور و در صورت کسر
ما قبل همزه منقلب میشود بیا مطلقا مثلا در حال وقف بر اکمؤ بفتح همزه و سکون کاف
وضم میم و همزه که جمع بفتح کاف که ان نام علفی امت در حال رفع و نصب و جر گفته میشود
اکمُو بضم میم و سکون واو و در حال وقف بر اَهْیِئ بفتح همزه و سکون ها و کسر
نون و ضم همزه که صیغه متکلم واحد امت از بهیئ میگوئی اهنی بنا بر ساکنه بعد
از همزه و علت بنکردن این دو صورت رعایت حرکت ما قبل همزه میشود نه رعایت حرکت
همزه پس امت که الف بعد از ضمه و کسره واقع نمیتواند شد پس اگر همزه مفتوح باشد
منقلب شود بحرفی که مجانس حرکت ما قبل خود که الف امت لازم میاید وقوع الف بعد ضمه یا کسره
بخلاف انکه منقلب شود بحرفی که مجانس حرکت ما قبل او امت که ان واو امت یا یا چه اینجا
لازم میاید وقوع واو امت بعد از ضمه و یاء امت بعد از کسره و این قصوری ندارد پس
هرگاه همزه مفتوح و ما قبلش مضموم یا مکسور بوده باشد همزه منقلب بالف نمیتواند شد و منقلب
بواو و یا میتواند شد و همچنین در صورت ضم ما قبل همزه اگر همزه مکسور باشد منقلب بیا نمیتواند
شد و در صورت کسر ما قبل همزه اگر همزه مضموم باشد منقلب بواو نمیتواند شد و در صورت
کسر ما قبل همزه اگر همزه مضموم باشد منقلب بواو نمیتواند شد چه وقوع یا ساکنه بعد
ضمه و واو ساکنه بعد از کسره در غایت ثقل امت پس باید منقلب شود بحرفی که از جنس حرکت

واکمؤ واهنی وقف لغلق میکنند بهمزه با اسکان از همزه مانند وقف بر جمل و رجل و کبد و احیاج بقلب همزه بیشتر چه حرکت ما قبل موجب اظهار همزه است واگر ما قبل همزه ساکن باشد در حال نصب بعد از نقل حرکت آن بما قبل منقلب بیشتر بالف و در حال رفع و جر وقف بغلق همزه بطریق اسکان و اگرچه النقاء ساکنین جایز است چنانکه در موضع خود دانسته شد لیس کفتر بیشتر هذا الخبأ بسکون باء و همزه و من الردء بسکون دال و همزه و جمیع حرکات همزه را در این دو حال جایز کنی که پیش از واو است مبدل هند و میکوبند هذا الخبؤ بضم باء و سکون همزه و من الردء بکسر دال و سکون همزه چنانکه در فصل صحیح نظر این نقل حرکت واقع بیشتر و بنا بر قول اخفش چون دو وزن نادر لازم میاید در اسم ثلاثی مضموم الفاء و مکسور الفا چون بطی و بضم باء و کسر طاء و سکون همزه و ودء بکسر واء و ضم دال و سکون همزه چه ایشان در من البطؤ کسر همزه را بطا میدهند در حال وقف همزه را ساکن میکردانند و در هذا الردء ضمه همزه را بدال میدهند با اسکان همزه این دو وزن در کلمات لغت عرب نادر است از انجهت بنو تمیم در این دو باب بنقل حرکت همزه را بما قبل تجویز ننموده اند بلکه همزه را ساکن میمانند و جهت رفع النقاء ساکنین عین الفعل التابع فا میکردانند در حرکت رفع و نصب و جر میکوبند هذا البطؤ و مررت بالبطؤ بضم با و طاء و سکون همزه در هر سه صورت و نیز میکوبند هذا الردء و رایت الردء و مررت بالردئ بکسر راء و دال و سکون همزه در هر سه صورت و در حال نصب گرچه نقل حرکت همزه بما قبل مستلزم محذوری نیست لیکن در رفع و جر چون نقل حرکت مستلزم وزن نادر بود و ان جهت باتباع عین مضارع که قابل شده اند وه حال نصب نیز طرد الباب یا قابل شده اند و بعضی اعربان در حال رفع و جر قلب نموده اند همزه را بالف از حرکت خود و حرکت اسقاط نموده اند و گفته اند هذا الخبو بسکون باء و واو و هذا البطو بسکون طاء و واو و من الردی بسکون دال و باء در حال نصب نیز همزه را بالف از حرکت خود کرده اند مشهور میکردانند لیکن حرکت را اسقاط نمیکنند بلکه ان حرکت را بسا کنی که پیش از واو است میدهند باعتبار لغت و وقوع الف بعد از حرف ساکن و میکوبند رایت الخبا و البطا و الردا بفتح عین الفعل در هر سه مثال و الف مقصور و اقوال مذکوره منقول از ضه و غیره در صورتی است که نخواهند همزه بیفتند ما بنا بر قاعدهٔ تخفیف همزه یعنی اسقاط ان بعد از نقل حرکت آن بما قبل بعضی

گفته اند کبر بفتحه ر سکون ما قبل همزه حرکت همزه بان منتقل میشود و همزه میافتد و بعد
ازان ساکن ما قبل همزه که بسبب نقل حرکت همزه متحرک شده بود در حال وقف ساکن میشود
و گفته میشود هذا الخب بفتح خا و سکون با بدون همزه و اثبات الف بعد خا بی همزه و من ارد بکسر را و سکون دال بدون همزه بلی اگر همزه منصوب منون بود باشد منقلب
بالف میشود پس در اثبات خبا و بطا ورد گفته میشود خبا و بطا و ردا بالف مقصوره بعد
از با و طا و دال مفتوحه دوازده هم ازان سه نوع تضعیف است و باز اشاره نموده مستم
باینقول که والتضعیف فی المتحرک الصحیح غیر الهمزة المتحرک ما قبلها مثل جعفر و هو قلیلا
و نحو لقصبا شاذ یعنی از جمله اقسام وقف تضعیف است مراد از تضعیف اشتمال
حرف ساکن از جنس حرف اخر کلمه بار دوم در حرف اخر در حال وقف تضعیف مجوز است
بچهار شرط اول انکه حرف اخر کلمه متحرک باشد چه تضعیف بمنزله اخر کلمه است که در حال اصلا
عارض حرف اخر بود پس بر تقدیر سکون حرف اخر احتیاج بتضعیف نخواهد بود دوم
انکه ان حرف اخر لین نبود باشد چه حرف لین ثقیل است و تضعیف موجب ازدیاد
ثقل میشود در حال وقف مطلوب نیست سوم انکه ان حرف اخر همزه نبوده باشد چه
تضعیف در ینصورت موجب اجتماع دو همزه خواهد بود و این منافی مقام وقف است با
عتبار نقل چهارم انکه ما قبلش متحرک باشد نه ساکن والا تضعیف موجب اجتماع سه
ساکن خواهد بود و این نیز ثقیل و منافی وقف است تضعیف در حال وقف اگرچه جایز
است لیکن در کلام فصحا باین نحو کم واقعست بدانکه در اخر قافیه و سجع در کلام نظم و نثر کل
حرف مد زیاده میشود چنانکه ترنم و غنا و ترجیع او ازو از راد اصطلاح حروف اطلاق میگویند
چنانکه یاد اخر منزل زیاد شده در قول شاعر فقا نبک من ذکری حبیب و منزل و خرا
است که موقوف علیه فی الحقیقه کدام ست حرف اخر کلمه یا حرف اطلاق اکثر یا اول قائل شد
و گفته اند که صل حرف اخر کلمه حرف اطلاق مقصود نیست بلکه مقصود وقف برای حرف
اخر است بعضی قائل بثانی شده و گفته اند که وقف فی الحقیقه و قصدا تعلق میگیرد
بحرف اطلاق و مقصود از زیاد ان وصل حرف اخر است با نچه اخر قوافی بدون قصد
وصل متحرک میشود و بعد از تمهید این مقدمه در شرح ان کلام مصنف که و نحو لقصبا

ما قبل ساکن
در قسم دوم از زیادت
از اقسام وقف است
۲ مدغم شود با اسکان
ان حرف مدغم
۳ در قسم سوم
کدام و الف یا است

شاذ نمیکوئیم بنا بر قول اول که وقف بطریق اسکان از حروف مذکوم است چنانکه دانسته شد
وچون این قاعده منتقض بود بظاهر امثال و القصبا در این شعر که لقد خشیت ان اموت جلبا
مثل الحریق وافق القصبا یعنی میترسم که بمیرم قحطی که زمین را خالی کند از نبات مانند
آتشی که بنیستانی افتد مضمر جواب گفته که تخریب نامد مذکوم در بیت شاذ و خلاف قیاس
است و جهلش ضرورت شعر نیست هرچند وقف بآن تعلق دارد و باید که ساکن باشد و بنا
بر قول ثانی میکوئیم چون مفهوم کلام مضمر خصاص تضعیف بحال وقف و عدم جواز
او امت در اصل بحال انکه در حال وصل نیز در لفظ القصبا واقع شده و مضمر جواب گفته که
این خلاف قیاس و جمله ضرورت شعر نیست که الضرورات ابیح المحرمات و شیخ مرضی گفته که امثال
این در کلام فصحا و بلغا بسیار واقع شده و بنا بر این القصبا شاذ نخواهد بود بدانکه بو
حیان گفته که تضعیف است که حرف ساکنی از جنس حرف اخر کلمه بیاورد و میان چون دو
ساکن جمع میشود بلکه دفع این اجتماع حرکت میدهی ثانی را و ادغام میکنی در آن اول و این نوع
تضعیف مشروط است بچهار شرط یکی آنکه حرف اخر همزه نباشد چون نبلاء و نجاء دوم آنکه
حرف لین نباشد چون سرو و بغی سوم آنکه بعد از ساکن نباشد چون عمرو و یوم و بین چهارم
آنکه منصوب منون نباشد و ضرورت شعری تضعیف نکند چون جلد با فتح جیم و دال
بنقطه و با یکنقطه مشدده و الف مقصوره در این قول شاعر لقد خشیت ان موی جلدا
و واجب است سکون حرف اخر با تضعیف چون قام الرجل و ابیت الرجل و مررت بالرجل
بتضعیف نیز مسموع است چنانکه گفته اند اعطنی ابیضه و وقف بعنوان تضعیف
از احدی از قراء منقول نیست مگر انچه عصمة از عاصم روایت نموده که او با بن وشر وقف
نموده بر لفظ مستطر در سوره قمر و پوشیده نماند که از شرایط ابو حیان تحرک حرف اخر
بیرون نمیباید بلکه ظاهر کلام او اینست که بر تقدیر سکون حرف اخر نیز تضعیف جایز
بوده باشد و از شرایط مضمر معلوم نمیشود شرط چهارم ابو حیان مگر انکه گوئی که از کلام
سابق مضمر معلوم شد که در منصوب چون وقف بغیر از قلب تنوین بالف جایز نیست
پس دانسته میشود که شرطست در جواز تضعیف اینکه مضوب منون نبود
باشد سیزدهم از ان اقسام نقل حرکت حرف اخر است بما قبل و بان اشاره نمود مضمر

باین قوا کہ و نقل الحرکۃ فیما قبلہ ساکن صحیح الا الفتحۃ الا فی الہمزۃ و ھو ضعیف قلیل مثل ھذا
بکر و خبؤ و مرد بکر و خبیء و رایت خبأ و لا یقال ایت لبکر و لا ھذا خبؤ و لا من نقل و
یقال الرد و من البطیء و منہم من یقر فینبع یعنی جایز است در حال وقف نقل حرکت حرف
اخر کلمہ ما قبل بدو شرط ہکی انکہ ما قبل حرف اخر بود چہ متحرک قابل حرکتی دیگر نباشد و دیگر
انکہ ما قبل حرف اخر صحیح باشد چہ اگر حرف لین بود باشد نقل حرکت بان موجب ثقل
و منافی مقام وقف خواھد بود و جواز نقل حرکت با تحقق ابنیہ و شرط شامل جمیع حرکات
بغیر از فتحہ چون خفیف ست حذفان تصور ندارد و احتیاج بنقل ان نیست بخلاف
ضمہ و کسرہ کہ اینہا باعتبار نوعی از ثقل ناخوش ست بلی حرف اخر اگر ہمزہ باشد نقل فتحہ ان
نیز جایز است لخفا فہ زیرا کہ وقف بر ہمزہ باسکون ما قبل در غایت ثقل است پس چہ بسا
ثقل ان مجوز نمود ند نقل فتحہ شاذ چہ این نقل باعث لزوم یکی از ان دو وزن نادر می شد یا
کہ پیش از این مذکور شد و این در صورتی است کہ کلمہ ثلاثی مضموم الفا و ھمزہ مجرور یا مکسور
الفا و ھمزہ مرفوع باشد چہ در ینصورت بعد از نقل حرکت فعل بضم فا و کسر عین و فعل
بکسر فا و ضم عین کہ لازم میشد چنانکہ پیش از این مرقوم و رقم مذکور شد بخلاف غیر مضموم
کہ اگر در ان نقل باعث لزوم یکی از ان دو وزن شود نقل مجوز نیست مثلا در عدل اکبر
عین و سکون دال در حالت رفع اگر ضمہ لام بدال منتقل شود عدل حاصل شود بضم دال
و در نقل بضم فا و سکون فا در حال جر اگر کسرہ لام بفا منتقل شود نقل بکسر فا بہم میرسد
و اینہا دو وزن نادر ند از این جہت در حالت رفع مجرد دامثال اینہا در کلمہ نقل حرکت اخر را بما
قبل در حال رفع و جر مجوز نمود ہ اند بلکہ اتباع را لازم دانستہ اند جہت رفع اجتماع ساکنین
یعنی چون در حال وقف حرف اخر ساکن میشود با سقاط حرکت ان نہ بعنوان نقل حرکت
و مفروض سکون ما قبل او است پس در وساکن جمع خواھد شد و التقا ساکنین
در وقف اگر چہ جایز است لیکن باعتبار انقل ساکن اول را کہ عین الفعل کلمہ است
تابع فا کردانیدہ اند در حرکت در حال نصب اگر چہ بر تقدیر نقل حرکت بما قبل وزن
نادری لازم نمیاید لکن طرد الباب در ین حال نیز اتباع قائل شدہ اند و میگویند
ھذا العدل و الفقل و رایت العدل و الفقل و مررت بالعدل و الفقل بکسر

در وقف جایز است اسقاط حرکت از اخر کلمہ

در وقف مطلقا نقل حرکت جایز است کوفیہ

عین و دال و سکون لام و عدل و ضم قاف و فا و سکون لام و وقف در احوال ثلث و نقل
حرکت نیز چون تضعیف در کلام فصحا کم است و بدانکه عدم جواز نقل فتحه در غیر همزه
مذهب سیبویه است و اخفش و جرمی بجواز نقل فتحه نیز رفته اند هرچند که ان کلمه
اللام نبوده باشد و بنابر قواعد مذکوره در حال وقف بر بکر و جعف بر بکر و جعف در حال رفع میکوئی هذا
بکر بضم کاف و سکون را و هذا جعفر بضم با و سکون همزه و در حال جر میکوئی مررت ببکر
بکسر کاف و سکون را و مررت بجعفر بکسر با و سکون همزه و در وقف بر جعف در حال نصب میکوئی
رایت الجعفر بفتح با و سکون همزه باعتبار نقل فتحه همزه ببا و در وقف بر البکر در حال نصب
جایز نیست که بگوئی رایت البکر بطریق نقل فتحه را بکاف چه دانستی که نقل فتحه از غیر همزه
جایز نیست بنابر مذهب سیبویه بلکه در انصورت لازم است وقف با سکان را و در وقف بر جعفر
و نقل و امثال اینها جعفر و نقل بگوئی بطریق اتباع بکسر با و ضم فا و بعنوان نقل حرکت
نمیگوئی چه در بعضی صور نقل حرکت واجب است و در غیر همزه جواز این
جایز نیست بخلاف همزه چون رد و بعد که در اینها نقل جایز است هرچند بیکی از ان دو
وزن میخواند اکثر و پیشتر این دانسته شد که بعضی از عربان همزه فرار از این دو وزن در
همزه نیز قائل باتباع شده اند بدانکه بوجب قاعده نقل حرکت دو شرط دیگر آید یکی
زیاده بران دو شرط مذکور یکی انکه حرف اخر صحیح بوده باشد برای احتراز از مثل عمرو و ظبی
و دیگری انکه حرف ساکنی که پیش از او است ملتئم نبوده باشد و حرف اخیر واسطه الصرا
مثل بعل و نمر که در وقف بعنوان نقل حرکت از هیچ یک از قرا منقول نیست مگر انچه
از ابی عمرو مروی است که در کریمه و تواصوا بالصبر وقف نموده بر صبر بکسر با و سکون را و نیز
گفته که ظاهر در حرکت نقل نیست که همان حرکت حرف اخر بوده باشد که منتقل شده لیکن
که پیش از او است و اینقول بعضی است از ابو علی گفته که حرکت حرف اخر مبا فتد بسبب وقف و
چون اجتماع دو ساکن لازم میاید یکی حرف اخر که بسبب وقف ساکن شده و دیگری حرف
سابق ان که مفروض سکون او است جهت دفع این اجتماع حرکتی عارض ساکن اول شده هر
چند که این اجتماع در وقف جایز است لیکن سبب این تحریک محض التقاء ساکنین نیست بلکه
دلالت بر حرکتی که از حرف ثانی محذوف شده است نیز دارد و سیبویه و مبرد گفته اند که حرکت حرف اخر قائم

وغرض از تحریک ماقبل ان دلالت بر ان حرکت محذوفه است دفع التقاء ساکنین و ابو البقاء نیز گفته
مراد از نقل این نیست بلکه مراد اینست که حرکت حرف اخر بپفتد و مثل این حرکت حرکتی دیگر عارض
ساکن ماقبل حرف اخر شود و بعد از نقل حرکت همزه بما قبل حال همزه را اختلاف کند چنانکه در ان تخفیف
یافته قبل از ان نشسته شد چون مصنف از بیان قواعد وقف فارغ شد شروع نمود در بیان احکام
مقصور و ممدود و گفت المقصور ما کان اخره الف مفردة کالعصا والرحا والممدود ما کان بعدها
همزة کالکساء والرداء یعنی مقصور اسم متمکنی است که در اخر ان الف باشد که بعد از ان الف منبوذ
باشد و ان الف حرفی از حروف اصول ان اسم بود باشد چون عصا و رحی و بقید اسم از تعریف
مقصور بیرون میرود فعل و حرف که در اخر شان الف مفرده بود باشد چون غزا و رمی و از او الی و
امثال اینها چه فعل و حرف را تخفیف و موسوم بمقصور نمیشوند چنانکه ابو حیان گفته که این مخصوص
از جمله مقصور شمرده میشود بنا بر انکه در اخر شان علامة ماقبل مفتوح بود باشد چون اعطی و رمی و
محقف بخلاف حرف و فعل مقصور نمیباشند بقید ممکن بیرون میرود مثل هوی که با الف مفرده
و بقید صالحة الف بیرون میرود ممنوع بصرف منون بحالت وقف چون زید با الف مقصوره در اینحالت
زید در حال وقف چه این الف حرف اصلی نیست بلکه منقلب از تنوین که ان عارضی شد چنانکه
در باب وقف تشسته شد بخلاف الف و مثل عصی و رحی که منقلب است از واو و یا ئی که انها لام
الفعل اند و بقید مفرد بیرون میرود مثل صحراء و هوجاء و ممدود اسم متمکنی است که در اخرش الف
زائد و بعد از الف همزه بود باشد چون صحراء و هوجاء و کساء و رداء و بقید متمکن از تعریف ممدود
بیرون میرود مثل هوجاء از اسمائیکه در اخرشان الف ممدوده باشد چه انها از اصطلاح ممدود
نمیمانند و بقید زائده بیرون میرود مثل قراء و شاء و چه الف در انها اصلی است بانقلاب
انقلاب آن از واو و یا اصلیه این قبود که در تعریف مقصور و ممدود مذکور شد اگرچه از عبارت
مصنف مستفاد نمیشود لیکن مراد او است بدلیل اصطلاح مشهور لیکن امثال این مسامحات
باعتبار این احوال در تعریف نا خوش است بانکه همزه در الف ممدوده در اصل الف بوده و
باعتبار اجتماع با الف ماقبل همزه منقلب بهمزه شد چه این اجتماع موجب التقاء ساکنین
و ایضا بعضی شارحین در تفسیر الف ممدود گفته اند که ان الفی است که پیش از ان الفی دیگر بوده
باشد و کلام بامثری و شیخ رضی دلیل بر ان فایده قید مفرده خالی از اضطراب و ناخوشی نیست

کذا فی اعراب
یعنی حرکت حرف
اخر منتقل شود
بما قبل چه ماقبل
حرف اخر قابل حرکة
حرف اعراب نیست

حرف ان مقصور
نباشد و ممدود
نباشد

چنانکه از ملاحظه ان معلوم میشود وجه تسمیه مقصور ظاهر است که تلفظ ان بمد صوت
ممکن نیست بخلاف ممدود که مدان و ازکونا ه میشود و بعضی گفته اند که علت تسمیه اول بمقصور
اینست که الف ان کاهی مقصور میشود یعنی میافتد بسبب نوین یا ساکنی که بعد از ان جمع رسد
بخلاف ممدود و بعضی گفته اند که اسمی که در اخر ش الف مفرد بوده باشد مقصور یعنی ممنوع
حرکات ست بخلاف اسمی که در اخر ش الف مفرده بوده باشد که ان متحرک است بحرکات ثلثه و هر یک از
مقصور و ممدود اسمی یا ثلاثی میباشد و بسط هر یک اجمالا نها اشاره شود باین قول که و القیاسی
نظیره من المقصور ان یکون ما قبل الف فیه من الصحیح مفتوحا و من المعتل مکسورا ان یکون ما قبل الف فیه
من ایهما الفاعیل من غیر الثلاثی المجرد مقصورا کمعطی و مشترک لان نظیرهما مکرم و مشترک
و اسما الزمان و المکان و المصدر میمیا اسم مفعل و مفعل کمغزی و ملهی لان نظیرهما مقتل
و مخرج و المصادر من فعل یفعل و فعلان و فعلا کالعشی و الصدا و الطوی لان نظیرها نحو
و العطش و الفرق و الغرث و الاصمعی بفتحتین و جمع فعلة و فعلة کعمر و جمز لان نظیرهما فرق
فرب نحو الاعطاء و الرماة و الاحمار و کذلک ان نظیرها الاکرام و الطلاب الافتتاح و الجمع
و اسما الاصوات المضموم اولها کالعوا و التغا لان نظیرهما النباح و الصراخ و مفرد فعلة
نحو کمأة و قبعا لان نظیرهما حمار و قذال و اندیة شاذ و اسما کحلیصا و الرحی و الحفا و الاماء
بما بسر له نظیر یعنی مقصور قیاسی هر اسمی ست معتل اللام که ما قبل حرف اخر نظیر ان
اسمی که صحیح اللام مفتوح بوده باشد چه در مقصور در ین اسم ناقص نیز ما قبل حرف اخر مفتوح
خواهد بود و چون حرف اخر حرف علة است لازم خواهد بود یا متحرک ما قبل مفتوح و
انقلاب انها بالف واجب خواهد بود و این بعینه معنی مقصوات ست مراد از ظهر مقصور
اسمیست که بر وزن ان باشد و ممدود قیاسی هر اسمی ست معتل اللام که ما قبل حرف اخر ظهر
از اسمی صحیح اللام الف بوده باشد چه در معتل اللام هر کاه بر ان وزن صحیح اللام بنا شود لازم
میاید تحقق واو یا یا بعد از الف اخر کلمه و انقلاب انها بهمزه واجب خواهد بود چنانکه در
بحث اعلال معلوم خواهد شد پس حاصل خواهد شد اسمی که در اخر ان بعد از الف همزه
بوده باشد و این بعینه معنی ممدودست و مصنف بتفصیل اسمی که مقصر الف در انها قیاسی ست
مفتتح بمیم زائده اول هر اسم مفعول که معتل اللام بوده باشد و از فعل غیر ثلاثی مجرد بنا

نظیره

بمثله الاحتیاط

شده باشد خواه از ثلاثی مزید فیه باشد یا از رباعی مجرد یا از رباعی مزید فیه چه ماقبل حرف آخر نظیر این اسم مفعول
صحیح الیه مفتوح است چون معطی از باب افعال و مشترک از باب افتعال چه نظایر شان از صحیح اللام
چون مکرم و مشترک ماقبل حرف آخر مفتوح است پس چون از فعل ناقص واوی یا یائی از بن دو باب
اعطی و اشتری اسم مفعول بنا شود معطی و مشترک حاصل میشود واو و یا بعد تحرک و انفتاح
ماقبل منقلب بالف میشود و معطی و مشترا بالف مقصوره بعمل میاید و بر وزن منتهی و مستمر
که موازن مطلق و مستخرج اند و بیم و بیمود و چهارم اسم زمان و اسم مکان مطلقا بر هر وزنی که بود
باشد و مصدر یکمیا سایر وزن مفعل بفتح میم و سکون فا و فتح عین و یا مفعل بضم میم و سکون
فا و فتح عین بود باشد از فعل اللام چه نظایر اینها از صحیح اللام مفتوح میباشد ماقبل حرف شان
چون مغزی بفتح میم و سکون عین و فتح زای نقطه دار و الف مقصوره که اسم زمان و اسم مکان و مصدر
میی نیز امده و بر وزن مقتل است از صحیح بفتح ماقبل حرف آخر و ملهی بضم میم و سکون لام و فتح ها و الف
مقصوره که نظیر ان از صحیح مخرج است بفتح پنجم هر مصدر معتل اللام که بر وزن فعل بفتح فا و کسر
عین و لام صفت مشبهه اش هر وزن افعل بفتح همزه و سکون فا و فتح عین بود باشد یا کسر عین بنقطه
که مصدر است بمعنی شب کور بودن و صفتش اعشی بر وزن احمر است بمعنی شب کور یا صفت مشبهه
موازن فعلان بفتح فا و سکون عین و فتح لام و الف و نون مزید تین بود باشد چون طوی بفتح طاء
بنقطه که مصدر است از طوی یکسر او بمعنی کرسنگی و صفتش طیان است بفتح طاء بنقطه و یاء
مشدد بر وزن فعلان بمعنی کرسنه یا صفت مشبهه اش بر وزن فعل بفتح فا و کسر عین بود باشد
چون صدی بفتح صاد بنقطه و فتح دال الف مقصوره که مصدر است از صدی یکسر دال صفتش
صدیان بفتح صاد و کسر دال من دو در اصل صدیٌ بود ضمه را از خود نقل افتاده یا نیز بعلة التقا
ساکنین افتاده و صدد بحصول پیوست چون در نظر عشی از صحیح حول نفتح حاء بنقطه و فتح واو
و صفتش احول امده و در نظر طوی عطش امده بفتح عین و طاء که صفتش عطشان است و در
نظر صدی رمی امده بفتح راء و واو بنقطه که بمعنی تر بس و صفتش ریان بکسر راء است بمعنی تر شنه
و از انچه گفتیم دانسته شد که کلام مصنف مشتمل بر الف و نشر مشوش است نه مرتب و چون این قاعده
مقتضی این بود که مصدر عزی بفتح عین نقطه دار و کسر راء بنقطه و یاء دو نقطه از زیر که بر وزن
فعل مکسور العین است مقصور بود باشد چه صفتش غزامده بر وزن صدی و حال انکه ستة

وفرا مصدر از غراء بالف ممدود کتابت نمودند بمضمون جواب گفته که ما غراء نشاد و مخالف قیاس است
با آنکه اصمعی از ما مقصور خوانده و غراء بمعنی حریص بودن است بر چیزی ششم جمع سمی که بر وزن فعل
بضم فا و سکون عین بود باشد از معتل اللام چون عری بضم عین و فتح را و الف مقصوره در جمع
عروة بسکون را و نظیران را صحیح تر باشد بضم قاف فتح را در جمع قربة بضم قاف هفتم جمع اسوکه
بر وزن فعلة بکسر فا و سکون عین بود از معتل اللام چون جزی بکسر جیم و فتح زای نقطه دار در
جمع جزیة بکسر جیم و سکون را و نظیران را صحیح تر باشد بکسر قاف فتح را در جمع قربة بکسر قاف
و سکون را و بدانکه جمع فعلة بضم فا و کسر آن از معتل اللام برعکس مذکور میباید یعنی
جمع بضم فا بر وزن فعل بکسر فا و فتح عین میباید چون حلیة بنقطه خا بنقطه و سکون لام و فتح با و دو نقطه
از زیر و حلی بکسر حا و فتح لام و جمع فعلة بکسر فا بر وزن فعل بضم فا و فتح عین میباید چون کسوه
بکسر کاف و سکون سین بنقطه و کسی بضم کاف و فتح سین و الف مقصوره و اینها جمع بنز
باعتبار ما قبل حرف اخر لازم القصر اند چنانکه ابو حیان تصریح نموده و بوشبیه نماند که غرض
مصنف از ذکر این هفت قسم تمثیل است نه انحصار اسم مقصور در این هفت بلکه قاعده اسم مقصور که
او معتل اللامی است که ما قبل حرف اخر ظاهر شان صحیح مفتوح بود باشد و چنین اسمی منحصر در
این هفت قسم نیست بلکه انواع دیگر نیز دارد چنانکه ابو حیان گفته که مقصور قیاسی ست در هر اسم
معتل اللامی که ما قبل حرف اخر ظاهر شان صحیح اللام مفتوح بود باشد خواه این فتحه لازم باشد
و خواه غالب و از جمله فتحه لازم شمرده اینچه مصنف ذکر نموده از ان هفت قسم مکرر قسم پنجم یعنی مصدر فعل
اللامی که ماضیش بر وزن فعل لازم بود باشد و اینقسم لازم غالب الفتح نامیده و گفته که غالبا
چنین فعل بر وزن فعل بفتح فا و عین است چون هوی یهوی هوی و حوی و نظیر این از صحیح
اشر اشر است و گاه مصدر چنین فعلی بر غیر این وزن میاید چون شکس شکاسة صعب صعوبة
و سکر سکرا و زیادة بر اینها پنج قسم دیگر آورده یکی مصدر فعل بکسر عین و سکون فا و فتح عین از معتل اللام کداسلة است چون سهی بکسر سین و سکون ها و فتح ها و الف مقصوره که نام ظرف نیست که
دران فرشاده میشود بسوی کسی چه نظیران را صحیح مخصف است بکسر میم و سکون خا نقطه دار و فتح
صا بنقطه فا دوم مصدر فعلی که مؤنث ان بر وزن فعلی بضم فا و سکون عین بوده باشد از
معتل اللام چون دنی دنوی اعلی که مؤنث انها علیا و دنیا است و نظیر شان از صحیح کبری است مؤنث

الاغلب الفتح

جمع مؤنث بن افعل از معتل اللام چون اعلی بضم عین و فتح لام و الف مقصوره و جمع علیا و نظیر ان
از صحیح کبری بضم کاف و فتح با است و جمع کبری چهار مؤنث افعل تفضیل چون کبری و صغری پنجم
هر اسم جنسی که واحد ش ثلاثی و در آخرش بعد از الف تا نباشد بود باشد از معتل اللام
چون حصا و حصی و قفا و قفی و نظیر شان از صحیح شجره و شجر است و بعد از فراغ از مثال مقصور
از جهة تفصیل امثله ممدود شروع میکند بیان نمود اول هر مصدر معتل اللامی که از باب
افعال یا مفاعله بود باشد بشرط انکه مبدی نباشد از باب افعال یا افتعال بود باشد چون
اعطاء و ابکسر همزه که مصدر است از اعطی یعطی و اشراء از یشری بکسر همزه و سکون ما بعدش و کسر با بنقطه
نقطه و سکون و فتح طا بی نقطه و الف ممدوده که مصدر است از یعطی بر وزن یشتری سلنفوه
چه ما قبل حرف اخر این اسما از صحیح اللام الف است چون اکرام از طلاب و اکتساب و احراز بخلاف
شد که قیاس را بنصوب رد معتل اللام قلب حرف علتی است که لام الفعل است همزه مد حاصل
خواهد شد بر انچه قیاس مد واجب است رد معتل اللامی که از باب افعال و استفعال
و افعال و تفعیل چون بخاء و استلقاء و دعواء و حوباء ما قبل حرف اخر انها از صحیح الف
است و لفظ نحو و عبارة بعضهم شامل این مصادر نیز هست و بوجهان این قسم تخصیص داده بضم
که دراولش همزه وصل بود و این تخصیص بعضی است چه مصدر باب افعال از معتل اللام
که حرف اولش مضموم بود باشد چون عواء بضم عین بی نقطه که نام واز کردن است و ثغاء
بضم ثاء سه نقطه و فتح غین نقطه دار که نام واز کوسفند و بزو مانند انها است جدیر بنظایر
انها از صحیح ما قبل حرف اخر است چون نباح بضم نون که نام واز ی اذ اوازهای سگ و صعرا
بضم صاد بی نقطه که نام واز سخت است سوم مفرد معتل اللامی که جمعش موازن افعله
بفتح همزه و سکون واو و کسر عین و فتح لام و ها بود باشد چون کساء بکسر کاف و کسره و فاء بفتح
قاف و فتحه نظایر انها از صحیح حمار بکسر حا و قذال بفتح قاف و ذال نقطه دار است که جمعشان
احمره و اقذله است و چون بر انچه قاعده اعراض دارد بود بمثل ندی بفتح نون و دال بی نقطه
و الف مقصوره چه مفرد معتل اللام است و جمعش نیز بر وزن افعله است یعنی اندیه
پس باید که ممدود باشد حال انکه مقصور است مصنف جواب گفته که این شاذ و مخالف
قیاس است در بوحیان در تفصیل قاعده ممدود سه موضع بگردانیده بر این سه موضع بزاد

نمود اول جنس از معنی اللام که در آخر واحد شرط ثانیث داخل شود و پیش از تا و او یا ئی که
پیش از آنها الف زاید بود باشد چون سماوه سماوه عطایه عطایه نظر آنها از صحیح مصابه
و صحاب است و هم فعل بضم فا و فتح عین چون شعر اسم جمع که بر وزن فعال بکسر فا بضم ش
و مفرد ش موازن فعله بفتح فا و سکون عین بود باشد چون نظیره نظایر و قریه قری و نزوه و
نزی که مقصور ند با انکه این قاعده مقتضی مد آنها است شاذ نامیده و ممکن است که مصاین سستم را
بلکه جمیع قسمی که از بوحیان حکایت شد نام مقصور و ممدود زیاده بر قواعد مصنف داخل مقصور
و ممدود قسمی دانسته باشد و مقصود شان از قواعد مذکور انحصار مقصور و ممدود قیاسی در آنها
باشد چنانکه بوحیان گفته که ترجمه ابن مالک بعضی از این قیاسیات را داخل سماع دانسته اند لیکن اکثر
اینها داخل در قاعده مقصور و ممدود سماعی که مصنف آورده و نیز نهشتند از بنجمله و لا گفتیم که مقصور
مصنف قبیل استثنا بحصاب انکه بوحیان ممدود را نیز دو قسم نمود یکی انکه پیش از حرف اخیر او
صحیح الف لازم باشد از این قسم شمه را سماعی دانسته که در قواعد مذکور ابراد نموده و دیگری انکه الف
غیر لازم بلکه غالبا باشد چون صفتی که بر وزن مفعال بکسر میم و سکون فا بوده باشد و مثل
اللام از قبیل معطاء و مهذاء و نظایر آنها از صحیح معتل است و مصنف از فراغ از تفصیل مقصور
و ممدود قیاسی بیان نا میکند مقصور و ممدود سماعی را و نهاهر اسمیند از معتل اللام که نظایر
از صحیح نداشته باشند که توان این معتل را با و سنجید با انکه معلوم شود که این معتل مقصور است
یا ممدود تا پس راهی از برای معرفت ان بغیر از سماع نخواهد بود و چون مصنف از شمار احکام مقصور و
ممدود قیاسیه ابدال حکم نمود الزیاده را با نیفوق کی و الزیاده و حروفها الیوم نسقیا فسالتموهنا
او هو اسم ای التی لا تکون الزیاده لغیر الحاق و التضعیف فانها زیاده غیر مبتدا محل و
و فی الحقیقه مبتدا و خبر هر دو محذوف اند و این مضاف الیه خبر است که قائم مقام مبتدا و خبر هر دو
شده و تقدیر چنین است که هذا باب فی الزیاده و حروف زوائد هر فند همزه و الف تا و سین
و لام و میم نون و واو و یا که هر یک از این سه کلام یعنی الیونسا او سالتمونیها هو السمان
از آنها که یا منه زند از بنده و حرف مرکب متعدده مثل تحصیل نمود چنانکه از بنجرف که نیجرف مقول
کده از بنجرف از بلبست ترکیب نمود که از بنجمله است اسمان و تسهیل و نکته بعضی از بنجرف
ماین سه کلمه تعبیر نموده اشاره است با نچه شرح و تمرض الله عنه حکایت نموده که شخصی از استاد خود سئوال

نمود

نمود از حروف زیاده او در جواب گفت سالتمونیها ان مرد گمان کرد که استاد میگوید که تو پیش از زبان
من سؤال نمودی گفت من از تو مطلب سؤال نمودم مکرر همین نوبت استاد گفت الهوتشا باز آن مرد
گمان کرد که استاد میگوید که سؤال نمودی امروز فراموش کرده مشغول گفت که فراموش نکردم
بلکه سؤال واقع نشد استاد گفت ای احمق دو نوبت جواب مطلب ترا بیان کردم تو منتقل نشدی
و بعضی گفتند که از مبرهان زی سؤال نمود از حروف زیاده از زی در جواب گفت هوبت اسمان
فشیبنی و قد کنت قد ما هوبت اسمانا مبر گفت من از حروف زیاده مپرسم تو در بیتی در جواب من
میخوانی از زی گفت دو نوبت جواب ترا گفتم دیگر چه کنم و مراد از حروف زیاده اینمعنی نیست که این
حروف همیشه زاید اند چه گاهی نیز حروف اصول واقع میشوند چون سالتا و نام لهمان و بوم و کلماتی
مذکور و امثال اینها و همچنین مراد اینمعنی نیست که حروف زاید مطلقا از این حروف هشت چه گاه
حرف زاید حرف اصولی کلمه از غیر این حروف میباشد چون زاید برای غرض الحاق و تضعیف مانند
دال ثانی در فرددکه زیاده نشد بجهة الحاق بنکلم بباب جعفر و از این حروف نیست اگرچه زاید برای الحاق
نیز گاهی از این حروف میباشد چون لام ثانی در شملل که غرض از زیاد او ان نیز الحاق بنکلم
بباب صرح مانند الجوهری در صرح که غرض از او زیاد تضعیف عین الفعل و از غیر این حروف
است اگرچه این نیز گاهی از این حروف میباشد چون لام دوم در کلم که غرض از ان تضعیف و
از این حروف هشت بلکه مراد اینست که از غیر این حروف نمیباشد حرف زیادتی که غرض از زیادتی او
الحاق انکلمه بکلمه دیگر و تضعیف انکلمه نباشد و مقصود مصنف از تضعیف تکریر حرف هشت
او حروف اصول کلمه بر وجهی که احدهما مدغم شود در دیگری چنانکه مشاوسشا و از تضعیف
اگرچه گاه تضعیف را اطلاق میکنند بر مطلق تکریر حرف اصلی خواه مدغم باشند یا نه و
باین تحقیق مندفع اعتراض شیخ رضی در مصنف که گفته زاید برای الحاق گاه بطریق تضعیف
میباشد چون شملل و فردد و گاه بغیر تضعیف میباشد چون جدول و زلزم و الحاقی که
بطریق تضعیف است از غیر این حروف میباشد چون فردد و اما الحاقی که بعنوان تضعیف
نیست البته از این حروف هشت و از غیر این حروف نمیباشد پس اضافه الحاق بتضعیف بصوب
است چه این اضافه موهم اینست که زاید برای الحاق مطلقا خواه بطریق تضعیف بوده باشد
یا بغیر تضعیف گاه از غیر این حروف نمی بوده باشد و حال انکه چنین نیست بلکه این حکم مخصوص است

بزاید برای الحاق کند بعنوان تضعیف بوده باشد مخصوص بهمین حروف هشت وجه ندفاع این
اعتراض ظاهر است بنابران معنی که از برای تضعیف دانسته شد بدانکه غرض کسیکه مقصد از برای
زیاده ابراد نموده مطلق است باطلاقه شامل زواید کلمه هست که مشتمل بر یکی از این حروف
زیاده بوده باشد نه برای الحاق و تضعیف لیکن فایده بر این حرف مترتب شود بحسب معنی که بدون
این حرف نبوده باشد یعنی فایده معنی تازه کند و امثال که بعد ازین در ابواب ذکر میکند نیز
بعضی ازین قبیل است چون زیاده که در ابواب فعل مزید فیه و مصادر و امثال اینها مذکور
خواهد شد و شیخ رضی و بعضی از شارحین بعد از تصریح این باب بتصریح نموده باشند اطلاق عدم فایده ان حرف زاید
معنی تازه را و بنابر این ابواب مزید فیه در افعال و مصادر و امثال انها داخل زوائد نخواهند
بود و بعضی دیگر نیز با بمعنی تصریح نموده اند و کلام مصنف نیز در بعضی از مواضع اینباب دلالت
بر این اشتراط میکند و جار بردی گفته که مقصد در این باب زوائدی است که از برای الحاق و تضعیف
نبوده باشد و ان زیاده یا از برای افاده معنی است چون همزه انصر و زاء هیئة و الف ضارب و باء
تضعیف و یا از برای عوض است چون تاء زنادقه که عوض از یاء است که در زنادیق بود و میم اللهم
که عوض از یاء یا ألله است که در یا الله بود و یا از برای تفخیم معنی است چون میم زرقم و سنهم و ابنم و یا
از برای مد است چون الف حمار و واو عمرو و یاء ضیغم و یا از برای امکان تلفظ است چون
الف وصل در اضرب و امثال ان و این حرف مصری بحث در اینکه حرف زاید ممکنست که مفید فایده باشد
که بدون ان حاصل نباشد و مؤید اینست قول اشهر که زیادتی لفظ دلالت بر زیادتی معنی دارد
گویا قول باشتراط عدم افاده معنی جدید مبنی بر اشتباه و توهم غلطی که از قول نحاة بهم رسیده که
ایشان گفته اند حروف زائده افاده معنی نمیکند مراد ایشان از حروف زاید در اینقول حروفی است
که جزو از بنای کلمه نبوده باشد چون من زاید در ترکیب ما من احد فی الدار و ما زاید در لا اضم بطل
البلد و نظایر اینها و بنابر این تعریف مصنف و امثال که بیان میکند مطابق و افعست و کلامی که
بعد ازین از وی در مقام اعتراض از مبرد مذکور میشود که دلالت بر این اشتراط دارد در غیر
مبنی بر سهو است معنی لا لحاق فانها انما تزاد لغرض جعل مثال علی مثال زید منطلقا
معاملته فتجرده ملحق و نحو مقتل غیر ملحق لانها لیست من بنات سها لغیره و نحو فعل و فعل
و فاعل کذلک لذلک و لجمع تکسیر فانها مخالفة یعنی مراد از زاید جمله الحاق است که غرض از زیاد

ان

ان حرف منحصر در الحاق بوده باشد و فایده دیگر بران مترتب نشود و فایده الحاق کلمه دیگر را
احکام ان کلمه ست و کلمه ملحق چون جمع و تصغیر و نسبت و تثنیه و تکسیر و تصاریف
و علامه الحاق سه چیز است یکی عدم جواز ادغام و دوم انکه حرف زاید با مثل خود از حروف اصول
مجتمع نشود چون شمل و قرد و دیگر انکه معنی جدید
نبوده باشد چه معنی شمل یکیست و لام زاید بحسب معنی فایده ندارد و اسم
فعل چون ایند و موافقت اند و کلمه با یکدیگر و مصدر و این علامت مخصوص است به فعل
چون شملل که مصدر ان درج هر دو بر وزن فعلل است و از تحقیق معنی الحاق دانسته شود
که قرد ملحق است بجعفر چه در تصاریف مشترکست با ان چنانکه در جمع ان گفته میشود قراد در
وزن جعافر و در تصغیر ان گفته میشود قریدد مانند جعیفر و دال زاید مفید معنی نیست و مثل
مقتل بجعفر نسبت باانکه در تصاریف مساویست با ان چه جمع و تصغیر ان نیز مقاتل و مقیتل
مانند جعافر و جعیفر لیکن میم زاید مفید معنی است که ان مصدریت و زمان و مکان ست
و دانسته شد که زاید چه الحاق میباید که فایدش منحصر در الحاق بود باشد و همچنین دانسته میشود
که مثل افعل و فعل ملحق نیستند بدانکه درج بسبب انکه یک حرف زاید افاده میکند معانی را
که از باب فعال و تفعیل مفهوم میشوند دیگر انکه مصدر ایند و فعل با مصدر باب درج یکی نیستند
و دانسته شد که علامت الحاق که در فعل موافقت مصدر است با انکه ادغام در فعل منافی است
با علامت و لی از علامات الحاق و لا تقع الالف للالحاق فی الاسم خشوا لما یلزم من تحریکها بعضی
از شراح گفته اند که مصنف در توضیح این مقام بر شرحی که منسوب باو ست گفته که چون در الحاق مقصود
اینست که حرف زاید بجای حرف اصلی واقع شود خوب نیست که الف برای الحاق در وسط اسم زاید
شود چه منجر میشود بتحریک الف که در حکم حرف اصلی است و الف قابل حرکت نیست و علت این اجتناب
اینکه الف در تصور اگر حرف ثانی اسم بوده باشد در حال تصغیر بحرکت ان واجب خواهد
بود چه ان الف در ان وقت قابل تاء تصغیر خواهد بود و ان لازم الفتح است و اگر حرف ثالث اسم
بوده باشد در حال تصغیر بعد یاء تصغیر خواهد شد و ان نیز لازم الحرکت است و اگر حرف رابع
اسم بوده باشد البته الحاق را اسم باسم سخما مقصود خواهد بود پس حذف حرف اخر ان اسم در حال
جمع و تصغیر واجب خواهد بود چنانکه بقاعده در جمع اسم خماسی و تصغیر ان دانسته شد

ایرا لازم میشود اکه این الف حرف اخر جمع مصغر بود باشد یعنی محل حرکات اعرابی میشود و بحرکات ان
واجب خواهد بود باعوامل و پوشیده نیست جواب اعتراضی است که بر این مقول از مصنف وارد است
اعتراض اول اینکه الف اگرچه قابل حرکت نیست اما اگر حرف ثانی و ثالث نبود باشد ممکن است
که در حال تصغیر منقلب بواو یا یا باشد چنانکه در کاتب و کتاب الف زاید بواو یا یا میشود در
تصغیر و گفته میشود کویتب بر وزن فویعل و کتیب بر وزن فعیل و جواب این
اعتراض اینکه الف زاید در کاتب و کتاب چون در حکم حرف اصلی نیست در تصغیر منقلب
بواو یا یا شده و الف الحاق چون در مقابل حرف اصلی است در حکم حرف اصلی است پس قابلیت
انقلاب نخواهد داشت و اعتراض ثانی اعتراضی است که بعد از این جواب ظاهر او روی دارد و
ملخص این اینکه در حکم حرف اصلی نیست [illegible] جواب این اعتراض
اینکه این الف در این و مثال اگرچه عین الفعل است منقلب بواو میشود باعتبار اینکه اصل
این الف واو بود و منقلب بالف شده پس در حال تصغیر باید باصل خود راجع شود چنانکه
قاعده تصغیر است بخلاف الف الحاق که از منقلب اخر حرف دیگر نیست پس در تصغیر انقلاب
ان بواو یا یا مجوز نیست اعتراض ثالث اینکه بنا بر حرف ثما لازم میشود که الف الحاق در کلمه نیز
نتواند بود چه اخر کلمه محل حرکات اعرابی است و الف قابل حرکت نیست و در اول کلمه ابتدا نمیتوانند
بود چه ابتدا بساکن لازم میاید پس لازم میشود که هرگز الف برای الحاق زیاد نشود و جواب این
اعتراض اینکه هرگاه الف الحاق در اخر کلمه واقع شود اعراب ان تقدیری خواهد بود اعتراض رابع
حرف نیست که از این جواب ناشی میشود و حاصلش اینکه بنا بر این چه میشود که الف حرف رابع بوده
باشد و بعد از حروف خامسه در تصغیر اعراب کلمه تقدیری شود لازم میشود مخالفت اعراب
ان اسم در حال تصغیر با اعراب ان در غیر تصغیر و این ناخوش است و بعضی از شراح در شرح
ایمقام گفته اند که علت اینکه الف الحاق در وسط کلمه واقع نمیشود اینست که چون ما قبل الف
مفتوح است لامحاله الف با ان ما قبل بمنزله حرکه و مد است و در مقابل حرف صحیح نمیتواند
بود پس باعث لحوق بنا به بنا نخواهد شد و پوشیده نماند که بنا بر این وجه لازم میاید که
واو و یا نیز در وسط برای الحاق نتواند بود چه واو و یا نیز باعتبار انکه حرکه ما قبلشان از
جنس انها است در حکم حرکه فعد خواهند بود و مقابله با حرف صحیح نخواهند نمود و گویا از

اصل در ان واقع انقلاب و یشوند بود چه الف در تا فی غیب با اسکه عین الفعل و حرف

الحاق بعضو بود وحسبه او عسفه او بیرا الحاق بدو حرجه و دردفس او بیرا الحاق بزرج و در
عربان سر راج و در خلاس بعد اقرابیست خلاصه کلام بوحیان و یعرف الزاید بالاشتقاق
وعدم النظیر وغلبة الزیادة فیهم یعنی شناخته میشود زیادتی حروف و عدم اصالة ان بسه علا
اول اشتقاق و ان عبارتست از کلمه باد یگری در حروف اصول و در معنی با اندک در لفظ خواه در
معنی تغییر واقع باشد چون ضرب و ضارب و خواه نه چون قتل و مقتل و تغیر لفظی خواه زوائد
حرکة و سکون باشد چون ضرب و ضرب یا از زیادة یا نقصان حرف چون علم معلوم و مشتق را
فرع و مشتق منه را اصل میگویند و اشتقاق بر سه قسم ست صغیر و اصغر و اکبر اشتقاق صغیر
عبارتست از اتحاد حروف و اصول فرع و اصل با اختلاف در ترتیب انها چون کتب و تاک و اشتقاق
اصغر اتحاد حروف اصول فرع است با اصل با موافقت در ترتیب انها چون ضرب و ضرب و
اشتقاق اکبر اتحاد بعضی از حروف اصول فرع و اصل است با مناسبت بعضی از انها چون
ثلب و ثلم که باو هم متناسبند بکرند باعتبار انکه مخرج هر دو لب است و اشتقاق اصغر موافقت
در معنی معتبر است و در اند و قسم بکر موافقت شرط نیست بلکه مناسبت کافی است
و مراد از موافقت در معنی انست که فرع مشتمل باشد بر معنی اصل بدون زیادتی چون مقتل
و قتل یا بزیادتی چون ضرب و ضاب که ضاب لا لتبر ذات ثبت له الضرب و بازمطلق
اشتقاق منقسم میشود بسه قسم اشتقاق ظاهر و اشتقاق خفی ظاهر انست که مناسبت
میان مشتق و مبدء اشتقاق خفائی نداشته باشد و خفی انست که مناسبت مخفی
بود باشد و اشتقاق ظاهر منقسم میشود بسه قسم محقق و واضح و واجح اشتقاق محقق
انست که مبدء اشتقاق این فرع منحصر در یک کلمه بوده باشد و احتمال ان نرود که مشتق
از کلمه دیگر بوده باشد چون ضرب که احتمال اشتقاق از غیر ضرب ندارد و اشتقاق واضح
انست که احتمال اشتقاق این فرع از چند کلمه رود و هیچیک از ان احتمالات رجحان
نداشته باشند چون حسان که محتمل است که مشتق از حسن بود باشد زیادتی الف
سین و ممکنست که اخوذ از حسن بمعنی ورم بوده باشد و از این دو احتمال هیچ یک راجح
نیستند چنانکه بعد از این خواهد امد و اشتقاق راجح انست که احتمالات متعدده
در مبدء اشتقاق نرود لیکن یکی از انها راجح بوده باشد چون انسان که محتمل است اشتقاق

الزیادة فی الحاق

کحمر و دوالت ان لفظ فیه مصدر و بس

ان از انس بزیادتی نون واصالة همزه و محتملست اشتقاق انس بانسان باصالة نون و زیادتی
همزه و اول داجاست باعتبار مجانی که بعد ازین دانسته خواهد شد و مراد از اشتقاق در
اینمقام موافقت احد کلمتین است با دیگری بر وجه مذکور بحیثیتی که احدهما نوع و دیگری
اصل بود باشد چنانکه گفته میشود که ضرب مشتق است از ضرب و گاه بطریق مجاز نظرا
میشود اشتقاق بر موافقت احد کلمتین با دیگری بر وجه مذکور بحیثیتی که هر دو نوع کلیه
ثالثی بوده باشند چنانکه گفته میشود که انسان مشتق است از انس چه هر دو مشتق از نسیان
و طریقه معرفت حروف زیاد از راه اشتقاق اینست که ما لاحظه شد اشتقاق و تشاصف
ان میشود که در اینها این حرف اینست گفته میشود که این حرف زیاد است چون احمد که در مشتق
منه و سایر تصاریف و چون حمد و حامد و محمود و محمد نیست بدانکه شبه اشتقاق و اینرا مضم
و جمعی دیگر از علمای زیاده شمرده اند چنانکه بعد ازین خواهد آمد مراد از شبه اشتقاق
اشتقاقی است که در معربات محتمل است چون اشتقاق منجنوق از جنق بدلیل استعمال
جفونا یعنی اذا خشنا بسوی ما منجنوق را دوم از علامات زیادتی حرف عدم نظیر است
که بر تقدیر اصالة ان حرف لا میباید که انکلمه بروزنی باشد که انوزن در کلمات لغت عرب
نیامده باشد بخلاف انکه اگر حکم بزیادتی ان حرف شود انکلمه یکی از وزان کلمات عرب
بوده باشد پس ناچار باید حکم بزیادتی ان حرف نمود چون نون در قفل بفتح قاف و فا بانقطه
و سکون نون و ضم فاء و لام چه بر تقدیر اصالة نون ان اسم وزن فعلل خواهد بود و
بعد از عین و دو لام و این وزن شایع است پس عدم نظیر و مثال بر تقدیر اصالة وجود
نظیر و مثال تقدیر زیادتی دلیل است بر زیادتی ان و از علامات زیادتی حرف کثرت
از یا بان حرفست در اینموضع در کلمات لغت عرب چون همزا احمر چه همزه مبدل از یا میشود
در اول کلمه که بعد از ان سه حرف اصلی بوده باشد چنانکه این سه علامات بر زیادتی حرف
میتوانند شد نظیر انها دلیل بر اصالة این نیز میتوانند شد چه اگر ان حرف زائد مبدل اشتقاق
متحقق است معلوم میشود که الحرف اصلی است اگر تقدیر زیادتی الحرف لازم آید وزن
نادر و بر تقدیر اصالة نه دانسته میشود الحرف و اگر الحرف را موضعی که دارد غالب نیست
زیادتی ندانسته میشود که ان اصلی است قال الحجة عند التعارض الاشتقاق المحقق

بسه لام با سکون اول
و ضم ثانیه و این وزن
در لغت عرب بسیار و
تقدیر زیادتی نون
فعلل خواهد بود

مقدم بعنی مرکاه معارضه واقع شود میان علامات زیادت و امارات اصالت حسبا میشود ترجیح
بعضی از انها بر دیگری و بعد از ترجیح حکم بمقتضای ان راجح میشود و اشتقاق محقق راجح
است بران علامات دیگر مثلا هرکاه اشتقاق مقتضی اصالت حرفی بود باعتبار انکه در
مبدا اشتقاق انکلمه این حرف موجود است و عدم نظیر مقتضی زیادتی ان حرف بود باشد
باعتبار انکه بر تقدیر اصالت حرف وزن نادر لازم اید و بر تقدیر زیادت نه بر عکس یعنی
اشتقاق مقتضی زیادت حرفی بود باشد باعتبار انکه بر تقدیر اصالت ان حرف در مبدا اشتقاق وعدم
نظیر مقتضی اصالت ان حرف بود باشد باعتبار انکه زیادت ان حرف موجب انجراد بوزن نادر
بود باشد و این بود وصوف واجبست حکم بمقتضای اشتقاق چه اشتقاق در بطبیعت معنوی
میان مشتق و مشتق منه کمه مقرر از ان نیست بخلاف ان در علامات دیگر چه کاه هست که
این کلمه بر تقدیر زیادتی حرفی با اصالت خارج ست از وزان کلمات عرب و نظر شخصی لیکن
در واضع خارج نیست بلکه نظیری دارد و بنظر ان شخص رسیده و بر این قیاس غلبه زیادت
ظنی که از این و علامت دیگر میرسد مانند ظنی که از اشتقاق حاصل میشود و هم چنین در
صورتی که محقق معارضه میان اشتقاق و غلبه نظیر اشتقاق راجح است و عمل بمقتضای
ان میشود بدانکه تقدیم اشتقاق بر ان دو علامت خصوصیتی با اشتقاق محقق
ندارد بلکه در صورت معارضه اشتقاق راجح با یکی از اندو علامت اشتقاق راجح
مقدم است و در صورت معارضه اشتقاق واضح با یکی از اندو علامت نیز مقدم است
بشرطانکه اشتقاق دیگر مؤید اندو علامت نبوده باشد چه بر تقدیر بر باشد تا مؤید
اندو علامت مقدم اند باعتبار اینکه بر این و اشتقاق مفروض اینست که مساویند در
احتمال پس انکه مؤید اندو علامت است راجح خواهد شد بسبب انها پس تخصیص مضمر
تقدیم اشتقاق دار باشتقاق محقق بصوتی است و از این جهه بعضی از شراح گفته اند
که مراد او از اشتقاق محقق بمعنی مصطلح نیست بلکه مراد او از این تقیید اخراج شاذ است
چه اشتقاق در معربات محقق مجزوم به نیست بلکه محض احتمال بعید است پس شامل
مرسه هشم اشتقاق خواهد بود و هر سه علامت برانند و علامت دیگر مفهوم میشود و اکر
معارضه واقع شود میان دو اشتقاق واضح یعنی یکی مقتضی اصالت حرفی و دیگری مقتضی

زیادتی ان بود باشد در این صورت اگر احدهما مؤید دیگری باشد و علامت دیگری بر ان مقدم است و الا حکم بمقتضای هر باب جاری است و اگر معارض میان ایشان علامت واقع شود در این صورت نیز اگر احدهما مؤید دیگری باشد از اشتقاق عمل بمقتضای ان میشود والا عدم نظر مقدم است بر غلبهٔ زیاده بدانکه شیخ رضی در موضعی تفصیل اینمقام کرده است باسم اشتقاق بوده باشد ان اشتقاق یا منحصر است در یکی و احتمال اشتقاق دیگر نیست یا منحصر نیست بلکه احتمال اشتقاق انکلمه از چند چیز مختلف هر یک وجود دارد صورت اولی یعنی صورتی که اشتقاق ان اشتقاق باظاهر است بحسب ظهور مناسبت میان انکلمه و مبدا اشتقاق یا خفی است یا غیر خفا مناسبت و در صورت دوم یعنی بعد اشتقاقات یا جمیع ان اشتقاقات ظاهر اند بلکه خفی اند و مناسب همه جهات نیست یا جمیع انها غیر ظاهر اند بلکه مناسبت میان انکلمه و جمیع مبدا اشتقاقات خفی اند و بعضی از ان اشتقاقات ظاهر اند و بعضی خفی پس اگر اشتقاق منحصر در یکی و ان ظاهر نیز باشد البته بحکم بمقتضای ان عمل میشود و اگر بر تقدیر انحصار ان اشتقاق ظاهر نبوده باشد اگر معارض میان ان و عدم نظر ما غلبهٔ زیاده در وجود باشد در این صورت خلاف است که ایا حکم باصالة الحرف میشود یا بغیبا انکه اصل در حروف کلمه اصالة است یا بمقتضای این اشتقاق خفی که مقتضای زیادتی حرفی بوده باشد و اگر معارض میان این اشتقاق و غلبهٔ زیاده با عدم نظر واقع باشد در این صورت نیز محل خلاف است تقدیم این اشتقاق با ان معارض و اگر اشتقاق منحصر در یکی نباشد بلکه احتمال اشتقاقات متعدده بوده باشد پس اگر همه ظاهر اند در این صورت مجرم بحکم بمقتضای هر یک از انها چون اولی چنانکه خواهد امد و اگر یکی ظاهر باشد و باقی خفی در این صورت اولی ترجیح ظاهر است بر خفی و بر غلبهٔ زیاده عدم نظر نیز بر تقدیر معارضیتها و عدم و اگر همه خفی باشند و معارض ان غلبهٔ زیاده عدم نظر داشته باشند در این صورت نیز خلاف است که ایا حکم بمقتضای یکی از ان اشتقاقات میشود یا بمقتضای معارض و بنا بر انکه حکم بمقتضای این اشتقاقات شود اگر همه در خفا مساوی بوده باشند مجرم در حکم بمقتضای هر یک از انها و اگر بعضی از انها اخفی بوده باشند غیر اخفی راجح است و بر تقدیر جمیع اشتقاقات اگر معارض ان اند و علامت ندا شته باشند در این صورت بلا

خلاف حکم بمقتضای این ان اشتقاق ملشوتی بفضیلی که مذکور شد باتخییر در تقدیم هر
کدام که خواهیم بر تقدیر تساوی جمیع در خفا و لزوم تقدیم غیر اخفی بر تقدیری که بعضی
اخفی بوده باشند و اگر اشتقاق اصلا در کلمه متحقق نبوده باشد نه واضح و نه خفی و نه احد
و نه متعدد در بصوت ملاحظه میکنیم اگر غلبه زیاده یا عدم نظیر مقتضی زیادتی حرفی
بود باشد حکم بزیادتی الحرف میکنیم و اگر این دو علامت نیز مفقود بود باشد در بصوت
حکم باصالة الحرف میکنیم بنا بر اصل اصالة و اگر معارضه میان غلبه زیاده و عدم نظیر بوده
باشد حکم بمقتضای غلبه زیاده میکنیم مثلا هرگاه غلبه زیاده مقتضی زیادتی حرفی بود
باشد لیکن بر تقدیر زیادتی الحرف وزن کلمه نادر باشد و بر تقدیر حکم باصالة الحرف
وزن شایع لازم آید در این صورت مقتضای غلبه زیادتی را مقدم میداریم میگوئیم که الحرف
که غالبا الزیاده است در این کلمه زیاده شده جهة الحاق این کلمه بان وزن شایع پس ترجیح مقتضی علم
نظیر را بر غلبه زیاده چنانکه بعد از این خواهد آمد بصوت نیست و آنچه مذکور شد از تقدیم غلبه
زیاده بر عدم نظیر در صورتی است که غالب الزیاده بکرف بوده نباشد و اگر متعدد بوده باشد حکم آن
بعد از این تفصیل را استنه خواهد شد انتهی و این تفصیلی که از شیخ رضی الله عنه حکایت
شد اگرچه در بعضی از شقوق مخالفت با آنچه بیان نمودیم لیکن تفصیل ما موافق کلام و بعضی
از شراحست فلذلک حکم بثلاثة عنسل و شامل و بندار و عشین و زرین بلغز و حطائط
و کلامص و قماوص و هماریس و دردبیس و فدعاس و فرناس و ترهوت یعنی از این جهة که در وقت
تعارض علامات و امارات اصالة و زیادة اشتقاق محقق راجح است در صورت تحقق مطلق
اشتقاق بتنهائی یا بمعارضه اندک علامت دیگر بمقتضای ان ملشوت حکم شد بثلاثی بودن
چند کلمه اول عنسل بفتح عین بی نقطه و سکون نون و فتح سین بی نقطه که بمعنی شتر تند
رو است چه نون در آن زایدة است بدلیل اشتقاق از عسلان که بمعنی سرعت است چنانچه
این نون در مبدأ اشتقاق از آن نیست معلوم ملشوت که در مشتق زایدة است هر چند که این حکم
موجب الحاق بوزن نادر است که ان فنعل است بفتح فا و سکون نون و فتح عین و پوشیده
نماند که این مثال اشتقاق راجح بوده باشد چه احتمال دارد که نون اصلی و کلام زایده بوده باشد
باعتبار اشتقاق از عنسل بنونی در میان عین و سین که بمعنی شتر قوی است چون زید الذ

زیدا گرچه احتمال اول راجح است باعتبار شدت مناسبت میان عنبسل و عسلان و ازین جهت سیبویه
وجمهور گفته اند که این مثال از قسم اشتقاق راجح است و این نیز مؤید اینست که مراد مصنف
محقوق در عبارات سابق معنی لغوی باشد نه معنی اصطلاحی و قسم سیوم شامل بفتح شین
نقطه دار و سکون همزه و فتح میم و فتح لام و شمال بتقدیم میم ساکنه بر همزه مفتوحه که هر دو بمعنی
شمال بفتح شین و میم الف ساکنه اند و ان نام بادی ست که از جهته قطب شمالی وزد و همزه در آخر
دو مثال زاید است بدلیل اشتقاق انها از شمل بفتح شین و میگویند شمالت الریح هرگاه
باد از جانب شمال بوزد پس چون در مبدء اشتقاق همزه نیست گفته اند که همزه در اینده و مثال
زاید است و اول موازن فاعل است بسکون همزه و میان فا و عین و ثانی موازن مفعل است
بعین ساکنه و میان فا و همزه مفتوحه و اینده و وزن ازاوزان کلمات عرب نیست پس هرچند
عدم نظیر مقتضی اصالة همزه است بحسب تقدیر اصالة موازن فعلل خواهند بود و این شایع است
لیکن عمل بمقتضای اشتقاق محقوق شد و چنانچه بتدلل بکسر نون و ضم دال و سکون همزه متوسط
میان تا و لام که نام کابوس است و بفتح نون نیز آمده که همزه در این اسم زاید است بدلیل اشتقاق
ان از تدلل که بمعنی بیرون است و بر همین مثال نیز معاضرة واقع است میان اشتقاق و اندماء
و یکرچه اند و علامت اصالة همزه است باعتبار انکه وزن فعلل بسکون همزه منقلب از یا میان
فا و عین مکسوره که بر تقدیر زیادتی همزه لازم میاید تا بات واو زیادت همزه در اینموضع نادر است
بخلاف وزن فعلل بکسر فا و سکون عین و کسر لام اولی که بر تقدیر اصالة همزه میاید که ان شایع است
مثل رعشن بروزن جعفر که بمعنی مرتعش است چون در مبدء اشتقاقی بمعنی رعشه نون نیست
معلوم میشود که این نون زائده است و بروزن فعلل است و همچنین که این وزن تنها مثل مشمر و سن
بکسر فا و سکون زا و بفتحه و کسر سین و نون که نام کفتاری شمار است که در مبدء اشتقاق فسن یعنی
فسن بکسر فا و سکون او و سین که بمعنی کوبیدن است چون نون نیست معلوم میشود که نون
زاید است و کفتاری شمار را ازان فسن میگویند که بر زمین میکوبد باانکه وزن فعلل بکسر
فا و سکون عین و کسر لام و نون تنها مثل هفتم بلغن بفتح با و غین و سکون لام که بمعنی بلغ است
چه نون در ان زاید و بر وزن فعلل است باانکه این وزن تنها مثل باعتبار انکه در مبدء اشتقاق شتر
این نون نیست مثل حطائط بضم حا بنقطه و فتح طاء بنقطه و الف بعد از ان و همزه مکسوره

بعد از ان همزه مکسوره بعد از الف و پیش از طاء بینقطه که بمعنی صغیر است چه همزه و الف
دران زایدند بر وزن فعائل است هر چند که این وزن بنا مل بدلیل ما خذش که
چه دران همزه و الف نیست و جمعیه تسمیه صغیر بان اسلم بیشتر که مرتبه و پست تر است از مرتبه
عظیم تر هم دلالت مصر بضم دال بی نقطه و کسر تیم که بمعنی زده درخشنده است که الف و میم دران زاید
است بدلیل انکه دو ما خذش یعنی دلصر این بر وزن فعل است بر وزن فعامل است بمهمی
میان الف و لام با انکه این وزن نیامده و میگویند دلصر الدرع در و فتی که زره و نرم درخشنده
شود دهم قماطر ضم قاف و فتح میم و کسر راء بینقطه بعد از الف که بمعنی قاطر است یعنی شتر بارکش
چه الف و میم دران زایدند بدلیل ما خذش که توطر است و این اسم بر وزن قماعل است باز زایدا
میم و الف که نام شهر بیشابور است چه میم و الف در این اسم نیز زایدند بدلیل ما خذش که هر سر
اس است بفتح ها و او و موازن فعال است بکسر فا و از زایدا میم و الف میان عین و لام و فا مکاز و م
بضم زاء بینقطه و او و سکون ژا بینقطه و ضم قاف که بمعنی از رشت چه میم دران زایدا است بدلیل
ما خذش یعنی زوژو و ان بر وزن فعلم است بکسر فا و فتحاس بکسر فا و سکون نون و فتح عین بی
نقطه و الف و سین بینقطه که بمعنی شتر بزرگ است و نون و الف دران زایدا است بر وزن فعالن
است بدلیل ما خذش یعنی فسن میگویند فعل البعیر دو هنگامی که شتر کردند اکبر اند بطرف
پشت خود چیزها و فرناس بکسر فا و سکون راء بینقطه و الف و نون میان نون و سین دان شتر است
که کردنش بسیار مو بود باشد و نون و الف دران زایدند بدلیل ما خذش یعنی فرس بفتح فا
و سکون را بر وزن فعال است بکسر فا و سکون عین و الف میان نون و لام هر چند که این
وزن نیامده میگویند فرعل الاسد فلانا دو فتی که او را از هم بدرد یا زخم بزرگ بفتح
نا دو نقطه از بالا و سکون را بینقطه و فتح نون و ضم میم و واو ساکنه و تاء دو نقطه از بالا که او از
کاست که در وقت کشیدن ناران بر میدارند تاء اول و لزوم او هر سه زایدند بر وزن تفعلو
است هر چند که این وزن نیامده بدلیل اشتقاق ان از زنم که ان ماخوذ است از زنم و
حاصل انکه در این امثله معارضه رفع شده میان اشتقاق و علامت بکرو ترجیح جانب
اشتقاق داده اند و گفته اند که این سه مثال از لای الاسولند و پوشیده نماند که این مثال سوم
اول از قبیل اشتقاق محققند و در اول مذکور شد که از قبیل اشتقاق واضح است

دکان

وكان الندّ افعل او مفعل فعلا بمعنى يمعد ويمعد بمعنى يمتنع ويمتنع ويمتدل لوصوف
شدّ ذوه ومرجل فعال للمبالغة وقرمل وصهبا فعلل ووصهبا وقبان فعال للمبالغة فمرّ
جراض فعاليل للمبالغة ومعرّاض ومعرّى فعلّى لقولهم معزّ وسنبسة فعلنة وجراض لقولهم سنبس
بلهينة وعلينة من قولهم عيشٌ بلهٌ وسنةٌ عرضنة فعلنة لانها من الاعتراض والاصل فعل للمبالغة
الاولى والاصل والصحيح انه من قولٍ وقيل بالعكس وانفحل افعل من تحل اى يبس
وانفعول فعلان للمبالغة فعنى واصحيا افعلان من الصحى وخنفق فعليل من خفق وعفرنى
فعلنى من العفر لفظ كان مطوف شتر لفظ حكم در انجا كه كف فلان لك حكم بتلاشيه
علسل بعنى از انجهة كه اشتقاق وتحقق مقدم شتر ان دو علامت بكر شاذ وهم اسم ناقه
اوزانى مخصوص كرفته اند بقصيلى كه عنقريب بيان شده ملتبس باعتبار اشتقاق تحقق بانكه
اند وعلامت مقتضى او زان بكر اند اول الندّ بفتح همزه ولام وسكون نون وفتح دال اول
كه بمعنى شديد الخصومة ملتبس چه امر اهل وزن افتعل كرفته اند بفتح همزه وها وسكون نون
بزيادتى همزه ونون باعتبار اشتقاق از لدد كه بمعنى خصومة ملتبس بانكه اين وزن نادر است
پس عدم نظير مقتضى انست كه مشتق از الدد بفتح همزه ولام ودال تحقق كه ان نيز بمعنى خصومة
است بر وزن فعنل كه مثل باشد بزيادتى نون وبكدال چه اين وزن شايع است وترجيح جانب اشتقاق
بر عدم نظير شده ويوشيده نماند كه ذكر اين مثال در اينمقام مناسب نيست چه مقصد شما
تقديم مخصوص باشتقاق محقق بود واين مثال از قبيل اشتقاق واضح است چنانكه
مذكور شد كه محتمل است اشتقاق از لدد والدد هر دو احتمال مساوى پس ترجيح بلا مرجح
را نيز تضريح نمود بانكه اين از قبيل اشتقاق واضح است بر تقدير حمل محقق بر معنى
لغوى نه اصطلاحى چنانكه پيش از اين كذشت باز نفعى ندارد چه اشتقاق واضح در صورت
مقدم است بر اندو علامت بكر كه اشتقاق واضح در بكر مؤيد انها نبود باشد فرار انجا
عدم نظير مؤيدى از احد اشتقاق ندارد پس ترجيح اشتقاق واضح تنها بر اشتقاق با
عدم نظير بيهوده نشد چنانكه پيش از اين دانسته شد ومعد بفتح ميم وعين ودال مهمله
كه نام شخصى است كه در اصل معدد بود بفتح دال اول بما قبل منتقل شده وبعد از ان دو
دال تا مدغم شده ان موازن فعل است بلكه لام ما صالة ثم فزيادتى بكدال ابانكه

این وزن نیامده و بر وزن مفعل زیادتی هم هرچند که این وزن شایع ست و دلیل بر اینمعنی
امثله اشتقاق او است چون زمعد یعنی خورد اشتقاق معد کرده اند چیزهم در تمعدد اصلی
است نه زاید و بر وزن تفعلل است چون تدحرج نه موازن تمفعل چه این وزن نیامده و اول
شایع ست در هرکا میم زمعد که ماخوذ است زمعد اصلی باشد باید که در ماخذش نیز اصلی
بوده باشد چون در اینمقام اعتراضی وارد بود باین وجه که اصالهٔ میم در معدد مسلم نیست و اینجا
میگفتند که بر تقدیر زیادتی میم لازم میاید که موازن تمفعل بوده باشد و این وزن نیامده میگوئیم
کما لا یخفی که اینوزن نیامده باشد بلکه اینوزن شایع ست چون تمدرع و تمسکن و تمدلک که اینها
بر این وزن اند بدلیل اشتقاق اینها از سکون و درع و دلک چنانچه پیشتر گفته شد که میم در معدد نیز زاید و این
وزن تمفعل بوده باشد پس پیشتر اصالهٔ میم در معدد نیز مصحح جواب گفته که این از کلماتی شمرده
میشود که اصالهٔ میم در آنها امکان جایز نیست و چون معدد از میتوان بر وزنی گرفته که شایع بوده باشد که ان
تفعلل است با اصالهٔ میم جایز نیست قیاس بر اینها و حکم بزیادتی میم پیشتر میشود مراجل بفتح میم و کسر
جیم چه مرجل بضم میم و سکون راء بنقطه و فتح جیم و ان جامه ایست مشتمل بر الوان مختلفه و ازا
موازن فعالل شمرده اند با اصالهٔ میم و زیادتی لام با انکه غلبهٔ زیاده مقتضی انست که بر وزن مفعل
بوده باشد بزیادتی میم و اصالهٔ لام چه زیادهٔ میم اول کلمه هرکا بعد از سه حرف اصلی بوده
ترجیح میباشد غالب و شایع ست بنا بر انکه اصالهٔ میم و وزن اول با فته بقرینهٔ امثلهٔ اشتقاق ان چون
مرجل بضم میم اول و فتح میم ثانی و سکون راء و فتح جیم که بمعنی مرجل است و با ان ربابی اصل مشتق
و چون میم ثانی در مرجل اصلی و ان موازن تمفعل است و بر وزن مفعل نیست بزیادتی هم در
میم بدلیل انکه اینوزن نیامده پس در مرجل و مراجل نیز باید که میم اصلی بوده باشد چنانچه امضهباء
بفتح ضاد نقطه دار و سکون هاء و فتح باء دو نقطه از زیر و همزه بر وزن جعفر و ان زلیست
کوچک پستان که هنوز حایض نشده و ان از اینجهت باین اسم نامیده شده که در اینمعنی شبیه
مرداست و ان ماخوذ است از مضاهات بمعنی مشابهت و این اسم بسیبویه و جمهور موازن
فعلاء بر وزن جعفر شمرده اند و حکم بزیادتی همزه در ان نموده اند نیز با اینکه این وزن نیامده
و همزه نیز در اول کلمه غالبا اصلی میباشد زاید بدلیل آنکه اشتقاق ان چون ضهیاء ممدود
بر وزن حمراء چه هر دو از یک اصل ماخوذ اند و همزه چون در ممدود البته زاید است بدلیل انکه

امثله

از غیر

ان غیر منصرف مستعمل شده و علت جمعه منع صرف آن بغیر الف ممدوده نیست و این در صورتی
است که همزه زاید باشد که اگر همزه اصلیه باشد الف ممدوده نیست و منع صرف بلا اعلت
میماند پس در ضمن با بروزن جعفر نیز باید قابل مشد بزیادتی همزه پس اگرچه عدم نظیر و غلبهٔ
زیاده همزه مقتضی اصالة همزه اند و زیادتی با انکار این اسم بروزن فعیل نبود باشد بزیادت
با میان عین و لام لیکن چون اشتقاق مقتضی عکس ست حکم بمقتضای اشتقاق و از
موازن فعلاء شمرده اند باصالة واو و زیادتی همزه و نیچ میان بفتح فا و سکون یا و نقطه
از زیر و الف و نون که مرد خوش را گویند و درخت بید شاخ برگ را نیز گفته اند و از
موازن فعال بفتح فا و سکون یا و الف میان عین و لام گرفته بزیادتی یا و اصالة همزه و نون
نیز بروزن فعلان بالف و نون مزید بین بعد از لام الفعل و اصالة یا با اینکه غلبهٔ زیاده مقتضی
عکس ست چه الف و نون مزید بین در اخر کلمه غالبا زاید میشود و علت این حکم رعایت مثله
اشتقاق و است چه فتن بفتح فا با یتمعنی مده و التفاف همزه و نون در ازل اصلیند شیشم جابر
بضم جیم و الف و میان راء بی نقطه و شاد و نقطه زیر و ضاد نقطه دار که بمعنی شکم بزرگست
و این اسم بمقتضای اشتقاق بروزن فعائل است بزیادتی همزه هرچند که این وزن بنا مد و
همزه اش اصلیه و موازن فعائل بدو لام نیست اگرچه بنوزن شایع ست بدلیل انکه جواجر
بکسر جیم و سکون راء با یتمعنی امده و واو در جواجر چون زاید در جوف اصول مخصوص بیم و راء و
ضاد است در جراضر نیز باید چنین بوده باشد بزیادتی همزه هفتم مغرب بکسر میم و سکون عین و
فتح زای نقطه دار و الف مقصوره و این بمقتضای اشتقاق موازن فعلی است باصالة میم و زیادتی
الف مقصوره با انکه غلبهٔ زیاده مقتضی است که بروزن مفعل بوده باشد بزیادتی میم و اصالة
الف مقصوره چه میمی که در اول کلمه و بعد از ان حرف اصلی بود باشد غالبا زاید ست لیکن چون
مغز بفتح میم و سکون عین بهمان معنی امده و در بن میم حرف اصلی است لبشاشة فا پس با یدکه
در ان نیز چنین بوده باشد هشتم سنبته بفتح سین بی نقطه و سکون نون و فتح باء بی نقطه
و تاء دو نقطه که بمعنی قدر کی از زمانست و از بمقتضای اشتقاق موازن فعلة گرفته اند باصالة
نون و زیادتی همزه و تا با اینکه این وزن نادر است فعلة نیست بزیادتی نون و اصالة تاء اول با
اینکه این وزن شایع ست بدلیل انکه سنبت بفتح سین و سکون نون و باء بی نقطه بهمان معنی

زیر میم

امده و نون در ان اینه اصلی است انقاق او پوشیده نماند که این مثال از اشتقاق محقق نیست
بلکه از قبیل اشتقاق واضح است چنانکه محتمل است که مشتق از سنبه بود باشد باصالت نون
و زیادتی تا همچنین محتملست اشتقاق مشتق از سبت بفتح سین و سکون با موحده و تاء و نقطه
از بالا چنین نیز بهمان معنی امد چنانکه میگویند مضی سبت من الدهر و سنبته و سبته
منه و این هر دو احتمال مساویند پس ترجیح اصالت نون و زیادتی تا اول بر عکس ان ترجیح بلا مرجح
است و مذکور شد که در اشتقاق واضح چیزهم در عمل بمقتضای هر یک از ان احتمالین بلکه
اولی ترجیح عکس ان ست چیزها شته شد که در اشتقاق واضح هر گاه احد احتمالین مؤیدی داشته
باشد از عدم نظیر غلبه زیاده مقدم ست و در این مثال عدم نظیر مؤید عکس است پس ان
ترجیح اولی خواهد بود نهم بلهینع بضم با بکنقطه و لام و سکون ها و کسر نون و فتح یاء دو نقطه از
زیر و تاء دو نقطه از بالا که بمعنی وسعت عیش است و ان بحکم اشتقاق موازن فعلیه است
بزیادتی نون و بر وزن فعلله بسکون لام اول و کسر لام ثانی یا بعکس اصالت نون نیست تا انکه
اصلش رباعی بود باشد با انکه بر وزن اول ثلاثی ثانی باشد بدلیل امثله اشتقاق چیه
ابله بفتح همزه و سکون با و فتح لام و ها بمعنی عیش واسع مده بدان نون و با نیز و مثال
مذکور زائد است بدلیل مذکور و با عکس غلبه زیاده چه زیاده در این محل غالبا از زیاده است
دمع عرضه بکسر عین بنقطه و فتح راء بنقطه و سکون ضاد نقطه او و فتح نون و تاء دو نقطه
از بالا و ان شعر براکوبند که بدهشار و د از شوخی و ان بحکم اشتقاق موازن فعلیه است
بزیادتی نون نه بر وزن فعلله بسکون لام اول با انکه اول ثلاثی و اوسط رباعی ست بدلیل انکه
در ماخذش بمعنی اعتراض که بمعنی بعرض راه رفتن است نون نیست و اگر این اشتقاق نمیبود
میتوانست قائل شد باصالة نون تا انکه کلمه رباعی موازن مطرد بوده باشد بالحاق تاء
تانیث با زید هم اول بفتح همزه و فتح واو مشدده و لام و ان بمقتضای اشتقاق موازن فعل است
بزیادتی همزه و اصالت هر دو واو کدر یکدیگر مدغم شده اند بر وزن فوعل نیست باصالة
همزه و زیادتی واو اول با انکه غلبه زیاده مقتضی این ست که بر این وزن باشد چیزها غالبا واوی که
حرف ثانی کلمه و بعد از همزه نبوده باشد زاید است بدلیل بر بکبر و زید اول است مثل اشتقاق
او است چیه مونث از ولی بر وزن فعلی بضم فا و سکون عین و فتح لام و الف مقصوره و جمعش

اول بروزن فعل بضم فا و فتح عین مد ملتد اکبر و کبری و کبر و اکمر موازن فوعل میبود بایستی که
مؤنث از همیشه زاید و جمعش اوابل بروزن نوعله و نواعل بود و باشد مانند جوهر و جواهر
و جواهر و هر دو اولی و اول نبود باشد بدانکه در حرف اصول اول بنا بر قول اول بخلاف واقع
شده بعضی گفته اند که انها دو واو و لام است و در اصل اول بود همزه عین الفعل بود و یا و او
فاء الفعل مدغم شده و بعضی گفته اند که انها دو همزه و واو و لام است و در اصل اول بود همزه
که فاء الفعل است منقلب بواو و دوم واو عین الفعل مدغم شده و چون انقلاب همزه بواو مخالف
قیاس است مضمر قول اول را ترجیح داده و صحیح نامیده اند و همزه افعل بکسر همزه و سکون نون و
فتح قاف و سکون حاء بینقطه که بمعنی زشت که پوستش از غایت لاغری باستخوان چسبیده
باشد و ان موازن انفعل است بزیادتی همزه و نون با انکه این وزن نادرست موازن فعلل
بسلام نیست با انکه این شایع است چون قرطعب و جرحل بدلیل اشتقاق از قحل بفتح قاف
و سکون حاء که بمعنی خشکیدن است و دران همزه و نون نیست پس قحم بفتح همزه و سکون
قاف و ضم عین بینقطه و واو و الف و نون مزید بتین که نام مرغی زشت است ان بمقتضای اشتقاق
موازن انفعلان است بزیادتی همزه و اصالت واو و بروزن فعلوان نیست با اصالت همزه و زیادتی واو
در بن و محل نزاع لیست لکن بمقتضای اشتقاق اول راجح است چه در ماخذش که فعوه است
همزه نیست و الهقت چهار دهم اصحیان بکسر همزه و سکون ضاد نقطه دار و کسر حاء بینقطه
و یاء تحتی نقطه دار و الف و نون زائدتان که نام علفی است ان موازن افعلان است بزیادت
همزه و اصالة یا بدلیل اشتقاق ان از ضحی و بروزن فعلیان نیست با اصالت همزه و زیادتی
یا با انکه با بعد از سه حرف اصلی غالبا زاید است با نزدهم تحقیق بفتح حاء نقطه دار و سکون
نون و فتح قاف و کسر قاف سکون یاء و نقطه زن حرفی که بمعنی واهیه و حاقه عظیمه است ان
موازن فعالیل است بزیادتی نون با انکه این وزن نادرست غلبه زیاده بر مقتضی اصالت
این نون راست چون نون ساکنی که حرف ثانی کلمه بوده باشد غالبا اصلی است نه زاید
پس عدم نظیر و غلبه زیاده هر دو مقتضی اصالت نون هموازن ان اسمند فعلیل بدو
لام بعد از عین چه این وزن شایع نیز هست چون قرطبوس بسبیل و جبرئیل و امثال اینها لیکن
چون در امثله اشتقاقی مانند خفوق که بمعنی انبساط است خفقان نون نیست در اینجا

نیز باید چنین بود و باشد شازم هم عفر بفتح عین بنقطه فا و سکون ز با بنقطه و فتح نون و
الف مقصوره که نام شیری است قوی کیخا العمال کند شکار خود را و این بحکم اشتقاق موازن
فعلی است بزیادتی نون یا انکه این باد را است بر وزن فعلی ان با انکه این وزن شایعست
بدلیل اشتقاق بنکلمه بغفر بفتح عین و فاکه نام خاک است و چون مصرف شد از بیان
تعارض میان اشتقاق و عدم نظیر یا غلبه زیاده و ذ بحقوق ترجیح اشتقاق برانده و علامت
بیان میناید بصورت وقوع معارضه در میان اشتقاق و ترجیح بعضی از انها بر بعضی و چون
معلوم ست بلید بهه که باوجود اشتقاق محقق اشتقاقی دیگر معارض نمیتواند بود چه اگر
احتمال اشتقاقی دیگر بوده باشد ان اشتقاق محقق مستحق نخواهد بود از اینجهه متعرض
ان نشده در اشتقاق واضح و راجح این معارضه ممکن است چه میتوانند بود که احتمالات
متعدده در اشتقاق کلمه متحقق باشد که مقتضا هر یک از انها منافی مقتضای دیگری بوده
باشند خواه ان احتمالات مساوی بود باشد خواه بعضی از انها راجح بود باشد پس مضمر
اولا بیان مینماید که صورت وقوع معارضه در میان اشتقاقات واضحه باینقول که فان یرجع
الی اشتقاقین واضحین کا رطی و لوحت قبل بعبر اوطی و راط و ادیم اوطی و مرطی و مالوق
و مولوق جاز الامران و کحفن و حمار و مبان حبث منع و صرف یعنی اگر در کلمه احتمال دو اشتقاق
واضح رود بحیثیتی که احدهما از هیچجهه راجح نبود باشد و مقتضا هر یک از انها منافی مقتضا
دیگری بود باشد مثلا احدهما مقتضی زیادتی حرفی باوزنی بود باشد دیگری مقتضی اصالت
انحرف و وزنی دیگر بود باشد و بنصوبت جایز است حکم بمقتضای هر یک از انها بی تفاوتی
و از جمله مرجح ثابت یکی از انها است باعدم نظیر یا غلبه زیاده چنانکه سابقا اشعار بانمضی
شد و مضمر چنانه بصالح این مطلب چنانه مثال ابراز نمود اول ارطی بفتح همزه و سکون ذا بنقطه
نقطه و فتح طاء بنقطه و الف مقصوره که نام درختی است که در خارج روئیده میشود که برگ انرا
شتران میخورند و دباغ پوستان میکنند چه احتمال دارد که همزه اصلی و الف مقصوره
زاید بوده باشد جهه الحاق بجعفر و موازن فعلی خواهد بود دوم بصوبت بدلیل انکه اسم
فاعل از ارطی بر وزن ضارب و اسم مفعول از ارطی بر وزن مضروب با همزه امده و میگویند
بعیر ارطی و جمل ارطی یعنی شتر پست خود نده ارطی پوستی است دباغت فته یا ارطی و چون

همزه دوین و مشتق اصلی و فاء الفعل است ظاهر است که در اوطی نیز چنین بوده باشد
واحتمال دارد که همزه زاید و الف اصلی و موازن افعل بوده باشد بدلیل انکه اسم فاعل ازان
مثال واسم مفعولش مرطی مثال مقضی آمده چنانکه گفته اند بعبر راط و اد یم مرطی چون همزه
دوین و مثال نلبث و وافاء الفعل است ممکنست که در اوطی نیز چنین بوده باشد
پس الف در اوطی منقلب از یا خواهد بود و لام الفعل است و این بر وزن افعل است و این
دو احتمال مساویند چه از هیچ طرفی مرجحی نیست و حرف اولش بفتح همزه و سکون واو و فتح لام
و قاف که بمعنی جنونست چه این نیز محتمل است که موازن فعلی بوده باشد با صالت همزه و زیادی
واو چه اسم مفعول ازان با همزه آمده چون مالوق بر وزن مجنون و بمعنی ان و محتمل است
موازنش ازان با افعل بنابر زیادتی همزه و اصالت واو چه اسم مفعول ازان بدون همزه نیز بلکه با
واو آمده چون مولوق و بهیچ ازین دو احتمال دیگر نمی دانند سبوم و حمام حسان بفتح حاء بی
نقطه و سین مشدده بینقطه و الف و نون که نام شخصی است و فیان بفتح قاف و با یکنقطه
مشدده و الف و نون که نام جانوریست از حشرات الارض چه اینها و مثال احتمال دارند
که موازن فعال بوده باشد با صالت نون و زیادتی یکسین و یک با یا غبیا اشتقاق اول
از خس که بمعنی بیکوئی است و اشتقاق ثانی از قبن بفتح قاف که بمعنی مسافر است و
روی ذهن و مؤید این احتمال انکه اینها و کلمه منصرف آمده اند در کلام بعضی از فصحا و اضرار
دلیل اصالت نون است چه اگر زاید بوده باشد غیر منصرف خواهند بود بعلت علمیه و الف
و نون زائدتین و احتمال دارند که موازن فعلان بوده باشند با صالت هر دو سین در اول
و هر دو با در ثانی و زیادتی نون در هر دو با غبیا اشتقاق از خبق بکسر خاء و تشدید سین
که بمعنی ادراک است و اشتقاق ثانی از قبب بفتح قاف و دو با یکنقطه که بمعنی لاغری و مؤید
این احتمال انکه اینها و کلمه غیر منصرف بنیز مستعمل شده اند در کلام بعضی از فصحا و عدم
انصراف انها دلیل بر زیادتی نون است چه اگر نون اصلی بود باشد بغیر از علمیت علتی دیگر از
علل منع صرف نخواهد بود پس هر دو سین در هر دو با اصلی خواهند بود و بعد از این بیان
منکنده مصنف حکم صوت و معاضرة میان اشتقاق راجح و غیر راجح بانقول که والا فالاکثر
الراجح کالآیل مثل مفعل من الاکل و کذا ابن کیسان و ابن مالک ابو عبیدة مفعل من الرأی

إذا أرسل وموسى مفعال من أوسى يسي سلفت الكوفيون فعل من ماس وإنسان فعلان
من الإنس وقيل أفعال من نسي لجي أنهما وتربوت معلوت من الراب عند سيبويه لأنه
الدلو وقال في سربوت فعلوت وقيل من السبر قال في تذنبا له فعلالة وقيل من النبل الصغير
لأنه القصير الشعر وقيل من السر وقيل من السراة وموسى قيل من ماث يموث وقيل من الأوث
لأنها تقل وقال الفراء لا يعرف لها اشتقاق مساي بنود باشند بلكه بعضي
ازانها راجح بود باشند بيكي از وجوه رجحان كه بعضي ازانها در ذيل بفصل امثله دانسته
خواهد شد وبنصوف اكثر قائل شده اند بترجيح راجح وبعضي در بقيم نيز قائل بتخيير
عمل بمقتضاي هريك شده اند اينست خلاصه شرح جاربردي در بنعبان مقدم پوشيده نماناد
كه اين خلاف در صورتي است كه رجحان بعضي ازان احتمالات ازراه تابيد بعدم نظير يا غلبه
زياده نبوده باشد بلكه ازجهات بكسان بود باشد والا ظاهر اينست كه بلا خلاف راجح مقدم بود
باشد وشيخ رضي گفته كه مراد مصنف ازين كلام اينست كه گردد كلمه واشتقاق واضح بوده
باشد بلكه يك اشتقاق غير واضح بوده باشد باعتبار لفظ مناسبت مباران وماخذ
اشتقاق فترجون تنبالة تربوت وسربوت با انكه ازان كلمه واشتقاق بود باشد
ليكن احدهما اوضح نه بكري باشند اكثر ازين وصوف بترجيح اشتقاق است ودر
صورت اولي بعضي بترجيح داده اند غلبه زياده وعدم نظير را بر اين اشتقاق بعمل در
حال معارضه وبعضي گفته اند كه هيچ يك ازانها معارض اين اشتقاق نبوده باشند در
اين وقت بطريق اولي اين اشتقاق معتبر خواهد بود ودر صوف تابه اكثر ترجيح اوضح
وبعضي بتخيير عمل بمقتضاي هر دو نموده اند انتهى ومنهم جمهة بضاح اين مطلب هشت
مثال ايراد نموده اول ملاك بفتح ميم سكون لام وهمزه مفتوح وكاف كه اصل ملك است
بدليل جمع ملك بر املاك كه اصل ملاك است اين قسم اشتقاق از لوكه بفتح همزه وضم لام وسكون
واو وفتح كاف وتاكه بمعني رسالت است زيرا كه مشتق از لاك بفتح لام وسكون همزه كه بمعني
ارسال است بود باشد ومرين دو احتمال هم زايد همزه اصلي است واحتمال دارد كه مشتق
بوده باشد از ملك بضم ميم سكون لام باصالت ميم وزيادتي همزه وبهريك ازين احتمالات
حموي قائل شده اند كسائي گفته كه مشتق است از لوكه وموازن معفل است بتقديم عين

برفاوه در اصل مالاك بوده بسبب قلب مكانی يعنی تقديم عين بر لام فعل بر فاعل شده و مرجح ان
اشتقاق انكه در ان معنی رسالت معتبر است چنانكه كريمه وجاعل الملائكة رسلا ناظر
باينمعنی است چون اين اشتقاق مشتمل بر خلاف ظاهری است كه ان قلب مكانی است ابو
عبيده وجمعی ديگر از اشتقاق ازلاك بر وزن مفعل بتقديم فاء فرفته اند واينوجه را مصنف بعيد
شمرده واز منقولست كه در بيان بعد گفته كه لاك بمعنی رسالت است و بر تقدير از ان
ملاك بمعنی مرسل بكسر سين خواهد بود و ملاك رسول است نه مرسل واينوجه ضعيف
است چه بر تقدير اين اشتقاق ممكن است كه ملاك اسم مكان بوده باشد بمعنی موضع رسالت
نه اسم بمعنی مصدر هم بوده باشد از باب تسمية مفعول بمصدر و از اينجا جار بردی گفته كه حق اينست
كه اگر لاك بمعنی ارسال ثابت باشد اشتقاق ملاك از ان بهتر است زانكه واشتقاق
ديگر چه در منصوبون قلب مكانی و عدم نظير ان در خمايد بخلاف اشتقاق ان از الوكه و ملك كه
مشتمل ترين در دو مفسده است و اين كليه را عقيده انكه ملاك مشتق است از ملك و موازن
فعال است و اين احتمال بسيار بعيد است نه وجه يكی عدم مناسبت ميان اين اسم و ان ماخذ
و ديگری عدم نظير چه وزن فعال نادر است و قيمة موسی ضم ميم و سكون واو كه بمعنی اسره
سر را شی است و اين كلمه احتمال دارد كه ميم در ان اصلی و بر وزن مفعل بضم ميم و سكون فا بوده
باشد و مرجح اين احتمال امثله اشتقاق و اوست چون او سيت كه بمعنی حلقت
است و اين اشتقاق ظاهر است باغبا مناسبت معنوی و مذهب بصريين است و سيرافی
بخود نموده اشتقاق انرا از اسوف الجرح كه بمعنی اصلحته است چه موسی مصلح موی سر باشد
و بنا بر اين نيز ميم زايد و الف اصلی و بر وزن مفعل است و در اصل موسو بوده و فراء عقيده
انكه ميم ان اصلی و الف زايده و بر وزن فعلی و ماخوذ است از ماسه يميسه بر وزن باع يبيع
و كفته ميشود ماس يميس روفتی كه تكبر و بزرگی بهوس كند و اين احتمال مرجوح است نسبت
بدو احتمال اول و ز وجه يكی عدم تحقق مناسبت ميان موسی و ماخذش بنا بر اين احتمال
و وجوه مناسبت معنوی بنا بر دو احتمال ديگر انكه اگر الف زايده بوده باشد الف مانعة
خواهد بود و اين بتنهائی باعث منع صرف ميشود بدون احتياج بعلتی ديگر از علل منع صرف
پس بايد كه در حال غير علميت نيز غير منصرف بوده باشد و حال انكه چنين نيست بلكه پيش از علميت

وبعد از تنکیر مصرف شین یعنی واو ملشوکه الف اصلی و لام الفعل است علامت تانیث و
اینصوت ضمیر زاید خواهد بود مسمی انسان کما حتما ادرکه همزه ان اصلی و الف و نون زاید ان
وموازن فعلان بود باشد اعتبارا اشتقاق از انس چنانکه مذهب بصریان است بدلیل انکه انسکه
همزه و سکون نون دانس بفتح همزه و نون و انیس بفتح همزه و کسر نون و ناس بضم همزه بمعنی
انسان امده اند همزه در انها بالاتفاق اصلیست و بدون الف و نون اند و کون نون را عقبا انست
که همزه در انسان زاید و الف و نون بعد زاید اند و در اصل انسان بوده بالام الفعل برخلاف قیاس
افتاده پس ان موازن فعلان است مشتقست از نسیان بدلیل انکه در تصغیر ان انهسیان
گفته ملشوکه بضم همزه و فتح نون و سکون یا تصغیر و کسر سین و فتح یا لام الفعل پس دانسته
ملشوکه لام انسیان در اصل یا بوده و در تصغیر بان اصل عاید شده چنانکه عادهٔ تصغیر است
و قول اول ارجح است باعتبار شذوذ مناسبت معنوی با انکه خلاف قیاس شاذ است و
بعضی ازمشتق زا بناس سر کرفته اند و ان بمعنی ابصار امده و اسم آن در ان نامیده شده که دیده ملشو
چنانکه جان بان سر نامیده شده از جهت انکه دیده ملشو او پوشیده اند از ابصار و بنابراین
نیز موزن فعلان است همچنانکه موزن فعلوت بفتح تاء دو نقطه از بالا و فتح راء بینقطه و ضم با یکنقطه
و سکون واو و با تاء اخر زاید نه و موزن فعلوت است با عتبار غلبهٔ باده چه غالبا واو و تا در مثل
این بناء زاید اند چون جبروت و رهوت و برهوت و رهبوت و ملکوت و امثال انها و بنابراین
مشتق است از تراب چه در آن مناسبت باخاک دارد چنانکه کذشت و مسکنهٔ از امثلهٔ مشعر است
با بفعلی و احتمال بعیدی دارد که تاء اول نیز زاید و مشتق از ترهیت بر وزن تفعوت بوده
باشد و شذوذ را از جهت ذوالنون کویند که بسبب بیت کار فرموده هموار ملشو و چون احتمال
اول اوضح است از جهت سیبویه و اکثر از ان ترجیح داده اند بر ثانی و بنجم سبروت بضم سین بینقطه
و سکون با یکنقطه و ضم را بینقطه تاء دو نقطه از بالا که نام دلیلی است که راهها خوب شناسد
و از استیو بر وزن فعلول کرفته با صالت تاء و کلمه بنابرین در بناء اصالت است تاء زاید و موازن
فعلوت نکرفته چنانکه بعضی کفته اند باعتبار اند ک این وزن هرچند که این بحسب اشتقاق ظاهر
تر است چه در بنصوت مشتق از سبر بفتح سین و سکون باو را خواهد بود که ان بمعنی قطع مسافت
است و مناسبت میان دلیل حاذق و بمعنی ذکما ظهر است بخلاف احتمال اول که مبدء اشتقاق

ظاهر نیست مگر بتکلف چنانکه سیبویه گفته که ان مشتق است از سبروت بمعنی بیابان خالی
از آب و علف بمعنی لیل خافق هر دو آمده و کلام جوهری مشعر است باینکه نادر و سبرت بمعنی
بیابان مذکور اصلی بود باشد از اینجهت سیبویه در سبرت بمعنی لیل نیز آنرا اصلی شمرده
چون دعوی اشتقاق این حضائی و سیبویه از مشتق و سبرت بمعنی بیابان کرفته و تغیر
لفظی که در اشتقاق معتبر است گفته در اینجا ان تغیر تقدیری است یعنی ضمه سین در
احدهما غیر ضمه است که در دیگری است چون ضمه فلک در مثال افراد و جمع و این حرف در غایت
تکلف است بلکه ظاهر اینست که سبروت در احد معنین حقیقت در دیگری مجاز بوده باشد
و لفظ در هر دو یکی باشد بدون اختلاف لفظی و تقدیری و مؤید اینست آنکه صاحب قاموس معنی
اول را اصل شمرده و اول و ثانی را باحتمال یکی دانسته هر چند که موجب تجرد بودن نون
بوده باشد ششم تبالة بکسر تا دو نقطه از بالا و سکون نون و با یکنقطه و الف لام و تا دو نقطه
از بالا که بمعنی زن کوتاه بالا است و این را بعضی موازن فعالة شمرده اند اصالة و بنا بر این
اسم رباعی الاصول خواهد بود و جمعی گفته اند که تا اول زائده و مشتق از نبل بفتح نون و با
که بمعنی صغار و ذلت است و کوتاهی مناسبت دارد و بنا بر این موازن تفعالة خواهد بود و
باعتبار اند رفتن نون و کثرت فعالة سیبویه اول را ترجیح داده هفتم سربة بضم سین بیکنقطه
و کسر راء مشدده و فتح با مشدده و تا و آن کمیزها کویند که بواسطه جماع کرفته باشند بعضی کفته اند
که مشتق است از سرر که بمعنی جماع بمعنی کمان نیز آمده و باین اختلاف نموده اند در وزن این کلمه
جمعی از ایشان کفته اند که با مشدده و برای نسبت است و آن بر وزن فعلة است منسوب به سرر
و اکرچه قیاس مقتضی کسر سین است در نسبت به سرر لیکن بر خلاف قیاس ضم شده چنانکه در
نسبت به دهر دهری بضم دال آمده و بنا بر این با مشدده زائد است و بعضی کفته اند که منسوب به سر
نیست بلکه مشتق است از آن و در اصل سرره بوده بضم سین و راء مشدده و او ساکنه و بعد از آن
راء مخففه مفتوحه تا بر وزن فعوله پس راء مخففه لام الفعل و یک را از آن سوائی که با هم مدغم شده اند
عین الفعل و دیکری زائده است تضعیف بعد از آن بسبب اعلال سر به شده طریقه اعلال الشر
ابتدا راء مخففه لام الفعل است منقلب بیا شده سریه حاصل شد بسبب اجتماع واو و یا در یک
یک کلمه و سکون سابق واو منقلب بیا و با یا مدغم و ما قبلشان بعنی را مشدد بسبب مناسبت با

مکسور شد سرپر بحصول پیوست پس سرپر موازن فعیلة است که در اصل فعولة بوده و بعضی گفته اند
که مشتق است از سراة بفتح سین و واو الف و تا که بمعنی برگزیده است و بنابراین بفعول بزن
برهزن فعیلة است لیکن در اصل سرواة بوده همزه مفتوحه که کلام الفعل است منقلب بیاء
سر و یها حاصل شد و بعد ازان بطریق مذکور سرپر بحصول پیوست و بنابراین بزن بکواعین
الفعل و دیاری که با ان مدغم است زایده است جهت تضعیف و دیل با لام الفعل است با
انقلاب ان همزه که لام الفعل است و دیکری که با ان با لام الفعل مدغم شده زایده است
باعتبار انقلاب ان از واو و زایده و اخفش را عقیده انست که سرپر مشتق است از سرود
و بنابراین بفعول بزن بر وزن فعیلة است و در اصل سرورة بوده بطریق اعلال مذکور
همچو سرپر حاصل شده و بعضی گفته اند که مشتق است از سری بفتح سین و کسر را با اشباع
و یا مشدده که ان بزن بمعنی برگزیده است و ظاهر این است که بنابراین بزن در اصل سرویة بوده
باشد پس موازن فعیلة خواهد بود و چون فعیلة شایع است بخلاف فعیلة که ان نادر است
از بهجت اکثر اولرا ترجیح داده اند هشتم مؤنة بفتح میم و ضم همزه با اشباع واو ساکنه و تا
دو نقطه از بالا که بمعنی کفایت و ما یحتاجست و بهمدران اصلی ارث باعتبار استلزام اشتقاق
او چون مان بمون گفته میشود فانه بمونه همکاه مخل کفایت و ما یحتاج اوشود پس موازن فعولة
خواهد بود و در اصل موونة بوده بدو واو اول منقلب بهمزه شده و بعضی گفته اند که میم ان زایده
و مشتق است از اون بفتح همزه و سکون واو که نام بکاجه باواست و مناسبت معنوی میان مؤنة
و اون اینست که مؤنة موجب ثقل است و ثقل لازم اون است و در اصل ما ونة بوده بسکون همزه و ضم
واو و ضم واو بما قبل انتقال یافته پس مؤنة موازن مفعلة است بضم فا و سکون عین و کثرا اشتقاق
اول را ترجیح داده اند باعتبار اشتمال مناسبت معنوی و حکم باصالت میم نموده اند و چون مصادر
انبیا ان احکام اشتقاق بیان میشود لهذا حکم شبه اشتقاق را در مراد از شبه اشتقاق اشتقاقی
که در معربان محتمل است و معرب کلمه را گویند که واضع ان عجم باشد و عرب در ان معنی استعمال
کند بی تصرفی چون قالون و ابراهیم و امثال اینها یا با تصرفی چون سجیل بکسر سین و جیم مشدده
مکسوره و یاء و نقطه از برداشته و لام کسره سنگ کل است و مخنیق بفتح میم و
نون و فتح جیم و نون مکسوره و یا ساکنه و قاف که معرب من چیر پنکست و دلیل بر اینکه

منجنیق معرب است و واضع آن واضع لغت عرب نیست این است که اجتماع جیم و قاف با هم در هیچ
کلمه از کلمات لغت عربی واقع نشده مگر در صورتی که معرب بوده باشد یا آنکه حکایت اوازی
بوده باشد چون جلنبلق بفتح جیم و ضم و سکون نون و فتح باء بیکنقطه و لام و قاف که حکایت
اواز دو بیست منجم که در وقت نشستن و بیستن ازان برمیاید یا آنکه بدان اسم معرب خلق و واقع
شده که ابا حکم با صالت و نه با در تعریف و میتوان نمود بهانه مشهور بین الجمهور جواز این حکم است
چه عرب چون تکلم باین اسما و تصرف در انها نموده اند بعنوان جمع و تصغیر و نظایر اینها این
کلمات عربیت خواهند بود و از این جهت حکم نموده اند بزیادتی الف در نهاوند و بادغیس باعتبار
آنکه جمعشان نهاوند بضم جیم و لام بی الف و با دغیس بدون یا میباید و بعضی را عقیده انکه حکم
باصالت و زیادتی حروف و موادنات در معربات جاری نیست و مصحح مذهب اول را
اختیار نموده و متعرض رد بین یکی از معربات شده و بتبعیت آن دو کلمه از کلمات عربیه
ایراد نموده باعتبار مشارکت در اوزان مختلفه و گفته که و اما منجنیق فان اعتقد بحقوقنا
تشقیقیا والا فانا اعتقد بحقوقنا منفعلیل والا فان اعتقد بسلسبیل علی الاکثر فعللیل و
مجانیق بحمل الثلثة و منجنون مثله لحق منجنین الا فی منفعیل و لولا منجنیق لکان فعللوله
لعضرفوط و خندریس کمنجنین یعنی میم و نون در منجنیق زایده اند اگر اعتمادی باشد بر نقل
ازعربان که گفته اند جنقونا یعنی اندختند بسببی ما منجنیق را چه دراین فعل میم و نون
بنیست پس باید که در منجنیق زایده بوده و بنابراین بر وزن منفعیل است و اگر اعتماد بنقل
اینشان نکنیم باعتبار انکه در کلام فصحا و بلغا استعمال این فعل نادر است و باعتبار
انکه در حرف زاید در کلمات عربیه نیامده گوییم در مشتقات از فعل چون منطلق و منکسر
و نظایر اینها پس در این صورت اگر اعتمادی باشد لامحاله اصلی خواهد بود چه حذف نون
اول و ثبوت میم در مجانیق دلیل است بر اصالت میم چنانکه قاعده است که در رجال جمع مکسر
کلمه با صل خود راجع میشود با انکه اگر میم را زاید بوده باشد لازم میاید اجتماع دو حرف
زاید در اول کلمه غیر مشتق و این جایز نیست و بنابراین منجنیق موافق فنعلیل
خواهد بود و اگر اعتمادی بر این جمع منتهی نشود باشد باعتبار عدم استعمال
ان در کلام فصحا پس اگر اعتمادی نبوده باشد باعتبار عدم استعمال ان در کلام

بوده باشد سلسبیل یعنی گوئیم که وزن فعللیل امده در کلمات لغت عرب چنانکه مذهب کثر است
پس منجنون نیز بر این وزن راست باصالت هم و نون اول و ثانی هر دو و در بن صوت اصل ان دعی باخواهد
بود و اگر اعتماد بر وزن سلسبیل نبود باشد یعنی گوئیم که وزن فعللیل از اوزان کلمات عربیه
نیست و سلسبیل استثناء نادر اخذ کنیم چنانکه مذهب بعضی است و بنصوت منجنون موازن فعللیل
بنون زیاده از کلام او خواهد بود و حکم باصالت هم و نون اول هر دو خواهیم نمود بدلیل بر زیادتی
انها نیست اصل در حروف اصلیه الفست از یاد باقی حروف هیچ زیاده از حرف اخر کلمه و نیز بالجمله اول است
و در عجانبوق که جمع او سنبوق بر سه احتمال جاریست یعنی اگر اعتماد بجنفونا بوده باشد هم و ان زاید
است و ان موازن مفاعیل است و اگر بر ان اعتماد نبوده باشد پس اگر اعتماد بر وزن سلسبیل
بوده باشد هم و ان اصلی و موازن فلالیل خواهد بود و اسقاط حرف الفعل از بنصوت نیز و منجنون
بفتح میم و سکون نون و فتح جیم و ضم نون ثانی و سکون واو و تو بعد از ان که نام مرد است نیز
چون منجنون در اوزان مذکوره الا وزان اول که در منجنیق منجنیق بود بر اعتماد بجنفونا پس گردد جمع اعتماد
بوده باشد بر عجانبوق و بنصوت منجنون موازن فعلول خواهد بود باصالت هم و زیادتی نون
اول و الا اگر اعتماد بر وزن سلسبیل بوده باشد یعنی بنوزنا مده باشد و کلمات عربیه منجنون
موازن فعلول خواهد بود باصالت هم و نون اول و ثانی هر دو و باقی خواهد بود و الا موازن فعالول
خواهد بود باصالت هم و نون اول و زیادتی نون ثانی و دلیل بر اینکه منجنون در بن احتمال اشتقاق
است یا منجنیق اینکه منجنین بر وزن منجنیق بمعنی منجنون امده پس معلوم میشود که منجنون در اصل منجنیق
بوده چون منجنین بر احکام مذکوره با منجنیق شریک است پس منجنون نیز چنین خواهد بود و اگر منجنیق
نمیبود منجنون البته موازن فعلول میبود چه بر وزن اوزان شایع است اگر گوئی که هر گاه بنا بر
احتمالان باشد منجنین بر مشارکت ان با منجنیق کدام احتمال اولی است در احتمال اول بتر باید که بان شروع
بوده باشد میگوئیم که در منجنیق بان اعتبا احتمال اول جاری بود که جنفونا فعل از ان امده بود
لهذا بوزنا در منفصل قائل میشدیم و از منجنین بمعنی دولاب چون چنین فعلی نیامده احتیاجی
بارتکاب چنین وزن نادری نیست با امکان اوزان دیگر که در الجمله شیوع دارند پس مثل
منجنون است لیکن بر دو وزن مشهور یکی فعللیل بفتح فا و سکون عین و فتح لام اول و کسر لام ثانی
با اشباع و سکون یا و لام بنا بر اصالت نون و دیگری فعللیل بسکون نون بعد از فا و پیش از عین

بنا بر زیادتی نون و احتمال منفعیل نیست که مبنی ست بر زیادتی حا و نون و میم و چنانکه دانسته شد
در مخبتن و احتمال وزن مفاعیل نیز نمیرود و در اینجا متعذر است نون در مقابل نون و میم مخبتن و
مخبتن نیست و چون قصد فارغ شدیم از بیان احکام علامات اولی از علامات اصالة و زیادة حرف
کمان عبارتست از اشتقاق و بیان مینماید حکم علامات ثانیه یعنی عدم تغیر او و بعد تقدیم این
علامت بر علامت ثالثه یعنی غلبه زیاده شایع تقدیم لازمست در وقوف معاضبا بکدیگر چنانکه
در تقدیم اشتقاق نیز بتقدیم لازمست در حال معاضبا این دو علامت بیاید دانست که
طریقه معرفت زیادتی حرف بعدم ظهور در مصدر جامد مشتق از خروج از کلمه بر تقدیر اصالة الحرفی
از اوزان شایعه کلمات عربیه و دخول انکلمه در یکی از اوزان شایعه بر تقدیر زیادتی این حرف تو
خروج کلمه از اوزان شایعه بر تقدیر اصالة الحرفی و در کلمه دیگر و دخول انکلمه اولی در اوزان شایعه
بر تقدیر زیادتی الحرف در کلمه ثانیه پس معلوم میشود که در کلمه ثانیه این حرف زاید است سیوم خروج
انکلمه از اوزان شایعه بر تقدیر اصالة الحرفی و بر تقدیر زیادتی ان نیز و این قسم محل خلاف است
چنانکه بعد از بن دانسته خواهد شد و مصنف بطریقه اول شارح نمود و باینقول که فان فقد الاشتقاق
فیخرجهما عن الاصول کفعلل و ترتب و کون کسال و کهبل بخلاف نون حنفسا و مفعی یعنی بر
تقدیر فقدان اشتقاق در کلمه ثانیه میشود زیادتی حرفی بسبب بر وزن فعلل و وزن کلمه مشتمل
است بر انحرف از اوزان شایعه کلمات عربیه بر تقدیر اصالة الحرف و دخول انکلمه در یکی از اوزان
شایعه بر تقدیر زیادتی ان حرف پس از جمله عدم لزوم فی وزن فاذ و باید قائل شد بزیادتی الحرف و مصنف
جمله بصباح این مطلب چند مثال برای خود اول دوم تنفل و ترتب تفعل بفتح تا و سکون فا دوم
وضم فا و لام که نام بچه روباه است و ترتب بضم تا اول و سکون فا بینقطه و فتح تا ذو نیم و با یکنقطه بر وزن
جندب کمپیری تا بیست ساله کوینده چه کرتا را اول این دو اسم صلی بود موازن تفعل بفتح فا و ضم لام و فعلل
بضم فا و فتح لام اول خواهند بود و این دو وزن در کلمات عرب نیست پس لا محاله باید زاید باشد تا انکه
موازن تفعل بفتح فا و ضم عین و تفعل بضم تا و فتح عین بوده باشد بدانکه شیخ رضی قدس سره فرموده
که ترتیب را از مسئله فقدان اشتقاق شمردن معقول نیست چه اشتقاق ان از ترتب ظاهر
است چه ترتب بمعنی ثبت شایعست کتمال بکسر کاف و سکون نون و فتح تا و نقطه از بالا و سکون
همزه و لام که بمعنی شخص کوتاه است چه کرتا ان اصلی بود موازن فعلل بکسر فا و سکون عین و سه

لام وسکون لام ثانی خواهد بود اگر همزه نیز اصلی باشد و بنا بر آن اسم جاسوس شد و اگر همزه زاید بود
باشد بر وزن فعلال همزه ساکنه میان عین و لام بنا بر زیادتی همزه نیز که همیل بفتح کاف و نون
وسکون ها و ضم یا بکنفطه و فتح آن نیز آمده و لام که بمعنی درخت لیسپار یک است چه بر تقدیر
اصالة نون در آن موازن فعلل بسکون لام خواهد بود و این بر وزن بنا مد پس باید که نون زاید و
موازن فعلل بنون مفتوح همان فاء و عین بود باشد بخلاف آنکه نون و سکون
ها و فتح او و وراء بینقطه اکبر عظیم گویند چه اگر آن اصلی بود باشد مخبر بوزن نادر نهشتو یا
عشار و شتوع و وزن فعلول و او در آن زاید است زیرا که بنا بالحاق بنا سفرجل بنجم حنفسا بضم حاء
نقطه دار و سکون نون و فتح فاء و سین و الف مد و جیم بر تقدیر اصالت نون آن موازن فعلال
کنا باید خواهد بود پس لا بد باید حکم بزیادتی آن نمود و آن موازن فعلال بنون ساکنه میان
فاء مضموم و عین مفتوح حرف ششم فنخر بضم فاء و سکون نون و فتح فاء و سکون خاء نقطه دار
و راء بینقطه که شخص عظیم الجثه را گویند چه اگر نون اصلی بود باشد موازن فعلل بسکون
لام ثانی خواهد بود و این بر وزن نا یاب است پس باید که نون زاید و موازن فعلل بدو لام و سکون
اول و نون ساکنه در میان فا و عین بود باشد و پوشیده نماند که زای که در بین شش اسم بر تقدیر
زیادتی آمده دو مثال اول بر تقدیر زیادتی وزن دو چیز را اسم خواهد مهاد نیز نا یاب است پس
ذکر این هیئت از برای مثال طرفه ولی از عدم نظیر خوب نیست چه این طرفه چنانکه دانسته
شد در صورتی است که وزن کلمه بر تقدیر زیادتی حرفی از آن شایع بود بلکه اینها امثله طرفه
ثالثه که بعد ازین خواهد آمد میتواند بود و بعضی از شراح ذین اعتراض جواب باین وجه گفته اند
که ما به صدد ذکر امثله بیان عدم نظیر است بر تقدیر اصالة با قطع نظر از تقدیر زیادت هر چه
خواهد باشد و هو مما ذری و بطرفة ثابته او عدم نظیر اشاره بمو با بقول که او بخرج ذی نزه اخرجها
کذا بتقدیم و تاخیر و نون فنخر و حنفسا مع حنفسا و همزة النبح مع النبح یعنی اگر بر تقدیر اصالة
حرف اخیر حرف کلمه که اکلمه از اوزان شایعه بیرون نرود و بصورت شناخته میشود و زیادتی اصالة
ان زاده میکرد ان امثله اشتقاق این کلمه است پس اگر بر تقدیر اصالة آن حرف و کلمه مثال دیگری
بر وزنی بگرد که این کلمه مشتق از یک اصل بود باشد از اوزان شایعه بیرون نرود دانسته میشود
زیادتی آن حرف در کلمه اول نیز چنین فرض باید کرد تا مبدأ اشتقاق هر دو یکیست و در بین یکی البته

ان حرف زاید است و الا وزن نادرلازم میآید پس در ان یکی نیز باید چنین باشد و مقتضا مثلا بضاعا این
طریقه نیز چند مثال بر نمونه اول و دوم بتفصیل بضم تاء اول و سکون فاء و بضم صاد و لام و ترتیب
براء بنقطه ساکنه بیان و ثالث مضموم و باکه نقطه در آخر که بمعنی بقل و ترتیب بفتح تاء اول که پیش
از این مذکور شده اند چیزی بقدر اصاله تاء اول در این وزن مثال اگرچه وزن نادر لازم نمیاید چه
در بعضی موازین فعلل بضم فاء و لام اول و سکون عین خواهند بود و این وزن شایع است چون
برثن و امثال ان لیکن در بعضی وزن لازم میاید که تاء اول در تفعل و ترتیب بفتح تاء اول در اول و فتحه تا
ثانی در ثانی نیز اصلی باشد و این موجب تجرد بود وزن نادر است چنانکه گذشت سیه فتحه بکسر
فاء و سکون نون و فتح فاء و سکون خاء نقطه دار و زا بنقطه که بمعنی مخزر مضموم الفاء که مذکور
شد امده چیزی بقدر اصاله نون در این مثال اگرچه در وزن شایع است کان فعلل چون قرطعب
لیکن بنا بر این لازم میاید که در فتحه مضموم الفاء نیز اصلی بود و این موجب تجرد بود وزن نادر است چنانکه
گذشت چنانکه بضم خاء نقطه دار و سکون نون و ضم فاء و سین و الف همدو که بمعنی خنفسا بفتح
فاء مذکور شده امده پس بر تقدیر اصاله نون در مضموم الفا اگرچه موازن فعلل است بضم لام اول
و این وزن شایع است لیکن بنا بر این لازم میاید که در مفتوح الفا نیز اصلی بوده باشد و این موجب لزوم
وزن نادر است چنانکه گذشت پیم الخ بفتح لام و سکون نون و فتح جیم اول که نام عود بخور است چه بر
تقدیر اصالت همزه در ان اگرچه این موازن فعلل چون سفرجل خواهد بود و این وزن شایع است
لیکن بنا بر این لازم میاید که همزه ذو النجوح بفتح لام و سکون نون و ضم جیم اول که نیز بهمان معنی است نیز اصلی
بوده باشد و ان موازن فعلول خواهد بود و این وزن نادر است پس باید که در هر دو زاید و موازن
افعل مفعول بوده باشد بطریقه ثالثه نظر در معرفت زاید ی حروف اصالت ان بعد نظر استاد
نمودن بانفول که فان رجحا معا فزائد ان الخ چنانکه در خطا و نون حنذباذ الم یثبت جذب
الا ان یشذ لزیاده کیم در بخوشرد و نون نوما اذ لو ترکا لم یکن ما سمه و نون برشنا و اما کنا بیل
فمثل جرعیل یعنی اگر بر تقدیر اصاله ترخی و زیادتی ان حرف هر دو وزن نادر لازم باید و این
صورت حکم بزیادتی ان حروف لازم است با عتبار اکثر تمرین بافته در اسماء و قلة مجرد از زواید چنانکه اضاح
اینطریقه نیز چند مثال بر نمونه اول در جسن بفتح نون و سکون باء بنقطه و کسر جیم و سین بی نقطه
که نام کلی است از معرکیت بر تقدیر اصالت نون و زیادتی هر دو اگرچه وزن نادر لازم میاید چه

فعلل و فعلل هیچ یک از کلمات عربیه نیامده لیکن باعتبار کثرت مزید فیه و قلت مجرد اسما حکم زیادتی نون
شده و از اوزان مفعل کرفته اند و اکر کوئی نزد جمهور اسم عجمی است چرا حکم باصالة آن نمیکنند چنانکه
اصل است در موقوف کلمه مجرده مزیده و اسما عجمیه نمیباشد نا انکه باعتبار قلت آن در کثرت باین مرتبه
خلاف اصل توان شد و عدم موازنه آن با کلمات عربیه مفسده ندارد چنانکه لخشور و دجا البنوس تو
باین اعتبار اصلی شمردی جواب میکوئیم که نزد جمهور اکرچه واضعش عجم است لیکن عرب آنرا استعمال کرده
و حکم کلمات خود را بران جاری ساخته پس ظاهر آنست که موازنه نیز حکم کلمات عربیه را شبیه باشد
و تمام آن بجا البنوس قیاس میکنند لغات عجمیه را اسم جنس آن علمست و عرب در معربات غیر علم بعضه
از صفات میشوند کرد که در معربات علمیه نخورده اند پس ممکن است که در معربات علمیه موازنه نیز
معتبر نباشد و در غیر علمیه معتبر بوده باشد دوم حنطا و بکسر ثا بنقطه و سکون نون و فتح طا بی
نقطه و سکون همزه و الف کندم یعنی کوناه بالا بمعنی شکم نزد اهل نبز امد و بطاء نقطه دار بمعنی کوناه بالا
و این نیز بر تقدیر اصالة نون زاید موجب وزن ناپایست چه بر تقدیر اصالة نون موازن
فعلل و بر تقدیر زیادتی آن موازن فعلو است چه واو بر هر تقدیر زاید است نزد سیبویه باعتبار
غلبه زیادتی واو بعد از سه حرف اصلی و فرا کفته که اکر نون و واو هر دو زاید باشند انکاه بر وزن فعلو
و اکر واو اصلی و نون بتنهائی زاید باشد بر وزن فعلل است بدلام باسکون لام اول و
سیبوای باعتبار آنکه جمیع حروف اصلی و موازن فعلل است بسه لام باسکون لام ثانی و مضمر بنا
بر اعتبار اکثر قید مزید فیه قطعا مجرد حکم بزیادتی نون آن نموده و مذهب سیبویه را اظهر شمرده چه بر تقدیر اصالة
جمیع حروف وزن انکاه از اوزان شایع خواهد بود چون فرطعب و جردحل و سندا و قندا و امثال
اینها بخلاف آنکه حکم بزیادتی واو و نون هر دو کنیم باندکها که در منصوف از اوزان نادر خواهد بود
هرچند که این دو حرف در بین و موضع غالب از زیاده ند پیش از بن دانسته شد که هرکاه بر تقدیر زیادتی
حرفی وزن نادر لازم آید بر تقدیر اصالت آن حرف نیز در منصوف واجبست که حکم باصالت آن حرف هر
چند که غلبه زیاده با ان معارضه داشته باشد سیم جندب بضم جیم و سکون نون و فتح دال بی نقطه و با
یکنقطه که نام ملخ سبز پاد و از است از اباعتبار مذکور موازن فعلل کرفته بر زیادتی نون هرچند
که این وزن ناپایست باعتبار اشاوی زیادتی آن باصالت و استلزام وزن نادر چه بر تقدیر اصالة
موازن فعلل خواهد بود و این نیز ناپایست اکر جندب بتقدیم جیم مضمومه بر خاء نقطه دار ساکنه و

دال مفتوحه و با یکنقطه کسر ایفوقانی جند بکسر ثالث ثابت باشد و اگر این ثابت باشد پس در منصوب لا محاله حکم
باصالة نون در جندب باید نمود پس بر تقدیر اصالة در بر و دشنه زن نامیابد لازم نمیاید و ظنی خواهد
داشت که ان جندب بکسر ثالث بمعنی معزمو مکر و لی نیامده این نون است بر هر تقدیر خواهد جذب بیکما
نوده باشد و خواه نی بدلیل اشتقاق چه ان مشتق است از جدب بفتح جیم سکون دال که بمعنی قحط
و خشک سالیست بسبب مبنا بست لفظی و معنوی چه ملح موجب حصول قحط است تجمه خوردن
نداعان و دانسته شد که اشتقاق مفید است جمیع علامات و انچه مذکور شد که بدین طریقه حکم
بزیادتی حرف میشود در صورتی است که زیادتی ان حرف در بنیه موضع شانبوده باشد والا حکم باصالة
ان حرف خواهد شد بنا بر علامت ثالثه یعنی غلبه زیاده چنانکه تحقیق ان گذشت و بعد ازین نیز
خواهد امد چون میم در مرزبخوش بفتح میم و سکون راء بنقطه و فتح زاء بنقطه و سکون نون و ضم
جیم سکون واو و شین نقطه دار چه زیادتی میم در اول اسمی که بعد از ان حروف اصلی بوده باشد
نادر است مگر در مشتقات از فعل چون مدحرج و امثال ان پس باید حکم باصالة ان میم کنیم و چون
میم اصلی است باید که نون زاید باشد والا حروف اصلی کلمه شش خواهد بود و حروف اصول اسم
زیاده از پنج تمنیا شد چنانکه مر اول کتاب مذکور شد پس مرزبخوش موازن فعللول است گر
چه ابن در وزن پنج حرف است بر تقدیر اصالت نون در ان و بر تقدیر زیادتی ان هم در
وزن نادر لازم میاید چه فعلال و فعنلاء هیچ یک نامد لیکن باعتبار کثرت مزید فیه تحمله عجر از
ذو اید ابن اسم موازن فعنلاء شمرده اند و حل عبارات متن که نون برنا شا ابن در وشن موافق شرح
شیخ رضی است و این مبنی است بر عطف نمودن این عبارت با بر نون نرجس و جابر دی انرا معطوف
بر میم مرزبخوش کرده و بنا بر ین معنی ابعبارات بنست که چنانچه در مرزبخوش حکم باصالة میم شود
باعتبار شذوذ زیادتی ان در بنیه موضع هیچ نون دیگر نیز ناچار حکم باصالة نون میشود باعتبار شذوذ
زیادتی ان در بنیه موضع چه نونی که حرف ثالث کلمه اسم و متحرک بود باشد غالبا اصلی است و بمعنی
اگر چه بحسب لفظ اقربست لیکن معنی اول بحسب مقام اظهر است چه مصنف بعد ازین حکم زیادتی نون
نموده بر صورتی که حرف ثالث کلمه بود باشد و این شرط را ذکر نموده اگر چه مثل کما بل بموجود ذوانها
نون ساکنست و این دلیل بر اشتراط سکون نون نمیشود و کلام احدی از شراح بغیر از حمار بر وی

نعم ع باین اشتراط نیافتم با انکه بعضی از ایشان شرط مذکور چند جا نموده اند که بعد از ین دانسته
خواهد شد و ذرکنا بیل بضم کاف و فتح نون و سکون همزه و کسر را بکنقطه با اشباع و سکون
یاء دو نقطه از زیر و لام بعضی نون دارا بده کرفته اند با همزه و با و صه با بمعنی راضی نیست
بنا بر ین موازن فنا عیل خواهد بود و این وزن بنا مذ پس نون و همزه را در ان اصل شمرده ایم که
موازن فعالیل بود باید که از اوزان شایعه ایشان تتبع عیل و پوشیده نماند که ذکر
کنا بیل در مثل اوّلی انسب ولی خواهد بود و چون مصنف از بیان احکام علة
نظر بهمان منهاج حکم علامت سیم یعنی علیه زیاده را بیقول که فایم مخرج مبالغه کذا
للبعض فی موضع ذی موضعین مع ثلثة اصول للالحاق و غیره کقردد و مرمریس و عصفر
و قمطریس و عنکل الاحقف اصله همرش کحبرج بعد تعلیل قال و لذلک یظهر ابعنی اکر
اشتقاق و ظاهری در کلمه نبوده باشد و این کلمه را مثل اشتقاق از اوزان شایعه پیرون نرود
بسبب زیادتی حرفی از حروف یا کلمه با اصالت ان حرف در بعضی مواضع علامت زیادت و اصالة غلبه زیاده
و اصالة است یعنی اکر ان حرف در بعضی مواضع که واقع شده اکر غالبا زیاده است ان حرف زیاده خواهد
بود و اکر غالبا اصلی است چون تضعیف یعنی زیادتی حرفی که از جنس یکی از حروف اصول کلمه
بوده باشد غالب است و کلمه بشرط انکه ان کلمه ثلاثی بوده باشد و کرد و اعنی خماسی
غالب نیست و اکر کوئی که زوال عیسمن و امثال انها از رباعی الاصول شایع است میکویم که مراد
از تضعیف چیزی که دانسته شد از زیادتی حرف است نه برای تضعیف و در امثال این زیادتی
جمیع حروف اصلیه زیاده بر سه پس سلسبیل و امثال ان را اسماء خماسیة الاصول قائل
نضعیف یا الحاق فردی از افراد کلمه بفردی دیکر از برای اجرای احکام این سه حرف از ان
غیر الحاق است یا سد بوسعة در کلمان و امثال ان و در صوتی الحان یا کمی در مضعف مثلثو
چیزی نشود که بکدام افزوده شده بر قدر جمله الحاق زن باجعفر یا دو حرف و انها یا زاید
اند چون مرمریس بفتح هر دو میم و سکون ر اول و کسر راء دوم و یاء دو نقطه از زیر ساکن بعد
از ر اء دوم و سین بی نقطه که بمعنی حادثه عظیمه است چه فاء و عین بدان مکرر شده اند جمله
الحاق بسلسبیل پس مرمریس بوزن فعفعیل است و یا عین و لام چون عصیص بعد
بی نقطه مفتوح و دو صاد بی نقطه مفتوح که دومین انها با یکنقطه ساکنه و اقع است و یای دیکر

را خوکه بمعنی عصب محکم است و بچندین محکم را نیز گویند چه صاد و باز دران مکرر شده از جهة الحاق
بسفرجل و ان موازن فعلعل است و صوت ثانیه یعنی انکه علة تضعیف غیر الحاق بوده
باشد چون همرش بفتح ها و میم مشدده و راء بنقطه مکسوره و شین بنقطه دار چه مذهب
جمهور انست که میم مکرر شده جهة غیر الحاق و دلیل بر ان تضعیف کثرت و است در کلمات
و بنا بر ین در باعی لاصولست ن موازن فعلل بفتح عین مشدده و اخفش را عتقاد انکه اینکلمه
خماسی لاصولست و در اصل همرش بوده بسکون نون بعد از ها و پیش از میم مفتوحه مخففه
نون منقلب بمیم و با میم مدغم شده و بنا بر ین موازن فعلل ایست بسلام و استدلال نموده
بر مطلب با نکه بر تقدیر قبول بتضعیف منحصر بوزن نادر میباشد چه وزن فعلل بتشدید
عین مفتوحه نیامده پس عدم نظیر دلالت دارد بر اصالت هر دو میم با نقلاب ولی از نون چه
در بصوف وزنی که لازم میباشد فعلل بسلام و سکون عین است و این وزن شایعست مانند
جحمرش و امثال ان و چون در اینمقام اعتراضی ظاهر را خفش وارد بود و ملخص ان اینکه اگر
همرش در اصل همرش میبود با ینکه نون بجای خود بماند و منقلب بمیم نشود چه بر تقدیر قلب
و ادغام مشتبه میشود بوزن بوزن فعلل بتشدید عین و همراه قلب و ادغام باعث وزن کلمه
بوزنی دیگر شود ان قلب و ادغام مجوز نیست چنانکه در موضع خود انشاء الله تعالی خواهد
شد اخفش در جواب گفته که این اشتباه در صورتیست که وزن فعلل امد باشد و مفروض
اینست که وزن بنا مد پس چه اشتباهی بهمرسد پس فاعل قال در عبارات مصنف قال و لذلک
لم یظهر و اضمیر مستتری است راجع باخفش و ذلک اشاره است بعدم فعلل بدانکه در صورتی
که تضعیف جهة الحاق بوده باشد ادغام احد مثلین در دیگری جایز نیست و اگر برای الحاق نبوده
باشد ادغام واجبست چنانکه قبل ازین با ینمعنی اشاره شد و اگر گوئی که غرض مصنف از باب زیاده
بیان زیاده ایست که مقصود از ان الحاق و تضعیف نبوده باشد چنانکه در صدد مبحث معلوم
شد پس ذکر تضعیف مطلقا خواه غرض از ان الحاق بوده باشد خواه نه در اینمقام بیصورت
میگوئیم که چون در اینمقام مقصود مصنف بیان غلبه زیاده است و اینمعنی در تضعیف نیز منحقق
است از جهة متعرض ذکر تضعیف شد پس ذکر ان در اینمقام بالعرض است و مؤید اینحرف
اینکه از جملة امثله تضعیف قردداد نموده با انکه زیاده دران یعنی دال از حروف زیاده نیست

فاصله شده مانند صاد اول که عین الفعل است و مکرر ان که صاد ثانی است و همچنین در مرمریس
راء اول که عین الفعل است فاصله شده میان فاء الفعل و مکرر ان که لام اول و ثانی اند پس حرف صوت
فاء زیرا این فاصله مجوز نیست بگوئیم بر ان دو صوت اگرچه فاصله حرف فاصلی است لیکن چون
فاصله نیز مکرر است پس بمنزله انست که حرف فاصلی نبود باشد و چون در مثل زلزل و صبصبة یکی
هر دو صاد بینقطه و ساکنه و نقطه از زیر میان انها و بای یکی مفتوحه جهة صاد ثانی و
تاء نقطه از بالا و فوقیت بفتح و قاف ثانی و واو و شامیان انها و یاء و نقطه از زیر ساکنه بعد از قاف
ثانی و تاء و نقطه از بالا که صیغهٔ متکلم و مشتمل است در قاه که نام واو از مرغ است و ضوضیة
بر وزن فوقیت که ماخوذ است از ضوضاة که نام واو از مرغ است و سلسبیل نوعی از ان پس که
از قبیل مضاعف بود باشد و حال انکه چنین نیست و اینکلمات را مضاعف نمیگویند
مضمر فع این توهم نمود باین وجه که مضاعف چنانکه دانسته شد کلمه ایست که مشتمل بر حرف
زایدی از جنس یکی از حروف اصول کلمه بوده باشد چون عصبصب که در اصل عصب بوده
بیک صاد و یک باء و دو حرف از جنس عین الفعل و لام الفعل بر ان افزوده شده که عبارتند
از صاد و باء دوم همچنین ضعضع و بر همین قیاس مرمریس و این حروف دانسته میشود که در این امثله تکرری
نیست چه همه حروف اینکلمات اصلیند بغیر تاء در ضوضیة و فوقیت که انها ضمیر متکلمند
و از حروف زاید نمیباشند باعتبار انکه بر معنی تکلم میکنند و دانسته شد که حرف زایدی که مفید
معنی بود باشد از حروف زایدش نمیدانند و مکرر ان را در این امثله اصلا زاید نمیدانند و دلیل
بر اینکه دانسته شد که فائدهٔ مکرر نمیشود پس اگر در این کلمات تکرری بود باشد فاء و عین
هر دو مکرر خواهند بود و در زلزل موازن فعفع و ضوضیة و فوقیت موازن فعفعة و سلسبیل
موازن یعفیع خواهد بود و لام الفعل خواهند بود و این جایز نیست پس معلوم میشود که غیر
سلسبیل از اینکلمات رباعی الاصول و سلسبیل خماسی الاصول است و ممکن است که مراد مصنف از این
کلمات نوع اعتراضی بوده باشد که از حکم بعدم جواز تضعیف فائدهٔ استثنائی مستفاد میشود و ملخص
ان اینکه در زلزل و امثال ان فائدهٔ مکرر شده فائدهٔ استثنائی بدون تکرار عین چه اگر عین نیز در اینکلمات
مکرر بوده باشد لام الفعل میشد و این جایز نیست و ملخص جواب اینکه اصلا تکرری در این
کلمات نیست بلکه جمیع انها اصلیه اند و کونون بخوزمانند تکرر فاء فائدهٔ استثنائی بدون تکرر

عین هرگاه معنی ان فاعل خبر دهد ثالث کرمکرر فا است معنوم شود چون زلزل وصرصر ودمدم
که معنی انها ازلزال وصرصار ودمدام نیز معنوم میشود وگفته اند که زلزل ماخوذ است از زل
بفتح اول تکریر ان وصرصر که بمعنی صوت است ماخوذ است از صرصر بتکریر صاد ودمدم که بمعنی اهلاک
است ماخوذ است از دم بفتح اول تکریر ان ودلیل ایشان بر این شنفاف الثنا فی انها است بانها
در لفظ ومعنی چون مصادر شدند از بیان احکام علامات واماکن اصالت وزیادتی واف
جمله انها غلبه زیاده موقوف بود بر معرفت بر مواضع غلبه زیادتی حروف زیاده از این جمله اصل
انها پنج حرف باشد یا شش یا هفت یا هشت اولا مع ثلثه اصول فقط فاکل فعل رباعی است مطلق و
اهطل فعلل کقرطعب یعنی همزه غالبا زاید است در اول کلمه که بعد از ان سه حرف اصلی بود
باشد چون احمر واحمد واز این قبیل است احبنطل بکسر همزه وسکون حا وکسر با واشباع و
سکون نون واکلم باعتبار انکه بعد از همزه اگرچه در ان چهار حرف است لیکن یا زاید است وحروف
اصلیه ان منحصر است در سه پس حبنطل موازن فعلل است وبنا بر این قاعده همزه که در اول کلمه
بعد از ان سه حرف اصلی بوده باشد واز اشتقاق وعدم نظیر اصالت وزیادتی ان معلوم شود
بمقتضای علیت زیادتی ان محکوم بر است پس انکل بفتح همزه وسکون فا وفتح کاف کلام موازن
افعل است بزیادتی همزه که در اول کلمه بوده باشد مطرحواه بعد از ان سه حرف اصلی بوده
باشد وحواه زیاده یا کمتر اگر از راه اشتقاق وعدم نظیر اصالت وزیادتی ان معلوم شود
اصالت ان محکوم بر است وگوبا دلیل ایشان بر اینمعنی اصالت حروف ست وبنا بر این افکل را
موازن فعلل یا فنشر اند چون جعفر ومصطفی نقوله اخطا شمرده وجه خطا اینکه در این
صورت باید که انکل در حال علمیت نیز منصرف بوده باشد چه شرط وزن الفعل منتفی
خواهد بود باعتبار انکه همزه در این صورت زاید نیست پس زیادتی که در اول فعل است
در اینجا مفقود خواهد بود وعلمیت تنها موجب منع صرف نیست وحال انکه در حال علمیت از
غیر منصرف شمرده اند پس باید که همزه اش زاید بوده باشد تا انکه علت منع صرف فقط علمیت
ووزن الفعل بوده باشد بانضمام شرط ان واگر بعد از همزه چهار حرف اصلی بوده باشد
اینصورت غالبا الزم بادله نیست مگر در مضارع وبنا بر این هرگاه همزه که حرف اول وبعد از ان
چهار حرف اصلی است دلیل از اشتقاق وعدم نظیر اصالت وزیادتی ان بوده باشد بمقتضا

غلبهٔ اصالت همزه در چنین موضع اصالت محکوم بر است و از اینجهت اصطبل را بکسر همزه و سکون صاد
بنقطهٔ و فتح طاء بنقطهٔ و سکون باء بنقطهٔ و لام موازن فعلل بسکون لام ثانی
شمرده اند و ازاز باب تطعیک گفته اند نه بر وزن افعلل بدو لام باعتبار زیادتی همزه و ابو
الوفا گفته که ملحق اصالت همزه در اینموضع دو چیز است یکی انکه همزه ثقیل و کلمه باعیه ثقیل است
و همزهٔ زاید مفید معنی زایده نیست دانکه مرتکب این زیادتی تقل بسبب آن شود پس اند باد همزهٔ زاید
بر باعی جایز نخواهد بود و دیگری انکه چنین کلمه که چهار حرف اصلی بعد از همزه در آن محقق باشد
از کلمات معربه بنا مده بلکه مختص است در کلمات عجمیه و کلمات اصلی عمیدا رندواز اینجهت بستیر و ابناء او
حکم نموده اند باصالت همزه در ابراهیم و اسمعیل اگرچه در تصغیر اسقاط آن نموده اند و مبرد همزهٔ ابن و اسم را
اصلی شمرده و در حال تصغیر بنا خته و در مصغر انها ابیریه و اسیمع گفته و هم چنین اگر بعد از
همزه دو حرف اصلی بوده باشد و بنصوص پیش اصالت همزه محکوم بر است چه بر تقدیر زیادتی آن
لازم میاید کلمه متمکن دو حرفی بوده باشد و این جایز نیست بدلیل انکه مفهوم کلام مصاب این است که همزه در
غیر اول کلمه غالب الزیادة نبوده باشد مطلقا و چنانکه گفته که هرگاه همزه در وسط کلمه بوده باشد از همزه
اصلی است نا ید مگر انکه دلیلی بر زیادتی او بوده باشد از اشتقاق و علت نظیر و دلیل بر زیادتی آن
در خصوص چنین کلمه است که از جمله است شأمل و شمأل و اگر همزهٔ در اخر کلمه و بعد از آن زیاده از دو حرف
اصلی بوده باشد و بنصوص پیش غالب الزیاده است چون علباء و الا اصلی است چون بناء بدل از حرف اصلی
چون قاء و کساء و چنانکه همزه در این امثله بدل است از واو لام الفعل و بنا بر او گفته که همزه زاید حرف اول
و ثانی و ثالث و رابع و خامس و سادس و سابع و ثامن کلمه واقع میشود چون اعمر و شأمل و شمال و حمراء
و حمراء و حروراء و عاشوراء و برسطاء و شیخ رضوی فرموده که همزه که در عین اول بوده باشد حکم
بر زیادتی آن جایز نیست مگر انکه دلیلی بر زیادتی آن بوده باشد بل غالب است زیادتی آن در اخر اسمی که بیش
از همزه در آن الف زاید بوده باشد بشرط انکه پیش از الف سه حرف اصلی بوده باشد چون علباء و سوداء
و حمراء و الیم کذلک و مقارنه فی الجاری علی الفعل و هم نیز مثل همزه غالب الزیاده است در اول کلمه
بشرط انکه بعد از آن سه حرف اصلی بوده باشد پس چنین مبنی همرکاه دلیلی بر اصالت و زیادتی
آن نباشد از اشتقاق و عدم نظیر بمجرد غلبهٔ زیادهٔ حکم بر زیادتی آن میشود چون
منجنیق بفتح میم و سکون نون و کسر باء و جیم که نام موضعی است بر وزن مفعلیل است بزیادتی میم و کاه

مشتق کہ افعال اند بکر مؤید غلبہ نظر است چون مثال مذکور چہ کر میم ان اصلی نبود باشد موزن
فعلل خواہد بود و این وزن مثال مزید دارد تا میم مطرد و کلی است و اول ہر اسمی کہ ماخوذ از فعل نبود
باشد بکر د اسم فاعل از فعل ثلاثی مجرد چون مشتقات مانند اسم فاعل و اسم مفعول و مصدر
میمی و اسم زمان و اسم مکان و دلیل اشتقاق مؤید غلبہ زیادہ است و این را مثلہ بدانکہ ابو حیان
گفتہ کہ میم ہرگاہ در اول کلمہ افتد اصالت ان در بعضی از محکوم بہ است بکر د خصوص چند
لفظی کہ دلیل بکر از اشتقاق و عدم نظیر دلالت بر زیادتی ان دارد چون کلام مصدر و معاصم و ملصر
و زرجلم و احفش و مانند ہیم در ہیں ہما اصلی دانستہ اند و چون تمسکر و تمدرع و تمندل و
ہرگاہ میم در اخر کلمہ نبود باشد زائدہ است و این میم را تمام و میم قتما و صرفکم و صرفکما و ہم و ہما و
زرقم و این ہیں قبیل الفاظ بسیار حکایت شدہ و گفتہ کہ این عصفور حکم باصالت میم در بعضی از ین
کلمات شدہ بدلیل صحیحی باز گفتہ کہ میم زائد واقع میشود اول کلمہ و ثانی و ثالث و رابع و خامس از
چون منبع و تمدرع و فلعس و زرقم و صیادم و الف زائد یکث ثلثۃ فصاعدا الا فی قلیل لا یاتی
الا بما یجری علی الفعل و لذلک کان یستعود کعضروط و سلحفیۃ فعلیۃ یا غالبا زائد است
در اول و وسط و اخر کلمہ بشرط انکہ کلمہ ثلاثی الاصول نبود باشد چون بلع بفتح با و سکون لام
و فتح میم و عین بنقطہ کہ بمعنی سرایت و موزن بفعل است و با در ی او ضنع بفتح ضاد نقطہ
دار و سکون با و فتح عین بنقطہ دو و میکم نام شہر است و این نیز موزن بفعل است بزیادتی فا و
جیم کہ موزن فعیل است و چون با ثانی دلیل اگر زیادہ است بنسبت حصول صیغہ جمع در ین چند
مثال نیز دلالت بر زیادتی با دارد و چون غلبہ زیادہ بدلیل اشتقاق اول از لعاط و دوم از ضغم
کہ بمعنی عض بمعنی خایدن است و ہموم از دمحم و ہمام از دلیل با عتبار انکہ جمع است و در ہیچ یک
از ین مبانی اشتقاق ان با نیست و بر تقدیر تحقق شرایط غلبہ زیادہ حکم بزیادتی با میشود ہر
چند کہ دلیل دیگر بران نہ دلالت باشد بر اول و با عی الاصول باز زیادہ نیست بلکہ اصلی
مکرر و فعل چون بدرج فی نظایر ان و دراہم چون بسعود بر وزن فعلول بر وزن عضروط
اصلی است چہ روی فی و اید در اول اسما در بعثہ الاصول واقع نمیشود مگر بعنوان اصالت و بستعو
بفتح با و سکون سین بنقطہ و فتح تاء بی نقطہ از بالا و نہ عین بنقطہ و سکون واو و وراء بنقطہ
نام موضعی است نزدیک بکوہستان مدینہ مشرفہ و نام درختی کہ مسواک بان میشود نیز امدہ و جل

شود

شتر و داهیه و حادثه و باطل و انچه کفته اند و شیخ رضی در ره کفته که عبارات مصنفا لا ینبغی ان یجری علی الفعل
غلط است چه اسم رباعی هر چند با خواز فعل بود باشد در اول ان یاء زاید نمیباشد و صواب الا
فی الفعل است باعتبار انکه در اول فعل رباعی یاء زاید نمیباشد و در غیر اول یاء زاید واقع میشود
هر چند که انکلمه رباعی الاصول بوده باشد چون سلحفیه بضم هر سین بنقطه و فتح لام و سکون حا بنقطه
وکسر فا و فتح یا دو نقطه زیر مخففه و تا دو نقطه زبالا که نام سنک پشت است چه در ان زیاده شده
اخیه لحاق ان بفعلیه باعتبار انکه حروف ان هم اصول است بدانکه ابو حیان کفته که یاء زاید واقع میشود در
کلمه ثانی و ثالث و رابع و خامس ان چون بلیخ و ضیغم و طسا و خدمر و سلحفیه و بعضی کفته اند که
سادس کلمه و سابع نیز امده چون الطمانینه و خزوانیه و الواو و الالف زائدتان مع ثلثه اصول فصاعدا
الا فی الاول و لذلک کان و ننسل کجحفل بدانکه واو و الف زاید در اول کلمه مطلقا نمیباشند
و الف باعتبار انکه ساکن است ابتدا بساکن محال و واو باعتبار انکه هرکاه در اول کلمه واقع شود بر
تقدیر ضم و کسر منقلب بهمزه میشود چون اجوه و اشاح در وجوه و وشاح چنانکه در باب اعلال دانسته
خواهد شد و بر تقدیر فتح اکرچه منقلب بهمزه نمیشود لیکن کاه مضموم خواهد شد چنانکه در احمار
تصغیر و در فعل ماضی مجهول و در منصوب یاء منقلب بهمزه شود و بنابرین مشتبه خواهد
شد انهمزه منقلب از واو بوده باشد بلکه در اصل همزه زاید شده باشد و از اینجهت که واو در اول
کلمه زاده نمیباشد در ننسل بفتح واو و راء بنقطه و سکون نون و فتح تاء دو نقطه زبالا و لام که
بمعنی داهیه و حادثه عظیمه است موازن فعلل کرفته اند بنابر اصالت و لو چنانکه جحفل بفتح
جیم و حاء بنقطه و سکون نون و فتح فا و لام که بمعنی کنده لب است بر وزن است و ابو حیان
از بعضی جواز وقوع واو زاید در اول کلمه حکایت نموده و قول او را نسبت بجمهور داده و در
غیر اول کلمه زاید نمیباشند غالبا بشرط انکه حروف اصول ان سه از زاده بوده باشد چون کوثر
کهور و جدول و عضرفوط و سراح و قبعثری بدانکه ابو حیان کفته که واو زاید در حرف ثانی ثالث
و رابع و خامس کلمه و اقعشد و اسم فعل چون کوثر و حوقل و جدول و جهور و عرفوه و اغدودن
و قلنسوه و ارتعاوی و الف زاید در حرف ثانی و ثالث و رابع و خامس شاسوا و اقعشد و اسم فعل
دوچون ضارب و ضارب و عذافره و تغافل و حبلی و سلقی و انطلاق و احاوی و قبعثری و
اعرندی و النون کسرنث بعد الف اخر او ثالثه ساکنه نحو شربلث و عرند و اطرد و فی المصاع

والطابع ونون غالبا زاید است در موضع یکی هر کاه در آخر کلمه واقع شود و پیش از ان سه حرف اصلی
باز زاده بوده باشد چون عثمان و سرحان و غربان در جمع غراب فرا اینجا که غلبه زیاده
در ینهاست مشروط بتقدم سه حرف اصلی است بنا بر انکه مقدم بر نون دو حرف اصلی است نه
زیاد چه بکر او الف زاید اند و کوبا مصنف در اشتراط این شرط اکتفا به امثله نموده چه در انها پیش از
نون سه حرف اصلی واقعست و هم هر کاه نون حرف ثالث کلمه نبود باشد غلبه زیاده نون در ینهاست
مشروط بانکه ساکن نبود باشد چه بر تقدیر تحرک این نون غالبا اصلیست بیانکه
جابردی در بعضی از مواضع شرح این باب تصریح بانمعنی نموده و در این شرط نیز کوبا مصنف اکتفا
بمثال نموده چه در عرند و امثال او وه و نون در ان ساکنست و شیخ رضی گفته که بر مصنف لازم است
ابراد شرط در ینهاست کما ر بعمار نشان وجود و حرف باز زاده بعد از نون و بدون این شرط
غالب اصالت این نون را دانسته گفته که در عرند اگرچه نون زاید است لیکن در باقی ان از راه غلبه
زیاده نیست بلکه از راه اشتقاقست چنان مشتق است از عرد بدون نون و در موضعی دیگر از سر
این باب غلبه زیاده گفته که اکثر امثله که مصنف برای نمونه در این باب نهاده در انها غالب نیست
بلکه از راه اشتقاق معلوم است پس مقصود مصنف کر بیان زاید است که غالب الزیاده بوده باشد
ذکر این امثله معقول نیست اگر مقصود او بیان مطلق زاید است خواه از راه غلبه زیاده معلوم بود
باشد و خواه نی ذکر این امثله صحیح است لیکن منافی کلام سابق است چه از ذکر این احکام بعد از عیان
فان فقد فغلبة الزیادة مفهوم میشود که مراد بنا امثله زاید بوده باشد که غالب الزیاده باشد
و در باقی انها از غلبه زیاده مستغنا نتواند شد اگر دلیلی دیگر بر زیادتی انها نبوده باشد و مصطر
بعنوان قاعده کلیه است زیادت نون در صیغ و مصاغ منکلم مع الغیر چون نضرب و نشهد و امثال
انها و شیخ رضی در شرح نموذج گفته که عقیده من انست که حروف مضارعه از حروف زواید نیستند چه
در حروف زیاده معتبر است عدم افاده معنی و حروف مضارعه مفید معنی جدید هستند که
بدون ان حرف بان معنی مستفاد نمیشود پس این حروف در مضاع از قبیل نون تثنیه و جمع سالم
و ان و الف از حروف زیاده نیست همچنین مطرد و کلیست از زیادت نون بر فعل ماضی هر کاه مقصود
از ان فعل مطاوعه بوده باشد و مراد از مطاوعه قبول الت فعل است بر قبول فاعل ان اثری را که
دیگری بون نون در انقطع و امثال ان ممکن بنده قطعته فانقطع یعنی بردم او ان قبول بر بدل

نود

نبود و بر یاء شد و پوشیده نماند که بنا بر گفتهٔ شیخ رضی لازم میباشد که این نون بیشتر زیاده نبود
باشد چه این نیز مفید معنی مطاوعت است بدون ان بمعنی مفهوم نمیشود بلکه لازم میباشد که هیچ
یک از حروفی را که در افعال مزید فیه میباشد از مجرد زیاده نکویند هر چند از حروف زاید بوده
باشد چه هر یک از انها افادهٔ معنی تازه میکند چنانکه در ابواب مزید فیه داشته شد و تحقیق
این معنی در وصف مبحث مذکور شد و ابو حیان گفته که نون زاید در اول کلمه ثانی و ثالث و رابع غالب
و سایر سابع نون واقع میشود در اسم فعل هر دو چون حبنطی و قضقاض و عنصر و سنبل نزد جمعی که
وزن فعلل را اثبات نموده اند و الندد و قلنس و عشنز و اجرنجم و مرجان و سلامان و غیرهٔ ان مطرد
نیست از زیادهٔ نون در اول کلمه مگر در فعل مضاع پس گردد اول اسم یا در اول فعل غیر مضاع بوده
باشد اصالهٔ ان نون محکوم بر است که هر گاه پیش از ان کلمه نزیادتی ان دلالت کند نزیادتی ان کلمه بوده
باشد از زیادان قیاسی است در باب نفعلا و اگر حرف ثالث بوده باشد از زیادان قیاسی است در باب
افعنلال و مطرد است در باقی نون در ثالث اسم هر گاه پیش از انها دو حرف مفتوح لا اول بوده باشد
چون شرنبث بشرط انکه ان نون در مثل خود معدم نبوده باشد چون عجلس نباشد که نون چه در
وزن عجلس زیاده برای تضعیف خواهد بود و عقیدهٔ من انکه هر دو نون در ان زاید و عجلس موازن
فعلل است و اگر تضعیف ان نون که حرف ثالث است ممکن نباشد ابن جنی را عقیده انست
که چنین نونی احتمال اصالهٔ و زیادتی هر دو دارد و حکم بیکی از انها محتاج است بدلیل از
خارج و غیر او انرا زاید میداند و اگر در اخر کلمه بوده باشد و پیش از ان حرف علهٔ نباشد البته
ان نون زاید است چون عنصل و اگر الحرف علهٔ واو است و بضمون از زیادان قیاسی
است در جمع مذکر سالم چون مسلمون و در غیر ان سماعی است چون عرجون و مثال ان و اگر
ان حرف علهٔ الف است پس اگر پیش از الف یا واو زاید و حرف اصلی بوده باشد و بضمون
ان نون البته زاید است بشرط انکه از باب جحمان نبوده باشد و بعضی بضمون شرط نموده اند
از برای یا دو تی ان دو چیز را یکی عدم تضعیف ما قبل الف و دیگری انکه پیش از الف سه حرف
بوده باشد و بعضی نیز بر همین شرط نموده اند که اول کلمه مضموم مشتبه باسم نبوده
باشد چون سمان و سیراف گفته که اگر حکم باصالهٔ ان میشود بوزن نابات بضمون
البته زاید است چون زعفران و ان اصلیه است چون دهقان و شیطان و اصح انست که

در حکم زیادتی نونی که در آخر کلمه و پیش از الف باشد مشروط بآنکه پیش از الف
زیادت از دو حرف اصلی باشد و از باب حیحان نبوده باشد و در غیر مواضع مذکور زیادت نون سماعی است
نفیاسی و الثانی تفعیل و نحوه و فی نحو رعنوف ثلاثة زائده و مسلم ست قیاسی سماعی فیاسی
در باب تفعیل و تفعل و تفاعل و افعال و استفعال و تفعلل و تفعلل و تفعلل و بعضی اشرا
در دیبان بتقسیم ارتموده اند مضاع بانا راجون نقوم و نضرب و تاء تانیث را که در فعل ماضی و اسم
فاعل و امثال انها از مشتقات میباشد چون قامت و قائمة و مضمومه بر نظایر اینها و تاء انت بنابر
مشهور که ان ضمیر مخاطب و تاء علامت خطاب است بنابر انکه مجموع انت ضمیر خطاب است چنانکه بعضی
گفته اند تا اصلی خواهد بود و ابو حیان گفته که در غیر مواضع مذکور اصالة تا محکوم بر اصالت مگر
در چند کلمه که از زیادات را نها سماعی است و دلیل بر زیادتی ان نیست سماعی در اول کلمه
بسیار است چون تمساح و تضراب و تمرات و تنبالة و تنضب و تنقل و امثال بسیار در ذیل بتقسیم
اید ارتموده و در وسط نیز بسیار افتاده و حالتی که حرف ثانی یا حرف ثالث بوده باشد مانند خنع و ضع
و چون زیادتی تا در وسط کلمه قلیل است اگر نحاة قائل شده اند باصالة تا در یستعور و بیتد
تا در کلتا و در آخر کلمه نیز بسیار آمده چون رغبوت و رحموت و رهبوت و ملکوت و جبروت و عنکبوت
و غیرانها و السین اطردت فی استفعل و شذت فی اسطاع قال سیبویه هو اطاع فضارعه مطیع
بالضم و قال الفراء الشاذ فتح الهمزة و حذف التا فضاعه بالفتح و عد سین الکسکسة غلط لاستلزام
شین الکشکشة زیادة سین مطردة و کلی است در باب استفعال و شاذ است در باب افعال
چون اسطاع بفتح همزه و سکون سین و بصریون گفته اند که در اصل اطوع بوده از باب افعال
چون فتح و ایما قبل منقلب و او منقلب بالف شد سین زیاد شد عوض از حرکت عین
چنانکه در اهراق بفتح همزه ها زیاد شده عوض از حرکه عین چه ان نیز در اصل اروق بوده
بسبب نقل حرکت و او ما قبل و انقلاب او بالف و ازدیاد ها چنین شده و ابو البقا نیز گفته که سبب
ازدیاد سین در اسطاع جبر تغییر است که در اراق یافته و فراکوفیون گفته اند که اسطاع بفتح همزه
در اصل استطاع بوده بکسر همزه از باب استفعال و در اصل استطوع بوده بر وزن استفعل
بسبب نقل فتحه و او ما قبل و قلب او در اصل متحرک ما قبل مفتوح بالف استطاع شد بعد
ازان تا بفتحتا باعتبار ثقل اجتماع ان با طا و کراهة ادغام تا در طا و همزه مفتوح شد بغیر قیاس

ز
ختعل

استطاع

استطاع حاصل شد و ظاهر عبارات قاموس آنست که همزه بنابرین مکسور باشد بر اضافه خود و از
حمزه حکایت نموده که او تا را امی انداخت بلکه طا را دغام میکند و در قرآن مجید فما استطاعوا
مشدد یا طا خوانده و بنابر انکه از باب استفعال بوده باشد مضارعش یستطیع ست بحذف
تا و فتح یا مضارعه و ازدیاد سین قیاس ست بنابر اول مضارعش یستطیع ست بضم یا مضارعه
و ازدیاد سین شاذ و مخالف قیاس ست در مختصر جمعی از نحاة از جمله مواضع زیاد سین
قیاسا شمرده اند موضعی را که وقف بر کاف کسوره و اقعشوه و گفته اند که در منصوب از زیاد
سین بی نقطه یا شین نقطه دار لازم ست چه اگر وقف بر آن بسکان کاف بان تعلق گیرد مشبه
میشود بخطاب مذکر پس در اکرمتک و رأیتک و امثال انها گفته میشود در حالت وقف اکرمتکش و رأیتکش
یا اکرمتکش و یکشر و از اسین گسکسره و از شین کشکشه نامیده اند بفتح هر دو کاف و سکون
سین و شین اول و سین و شین ثانی و تاء و نقطه از بالا و بعضی یکسره و کاف بندد و کلام بالحکا
نموده اند باعتبار انکه چون سین و شین ملحق بکاف مکسوره میشود پس حکایت انها بکسر و این است
و طریق اول اصح ست باعتبار انکه مصدر باب تفعل و تمعنی زیادتی مأخوذ از سین و شین هر کاف خطاب
مؤنث پس باید موازن و مرجحه نود باشد مانند حوقله و بسمله که بمعنی گفتن لا حول ولا قوة الا
بالله و بسم الله الرحمن الرحیم اند چون مصدر باب حکم بمعنی زیادتی سین و شین را بمقام واضی نیست
گفته که سین و شین را بمقام زاید نیست چه اگر ان زاید نبود باشد لازم میامد که شین نقطه دار نیز
زاید نبود باشد حال انکه ان حروف زواید نیست بعضی گفته اند دلیل بر عدم زیادتی سین
اینست که سین را بمقام مفید فائده ایست که ان فرق میان خطاب مؤنث مذکر است و حروف
زواید مفید فایده نمیباشند و بوجهیان از بعضی حکایت نموده زیادتی سین را در قد موس
وضهوس و عدوس از جمله الحاق بزبرج و در عرناس از جمله الحاق بسبرا بحج و خلابس از جمله
الحاق بعدا فرود خند پس نیز بعضی قایل بزیادتی سین شده اند باعتبار انکه از مشتق از
خبد و مید اند و اما اللام فقلیلة کزنبل و عبدل حتی قال بعضهم و فیشلة فی علم مع
فیشل و فی هبقل مع هبق و فی طبسل مع طبس للکثیر و فی مجمل کجعفر مع اجم و زیادة باللام نادر
است چنین در اول و وسط کلمه نیامده و در اخر کثیر و خصوص علم زیاد شده چون زیدل و عبدل
و زنبل و عبد و در غیر علم بسیار نادر ست حتی انکه بعضی و فیشلة بفتح فا و سکون با و نقطه

لا بعدها ولا يلزمه نحو خشه فانها حرف معنى كالتنوين وانما يلزم مهاف و
نحو مهتى خندف والياس الى ولم فضل بدليل الامومة يجيب بجواز اصالتها بدليل
امهات فتكون امهة فعلة بابهة ثم حذفت الهاء وهما اصلان كدمث ودثر وثرة
وثرثارة ولؤلؤ وكأل ويلزمه ايضا نحو اهراق فانه ابو الحسن متجرع للطويل من الجرع
للمكان السهل وهبلع للاكول من البلع بخلاف قال الخليل الهركولة للضخمة هفعولة
لانها تكل في مشيها وخولف في دردبودن ها از حروف زيادة خلاف وافعشاه مبرد وا
عقيده انست كه ان از حروف زيادة نيست و پنج اعتراض بر او ايراد نموده اند اول انكه تو
اخشن در حال وقف ها زيادة بشنوى و لخشه گفته بيشوى انصاف ده دوم انكه ام مهات
در جمع ان گفته اند باز زيادها چهارم بضم همزه و تشديد ميم و وزن فعل است بدليل
اشتقاق ان از ام موميس معلوم ميشود كه ها زايدة است سيوم انكه در حال اراق بر تو
اهراق مهريق باز زيادها مدة چهارم انكه هجرع را بكسرها و بفتح نيز امده و سكون جيم و فتح را
بنقطه و عين بنقطه بمعنى طويل القامة نقل نموده با انكه مشتق است از جرع بفتح
جيم و واو كه بمعنى زمين هموار است و چون ها در مشتق منه نيست معلوم ميشود
كه در مشتق زايدة است و هم چنين هبلع بكسرها و سكون با بنقطه و فتح لام و عين
بنقطه بمعنى اكول حكايت نموده با انكه از مشتق است از بلع بدون ها پنجم انكه
خليل هركوله بكسرها و سكون با بنقطه و فتح كاف و سكون واو و فتح لام و تاء و نقطه از
بالا بمعنى دختر فربه حكايت نموده و ازا موازن هفعوله شمرده بالجمله اشتقاق ان
از ركل بفتح راو كاف كه بمعنى بپا بر زمين زدن است گفته از ان جمله دختر فربه را هركوله
ميگويند كه در وقت راه رفتن بسبب سنگينى پا را بقوت بر زمين ميزند و مضمحل گفته كه اكثر
اين اعتراضات بر او وارد نيست اول از انكه ها در لخشه براى سكت است پس از دها
ان براى افاده فائده ايست كه بدون ان حاصل نيست كه ان عبارتست از سكت چنانكه
تنوين در باد ميشود براى تعظيم و تحقير و اشباه انها چون باجروه لاجرم گفته غرض از زيادها انها
نيز افاده معنى ايست پس چنانكه انها از حروف زيادة نيستند ها سكت نيز از ين قبيل
نيست و اعتراض ثانى اگرچه ظاهر است بر مبرد وارد نيست باعتبار انكه مهات با زيادها

امده وان جمع امهار شتاب از دیها هاوتاء چنانکه شاعر گفته امهتی خندف والیاس ابی خندف
بکسر خاء نقطه دار وسکون نون وکسر دال بنقطه فانام نیست ام موازن فعل است
باصالة همزه وهمزه ومیم بدلیل اشتقاق ان از اموه لیکن میتوانند گفت که موازنه
ام با فعل ممنوعست بلکه میتوانند بود که میم زاید ولام الفعل ان ها محذوفه ووزن
فع بشد بدعین بود باشد ومؤید این احتمال آنکه خلیل در کتاب عین اللغه گفته که میگو
نامهت بر وزن نصرت فی تخفیفا تخذفنا پس امهر بر وزن فعل خواهد بود مانند ابهر
بضم همزه وفتح ثا مشدده وبنا بر ترجیح ها لام الفعل نه زائده وبر تقدیر تسلیم که ام بر وزن
فعل بود باشد باصالت هر دو میم مانند که در امهر بگیم زاید ها لام الفعل بوده
باشد باعتبار اصالة هر یک از اینها وکلمه بدین فرعیت احدهما ومؤید اینند مثالها
ابراد نموده یکی دمث بفتح دال بنقطه وسکون میم بکسر میم نیز امده وثلاثه نقطه ودمثر
بفتح دال وسکون میم وفتح ثاء سه نقطه وراء بیکنقطه که هر دو اصالة موضوعند از برای
زمین بسیار نرم احدهما از دیگری ماخوذ نیستند بلکه اول اسم ثلاثی الاصول وثانی
رباعی الاصول است وثمرة بفتح ثاء سه نقطه وفتح راء بیکنقطه مشدده وتاء ونقطه از بالا
وثمرة بفتح دو ثا که در میان انها ساکنه واقع است الف ورائی دیگر وثانی دیگر چه هر دو
موضوعند اصالة از برای چیزیکه پرورد بانکه در ثمره یک ثا زاید در ثمرة هم ثا است ودلیل بر اصالة
هر دو ثا اینکه اگر یکی زاید بوده باشد لازم میشد فصل میان دو حرف مضاعف بحرف اصلی واین
جایز نیست چنانکه در ذلل مذکور شد سیوم لؤلؤ ولآل بر وزن صراف که اگرچه لآل
بمعنی مروارید فروش است ظاهر اینست که منسوب بلؤلؤ وماخوذ از ان باشد لیکن گفته
اند که لؤلؤ اسم رباعی الاصول ولآل ماخوذ است از ثلاثی اعنی لاء ل بمعنی لؤلؤ بدلیل انکه
فعال برای نسبت از غیر ثلاثی نیامده چنانکه در موضع خود دانسته شد ومبدء اشتقاق
ان هر کس مستعمل نشده واعتراض سیوم بر مبرد وارد است چه هر اقی بهر تقدیر قابل تاویل
نیست وجواب از این اعتراض گفته اند بحمل این مثال بر شذوذ ونیست بمضمر داده اند که او در
شرح خود گفته که جواب از این اعتراض ممکن نیست مگر باین دو شرط که نسبت غلط بقائلش
دهند باعتبار انکه چون همزه در اول شده بهمزه از واو قرب مخرج نوهم ان نمود که اینها

فاء الفعل است و بغلط همزه باب افعال را بر او داخل نمود بعد از اسکان فهمید انکه شیخ رضی
اعتراض نموده بر مضمر که لفظ بخود دین قول که و بلزمه بخواهراتی بموقع است چیزی ازین نظیری
ندارد و نیز گفته که دین کلمه سه لغت آمده اراق بر پوزن اصل خود و هراق بهمزه بضم یا مضاعه
وفتحها و کسرا و سکون با چه در اصل با ریق بوده بروزن با کرم که اصل مضارع باب افعال
است چون سبب اجتماع دو همزه میافتاد و بتبعیت در باقی صیغهای مضارع همزه میافتاد
و بعد از انقلاب همزه بها چون در متکلم از اجتماع دو همزه لازم میآید و احتیاج بحذف نیست
در باقی صیغها نیز حذفی در کار نیست پس هریق بروزن با کرم گفته میشود و بعد از ان
نقل کسره بما قبل هریق گفته میشود سیوم اهراق هریق باز دیباد ها در ماضی و مضارع هر
دو و این ها عوض از حرکت عین الفعل است چه اراق در اصل اریق بوده بروزن اکرم فتحه
یا بما قبل منتقل شد و یا در اصل متحرک ما قبل مفتوح منقلب بالف شد پس عوض از فتحه
ها ها زیاد شد و اهراق در بعل امد و بریق در اصل بریق بوده بروزن بکرم کسره عین الفعل
بما قبل منتقل و عوض از ان کسره ها افزوده شد هریق بحصول پیوست و اما اعتراض
چهارم پس جواب ان اینست که اگرچه اخفش هجرع و هبلع را مشتق از جرع و بلع دانسته لیکن
جمهور بخلاف با او مخالفت نموده اند و این دو کلمه را مشتق از اند و اصل نمیدانند باعتبار عدم مناسبت
معنوی میان انها و اینها پس این اشتقاق واضح یعنی ظاهر نیست و دلیل زیاده همزه نمیتواند
شد و پوشیده نماند که این حرف در هجرع اگرچه صوتی دارد لیکن در هبلع بصوت نیست چه مناسبت
معنویه میان اکول و بلع واضح است و جواب اعتراض پنجم اینکه اگرچه خلیل هر کوله را مشتق
از رکل و هها را زاید دانسته لیکن جمهور با او مخالفت نموده اند و ها را اصلیه و بعضی از اشیاخ
انرا ما خوذ از هر کلمه میدانند اگرچه مناسبت در هر دو صورت متحقق است و هر کله بفتح ها
و سکون را و فتح کاف و لام و ها بمعنی هر کوله است و اکثر انرا ما خوذ از هر وله دانسته اند
بدانکه بوجهای گفته که ها زاید در اول اسم ثانی و ثالث و رابع و خامس واقع میشود چون
هزبر و صهبم و معلبج و معلکوه و در فعل نیز واقع میشود چون اهراق و انچه مذکور شد
که با غلبه زیاده حکم بزیادتی غالب میشود در صورتیست که غالب الزیاده یک حرف بود باشد
اما اگر دو حرف یا زیاده باشد در بعضی صور حکم بزیادتی میشود مثل هر تفصیل است که مصنف ان

اشاره نمود بانقول که فان تقدر الغالب مع ثلثة اصول حکم بالزیادة فیهما او فیهما کحنبطی
یعنی اگر در حرف زیاده در کلمه غالب الزیاده بود باشد پس اگر در ان کلمه غیر از حروف غالب
الزیاده سه حرف اصلی بوده باشد و بنصوص حکم بزیادتی اخر حرف غالب الزیاده میشود
پس بر تقدیر زیادتی انها بنای کلمه بر سه حرف اصلی باقی نمانند چون حنبطی بفتح حاء بی
نقطه و باء بیک نقطه و سکون نون و فتح طاء بی نقطه و الف مقصوره که بمعنی کوتاه قامت
است و بمعنی شکم کوچک بنظر آمده چون نون و الف در ان بمقتضای غلبه زیاده زاید
بغیر از انها سه حرف بکر باقی است که حکم باصالت انها میتوانند شد و اگر بغیر از ان حروف غالب
الزیاده سه حرف بکر باقی نماند و بنصوص حکم بزیادتی جمیع احرف غالب الزیاده ممکن
نیست هیچ بر تقدیر لازم میاید که حروف اصول ان اسم کمتر از سه باشد و این جایز نیست پس لا محاله
باید حکم باصالت بعضی از ان حروف و زیادتی بعضی دیگر نمود تا انکه اقل اینیه اسما که سه حرف
باشد شود و ترجیح بعضی بر بعضی در ین حکم محتاج بترجیح و بنصوص خالی از سه احتمال
نیست چه بر تقدیر اصالت حرفی از ان حروف غالب الزیاده و زیادتی حرفی دیگر از ان حروف
لازم میاید خروج انکلمه از اوزان کلمات عرب یا انکه بر تقدیر زیادتی هر یک از احرف و اصالتا
دیگری لازم میاید خروج کلمه از اوزان کلمات عرب یا انکه بر هیچ تقدیر لازم نمیاید بلکه بر
تقدیر زیادتی هر یک از احرف و اصالت دیگری انکلمه موازنی دارد و باحتمال اول مضم
اشاره نمود بانقول که فان تعین احدهما رجح لخروجها کمم مریم و مدین و همزة ابدع و باء
بیحان و تاء عزویت و طاء قطوطی و لام دلولا دون انفیهما لعدم فعولی و فعولی و واو حلو
یا دون یائهما و اولی مهیر و التضعیف دون الشانیة و همزة ادرونان دون واو و لم یاف لا ابیجان
یعنی هر گاه متعین باشد یکی از ان حروف غالب الزیاده از برای حکم بزیادتی و دیگری از برای
حکم باصالت باعتبار انکه بر ان تقدیر کلمه موازنه داشته باشد بر تقدیر عکس ان لازم
اید خروج کلمه از اوزان کلمات عرب و بنصوص واجب است حکم بزیادتی ان و اصالت این و مضم
جمله بصالح بنصوص چند مثال برادر نمونه اول و دوم مریم و مدین که در انها دو حرف
غالب الزیاده محققست یکی میم و دیگری یا و زیادتی هر دو موجب بقای دو حرف اصلی است
و این معقول نیست پس لابد یکی از ان دو حرف اصلی و دیگری زائده خواهد بود و بر

تقدیر

نقد بزیادتی میم واصالتا ابرد واسم موازن مفعل خواهند بود وابنوزن شابعست وبرنقد
عکس موازن مفعل خواهند بود وابنوزن بنامده پس متعین است حکم بزیادتی میم واصالتا
باء دبند ومثال اسم بدیع بفتح همزه وسکون باء ونقطه زیر وفتح دال بینقطه وعین بینقطه
که نام زعفران است چه همزه وباء زان غالب الزیاده اند وهر دو بعلة مذکوره زائده بمنتوانند بود
پس یکی زائد وحرف لامحاله اصلیست واصالة همزه بازیادتی باء بصوب است چه در بنصوب
موازن فعیل خواهد بود وابنوزن بنامده بخلاف عکس که در اینوقت موازن افعل وان
ازاوزان شابعه است وشیخ رضی در ده اعتراض نموده که وزن فعیل بنزد شابعست در اسم صحیح
العین چون صیرف وضیغم ومانند اینها بلی از معتل العین بغیر از عین بفتح عین بینقطه
وفتح یاء مشدده ودنون که بمعنی سیال است بزن وزن بنامده چه دام بتحتان بفتح نا ودو
نقطه زبالا وباء دو نقطه زیر مشدده مفتوحه ومکسوره نیز گفته اند ومیم بینقطه والف
ونون که بمعنی طویل القامه است ومعنی مقدام نیز گفته اند بمعنی بی باکی که کارهای بیفاید
وبی تامل بسیار کند بدانکه در بن کلمه زد وباء مشدده یکی اصلی وعین الفعل است وحا
لام الفعل والف ونون زاید ه اند وتاء دو نقطه از بالا وباء دو نقطه از زیر که مدغم شد
باباء عین الفعل هر دو غالب الزیاده اند وحکم بزیادتی هر دو وممکن نیست چه در بنصوب
ان کلمه موازن یتعلان خواهد بود بهذا الفعل ومعروف اصولان منحصر در دو خواهد
بود واین جایز نیست پس لامحاله از تاء وباء یکی اصلی ودیگری زاید خواهند بود واصالة
باء دو نقطه از زیر موجب اعجاز بودن تاء راست چه در بنصوب انکلمه موازن تفعلان
خواهد بود واین وزن بنامده است پس لامحاله باید حکم باصالة تاء دو نقطه از بالا وزیادتی
باء نمود تا انکه موازن فیعلان که اوزان شابعه است بوده باشد مانند قیقبان و
شیصبان چنانکه جاربردی وشیخ نظام تصریح نموده اند وپوشیده نماند که بنا بر اصالتا
تاء دو نقطه از بالا وزیادتی باء موازن فعلان بتشدید عین مفتوحه خواهد بود چنانکه
شیخ رضی گفته چه در اول کتاب مذکور شد که از حروف زاید مکرر در موازن تغییر لا تقدم مثلو
وابنوزن شابعست مانند قیقبان وهبیان وامثله مذکور شد از فتح باء مشدده ان سببویه
منقولست واین بعیش جواز کسر باء نیز حکایت نموده اند سمرقندی در شرح حماسه

گفته که سبحان بروزن فعلان بفتح عین است و بکسر عین وزان جایز نیست چه فعلان بکسر
عین موضوع نیامده پس معتل باشد قیاس باید نمود بفتح عین یا بکسر عین بنقطه و
سکون زاء نقطه دار و کسر راء مسکون باء و نقطه از زیر تاء دو نقطه از بالا اگر نام مرغی است
و نام شهری نیز گفته اند بضم راء و تاء و نقطه از بالا هر دو و دران غالب الزیاده اند و حکم
بزیادتی هر دو مشکل است بسبب آنکه باء دو نقطه از زیر دران البته زاید است پس اگر
دو حرف دیگر زائد باشد اصول کلمه پنج حرف خواهد بود پس لا محاله یکی از اندو حرف
اصلی خواهد بود و دیگری زاید بر تقدیر اصالة واو و زیادتی تا اینکلمه موازن فعلیت
گردد و وزن مشهور است خواهد بود و بر تقدیر عکس موازن فعولیل خواهد بود و این
وزن نیامده پس زیادتی تاء متعین است ششم قطوطی بفتح قاف و طاء بینقطه مفتوحه
و واو ساکنه و طاء دیگر و الف مقصوره گذام موضعیست و مردمی را زی که هنگام
رفتار گامها را نزدیک یکدیگر بردارد و نیز آمده چطاء ثانیه الف هر دو و دران غالب الزیاده اند
و حکم بزیادتی هر دو موجب بخصاصر و فی اصول واسطه رد و جمهور دران البته زاید است
و حکم باصالة طا و زیادتی الف موجب اینست که انکلمه موازن فعولی بود و اینوزن
نیامده بخلاف عکس که دو اینصورت موازن فعوعل خواهد بود و اینوزن شایع است مانند
عثوثل گه بمعنی مسترخی است هفتم دلولا بکسر همزه و سکون دال بینقطه و ضم لام و سکون
واو و لام مفتوحه دیگر و الف مقصوره که فعلل ماضی است بمعنی اسرع چه لام ثانی و الف دو
ان غالب الزیاده اند زیادتی هر دو موجب بخصاص کلمه است و دو چه همزه و واو دو ان البته
زاید اند و اصالة لام و زیادتی الف موجب موازنه کلمه است با فعولی و اینوزن نیامده
پس عکس متعین است تا انکه انکلمه بر وزن فعوعل بوده باشد که واو وزان مشهور است
مانند اعشوشب و امثال ان هشتم حولا بفتح حا بینقطه و سکون واو و فتح لام و الف
و تا دو نقطه از زیر و الف که نام دهی است در مهرو ان چه واو و یا دو ان غالب الزیاده اند و
حکم بزیادتی هر دو موجب بخصاص و فی اصول واسطه رد و باعتبار آنکه هر دو الف در
ان زاید اند و حکم بزیادتی واو و اصالة واو و نیز جایز نیست چه در اینصورت انکلمه موازن فعلا
خواهد بود و اینوزن نیامده است پس عکس متعین است تا انکه موازن فوعا لا بوده

باشد

باشد که ان وزن مادهٔ مانند فوعالا بزاء بانقطه و عین بینقطه که یعنی نشاط است چنانکه
جاربردی تصریح نموده و شیخ رضی در فرموده که اگرچه فوعالا و فعلا با هیجیک ثابت نیستند
لیکن حکم بزیادتی واو و لیست چه از زیادت واو ساکنه بیشتر است زیاء متحرک و دیگر انکه
فوعال ثابت است چون تورات اگرچه فوعالا ثابت نیست بخلاف فعلای و فعلا با که هیچ
یک ثابت نیستند تمامهیر بفتح یاء و نقطه از زبر و هما ساکنه در میان انها و راء بینقطه
مشدده در اخر که نام صنمی در حتی است که یا اول و ثانی در ان غالب الزیاده اند و حکم باصالت
یاء اول و زیادتی ثانی موجب موازنهٔ انکلمه است با فعیل بتشدید لام و اینوزن بنا مده
پس عکس متعین است تا انکه موازن بفعل بتشدید لام و اینوزن بنا مده پس عکس
متعین است تا انکه موازن بفعل بلام مشدده بوده باشد و اینوزن بنا مده لیکن بفعل نیز اگرچه هم
بتخفیف لام مده چون برمع و بلمع و قفا ان بعنوان تضعیف لام واقع میشود و وزن بفعل
بلام مشدده بوده باشد پس اینوزن فی الجمله تحققی دارد بخلاف وزن فعیل بتشدید
زیرا که ان اصلا متحقق نیست چنانکه جاربردی گفته و در این مثال نیز حکم بزیادتی هر دو
ممکن است چه این حکم موجب انحصار حروف اصول او است در دو با عتبار زیادتی یکی از
ان دو و اگر با هم مدغم شده اند شیخ رضی در فرموده که در بهرسه غالب الزیاده متحقق است
بتضعیف دو یا پس ان با موازن بفعل است بتشدید لام و بنا بر زیادتی یاء اول و تضعیف
و اصالت یاء ثانی با موازن فعیل است بتشدید لام بنا بر اصالت یاء اول و زیادتی یاء ثانی و
تضعیف با موازن بفعل است بنا بر زیادتی هر دو یا و اصالت تضعیف در هرسه وزن نادر است
پس ذکر این مثال در اینمقام بی وقعت و سبویه نیز موازن بفعل بتشدید لام دانسته
با عتبار انکه اعتماد بر تشدید دارد در بهر نموده و از اینجهت له مخفف اللام دانسته و اینوزن
موجود است چون برمع و بلمع و گفته که اینچه گفته سبویه است چه اگر موازن بفعه
بنوده باشد با موازن فعیل بتشدید لام خواهد بود با موازن بفعیل و هیجیک از
اینها وزن جایز نیست ما اول نیز اگر در از شبههٔ اشتقاق نیست چه مثل ترکیب
بهر مستعمل نشده تا انکه اشتقاق این از ان توان نمود و بنا بر ثانی لازم میاید زیادتی یا
متحرک در غیر اول کلمه و بنا بر انکه بر وزن بفعل بتشدید لام بوده باشد لازم میاید ذکر

تضعیف و این در اسم غالبست و دیگر آنکه بفعل بلام مشدده نزدیکتر است بوزن موجود که
از یفعل بتخفیف لام ست چون برمع بالع و همزه دونان بقیاس همزه وسکون واو بنقطه و
فتح واو و نون و الف و نون که در وزن بسیار کم واکویند چه همزه و واو و دوان غالب الزیاده اند
حکم بزیادتی هر دو موجب تحصار حروف اصول تکلم است و دو و اصالة همزه و زیادتی واو
بنزدیک بیست باعتبار انجار بوزن نادر چه در بیضوف تکلم موازن فعولان خواهد بود
و اینوزن نیامده پس لامحه عکس خواهد بود و موازنه با افعلان خواهد داشت و اینوزن
ثابت است چون اینجان بتقدیم نون بر باء بنقطه مفرد و صاحبنها به گفته که فتح باء در
اینجان روایت شده لیکن محفوظ کسر و است و ان نام موضعیست و صحاح گفته که در
بعضی از کتابهای لغة اینجان بجاء بنقطه و است لیکن مسموع جیم است بدلالت که بروزن فعلا
کلمه دیگر سوای اینجا زنیامده و از بن جهة بعضی در شراح گفته اند که حمل دونان بر بین مثال
واجبست چه حمل بروزن که از ان یک مثال مده باشد بهتر است از حمل بروزنی که در اصل
مثالی نداشته باشد و باحتمال دویم مضاعف شاذ نمود با نقول که فان خرجنا دج باکثر هما کا
المضعف فی تیفان و الواوی کوال و نون حظا و واو ها یعنی اگر زیادتی هر یک از ان دو
حرف غالب الزیاده با اصالة دیگری موجب خروج کلمه از اوزان مشهوره بوده باشد در
اینصورت حکم بزیادتی اخری که بیشتر زاید واقع میشود راجحست و جمهة بصالح بنقاعد
مصنف سه مثال پرداخته اول تیفان بفتح تاء و نقطه زبالا و تشدید یاء و نقطه از زیر و
فا و الف و نون که بمعنی ول است چنانکه میگویند تیفان الشهر یعنی اوله و
در بن مثال معارضه واقع شده میان تا و یکی از دو یا مدغمة و بر هر تقدیر بتکلم موازنه
ندارد چه ان بروزن تفعلان یا فعلان بتشدید عین است و هیچ یک از بن دو وزن
مثالی دیگر ندارند و هر دو حرف نزدیک بهند و حرف نزدیک بهند موضع غالب الزیاده اند
لیکن چون زیادتی تضعیف بیشتر است از زیادتی تا حکم بزیادتی تضعیف نموده اند
با اصالة تا بدانکه شرح تیفان و تصحیح ان بر وجه مذکور موافق گفته شیخ نظام و جماعتی
است فهم بوشیده نماند که بنابر بین نظر کنیجان خواهد بود و دانسته شد در اینجا که بر
تقدیر زیادتی یا و سو نقطه از زیر موازن فعلان بتشدید عین خواهد بود و ان هم

وزن کلمه از اوزان مشهوره بیرون نرود و بر تقدیر زیادتی هر یک از اندر حروف اصلیه مجانس
و مصحح بجهاد چیز میشوند بود اظهار شاذ و شبهه اشتقاق و اغلبیت وزن و اقلیت مراد
از اظهار شاذ آنست که دو حرف مجانس در کلمه یافت بشود بدون ادغام احدهما در دیگری
چون پاج و علة ترجیح آنکه اگر یکی از اندر حروف مجانس زاید نبوده باشد بلکه هر دو اصلی
بوده باشند ادغام لازم خواهد بود پس هرگاه یکی از اندر حروف مجانس باحرفی دیگر غیر
از این دو حرف مجانس غالب الزیاده بوده باشد حکم بزیادتی یکی از اندر حروف مجانس میشود
قیاس تا آنکه اظهار شاذ باشد یعنی ترک ادغام بر خلاف لازم نباید چه وجوب ادغام در صورتیست که
مثلین هر دو حرف اصلی بوده باشند و اگر یکی زاید بوده باشد ادغام لازم نیست و مراد از
شبهه اشتقاق موافقت کلمه ایست با کلمه دیگر در اصل حروف بدون موافقت در مناسبات
زیادتی در معنی پس هرگاه در حرف غالب الزیاده بوده باشد و بر تقدیر اصالت در یکی انکلمه موازنی
هر یک هم داشته باشد انکلمه با کلمه دیگر که توهم اشتقاق این از آن تواند شد و بر تقدیر عکس نی
در بعضی صورت حکم بزیادتی حرفی که موافقت بران تقدیر حاصل است اولی و راجحست و مراد
از غلبیت وزن آنست که اگرچه انکلمه بر تقدیر زیادتی هر یک از اندر حروف با اصالت دیگری
موازنه دارد لیکن بر یکتقدیر زیادتی هر یک از اندر حروف با اصالت دیگری موازنی دارد
لیکن بر یکتقدیر موازنش در کلمات بیشتر است و در بعضی صورت نیز این حکم راجحست
مراد از اقلیت آنست که زیادتی یکی از اندر حرف غالب الزیاده بقیاس نزد یکتر بوده از
زیادتی حرفی دیگر و بعد از تمهید این مقدمه میگوئیم در شرح کلام مصنف که هرگاه وزن کلمه
خارج از اوزان مشهوره نبوده باشد بر تقدیر زیادتی هر یک از اندر حروف غالب الزیاده
با اصالت دیگری در بعضی صورت انکلمه مشتمل بر اظهار هست یا نی بر هر تقدیر و مشتمل بر شبهه
اشتقاق هست یا نی و بر هر یک از این چهار تقدیر اغلبیت وزن متحقق است یا نی و بر تقدیر
تحقق مرجحات مقتضای هم یکیست مختلف یا بمعنی که یکی مقتضی زیادتی حرفی با اصالت
حرفی دیگر و دیگری مقتضی عکس آن است پس بر تقدیر تحقق اظهار شاذ حکم بمقتضای
ان میشود مطلقا خواه اندر مرجح دیگر باشد و خواه نی و خواه مقتضای هم یکی باشد و
خواه نی و بعضی گفته اند که بر تقدیر معارضه شاذ با شبهه اشتقاق حکم بمقتضای

شبهه

شبهۀ اشتقاق مشتق باظهار شاذ و این قول را مصنف ضعیف شمرده و این جهة بن خلاف الخلا
نموده اند و یاجج بفتح یاء تحتانی و نقطۀ زیر و سکون همزه و فتح جیم اول که نام موضعیست و بعضی
ازشراح گفته اند که نام قبیلۀ است و یاجج بفتح میم و سکون همزه و فتح جیم اول که نام مکانی
است چه در یاجج دو حرف غالب از زیاده متحقق است یکی یا و دیگری احد جیمین و در ماجج نیز
دو حرف غالب از زیاده متحقق است میم و احد جیمین پس بر تقدیر زیادتی اول یاجج موازن
یفعل و ماجج موازن مفعل است و بر تقدیر زیادتی حرف ثانی هر دو کلمه موازن فعلل اند
و این اوزان همه شایع و مشهور اند و ترجیح احدهما محتاج بمرجحی است و در اینجا اظهار شاذ
و شبهۀ اشتقاق هر دو متحقق و معارض اند چه اظهار شاذ مقتضی اینست که یا و میم اصلی
و جیم زاید بوده باشد و شبهۀ اشتقاق مقتضی عکس و است چه احتمال اشتقاق این
دو کلمه از اجّ بفتح همزه و تشدید جیم پس در دو کلمه یعنی و دیگر است که صدای پای اند
از ان شنیده شود و در بصورت هر دو جیم اصلی و یا و میم زاید خواهند بود پس بنا بر
مشهور که اظهار شاذ و اجّ است بکجیم زاید و یا و میم اصلی خواهند بود و بنا بر قول ضعیف
بر عکس و بعضی گفته اند که جوجب بفتح میم و سکون حا بی نقطه و فتح باء یک نقطه اول
که نام مردی است مقوی قول ضعیف است یعنی قول بترجیح شبهۀ اشتقاق بر اظهار
شاذ و علة حکم ایشان بزیادتی میم است که از مشتق و جب دانسته اند و جواب بتحریر
انکه این کلمه از محل نزاع بیرون است چه اشتقاق محبب از حب بطریق اشتقاق واضح است
نه شبهۀ اشتقاق تا عکس مدعا انکه این کلمه از محل نزاع بیرون است چه اشتقاق محبب از
حب بطریق اشتقاق واضح است نه شبهۀ اشتقاق تا عکس مدعا و باعتبار انکه در معنی نیز محبب
و حب مناسبند و پیش ازین دانسته شد که اشتقاق واضح مقدم است بر علامات
چه جای مرجحات و اگر باو جود اظهار شاذ شبهۀ اشتقاق ثابت بوده باشد بر تقدیر
زیادتی هر میم از زاند و حرف غالب از زیاده و اصالة دیگری در اینصورت حکم مقتضای
اظهار مشتق اتفاقا چون مهد بفتح میم و سکون ها و فتح دال بی نقطه اول که نام
زنی است چه بر تقدیر زیادتی میم اصالة دال مشتق از مهد بفتح ها و تشدید دال
خواهد بود و بر تقدیر عکس مشتق از مهد بفتح میم و سکون ها و دال مخففه خواهد

بود لیکن اظهار شاذ مقتضی اصالت نیست و زیادتی ثانی اصالت ثانی اصالت هر دو دال موجب
لزوم ادغام است پس حکم بزیادتی دال ثانی ان نموده اند و برای الحاق بجعفر چون فرزدق
اظهار شاذ دانکه بنا باشد پس اگر شبهه اشتقاق مرجح زیادتی یکی از دو حرف غالب
الزیاده بوده باشد و بنصوص حکم بزیادتی اخر حرف اصالة حرف دیگر لازم است اتفاقا
بشرط انکه اغلبیت در زن مرجح زیادتی اخر حرف دیگر نبوده باشد چون موظب بفتح میم و سکون
واو و فتح ظا نقطه دار و با یک نقطه که نام موضعیست نزدیک بمکه و معلی بفتح میم و سکون
عین بی نقطه و فتح لام و الف مقصوره که نام شخصی است چه شبهه اشتقاق مقتضی زیادت
میم و اصالة واو و الف است در بین و مثال باعتبار انکه موظب و علواند و ممکن است اشتقاق
اینها از اینها و موظب و معلی نیامده و لهذا حکم نموده اند بمقتضای اشتقاق و اینها را مثال
موازن مفعل کرده اند عکس نموده اند باین انکه موظب موازن فوعل و معلی موازن فعلی بوده باشد
و مفعل و فوعل و فعلی و غلبه مساویند و اغلبیت بعضی و اگر اغلبیت در زن معارض شبهه
اشتقاق بوده باشد و بنصوص حکم بمقتضای شبهه اشتقاق اتفاقی نیست بلکه
محل خلافست بعضی در بنصوص نیز شبهه اشتقاق را ترجیح داده اند و جمعی اغلبیت را
باعتبار ترجیح اغلبیت بر شبهه اشتقاق گفته اند که زمان موازن فعال است بزیادت
تضعیف الف و اصالة نون و بر وزن فعلان نیست باصالة هر دو میم زیادتی الف و
نون باعتبار انکه در زن فعال در کلمات اغلب است و وزن فعلان باین انکه شبهه اشتقاق
مقتضی عکس است چه میم بمعنی اصلی امده و ممکن است اشتقاق میان ازان و رمن اصلا
نیامده و جمعی که شبهه اشتقاق را بر اغلبیت در وزن رجحان میدهند در زمان قائل بعکس
شده اند یعنی زمان موازن فعلان دانسته اند و اگر شبهه اشتقاق بر تقدیر زیادتی هر یک
از اندو حرف غالب الزیاده متحقق بوده باشد پس ان مرجح زیادتی همین حرف خواهند
بود پس اگر اغلبیت در زن مرجح یکی از اندو حرف بوده باشد و بنصوص حکم بمقتضای غلبه
میشود اتفاقا بشرط انکه اغلبیت معارض ان یعنی مقتضی زیادتی حرف دیگر نبوده باشد
و بر تقدیر معارضه اغلبیت حکم بمقتضای اغلبیت اتفاقی نیست بلکه محل خلافست
اکثر بنصوص غیر اغلبیت را مرجح دانسته اند و بعضی عمل بمقتضای اغلبیت نموده اند

فلیر

واز جمله بخلاف اختلاف نموده اند در موزون بفتح میم و سکون واو و فتح راء بنقطه و فاء
که نام مرد پشت جمعی که اغلبیت را ترجیح داده اند بر آنکه پشت گفته اند که آن موازن مفعل
و مشتق است از وزن و بر زیادتی میم و اصالة واو و نه بر وزن فوعل باصالة میم و زیادة واو تا
انکه مشتق بود باشد از مرز باعتبار انکه وزن مفعل اغلب است از وزن فوعل و بعضی
که اقلیت را ترجیح داده اند بر اغلبیت بعکس مذکور قائل شده اند باعتبار انکه قیاس در
کلمه که فاء الفعل او واو و پیش از واو میم بود باشد کسر عین الفعل است چون موعد
پس بر تقدیر زیادتی میم باید که را مکسور بود باشد نه مفتوح در رحومان بفتح حا بنقطه
و سکون واو و میم و الف و نون که نام موضعیست خلاف واقع نشده در اصالة واو و
زیادتی نون و التفات بر وزن فعلان و مشتق است از رحوم که بمعنی کردیدن است
کسی قائل نشده بعکس مذکور و موازنه آن با فوعال و اشتقاق از رحمن که بمعنی کمر است
باعتبار اغلبیت وزن اول و عدم معارضه اقلیت آن چیزها ندارد و وزن دوم موافق
قیاس میباشد و اگر بر تقدیر تحقق شبهه اشتقاق بر تقدیر زیادت هر یک از آن
دو حرف غالب الزیاده بوده باشد باعتبار اندک هر دو وزن مرجح هیچ یک از اندک حرف غالب
الزیاده نبوده باشد باعتبار اندک هر دو وزن مرجح هیچ یک از اندک حرف
با اصالة دیگری محتمل است بجان احد هما بر دیگری چون رجوان بفتح همزه و سکون
راء بنقطه و ضم جیم و واو و الف و نون که معرب رعوانست هم ممکنست که همزه آن زائد
و واو اصلی و موازن افعلان بوده باشد بنابر شبهه اشتقاق آن از راج بفتح همزه
و راء و جیم مخففه هر دو وزن نادر ند بدلیل انکه شیخ رضی در مزهره که حکم مضمن ندرت
و زنین مزبور بمقام خوب نیست زد و جهه یکی انکه بنقد از آن شمرده که وزنین از
اوزان مشهوره بدند و دیگر بنقسلم در جمله نظر بهان آن قول او است که گفته فان الم الخرج
بهما و دوم انکه وزنا فعلان نادر نیست بلکه وقوع آن بسیار است چون سیحان که نام
کوهیست و العیان که نام دیوی کوشش است و احوان که نام کلی است و اعوان مانند اینها
پس کوبا مراد مصنف از ندرت معنی قلت است نهی در پوشیده نماند که بر تقدیر تحقق
شبهه اشتقاق هر تقدیر [illegible]

نیز زیادتی هر یک از ده حرف و اصالة دیگری محتمل است بی رجحانی پس اگر مضمحل شود
فان ندلفان غلبا میگفت بهتر میبود چه اعتراض شیخ رضی رح در بعضی صورت بصورت
ملتفت و اگر شبهه اشتقاق بر هیچ تقدیر متحقق نبوده باشد در بعضی صورت اگر احد
وزنین اغلب بوده باشد حکم بمقتضای ان متعین است و مصنف بیضاح این
قاعده سه مثال برای نموده اول افعی بفتح همزه و سکون فا و فتح عین بی نقطه و الف مقصوره
اصالة چه حکم بزیادتی همزه و الف مقصوره که منقلب از واو است و ان متعین است در بعضی صورت
بر وزن فعل خواهد بود و عکس ان جایز نیست تا انکه موازن فعلی خواهد بود اگرچه این
وزن نیز غالب است باعتبار اغلبیت وزن اول و بی شبهه نماند که ذکر این مثال در این
مقام خوب نیست باعتبار تحقق شبهه اشتقاق بر تقدیر اول چه ممکنست اشتقاق
از زفو پس این مثال از جمله امثله انقاعده است که گفتیم لم یکن اظهار فلا شبهة الا اشتقاق
دوم اوتکان بفتح همزه و سکون واو و فتح تا و نقطه زبالا و کاف و الف و نون که نام موضعی
است و شخص کوتاه را نیز گویند چه بتا و همزه و اصالة در واو در متعین است بر وزن فعلا
است و عکس نیست تا انکه موازن فوعلان بوده باشد باعتبار اغلبیت وزن اول سوم
امعة بکسر همزه و بفتح نیز امده و فتح میم مشدده و عین بی نقطه و تا که اصالة همزه و زیادتی
یکیست در ان متعین است و در بعضی صورت بر وزن فعله است و عکس نیست تا انکه موازن افعله
بوده باعتبار اغلبیت وزن اول و مبدء اشتقاق در بعضی مثال بر هر تقدیر مفقود است
و اگر بر تقدیر فقدان شبهه اشتقاق اغلبیت نیز مفقود باشد باعتبار ندرت هر دو
وزن در بعضی صورت احتمال زیادتی هر یک از ده حرف غالب الزیاده اصالة دیگری میرود
بیرجحان احد نماند دیگری چون اسطوانه چه احتمال دارد که همزه اش زیاده و نون اصلی و وزن
افعوله بوده باشد و احتمال عکس نیز دارد تا انکه بر وزن فعلوانه بوده باشد و چون
اینها وزن مرندف مشارکند اینها و احتمال نیز مساویند و مبدء اشتقاق بر هر
تقدیر مفقود است چه سطر و اسطه هیچ یک بنا مده و دو احتمال مذکور در صورتی متساوی
که وزن افعوله بوده باشد و الا البته وزن فعلوانه خواهد بود باعتبار انکه این وزن
ثابت است بنا بر هر دو احتمال و او زاید است اگر گوئی که ممکنست که همزه و نون هر دو

زایده

زاید و واو اصلی و اسطوانه موازن افعلانه بوده باشد و اسطوانه موازن ثابت شد و بنا بر این
مشتق از سطو خواهد بود که ان نیز امده در لغه پس چه ضرر و اسقاط حکم بر یاء و واو
تا انکه لازم اید و وزن نادر که ان امر عوالیه یا فعلوانه است و عدم وجود مبدء اشتقاق
سطو و اسطا است جواب میگوئیم که این احتمال در اسطوانه راه ندارد بدلیل انکه جمع ان
اساطین امده باسقاط واو چه باید و اساطین منقلب است از الف اسطوانه که زاید است
نه از واو که اصلی و لام الفعل است و بنا بر انکه واو اصلی بوده باشد لام الفعل خواهد
بود و حذف لام الفعل در جمع اسم ثلاثی جایز نیست و اگر گوئی که واو و لام الفعل در اساطین
نیفتاده بلکه منقلب یا شده و الف اسطوانه افتاده جواب میگوئیم که این حرف بصورت
باعتبار انکه نوع سه حرف بعد از الف جمع جایز نیست از انکه یکی از ان حروف یا نباشد
بوده باشد یا انکه حرف وسط حرف مد زائد بوده باشد و چون در اساطین هیچ یک از ان سه
حرف یا نباشد نیست لا محاله یا یا حرف مد زائد بوده باشد و منقلب از حرف اصلی نمی
تواند بود و حاصل انکه اگر اسطوانه موازن افعلانه بوده باشد باید که جمعش اساط یا
اساطی بود باشد مانند فاتح و فاتح و مفاتح و جمع مفتاح در اساط شد که قول مصنف که اساطین
علة است برای تخصیص اسطوانه و اند و احتمال که از سهو کلام و مستبط میشود
چون مصنف فارغ شد از بحث و الزاده بیان ان پرداخت باحکام اماله و ابن قول که الاماله ان
تنحی بالفتحة نحو الکسرة اماله در لغت عرب منحرف کردانیدن چیزیست که از جهتی که ان چیز متوجه
او است و در اصطلاح نحاة منحرف نمودن فتحه است از حال خود بسوی کسره یا بین طریق که
فتحه تمام کفته نشود بلکه حرکتی متوسط میان فتحه و کسره و نسبة ظ شود در حال اماله اگر
بعد از فتحه الف بوده باشد اماله الف به یا نیز واقع خواهد شد بحیثیتی که نه الف صریح
و نه یاء صریح متلفظ بشود و از بعضی از نحویان در تعریف اماله کفته که ان اماله الف
بسوی یا و لازم است اماله فتحه که پیش از الف است بسوی کسره و بعضی کفته اند که اماله
تحریف فتحه الف بسوی کسره و یا پوشیده نماند که تعریف مصنف بهتر است از ان
دو تعریف چه کاه اماله فتحه متحقق میشود بدون تحقق اماله الف و صوتی که بعد از
فتحه الف نبوده باشد مانند اماله فتحه ما قبل تاء تانیث مثل رحمة و رحال و قف چنانکه

طهن

مذکور
بعد ازین خواهد شد ابوحیان گفته که اماله را بجز نمونه اند بنو تمیم و بنو اسد و قیس
و اهل نجد و اهل حجاز بجز نمونه اند مگر در چند موضع و محل اماله غالبا اسماء
متمکنه و افعالند و اماله باشرایط جایز است نه واجب و مصنف درین باب و نه بیان نمیاید
سبب اماله یعنی شرط جواز ازاد بعد ازان بیان میکند و موانع ازا یعنی اموری که
موجب عدم جواز و اند بیان سبب اشاره نمود بانقول که و سببها فصل المناسبة
لکسرة او یاء او لکون الالف منقلبة عن کسرة او یاء او صایرة یاء مفتوحة و للفواصل
او لاماله قبلها علی وجه یعنی موجب جواز اماله یکی از هفت چیز است اول فصل مناسب
کسره که مقدم است بر الف مماله یا موجز است ازان بتفصیلی که عنقریب مذکور خواهد
شد دوم فصل مناسب یائی که مقدم است بر الف مماله ابوحیان گفته که اکثر مناسب
کسره را دو باب اماله قوی از یا دانسته اند و این ظاهر کلام سیبویه است و اهل حجاز و جمعی
کثیر از عربان بسبب یا اماله را بجز نمونه اند و بسبب کسره یا بجز نمونه سیبویه نقل
الف مماله است از واو یا یا مکسوره نه چنانکه شارح و تفسیر حرف ما کور گفته اند بنا
بر ظاهر بعبارت لیکن مراد است که گوئیم مراد مصنف از حرف مکسور واو مکسوره است و لیس
انقلاب الف از یا مطلقا موجب جواز اماله او است هرچند که منقلب از یا مفتوحه
بود باشد چنانکه عنقریب یاد نشده بلکه جمیع اقسام انقلاب الف مماله است از یا مطلقا
خواه آن یاء مکسور باشد یا مفتوح و ابوحیان گفته که بعضی از عربان اماله الف را بسبب
انقلاب الف یا بجز نمونه اند بیجز انکه ان الف مماله در بعضی از اوقات برگردد بیاء
مفتوحه چون الف رد علیه هرگاه بصیغهٔ مجهول بنا شود الف آن منقلب بیاء مفتوحه
گفته میشود رعی بضم راء و کسر عین و فتح یا شم فصل مناسب فواصل فقرات دیگر
چون والضحی و اللیل اذا سجی که علت جواز اماله الف در والضحی فصل مناسب فقرات
که بعد از او است و تحقیق این حرف بعد ازین دانسته خواهد شد هفتم فصل مناسبتا
این اماله با اماله دیگر که پیش ازین و فعشت چون اماله فتحه دال عماد در رایت عمادا
بسبب اماله فتحه میم ان و انفسهم را بحاوره مماله نامیده اند بدانکه ابوحیان چند سبب
دیگر از برای جواز اماله بیان نموده اول مشابهت الف مماله با الف منقلب از یا چون

الف

الف در فعلی و فعلی بفتح فا و کسر آن خواه الف در اینها و مثال آن بدرای الحاق بود باشد مانند
الف علقی بفتح عین بی نقطه و ذفری بکسر ذال نقطه دار و خواه الف تانیث بوده باشد
مانند رضوی و سکری بفتح سین و ذکری و کیفی بکسر ذال و کاف و این قبیل است
الف در فعلی بضم فا و فعالی بضم فا با الف میان عین و لام و الف در اینها و مثال البته
علامت تانیث است چون بهمی و حبلی بضم با و حا و حبلی و سکاری بضم حا و سین
دوم مشابهت حرفی که بعد از فتحه مماله است با الفی که ان الف مشابه با الف منقلب
از یا و ان حرف تا تانیث است چه در بصورت اماله فتحه ما قبل تاء تانیث جایز است چنانکه پیش
اماله فتحه ما قبل ان الف جایز است بسبب اماله ان الف چنانکه گفته که از عرب مثل ضربته ضربته
ضربته بعنوان اماله فتحه با و ضربته با خذته اخذته بطریق اماله فتحه ذال و اخذه
سیوم ضد فرق عینان اسم حرف چنانکه گفته که دوبا و تا و امثال انها از اسماء
حروف هجا اماله میکنند الف بیا از جهت فرق میان این اسماء و حروف مانند الی و علی و
نظایرها چه اماله غالبا مخصوص است باسماء متمکنه و افعال و در حروف مجوف نیست
چنانکه پیش ازین نیز دانسته شد چه مدار کثرت استعمال انکلمه که مشتمل است بران
الف چنانکه باین سبب اماله نموده اند الف را در حجاج و عجاج الناس در حال رفع و نصب
و از ابی عمرو و کسائی اماله الف الناس در حال جر نیز مروی است بعد از ذکر اینها
سبعه بیان مینماید احوال هر یک از ان اسباب را بتفصیل و بتفصیل شرایط و احوال
سبب اول اشاره نموده بانکه گفت که فالکسره قبل الالف نحو عماد و شملال و نحو
درهمان سوغة خفاء الهاء مع شدته و بعدها فی نحو عالم نحو من کلام قلیل
لعروضها بخلاف من دار للزوم و لیس مقدرها الا صلیة کلفوظ بها علی الاصح بخلاف
و جواز الوقف سکون الوقف کالکسرة فی المنقلبة عن ها و نحو بابه و ماله ذا لیکثر
شاذ کما شذ العشا و المکا و الحجا فی الناس بغیر سبب اما الزنا و من دار فلا تحمل الراء
یعنی کسره سبب اماله الف نمیشود خواه ان کسره پیش از الف باشد خواه بعد از
ان لیکن هر کاه در لفظ بوده باشد و مقدر نیست پس اماله الف در اکبار در ترکیب مرور بی احمد
و اکبار جایز نیست بسبب کسره تقدیری احمد بخلاف عبد الله که اماله الف الله در اکبر

مرون بعبد الله جایز است برای مناسبت کسره لفظی در عبد و همانکه میان کسره و الف
یکحرف مفتوح بوده باشد مانند عماد یا دو حرف بوده باشد لیکن با سکون اول از آن
دو حرف چون شملال بکسر شین و سکون میم و اگر واسطه دو حرف ملحوظ یا زیاده
از دو حرف بوده باشد هرچند که اول انها ساکن بوده باشد و بنصوص مالة الف
جایز نیست چون عتبات در تثنیه عتبه و قنبات بتشدید نون در تثنیه قنبه و خود
بر بنقاعده نقض وارد بود بمثل درهمان چه میان کسره دال و الف سه حرف واقع
شده با انکه بجواز امالة الف دوان نموده اند مضمحل جواب گفته که علة جواز امالة الف
دراند و چیزاست یکی خفاء ها چه با عتبار عدم اعتبار در زبان بمخرج ان در غایت خفا
تلفظ بان واقع میشود و گویا که ملفوظ نمیشود پس هرگاه میان کسره و الف سه حرف
که یکی از انها ها است بوده باشد باسکون حرف اول از انها بمنزلة آنست که میان کسره
و الف دو حرف ساکن الاول بوده باشد و بنصوص استه شد جواز امالة در یکی
شده دوند و در استعمال درهمان در کلام یعنی با عتبار قلة استعمال ان اگر از نکاب
خلاف قیاس در ان شده باشد مضری ندارد بدانکه ظاهر کلام مصنف اینست که
هرگاه میان کسره و الف دو حرف متحرک بوده باشد امالة الف جایز نباشد و شیخ رضی
گفته که هرگاه یکی از اندو حرف ملحوظ ها بوده باشد چون بسفهنا و بنرعابد دن
ها خواهند بود و یک حرف میان کسره و ها بمنزلة بسفنا و بنرعابد دن ها خواهند
بود و یکحرف میان کسره و ها و اشمه خواهد بود مکرر و صوتی که حرف ثانی از بین
دو حرف و حرف اول مضموم بوده باشد چنانکه در بضی بها چه در بنصوص ها را بمنزلة
معدوم بشمرد کرفت باعتبار انکه بر بین تقدیر لازم میاید وقوع الف بعد ضمه
و این ممکن نیست و هرگاه کسره که سبب امالة الفست بعد از الف بوده باشد در بین
صورت مجوز امالة است بسه شرط یکی انکه ان کسره لفظی باشد نه تقدیری دوم
انکه کسره بعد از الف بلافصل بوده باشد و شیخ رضی گفته که فرق میان کسره
مقدم بر الف و کسره مؤخر از ان در اینکه اول با فاصله مؤثر است و ثانی نه اینست که
صعود بعد از هبوط مشکل تر است از عکس و ظاهر مراد اینست که چون زبان

صعود بنرعابد دن
استعمال عابد دن
عابدین

دروقت تلفظ بالف میل بکام بالا میتماید و در هنگام تلفظ بکسره میل بکام پائین
میتماید و حال اول بمنزلهٔ کسی است که به بلندی رود و در حال ثانی بمنزلهٔ کسی
است که از بلندی بزیر آید و ظاهر است که به بلندی رفتن متحرک بعد از انکه از
بلندی بزیر آمده باشد مشکل تر است از عکس پس هر گاه کسره پیش از الف بوده
باشد باوجود فاصلهٔ کسره مجوز امالة خواهد بود باعتبار انکه در حال تلفظ به
کسره میل بپائین نموده بود و در حال تلفظ بالف چون میل بالا میتماید در ان
غایت اشکال دارد پس باید که الف را امالة نمودن تا انکه نهایت رفعت متحقق نشود
و نباید زبان را حرکت ببلندی بسیار نمود بخلاف آنکه هر گاه کسره بعد از الف
بوده باشد که در نطق چون زبان بسبب الف ببالا حرکة نموده بود و میباید
برای کسره میل بپائین کند و این در اشکال مثل اول نیست پس اگر فاصله میان
الف و کسره نبود باشد چون متصل ببالا رفتن بزیر آمدن فی الجمله اشکال دارد
از اینجهة امالة مجوز است تا انکه در وقت تلفظ بالف زیر صعودی واقع نشود که بعد
ازان بزیر آمدن مشکل باشد و باوجود فاصله چون زبان بسبب فاصله استراحتی
میکند پس اشکالی ندارد بزیر آمدن ان و لحاظ باین امالة نخواهد بود بسبب انکه
حرف مکسور بعد از الف اگر غیر الست کسره اش اصلی بوده باشد نه عارضی چون
کسرهٔ لام در عالم که این سه شرط در ان متحقق است پس مجوز امالة الف خواهد بود
و اگر حرف مکسور است و بصورت ان کسره مجوز امالة است هر چند که ان کسره عارضی
بوده باشد باعتبار انکه در ابتدا بمنزلهٔ حرف مکسور است و کسره اش بمنزلهٔ و کسره است
و ازین جهة کسره ان باعراض مؤثر نمیتواند بود بخلاف فهر را و ابو حنیفه گفته که هر جا
در کلمه کسره بیشتر است در ان امالة اولی است و جلیل اب و لی است بامالة از جلیل
و چون کسره عارضی در غیر را مؤثر نیست امالة الف کلام بسبب انکه این کسره عارضی
شده از جملهٔ حرف جر بخلاف کسرهٔ راء در من و اگر ان با انکه عارض شده بسبب حرف جر
مؤثر است در جواز امالة الف را و اگر کسرهٔ اصلیه که بعد از الف است مفقود بوده باشد
نه ملفوظ باعتبار سکونی که لازم ان حرف است و بصورت مجوز امالة الف نیست بنابر اصح

لغات چون جاد و جواد بکشاد بدال زده و که ما بعد الف ساکن است لفظا و مکتوبا شد
تقدیر اصل ابتدا کلمه جاد و جواد بوده اند بر وزن ضارب ضوارب بسبب ادغام
جاد و جواد بعمل آمده پس بعد از الف آنکه چه کسره مقدر است لیکن چون سکون و وقف که آن
چه بالان وقف کسر حرف کلمه مقدر است نه ملفوظ باو مؤثر است در جواز امالة باعتبار
آنکه سکون و وقف لازم نیست بلکه اکثر کلمه ازان منفک است در حرف اخر مکسور است و بعض
کسره مقدره را نیز مؤثر دانسته اند در امالة بر تقدیر اصالة و ابو حیان گفته که کسره مقدره
در مدغم چون حاج و حواج بکشاد بدجیم بنا بر مذهب اکثر مؤثر نیست در جواز امالة
و بعضی قائل بتفصیل شده اند و در حال وقف از مؤثر میدانند نه در حال نصب و جر
اگر ادغام از دو کلمه ناشی شده باشد چون قراءة ابی عمرو الابرار در بنا بادغام راء الابرار
در رهنا در بنصوب بصری یون را عقیده است که کسره مقدره نیست و اکثر از مؤثر
دانسته اند و خود اینقول را ترجیح داده اینجه مذکور شد از تاثیر کسره ماقبل و کسره مابعد
ان در جواز امالة الف بشرایط مذکور در صور نیست که الف منقلب از واو نبوده باشد
و اگر ان الف منقلب از واو بوده باشد در بعض صور کسره مؤثر نیست مگر در صوری که حرف
مکسور او بوده باشد باعتبار انکه در اصل همزه بوده و بمنزله حرف مکرر است کسره اش بمنزله دو
کسره است پس قوی در تاثیر دارد بحیثیتی که الف منقلب از واو را نیز میتوانند امالة نمود
بنا بر من امالة الف در من بابه من بسبب کسره که بعد از او ست جایز نیست چه الف
در من در من منقلب است از واو بدلیل انکه در جمع مکسر ها ابواب اموال گفته
میشود و امالة الف در کبا بکسر کاف در باه بکفطه و الف مقصوره بسبب کسره ماقبل شاذ
و خلاف قیاس است چه این الف منقلب است از واو بدلیل انکه در فعل ماضی ان
کون مد چون کون کبوت البیت یعنی کشت چنانکه شاذ است امالة الف در عشا بفتح عین
بنقطه و شین نقطه دار و الف مقصوره که مصدر است بمعنی شب کور بودن و مکابفتح
میم کاف و الف مقصوره که نام خانه دوبا است در زبر دین و باب و حجاج و ناس در علة شاذ
امالة الف در ین امثله اینست که سبب امالة نیز مفقود است چه کسره مقدره و مؤخره غیر
ان از اسباب امالة هیهات متحقق نیست در هیهات و زین امثله باید که در جمیع شاذ

اول یعنی عشا و عصا و باب و مال منقلب از واو است و امالهٔ الف در باو داود و ثوب
من دار بسبب کسرهٔ ما بعد در ثانی جایز است هر چند که الف در بین دو مثال نیز منقلب
از واو است باعتبار آنکه حرف مکسور است بآنکه شیخ رضی در موشح فرموده که عدم جواز امالهٔ
الف منقلب از واو مذهب مصنف و زمخشری است لیکن دیگران بدین که قائل باین حکم
شده باشد و ظاهر کلام سیبویه جواز امالهٔ چنین الفی است چیزی از جملهٔ کلمانی که امالهٔ
الف در آنها نموده اند الفست در من مالهٔ و این ضعیف است از جهت آنکه کسرهٔ
ما بعد الف در بین دو مثال عارض شده بسبب حرف جر و کسرهٔ عارضی ضعیف است
و این حرف سیبویه را مستفاد میشود که امالهٔ الف منقلب از واو را ممتنع نمیداند اگر
چنین میبود باینکه او حکم بامتناع امالهٔ در این دو مثال کند و علت در عدم جواز امالهٔ
الف منقلب از واو قرار دهد نه آنکه امالهٔ ضعیف شمرد بعلت عروض کسره و مصنف
بعد از فراغ از بیان شرایط سبب اول بیان میکند شرایط سبب دوم را با بقول
که و الباء اما تؤثر قبلها فی نحو سیبال و شیبان یعنی باء تأثیر ندارد در جواز امالهٔ الف
زاید در رابعه بلد در حال وقف بلکه لازم کلمه بوده باشد دوم آنکه پیش از الف نبود
باشد سیوم آنکه فاصله میان باء و الف نبوده باشد چون سیبال بفتح سین بلا نقطه
و باء موحده بی نقطه از زبر مفتوحه که نام موضعیست در حجاز و سیبانه با نانی در آخر که نام موضع
است در مدینه مشرفه و درختان مغیلان را نیز گویند یا آنکه بکرف فاصله بوده باشد
لیکن ساکن بوده باشد چنانکه در شیبان بفتح شین بی نقطه و راء و سکون یاء دو نقطه
از زیر و باء بی نقطه و الف و نون که نام پدر قبیله ایست و در اینصورت یا نوعی دارد در آنرا
باعتبار عدم فاصله و مناسبت یاء ساکنه با کسره بخلاف مثل حیوان بفتح یاء و مثل عمران
که بسبب فتحهٔ یاء در اول و کثرت فاصله در ثانی یا از فوق میافتد و مؤثر نمیتوانند بود
چنانکه جاوردی تصریح نموده و گفته که اگرچه صریح نیاورده در کلام اهل صرف عدم جواز
امالهٔ یاء در مثل اینها و مثال ندیدم لیکن این حکم را از قواعد ایشان استنباط نموده
و ابو حیان این حکم نموده بجواز امالهٔ در مثل حیوان بفتح یاء و عدم جواز امالهٔ در مثل طیلسان
مگر در صورتی که حرف ثانی از این دو حرف که میان یاء ساکنه و الف است ها و ما قبل الها مفتوح

بوده باشد چون بلنها بدانکه شیخ رضی فرموده که هرگاه سقدم بر الف بوده باشد در این
صورت مؤثر است در جواز امالة بشرط آنکه متصل بالف بوده باشد چون سیال اگرچه حرکة
بعد از حرف میباشد پس فتحه یا بعد از یا خواهد بود پس یاء مفتوحه بمنزلهٔ کسره است
که پیش از الف بوده باشد بفاصلهٔ یک حرف چون عماد و هم چنین مؤثر است در صورتیکه
میان یا و الف یک حرف فاصله بوده باشد خواه آن یا ساکن باشد چون شیبان و خواه
متحرک چون حیوان و حیدان و اگر یا مُعتل بالف مدغم بوده باشد چون کیال بفتح کاف
و یاء مشدده و الف و لام با آنکه فاصله میان آنها بوده باشد لیکن ما قبل یا مکسور باشد
چون عیبان بکسر عین در صورت امالة در کمال قوت است کمتر از این نیست در صورتیکه یا مخففه
متصل بالف که ما قبلش مفتوح باشد چون سیال بفتح سین یا مضموم چون هیام
بضم ها و کمتر از این است در صورت یاء ساکنه که میان آن و الف یک حرف فاصله باشد چون شیبان
و کمتر از بیست در قوت یاء متحرکه با فاصلهٔ یک حرف چون حیدان و علة اینکه در صورت
فاصله یک حرف یا ساکنه قوی است از یاء متحرکه اینست که چون حرکه هر حرف بعد از آن
حرف است پس فتحه یاء در حیدان فاصله خواهد بود میان یا و فتحهٔ دال که مقصود امالة او
است حیلولة الف لازم دارد در امالة فتحه را که پیش از او است با وجود فاصله بودن یک
بیشتر بخلاف یا ساکنه در مثل شیبان که آن اقویست با عتبار عدم فاصله میان یا و فتحهٔ
ما قبل الف که مقصود امالة او است بسبب امالة الف و علة اینکه کسره در مثل شملال
بکسر شین مؤثر است در امالهٔ با آنکه میان کسره و الف دو حرف فاصله است در مثل
دیدبان و کیدبان با فاصلهٔ دو حرف میان یا و الف با مؤثر نیست بیشتر بیست که حرف اول از آن
دو حرف که فاصله است میان کسره و الف لا محاله ساکن است چنانکه پیش از این دانسته شد
پس میان کسره و فتحهٔ ما قبل الف که مقصود امالة او است فتحه یا ضمه که ضد امالة اند
واقع نیست بخلاف مثل دیدبان و کیدبان که در اینها میان یا و فتحهٔ ما قبل الف فتحه
یا ضمه فاصله خواهند بود و دانسته شد که با وجود فاصله فتحه قوت یا ضعیف میشود
در مثل بیدها بعضی مجوز نموده اند امالة با وجود فاصله فتحهٔ میان یا و فتحهٔ ما قبل
الف با عتبار اخفاء ها و اینرا در صورتی نیست که یا مقدم بر الف بوده باشد و در

صورت

صوت تاخیر یا از الف مضم اگرچه متعرض حکم ان صریحا نشده لیکن مفهوم کلام او عدم جواز
امالهٔ است و بنصوت مظم و ابو حیان گفته که در صوت متصل یا مؤخر یا الف بعضی از صحا
ما و ابن دهان بجوز نموده اند امالهٔ را و بستوه حکم ازاد را بنصوت صلا متعرض نشده
و شیخ رضی فرموده که اگر یا مؤخر از الف بوده باشد اگر ان یا مکسور است چون یا بعاء له
الف و یا بنصوت فولیت ان امالهٔ الف هرگاه کسره تنها بعد از الف بوده باشد چون
عالم و اگر ان یا مفتوح یا مضموم بوده باشد چون مبایع بفتح یا و تبایع بضم یا در بن صوت
یا مؤثر نیست چه فتحه و ضمه یا باعتبار لزوم نها ضد امالهٔ ما نع از وبند پس یا از قوه میافتد
و مؤثر نمیتواند بود و به بیان شرایط سبب سیوم انشاء نموده یا بنقول که والمنقلبة عن مکسو
نحو خاف یعنی انقلاب الف از واو مکسور موجب جواز امالهٔ نیست مگر در فعل چون خاف
که در اصل خوف بود بکسر واو باعتبار تحرک و انفتاح آن و منقلب یا الف شده و امالهٔ الف ما قبل م
و فتحهٔ ما قبل ان جایز است باعتبار انکه کسره واوی که منقلب یا الف میشود در بعضی از امثله
منتقل بما قبل الف میشود چون خفت در نظایر این چیز خفت در اصل خوف بود بفتح خا
و کسر واو و کسرهٔ واو باعتبار ثقل منتقل بخا شده و بسبب التقاء ساکنین واو افتاده
پس در خاف در بنجهٔ امالهٔ فتحهٔ ما قبل الف بکسره نجوز نشده و بسبب امالهٔ فتحهٔ امالهٔ الف نیز
لازم میباید بخلاف انکه در اسم منقلب از واو مکسور بوده باشد چون مال در ترکیب جمل
مال یعنی جمل کثیر المال چه در اصل موَل بوده بکسر واو باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل
منقلب یا الف شد لیکن چون کسرهٔ واو در هیچ ماده منتقل بما قبل نمیشود از اینجهت امالهٔ
مجوز نمیتواند بود بدانکه لفظ مکسور در عبارتی مضم اگرچه شامل یاء مکسور نیز هست
لیکن ما به تبعیت شیخ رضی آنرا تفسیر بواو مکسور نمودیم و جهت تخصیص او انکه الف منقلب
از یا مجوز امالهٔ است مظم هرچند که ان یا مکسور نبوده باشد چنانکه عن قریب معلوم میشود
و بعضی از شراح گفته اند که الف منقلب از واو مکسور در اسم فعل عین الفعل است البته
و لام الفعل نمیباشد و بشرایط سبب چهارم شاره نموده یا بنقول که وعن یا نحو ناب و الرحی
سال و رمی یعنی الف منقلب از یا مجوز امالهٔ است مطلقا خواه ان الف در اسم باشد خواه
در فعل و بهر تقدیر ان الف خواه عین الفعل و خواه لام الفعل پس انقلاب الف از

یا مجهول اما الف است چهارم صوت دل انکه عین الفعل نبوده باشد در اسم چون ناب و بوحیان
گفته که اما الف منقلب از یا در عین الفعل اسم ثلاثی شاذ و اگر این الف منقلب از واو باشد
چون ناب و مال در بن امثال بتر بعنوان شده و زاده ع از جهة مشابهة این الف با الف منقلب
از یا در و بمانکه ان الف کلام الفعل نبوده باشد در اسم چون رحی سیبویه انکه عین الفعل نبوده باشد
در فعل چون سال چهارم انکه کلام الفعل نبوده باشد در فعل چون دمی و شیخ رضی ره گفته
که سیبویه در بعضی از عربان حکایت نموده ناخوشی را در مثل دمی چیزی بواسطه قرار دادن یا یا منقلب
بالف نموده بود و بر تقدیر امالة الف یا لازم میشود رجوع بچیزی که ازان کرخته بوده اند و بعد
ازان شیخ رضی ره خود گفته که بر ایشان لازم میشود نا خوشی امالة در مثل ناب و باع و ها و نیز
چند علة مذکوره در اینها نیز جاری است پوشیده نماند که ممکنست که مراد بعضان از مثل
دمی هر کلمه بوده باشد که مشتمل است بر الف منقلب از یا خواه اسم بوده باشد و خواه فعل
و خواه ان الف عین بوده باشد و خواه لام چنانکه بوحیان ز سیبویه حکایت نموده چه گفته
که سیبویه از بعضی از عربان حکایت نموده عدم جواز امالة را در کلمه که الفش منقلب از یا بوده
باشد و عبارت بوحیان اینست و من العرب من لا یمیل ما انقلبت فیه الالف عن یاء قاله سیبویه
و علة جواز امالة بسبب انقلاب الف از یاء تنبیه بر زوال انقلاب است یا نکه بوحیان گفته که
الف منقلب از یا مجوز امالة است مطلقا خواه این انقلاب از یا اصلیه بوده باشد چون دمی
یا از یای که ان یا منقلب است از واو چنانکه در ملهی و اعطی که در اصل ملهو و اعطو بوده اند
و واو منقلب یا و یا منقلب یا الف شده و بشرایط سبب تجم اشاره نموده باینقول کیم الصاد
[illegible] نحو دعی و جبلی و اعلی بخلاف حال یعنی الفی که در بعضی از مواد یا مفتوح منقلب
[illegible] شود جایز است امالة ان مطلقا خواه ان الف از یا بوده باشد یا از واو و خواه در فعل بوده باشد
یا در اسم چون الف در دعا که در فعل ماضی معلوم است از منقلب است از واو و جبلی و علی
که جمع علیا و الفش منقلب است از واو بدلیل شتقاق آن از علو و الف این امثله در بعضی
از مواد منقلب از یا چه در مجهول واو دعی و در تثنیه جبلیان و در مفرد ثالث علیا که
مؤنث اعلی است مده و اگر ان الف در بعضی از مواد منقلب شود یا لیکن نه بنا مفتوحه
در بعضی از مواد امالة جایز نیست چون حال و حال که فعل ماضی اند از جولان و حول چه

در مجهول نشاجیل وحیل بسکون با گفته میشود و ابو حیان گفته که الفی که کاهی بیا منقلب
شود اگر منقلب از واو بوده باشد چنانکه در عطا و وفا و غزا این الفات منقلبند از واو و
کاهی بیا راجع میشوند چه در تصغیر و مثال اول عطی و فتی در مجهول ثالث غزی مدبر
ظاهر در مذهب سیبویه جواز امالهٔ چنین الفی است در اسم فعل و فتی نگذاشته میان
الف منقلب از یا و منقلب از واو و غیر سیبویه چون ابو علی فارسی فرق کرده اند میان اسم
فعل و الف منقلب از واو و یا را مجوز امالهٔ الف اول در فعل بنا ساوی در اسم ابن حکم را
شاذ شمرده اند بسبب ششم شاره نمود با بقول که والفواصل نحو الضحی یعنی جایز است
امالهٔ الف در کلمه که فاصله فقره بوده باشد بسبب مناسبت سببی یکه از برای امالهٔ از نبود
باشد مانند امالهٔ الف در والضحی که با انکه منقلب است از واو غیر مکسور چه نشسته شد الف
منقلب از واو مکسور در آخر کلمه منبا شد سببی یکه از اسباب امالهٔ نیز متحقق نیست بغیر از
رعایت فواصل بکر چون سببی و قلی و الاولی در آیها مجوز امالهٔ انقلاب او از ثبات یا
پس در ضحی نیز برای رعایت مناسبت انها مجوز نموده اند و ابو حیان این سخن را علیه رد نموده
بلکه این یا در ذیل امالهٔ ابرار نمود چنانکه عنقریب با بقوله و بسبب هفتم شاره نمود با بقول
که والامالة نحو بت عمادا یعنی جایز است امالهٔ الف فتحه ما قبل ان هر چند که یکی از
اسباب مذکوره با ان نباشد بسبب مناسبت امالهٔ الف فتحه ما قبل ان هر چند که یکی از اسباب
مذکوره با ان نباشد چون امالهٔ فتحه دال در رایت عمادا و الفی که بعد از او است در رجال و قف
بسبب مناسبت امالهٔ فتحه میم و الفی که بعد از او است با انکه از دال است هیچ یک از اسباب امالهٔ
متحقق نیست بغیر از همین مناسبت و بنفسم امالهٔ مجاور و نامیده اند و ابو حیان گفته که
امالهٔ مجاور چنانکه جایز است بسبب مالهٔ که پیش از او است همچنین جایز است بسبب
امالهٔ که بعد از او است چون امالهٔ فتحه تا در بنا می و الفی که بعد از او ست و امالهٔ فتحه سین
در اساءی و کسائی الفی که بعد از او ست و امالهٔ فتحه کاف در سکاری و الف بعد از ان و امالهٔ
فتحه صاد در نصاری با الفی که بعد از او ست برای مناسبت امالهٔ الفی که در آخر این کلمات است
با فتحه ما قبل از نجه در آخر سبب امالهٔ انقلاب و ست از یا و واو و الفات سابقه هیچ یک از اسباب
متحقق نیست بغیر از مناسبت با امالهٔ حرف آخر و نیز گفته که امالهٔ مجاوره جایز است هر گاه بین

و اما اله در یک کلمه بوده باشند چون امثله مذکوره یا دو کلمه که بمنزله کلمه واحده بوده
باشند چون مغرانا فاما اله الف ضمیر متکلم بسبب اماله مغری که منقلب است از یا و این
بمنزله یک کلمه اند یا غیبا کمال اتصال ضمیر باصل کلمه کاهشت که مجاور و بعید است چون
اماله الف رضی بسبب مجاورت اماله الف رفلی و چون از قواعد مذکوره چنین مستفاد
میشود که اماله الف رزید اگر در ترکیب یا بیت زید در حال وقف جایز نباشد چه صحبک الله
اسباب اماله دران متحقق نیست و بعضی اماله را بجوز نمودهاند بر خلاف قیاس مضطر
اشاره نمودهاند بقول که وقد یمال الف التنوین نحو رایت زیدا یعنی بعضی اماله نمودهاند الفوا
که عوض از تنوین در حال وقف عارض کلمه میشود در مثل رایت زیدا و ابو حیان نیز باین
قائل شده و ایشان گمان کردهاند تحقق سبب ثانی یعنی یا عمقدم بر الف را از قبیل شبیها
و کویا ایشان شرط ندانستهاند دران مثل اصالة الف را بلکه الف عارضی را نیز بان سبب
اماله میکنند لیکن مشهور آنست که انقسم چنانکه پیش ازین معلوم شد و چون فارغ
شد از اسباب اماله و شرایط انها بیان میکند موانع اماله و لو ما نع اماله دو چیز است
باول اشاره نمود بانچه قول که والاستعلاء فی غیر یاء خاف طاب ضغط قبلها یلیها و
فی کلمتها و بحرف من علی رای و بعدها یلیها فی کلمتها و بحرف من علی الاکثر لفظ استعلاء
مرفوع است بر ابتدائیت و مانع مرفوع است بر خبریت ان و قبلها و یلیها و فی کلمتها هر یک
منصوب بنزع خافض یا فاعل مانع کان ضمیر بسوی مستتر عاید یا استعلاء یا از استعلاء
بنا بر مذهب ابن مالک که او حال از مبتدا را بجوز نمود و بعدها معطوف است بر قبلها
پس ان نیز حالست ز فاعل مانع یا از مبتدا و بر ابن قیاس یلیها و فی کلمتها بحرف و بحرف من
وان متعلقست بقبلها و بعدها و جمیع ضمایر مذکور چون ضمیر قبلها عاید بدال الف
اماله و مراد از حرف استعلاء حرفیست که هنگام تلفظ زبان میل میکند بکام بالا و ان هفت
حرفست خا نقطه دار و صاد و ضاد و طا و ظا و غین نقطه دار و قاف و علة ما نعیت این حروف از
اماله هر چند که سبب اماله متحقق باشد اینست که تنافی ست میان این حروف و اماله الف
که دران کلمه ست چه این حروف موجب میل زبان است بکام بالا و اماله موجب میل زبان است
بکام پائین پس اگر با این حروف اماله الف واقع شود لازم میاید یا این اماله دران بعد

اشتراط اصاح بیان

ورود وضع معطوف است بر مضاف و تقدیر چنین است که یلیها و فی کلمتها بحرف و بحرف من صح

از بالا رفتن ان باعکس بوی اینهمه دوبرزبان گردان است یعنی حروف استعلا ما نعند از اماله
الف هرگاه سبب اماله یکی ازین سه سبب نبوده باشد اول انقلاب ان الف زاو مکسور
چون الف خاف دوم انقلاب ان الف زیا مانند الف طاب سیوم انقلاب ان الف یا مفتوح
در بعضی از مواد چنانکه در صغی الف منقلب یا و صغی بصیغهٔ مجهول گفته میشود چه این
اسباب چون در کمال قوتند حرف استعلا مانع تاثیر شان نمیشود پس در خاف و طاب
و صغی هرچند که حرف استعلا پیش از الفست اما الف جایز است در عبارتین سه
باب مانعست لیکن حرف استعلا اگر مقدم شد بر الف اماله مشروط ست مانعیت ان
بدو شرط یکی انکه در میان الف باشد یعنی متصل باشد بان بیفاصلهٔ حرفی دیگر دویم
انکه حرف استعلا در همان کلمه باشد که الف در اوست نه در کلمهٔ دیگر چون خالد صاعه
وضامن و طالب و ظالم و غاشم و قاسم اگر حرف استعلا پیش از الف بوده باشد بالصوف
که یکی از انها همین حرف استعلاست یعنی حرف استعلا متصل بالف نبوده باشد بلکه
حرفی دیگر میان انها فاصله شده باشد در بنصوف ما نعیت بخروف خلافیست بعضی
قائل بما نعیت شده اند اماله را بجوز نمیدانند و مطلقا خواه حرف استعلا ساکن بوده باشد
چون اخباث و مصباح و اضعاف و مطعام و اظلام و اعقال و اقبال و خواه مکسور چون
خلاف و صحاف و ضعاف و طلاب و ظلما و غلاب و قباب و خواه مفتوح چون خوالد و صواعق
و ضوامن و طوالب و ظوالم و غواشم و خواه مضموم چون خفاف و ضمات در جمع خفت و ضمت
و امثال اینها لیکن مشهور عدم مانعیت است در صوتی که حرف استعلا مفتوح نبوده باشد
و در صوتی فتح بالخلاف اماله ممتنع ست چنانکه شارح گفته اند و ست چنانکه ابوحیان
از و حکایت نموده گفته که بعضی از عربان در صوتی فصل بیکحرف فرق نموده اند میان حرف
استعلا ساکن و مکسور یعنی در مثل مصباح نرا مانع اماله دانسته اند و در مثل اطلا
ق و این خلاف در صوتیست که حرف استعلاء با الف در یک کلمه بوده باشند چون امثلهٔ
مذکوره اگر هریک در کلمه علیحده باشند چون هابط سالم در بنصوت مانعیت اتفاقا
منتفی است پس اگر مضم میگفت بحرفین که کلمه ها علی رای بشر بود چه بدون فصل کلمه ها
چنین مستفاد میشود که در صوتی تقدیم حرف استعلا بر الف با فصل بیکحرف مع

خلاف واقع باشد خواه هر دو در یک کلمه باشند یا هر دو در یک کلمه و حال آنکه در صورت
ثانی تفاوتی نیست و نیز مخفی نماند که لفظ و کلمتها در آن عبارات که قبلها
بلیها فی کلمتها بیصوتست چه مفهوم مشعر بدنست که اگر حرف استعلا پیش از الف
منفصل بآن بوده باشد لیکن در همان کلمه نبوده باشد مانع نتواند بود و چنین صورتی
ممکن نیست چه در بین صوت و لازم متصل او وقوع الف و دو کلمه این ممتنع ست بالضرورة
ابتدا بسا کن پس اگر در کلمتها در اینجا مذکور نباشد بعد از بحر فین مذکور باشد باز
مبنی و احدی از شراح متعرض این اشکال و حل آن نشده و اگر حرف استعلا مؤخر است
از الف ممالة و بیصوت نیز مانعیت آن مشروط بدنست بشرط یکی آنکه حرف استعلا
در پی الف یعنی بعد از آن بوده باشد بفاصله حرفی دیگر دوم آنکه حرف استعلا با الف
در یک کلمه بوده باشند چون عاصم اگر حرف استعلا بعد از الف بوده باشد بدو حرف
که یکی از آنها حرف استعلا است یعنی فاصله میان الف و حرف استعلا بیک حرف بیکر بوده باشد مر
بیصوتی نیز بنا بر مذهب اکثر مانع است خواه حرف استعلا با الف در یک کلمه بوده
باشند چون سالم و فاصل و بیصوتی مانعیت آن حرف محل خلافست و مشهور امتناع
امالة است خواه حرف استعلا در کلمه الف بوده باشد چون در مثال مذکور و خواه
در چون مال قاسم بعضی گفته اند که اگر حرف استعلا با الف در یک کلمه ست مانع ست
والا فلا و اگر گوئی چه فرق ست میان تقدم حرف استعلا بر الف و تاخر آن از آنکه در صورت
تقدم باوجود فاصله بیک حرف قول بمانعیت حرف استعلا نادر و عدم مانعیت مشهور
است و در صورت تاخر عکس این ست میگوئیم که شیخ رضی در فرموده که فارق بلست که صوتا
بعد از استفال مشکل تر است از عکس و محققی بیک حرف پیش از این معلوم شد بدانکه
اگر فاصله میان الف حرف استعلا دو حرف بیکر بوده باشد چون صناشبط و معالیق
و معارض و مواعظ در بیصوتی مبرد قائل شده بعدم جواز امالة و حکم بمانعیت
آن نموده و بیشتر از جمعی حکایت نموده بجواز امالة را و اگر فاصله سه حرف بیکر بوده باشد چون
برباران بضوی بها بسوط بلیها حرفی بیکر چون بر یاران بضوی بها بسما قی در آیند و صورت
حرف استعلا مانع امالة نیست و بعضی از عربان در بیصوت نیز آنرا مانع دانسته اند

بعضی در صوت تا خر حرف استعلا از امطم مانع نمیداند هر گاه در غیر کلمه الف او د باشد
بسبب انفصال ابند و کلمه از یکدیگر و تفسیر بحر فهمین دراند و موضع بان معنی که مذکور
شد موافق کلام جاربردی و شیخ رضی است اگرنه ظاهر بحر فهمین است که فاصله میان
حرف استعلا و الف در حرف دیگر سوای حرف استعلا بوده باشد و حمل کلام مضر بر
معنی نیز بعیدی ندارد چه بنصوت نیز محل خلاف است چنانکه دانسته شد شیخ رضی فرموده
که مضمر مثل مصباح در داخل در انقاعده کرد اینکه حرف استعلا پیش از الف است باید
حرف دیگر در صوتی که مبدأ انهاد و حرف دیگر سوای حرف استعلا بوده باشد چنانکه بیتو
در مثل مناشط در داخل این قسم شمرده و بمانع دوم مضر اشاره نموده بانقول که والراغبة
در مثل مناشط داخل این قسم شمرده و بمانع دوم مضر اشاره نموده بانقول که والراغبة
المکسوة اذا ولیت الالف قبلها او بعدها منعت منع المستعلیة یعنی راغبه مکسوه خواه
ساکنه باشد و خواه متحرک بحرکتی دیگر مانع است از تاثیر سبب امالة بشرط انکه متصل
بالف ممالة بوده باشد و خواه مؤخر چرا باعتبار انکه در حکم حرف مکرر است حرکة ان بمنزلة
دو حرکة و سکونش بمنزلة دو سکون و سکون و ضمه و فتحه منافی امالة اند مانع امالة میشوند
و تاثیر اسباب ضعیف میشود بخلاف راء مکسوه که کسره مقوی امالة است پس بار امکسوه
ان اسباب قوی میشوند و بنا بر ین قاعده امالة الف در امثال کرام و راحم هذا حمار ک
و رایت حمار ک جایز نیست و در کاردة امثال ان جایز است و هم چنین اگر فاصله میان و او
راء غیر مکسور و الف بوده باشد در بنصوت نیز امالة جایز است چون کافر و چون
دانسته شد که حرف استعلا و راء غیر مکسوره باشرایط مذکوره مانع اند از تاثیر سبب
امالة و راء مکسوه مؤکد است پس اگر در کلمه معارضه میان یکی از بن و مانع و این مؤکد
واقع شود در بنصوت باکدام راجحند مضر بتفصیل بمقام اشاره نموده بانقول
که و تغلب المکسوة بعدها المستعلیة و غیر المکسوة فیمال طارد و عادم من قرأ ک المکسوة
مرفوع است بر فاعلیت تغلب و المستعلیة منصوبست بر مفعولیت ان و غیر المکسوة نیز
منصوبست از جهة عطف بر المستعلیة و بعدها منصوبست بر حالیت از فاعل تغلب یعنی
در صوتی و قوع معارضه میان راء مکسوه که مقتضی امالة الف ما بعد ا کسره و میان حرف
استعلا که مانع اوست در بنصوت راء مکسوة غالب است بر حرف استعلا لاجل حکم

بمقتضای ان راجح است هرگاه ان را بعد از الف یا افضل بوده چو طارد و غارچیرا
و غیر ذلک و مثال مانع امالة اند با این امالة دانها مجوز است باعتبار امکسوره
و هم چنین اگر معارض رافع باشد میان راء مکسوره که مقتضی امالة است و راء
غیر مکسوره که مانع و است در بصوت نیز حکم بمقتضای راء مکسوره میشود هرگاه
راء مکسوره بعد از الف بوده باشد بفاصله پس امالة الف در من قرار داد جایز
است باعتبار کسره رائی که بعد از او است هر چند وقوع راء مفتوحه پیش از الف مانع
او است و چون دانسته شد که مانعیت راء غیر مکسوره مخصوص است بصوت وصل
را با الف مفهوم میشود که با تحقق فاصله مانع نتواند بود و هم چنین دانسته شد که غلبه
راء مکسوره مخصوص است بصوت اتصال و از این مفهوم میشود که با انفصال این غلبه نبود
باشد و معتمبه تصریح با بعضی و اشارة بخلاف دیران گفته که فاذا تباعدت فکالعدم
فی المنع و الغلبة عندالاکثر فمثال هذا کافر و بقنطر مرفق بقادر و بعضهم یعکس و قیل هو
الاکثر یعنی نزد اکثر نحاة هرگاه فاصله میان راء غیر مکسوره و الف بوده باشد در بصوت
ان را بمنزلهٔ عدم است در باب منع از امالة در صوت تحقق سبب امالة هم چنین در
صوت انفصال راء مکسوره از الف ان را بمنزلهٔ عدم است نزد اکثر در باب غلبه در صوت
تحقق معارضه میان ان موانع امالة یعنی با وجود فاصله میان الف و راء غیر مکسوره ان را
مانع از امالة الف نیست هرگاه بسبب امالة متحقق باشد پس جایز است امالة الف در هذا
کافر بسبب کسرهٔ فا و راء مضمومه باعتبار فصل مانع ان نیست و بعضی با وجود فصل میزان
غیر مکسوره را مانع امالة دانسته اند و هم چنین اگر راء مکسوره منفصل بوده باشد از الف
در بصوت نیز مانع امالة متحقق باشد این را بر ان غالب و راجح نیست بلکه حکم بمقتضا
ان مانع میشود و امالة جایز نخواهد بود و هم اکثر و لو بن چنه مفتوح میشود قاف بدون
امالهٔ الف در موقف بقادر چه را اگرچه مکسور است و حقش این است که غالب باید بر قاف
که حرف مستعلا و مانع است از امالة لیکن چون فاصله میان ان را و الف شده اعتمادی بر ان
نیست و بعضی در بن صوت نیز حکم بمقتضای رائی مکسوره اند و امالة را تجویز کرده اند پس
معنی کلام مصنف و بعضهم یعکس و قیل هو الاکثر این است که بعضی فصل را میان را و الف

موجب انفتاح اثر امیدانند یعنی اگر حرف فاصله میان راء مکسور و الف بوده باشد بازان را
مانع جواز امالہ است و میان راء مکسور و الف نیز راء وجود فاصله ان را غالب است بر مانع امالہ
واز اینجہ دران دو مثال بر عکس ایشان اکثر نحاۃ قائل شده اند بلکہ بعضی گفته اند کہ این قول
قول اکثر نحاۃ است و اینجا ولا مضر نسبت با کثر داده قول ضعیف است بدانکہ ابو حیان
گفته کہ ابو علی فارسی چنین گفته کہ فاعل بکسر عین اگر سالم باشد از حرف استعلاء و امالہ
الف دران جایز است چون عابد و اگر مشتمل بوده باشد بر راء و بس پس اگر ان راء فاء الفعل
است چون راشد امالہ جایز نیست و هم چنین اگر ان راء عین الفعل است نیز امالہ جایز
نیست مگر کاه بعد از ان راء مکسور مضموم یا مفتوح بوده باشد چون هذا مارد و رأت
مارا و اگر بعد از ان راء مکسور بوده باشد چون مررت بمار یا انکه بعد از ان راء
اصلا نباشد چون بارد و این در وصوف امالہ جایز است و اگر ان راء لام الفعل بوده باشد
در بنصوف کبعضی قائل بنفصیل شده اند و گفته اند در حال جر جایز است و اگر ان راء
لام الفعل بوده باشد در بنصوف کبعضی قائل بجواز امالہ شده اند مطلقا و بعضی قائل
بعدم جواز شده اند مطلقا و بعضی قائل بنفصیل شده اند و گفته اند در حال جر امالہ
جایز است در حال رفع و نصب و اگر کلمه مشتمل بر حرف استعلاء بوده باشد و بس پس امالہ
در بنصوف جایز نیست مطلقا خواه ان حرف استعلاء فاء الفعل بوده باشد یا عین الفعل
یا لام الفعل چون طالب و عاطل و ناشط و اگر کلمه مشتمل بر حرف استعلاء و راء هر دو
بوده باشد پس اگر حرف استعلاء فاء الفعل و راء عین الفعل بوده باشد چون طارد
در بنصوف امالہ جایز است و اگر فاء الفعل و حرف استعلاء عین الفعل است بر عکس
مذکور چون راقد یا انکه راء عین الفعل و حرف استعلاء لام الفعل است چون مارق
یا انکه راء فاء الفعل و حرف استعلاء لام الفعل است چون رامق در بنصوف امالہ
جایز نیست و اگر حرف استعلاء عین الفعل است و راء لام الفعل چون بارز در بنصوف
امالہ در حال رفع و نصب جایز نیست و در وصوف جر جواز امالہ مختلف فیه است و اگر
حرف استعلاء فاء الفعل و راء عین الفعل است چون فارد در بنصوف نیز در حال نصب
و جر امالہ ممتنع است لیکن در حال جر جواز مجرد بر است و اگر مشتمل بوده باشد بر یک راء و

دو حرف مستعلا در یک صوت مالہ ممتنع است خواہ در اتحاد الفعل بودہ باشد یا عین الفعل
با لام الفعل چون راطظ و قاد رطوفا طر و اگر مشتمل بودہ باشد بر یک حرف مستعلا
چون قار و طار و بلشد یدا در یک صوت ممتنع است مالہ در حال رفع و نصب و در حال جر
جواز محل خلاف است و چون از محل امالہ بنا بر طریقہ مصنف معلوم شد عدم اختصاص الف بالف و فتحہ
ما قبل ان از بنجہ مصنف مشارہ نمود بامالہ فتحہ ما قبل ہا تانیث یا بقول کہ و قد یمال ما
قبل ہا التانیث فی الوقف و یحسن فی نحو رحمۃ و یقبح فی الراء نحو کلدۃ و ینوسط فی الاستعلاء
نحو حفرۃ یعنی کاہ امالہ میکنند فتحہ ما قبل ہائی را کہ بدل است از تاء تانیث در حال وقف
تا بقبح از جہت مشابہت ان با الف در مخرج و خفا و معنی و این امالہ حسن است اگر حرف مفتوح
ما قبل ہا تانیث است و حرف مستعلا ہیچ یک نبودہ باشد چون امالہ فتحہ ہم در
رحمہ و قبح است اگر حرف مفتوح او بودہ باشد چون کدرہ باعتبار انکہ فتحہ را ضعیف کردہ
فتحہ است در صوت چنانکہ دانستہ شد و اگر آن حرف مفتوح استعلا بودہ باشد در این
صوت امالہ ان واسطہ است میان حسن و قبح چہ امالہ فتحہ حرف استعلا اگرچہ قبیح است
لیکن چون فتحہ قوی نیست باعتبار عدم تکرار ازالہ قبح میشود و شیخ رضی فرمودہ
کہ از کسائی مروی است جواز امالہ ما قبل ہا تانیث مطلقا خواہ حرف مفتوحہ از حروف استعلا
باشد و خواہ نی مکرر در صوتی کہ اخر حرف الف بودہ باشد چون صلوۃ و بعضی گفتہ اند
کہ امالہ ما قبل ہا تانیث جایز است مکرر در صوتی کہ از حروف مستعلیہ یا حاء بی نقطہ و
عین بی نقطہ و الف باشد چون حافرۃ و قبضۃ و بالغۃ و خصاصۃ و ساخۃ و موعظۃ و
مطہرۃ و قارعۃ و صلوۃ و گفتہ اند کہ حروف مستعلا صد امالہ اند و حا و عین اگرچہ از
حروف استعلا نیستند لیکن مشابہت دارند با خا و غین بنقطہ دار کہ انہا از حروف
استعلا اند باعتبار قرب مخرج و الف اگرچہ مشابہت نیز با حروف استعلا اند اما
لیکن علت عدم جواز امالہ ان در اینجا اینست کہ اگر امالہ بان تعلق گیرد ما قبلش
نیز امالہ خواہد یافت بالضرورۃ چنانکہ پیش از بن معلوم شد پس معلوم نمیشود
کہ سبب امالہ ما قبل ہا تانیث است یا الف و ہم چنین است بنا بر قیاس ستنا نمودہ اند ہمزہ
ہا و کاف را و گفتہ اند کہ اگر ما قبل ہا تانیث یکی از بن حروف باشد در این

صورت

صوت امالہ نیز جایز نیست مانند ازدہ حرف باعتبار مشابہت ہمزہ وہا باعتبار خا و مخرج
و مشابہت کاف با قاف در مخرج و را اگرچہ مشابہ ہیچ یک نیست لیکن چون فتحۂ ان بمنزلہ
دو فتحہ است ماقبل امالہ است و بنسبت حرف را در صورتے ملحوظ نمودہ اند بحرف مستعلیہ
کہ پیش از انہا باو کسرہ نباشد چہ با وکسرہ موجب نقصان مشابہت انہا میشود۔
بدانکہ جواز امالہ غالبا مخصوص باسم و فعلی است کہ تصرف در انہا جاری باشد
باعتبار تثنیہ و جمع و باعتبار بنای مضارع و امر و نہی و نظایر اینہا و چنین اسمی را
متمکن و چنین فعلی را متصرف فیہ نامیدہ اند و اسم غیر متمکن و در فعل غیر متصرف فیہ
و حروف امالہ نادر است و بحکم حروف مضمر شمردہ نمود بانچہ قول کہ و الحروف لا تمال فان
سمی بہا فکالاسماء قبیل بلی باو لا فی اما لا لتضمنہا الجملۃ یعنی امالہ در حروف جایز
نیست چہ امالہ نوعیست از تصرف و تصرف در حروف جاری نمی شود بکر انکہ فایدہ امالہ اشعار
است باصل ان الف را کہ منقلب از یا بوده باشد یا بحرکۃ اصلیہ ان را کہ منقلب از واو
مکسور باشد و اصل الفہا معلوم نیست کہ چہ چیز است بلکہ ظاہر اصالۃ انہا است
یا انقلاب از واو غیر مکسور و از ین جملہ بوجہان فرق مبنی اسم حرف را از جملہ مبنیات
امالہ شمردہ چنانکہ پیش از ین معلوم شد بلی اگر حرفی را علم شخصی کنند و بنصوب
امالہ الفہا را باعتبار اسمیت با تحقق شرایط امالہ چنانکہ ہر کاہ اما و الا و امثال انہا جایز است
علم شوند در انہا امالہ جایز است باعتبار انکہ الفی کہ حرف را باسم واقع شود البتہ منقلب
از یا است و این علت جواز امالہ است و مانعی ندارد و بر تقدیر انتفاء شرایط امالہ جایز
نیست چون علی و الی بر تقدیر علمیت چہ الف ایشان واسم و امثال انہا منقلب از واو است
اند نہ یا باعتبار غلبۂ الف منقلب از واو و از ین جملہ در تثنیہ انہا در حال علمیت علوان و
الوان گفتہ اند و بعضی از حروف امالہ بخوبی شدہ بر تقدیر حرفیت نیز باعتبار تضمن
معنی جملہ چون بلی کہ حرف جواب است و متضمن معنی جملہ است چہ ہر کاہ کسی سؤال کند کہ ہل
قام زید و تو در جواب گوئی بلی بمنزلہ اینست کہ گفتہ باشی قام زید و چون یاء اند کہ بمعنی ادعو
است چون لا در کلما لا بفتح ہمزہ و تشدید میم کہ در اصل ان لا بوده و یا زیاده شده بر
ان شرطیہ و نون در میم مدغم شده و اما لا بحصول پیوست بکسر ہمزہ بعد از ان بہمزہ جمعہ

تخفیف مفتوح شده چه این نیز متضمن معنی جمله مثلاً هرگاه بکسی گوئی اخرج واو استیناف
نماید از خروج میگوئی باواما لا فتکلم یعنی ان کنت لا تخرج فتکلم پس اما لا مغنی است از ذکر
این جمله و متضمن معنی او است پس این حروف از جمله مستقلال در افاده شبیه هستی باسم هم
میرسانند و باین اعتبار اماله در انها جاری میشود و شیخ رضی گفته که لابد من کلمه اما نیز
کاهی مستقل است در افاده چنانکه هرگاه شخصی گوید فعلت کذا و تو گوئی لا بمنزله
انست که گفته باشی ما فعلت لیکن اماله در ان جایز نیست باعتبار انکه در حرفی است
و باید انست اگرچه در حرفی است باعتبار انکه اماله الف ان جایز است از جمله مستقلال در
افاده لیکن سبب اماله در ان متحقق است که ان یا است بخلاف لا که سبب اماله در ان نیست
انتهی و پوشیده نماند عدم فرق میان لابد من اما و یا اما در تحقق عدم سبب اماله
پس اگر اماله در لا جایز نباشد باعتبار عدم تحقق سبب باید که در اما لا نیز چنین باشد
و اگر مجرد استقلال در اما لا کافی باشد در جواز باید که در لا نیز چنین باشد و ابو
حیان گفته که در حتی این مقسم اماله را از بعضی از اهل نجد حکایت نموده حمزه و کسائی
نیز از اند کی اماله داده اند و فرا الف لکن با اماله نموده از جمله تشبیه ان بالف فاعل لیکر
جهو از انجو نیز نموده اند و بحکم اسم غیر متمکن اشاره نموده باینقول که و غیر المتمکن کالحروف
وفا و انی و متی کبلی یعنی اسم غیر متمکن یعنی اسمی که قابلیت تصرف باعراب ندارد چون ما
استفهام و ظاهر ان بمنزله حرفست در عدم جواز اماله از جمله مشابهتان بحروف در عدم
اشتمال بر قابلیت تصرف و عدم معلومیت صل الفاظ ان و چنانکه در حروف وصوت بر معنی
جمله اماله جایز است چون بلی و اسم غیر متمکن نیز در ین صوت اماله جایز است چون ذا
اسلم شاذه و انی متی و خواه شرط باشد و خواه استفهام چنانکه ابو حیان تصریح نموده
چه هرگاه کسی سؤال نماید که من فعل کذا و در جواب شاذه بشخصی کنی و کوئی ذا
بمنزله اینست که گفته باشی ذا فعل و هرگاه شخصی گوید لک عشرون درهما و تو در
جواب گوئی من انی بمنزله اینست که گوئی من انی لک عشرون درهما و اگر گوئی بلی درهما
و تو گوئی متی گویا گفته متی تهب لی درهما و این مذکور شد در بیان جواز اماله موافق قول
بعضی از شراح و ظاهر کلام مصنف شبیه بحروف بسبب ان مقتضی موافقت در علة جواز

امالہ است و شیخ رضی در بیان جواز امالہ ان گفتہ کہ علت ان ہیئت کہ تصرف دران واقع میشود
چہ موصوف و صفت و مصغر میشود بخلاف ما استفہامیہ بدانکہ ابو حیان قائل شدہ
بجواز امالہ در اسم مبنی اگر بنای ان عارضی باشد چون با من و یا حبلی چہ فتی و
حبلی معربند اگرچہ اعراب شان در حال وقف نصب و جر ہر سہ تقدیریست و چون منادی
واقع شوند مبنی میشوند چہ قاعدہ است کہ منادای مفرد معرفہ مبنی بر ضم میشود
چون زید در یا زید و اگر بنای ان اصلی باشد در بین صوت قائل بتفصیل شدہ کہ
مضمر ایراد نموده یعنی اگر مستقل است دافادہ امالہ دران جایز است و الا نه او گفتہ
کہ در غیر مستقل نیز بعضی امالہ دادہ اند در خصوص تاکہ ضمیر متکلم مع الغیر است
ہا کہ ضمیر مؤنث ست و مثل مر بنا و نظر الیہا و بہ یدان بضمیر ہا و بینہا و محکم فعل
غیر متصرف نیز اشارہ نمودہ باینقول کہ و امیل عسی لحی عسیت یعنی فعل کہ تصرف
دران جاری نیست بنای مضارع امر و نہی و امثال انہا جایز نیست باعتبار علت مقلوبہ امالہ
اصل الفاف و ندرت تصرف دران مگر در خصوص عسی کہ امالہ الف ان جایز است
باعتبار انکہ الفش منقلب ست از یا بدلیل انکہ در متکلم ان عسیت بیا مدہ و فی
الجملہ تصرف دران جاری شدہ چنانکہ عسی و عسیت و امثال انہا امدہ اگرچہ مضارع
و امر و نظایر انہا ازان بنا شدہ و قد تمال الفتحۃ المنفردۃ فی نحو من الصرد و من الکبر
و من المحاذر یعنی گاہ امالہ میکنند فتحہ را کہ بعد ازان الف نیست بشرطانکہ بعد ازان فتحہ
بلا فصل راء مکسورہ بودہ باشد چہ امالہ فتحہ بنہائی مشکل است و محتاج بسببیست
قوی و چون راء مکسورہ سبب قویست ازین جہت جواز امالہ میتوانند شد ہر چند کہ انکلمہ
را بعد از حرف استعلا بودہ باشد چون امالہ فتحہ راء اول بسبب کسرہ راء ثانی در من
الصرد یا انکہ حرف مفتوح حرف استعلا بودہ باشد مانند فتحہ طاء در تربص من المطر
و در غیر این صورت بطریق اولی راء مکسورہ سبب جواز امالہ ست چون امالہ فتحہ باء و الف
در تربص من الکبر و من المحاذر بصیغہ اسم مفعول بدانکہ جابری گفتہ کہ امالہ الف
در محاذر جایز نیست باعتبار وقوع ان در میان دو فتحہ چہ کسرہ کہ عارض زال میشود
بسبب امالہ فتحہ ان کسرہ تمام نیست بلکہ مشوب بفتحہ ست و ابو حیان گفتہ کہ

امالهٔ فتحهٔ ذال امالهٔ الف دران جایز است بعلهٔ امالهٔ سیبویه تصریح بایں معنی نموده وایں حرف
گفته که هرگه امالهٔ نموده فتحهٔ ذال عماد داد در ترکیب بایت عماد داد در حال وقف بسبب امالهٔ الف
که پیش از اوست دو محاذر نیز الف را امالهٔ مینماید بسبب امالهٔ ذال که بعد از اوست مراد
مصنف از مثل ضرب و کرم محاذر هر کلمه ایست که بعد از فتحهٔ راء مکسوره بیفاصله بوده باشد
و بعد از راء حرف مستعلا نباشد چون شرف و حرف مفتوح نیز نباشد و ابو حیان
نیز قائل باین شرایط شده مگر در شرط فصل که دران قائل بتفصیل شده و گفته که جایز
است امالهٔ فتحهٔ هرگاه راء مکسوره در پی فتحه باشد بچند شرط یکی انکه حرف مفتوح غیر باء باشد
چون من الغیر دوم انکه بعد از راء حرف مستعلا نباشد چون شرف و شرط سوم انکه
میان کسرهٔ راء و فتحهٔ ممالهٔ یاء ساکنه نباشد چون غیر در ترکیب مررت بغیر و باین شرط
امالهٔ فتحه جایز است خواه انفتحه در حرف مستعلا باشد چون من البئر یا در راء چون من
الشر یا در غیر انها چون من الکبر و خواه فاصله میان فتحه و راء مکسوره نباشد چون امثلهٔ
مذکوره یا فاصله باشد لیکن ان فاصله نیز مکسوره باشد چون من مطر یا ساکنی
غیر یا باشد چون من عمر و اگر فاصله ساکنه باشد چون من خیر در بنصوص امالهٔ
جایز نیست خلاصهٔ کلام ابو حیان و در اینمقام اگرچه تصریح برای مکسوره
نموده و ظاهر شرط انست که مکسور غیر راء مجوز امالهٔ نبوده باشد چنانکه ظاهر کلام مصنف
است لیکن بعد ازین تصریح نموده باینکه مکسور غیر راء نیز مجوز امالهٔ فتحه است که پیش
از اوست چه گفته که امالهٔ فتحه جایز است بسبب کسره که در پی او است خواه ان مکسور
را بوده باشد یا غیر را چون امالهٔ فتحه فاد در فانهم بسبب کسره هاء مکر انکه هاء در حرف
مضارع باشد چون فتحه یاء در یعد و نیز در حال علمیت و اگر فاصله شود میان فتحه
و حرف مکسور یا ساکنه خواه آخر حرف مکسور راء بوده یا حرفی دیگر در بنصوص امالهٔ فتحه
جایز نیست و ابن خالویه گفته که اخفش حکایت نموده از طایفه از بنی اسد که ایشان
امالهٔ میکنند فاء در فانهم را بکذبونك و واو در وانا ظننا بسبب کسره هاء
که در پی انهاست و چون مصنف فارغ شد از بیان احکام امالهٔ شروع نمود در بیان احکام
تخفیف همزه را باینقول که تخفیف همزه مجتمعه بدال او الحذف و بین بین و ای بها

باشد ع

وبین حرف حرکتها و قبل و حرف حرکه ماقبلها مراد از تخفیف همزه انست که تصرفی نمایند
ان که سبب ان تصرف تقلش زایل شود و شیخ رضی الله عنه فرموده که چون مخرج همزه اقصای
حلق است و مشتمل بر دفع صوت نا خوشی موجب ثقل بر زبان و از قبیل نهوع است از بنجهت اهل
حجاز خصوصا قریش از ان تخفیف نموده اند و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه مرویست
که انحضرت فرموده که قرآن بزبان قریش نازل شده و قریش اصحاب پر نیستند اگر جبرئیل
همزه را در قرآن نمی اورد و البته ما تکلم بهمزه نمی نمودیم و غیر اهل حجاز تخفیف همزه را تجویز نموده اند
واصل تحقیق و است از قبیل سایر حروف و تخفیف از باب استحسان است نه وجوب و وجوب تخفیف
ان منحصر است در سه اول تبدیل ان بالف یا واو یا یا دوم حذف ان سوم بین بین یعنی تلفظ
بان بر وجهی که میان همزه و ان حرف باشد که از جنس حرکه او است یعنی اگر حرکه ان فتحه است میانه
همزه و الف گفته شود و اگر حرکه ان کسره است میانه همزه و یا و بعضی حرکه ماقبل همزه را نیز اعتبار
نموده اند و گفته اند که بین بین بمعنی تلفظ بهمزه است بر وجهی که واسطه باشد میان ان و حرفی که حرکت
حرکه او است یا میان و حرفی که مجانس حرکه ماقبل او است و شیخ رضی الله عنه گفته که این فائده اعتبار نموده
حرکه ماقبل همزه را مکرر سئل و مستهمز و ان نه در جمیع مواضع و شرط ان آنکه نبود تبدیل انها
یعنی تخفیف همزه بیکی از وجوه مذکوره مشروط بانکه همزه در ابتدا کلمه نبوده باشد چه در
ابتدوق هیچ یک از وجوه مذکوره ممکن نیست ما تبدیل بر انکه از تبدیل ان بالف لازم
میاید وقوع الف ساکن در اول کلمه و این محالست تبدیل ان بواو و یا مشروط بانکه همزه
ساکن بوده باشد یا متحرک ولیکن ماقبلش حرف مد بوده باشد یا مفتوح ماقبلش مضموم و
مکسور بوده باشد و هیچ یک از ین شرایط در همزه مبتدا متحقق نیست و اما بین بین زیرا که ان
شبیه است بساکن اگرچه ساکن محض نیست و اما حذف زیرا که حذف همزه مشروط بسکون
ماقبل و این در همزه مبتدا ممکن نیست و اگر کوئی که در خذ و قل و نظایر اینها همزه افتاده است
چخذ در اصل اوخذ و قل در اصل اقول بوده اند بر وزن انصر میگوئیم که محذوف در اوخذ همزه
ثانیه است بسبب سکون از چون همزه وصل در امده بود و بعد از حذف ان احتیاج بهمزه وصل
نیست همزه را نمی اورند پس همزه اول اگرچه ابتدا افتاده لیکن همزه اصلی نیست بلکه
همزه وصل است و حرف مد در غیر همزه وصل است چه حذف ان مورد جایز و شایع است و همزه

اقول همزه وصل واز محل نزاع خارجست چه ان نیز بسبب سکون قافی واصل شده بود و بعد از تحریک
قافی چون احتیاج بان نیست مبادی و مضارع شاره نموده بکیفیت و شرایط تخفیف همزه یکی از
وجوه مذکوره بیان نقول که وهی ساکنة و متحرکة یعنی منحصرست در دو قسم یکی ساکن و دیگری متحرک
باحکام قسم اول اشاره نموده بیان نقول که فالساکنة تبدل بحرف حرکة ما قبلها کاس و بیر و یتو
والی الهدی ائتنا والذی ائتمن و نقول اوتن یعنی همزه ساکنه لاجل ما قبلش متحرکست و
طریقهٔ تخفیف ان تبدیل واست بحرفی که مجانس حرکهٔ ما قبل واست خواه همزه باصلی که
پیش از واست دیگ کلمه بوده باشد چون راس و بیر و سوء که صیغهٔ متکلم است از شاء و خواه
زائد و کلمه چون الی الهدی ائتنا بفتح دال و سکون همزهٔ دوم زائد و اسقاط همزه اول که
همزه وصلست و الذی ائتمن بکسر ذال سکون همزهٔ دوم و نقول ائذن بضم لام و سکون همزه
دوم و مثال نیز همزه اول که وصلست درج میفرمایند و از محل استشهاد نیست بلکه
محل استشهاد همزه دوم است پس در حال تخفیف و این مثالها گفته میشود راس بالف ساکنه
و بیر بسکون یا و سوء بسکون واو باعتبار قلب همزه بالف در اول و بیاء در ثانی و بواو در ثالث
والی الهدی ائتنا بسکون الف بعد از ذال مفتوحه والذی ائتمن بیا ساکنه بعد از ذال
مکسوره و نقول ائذن بواو ساکنه بعد از لام مضموم باعتبار ما مذکور و در اینقسم تخفیف
همزه مخصوص است بهمین طریق تبدیل و تخفیف ان بطریق بین بین منصوص نیست و
شیخ رضی در گفته که علة این نیست که همزه حرکتی ندارد تا الکه از اجرای حرکتی که مبنی ان حرفی که
مجانس حرکه واست توان داد نمود و حذف همزه مشروط بنقل حرکة ان بما قبل و همزه در
اینجا ساکن و ما قبلش متحرکست و نقل منصوص نیست و منتهای یعنی همزه متحرکه ان نیز رد و
مسلوب واللکه ما قبلش ساکن بوده باشد و با اینقسم مثال نموده با اینقول که والذی کان
ما قبلها ساکن و هو واو او یاء زائدتان لغیر الالحاق قلبت الیه وادغم فیها کخطیئة مقروءة کقولهم
الزم فی نحو نبیء غیر صحیح ولکنه کثیر وان کان الفاصل بین المشهور وان کان حرفا صحیحا او معتلا
غیر ذلک نقلت حرکتها الیه وحذف نحو مستاة الحبی وشیء وجمل وحوبة وبوئوا وذو
مرهم وابنوم وقاضو بیک وقد جاء بالثلثة وسوء مدغما ایضا والتزم ذلک فی نحو
برئی وادی برئی للکثرة بخلاف بنائی وانائی وکثر فی مسئل للهمز بین واذا وقف علی المطرف

مبنی

وقف بمقتضی لوقف بعد التخفیف فیجی فی هذا الجزء والمرء والمرء والسکون والروم والاشمام
وکذلک شیء وسوء ونقلت وذئمت الا ان ما قبلها الف اذا وقف بالسکون وجب قلبها الفا
انها تثقل وتعذر التسهیل فیجوز القصر والتطویل وان وقف بالروم فالتسهیل کالوصل یعنی
همزه متحرکه هرگاه ما قبلش ساکن بوده باشد اگر ان ساکن واو و یا زاید باشد همزه را
بنصوص در حال تخفیف همزه منقلب میشود بان حرف یا ان مدغم میشود چون خطیئه بشد
یا که در اصل خطیئه بهمزه بوده و مقرده بضم را و فتح واو مشدده که در اصل قرده بهمزه بوده
وافیس بضم همزه و فتح فا و کسر یا مشدده و سیئ بفتحه که در اصل افیلس بوده بسکون یا و کسر همزه
وان مصغر افئوس وان جمع فاکس است یعنی بر است انقلب و ادغام از باب جواز و استحسان
است نه از روی وجوب و لزوم و بعضی گفته اند که جمعی از نحاة التزام نموده اند قلب و ادغام را در شیء
و بریء بشدید یا که در اصل شیئ و برئیه بوده اند بهمزه و مضامین التزام را غلط شمرده اند
انکه نافع در جمیع مواضع قرآن شیئ بهمز خوانده و ابن ذکوان و نافع بریئهم بهمزه خوانده اند
بلی بهر حکم اکثری است و اگر ان ساکن الف است چون قراءة تخفیف همزه در بنصوص طریق
بین بین مشموم است پس اگر همزه مفتوحه میان ان و الف گفته میشود و اگر مضموم است میانه
ان و واو و اگر مکسور است میانه ان و یا و بعضی از عربان چنانکه شیخ رضی از ایشان حکایت
نموده در بنصوص حذف میکنند همزه را مطلقا خواه همزه مفتوح باشد یا مضموم یا مکسور و بدلیل
نقل حرکه ان ما قبل با عتبار امتناع این نقل چیزی الف ما قبل حرکه نیست و در شیئا که همزه واست
پیشا بدون همزه میگویند پس در قراءة در احوال ثلثه قرار بدون همزه میگویند شیخ رضی
گفته که علة انحصار تخفیف ان در بین طریقه بیانست که بهیچ طریق دیگر ممکن نیست چه حذف
همزه مشروط است بنقل حرکه ان ما قبل و الف ما قبل حرکه نیست و تبدیل همزه بواو و یا ساکنه
نیز ممکن نیست با عتبار لزوم التقاء ساکنین و ادغام نیز ممکن نیست الف ما قبل ادغام نپذیرد
چنانکه در باب ادغام دانسته خواهد شد و اگر ما قبل همزه حرف صحیح بوده باشد چون مسئله
وخبأ بفتح خا نقطه دار و سکون با یکنقطه و همزه با حرف علتی بوده باشد و رای و واو و یا زائده
نه برای الحاق و الف یعنی واو و یا اصلیه بوده باشد چون شیء و سوءة یا واو در بئر و کلمه
اصلی و عین الفعلند یا واو و یا زاید بوده باشد لیکن جمیع زوائد الحاق بوده باشد چون

جبل بفتح جیم و سکون باء و فتح همزه و لام که نام کوهی است و حوته بفتح حاء مهمله و سکون واو و فتح همزه و باء بنقطه و تاء تانیث که نام ماهی است همزه در این دو کلمه زاید شده برای الحاق بجعفر و بنصوف و حال تخفیف منقل میشود حرکه همزه بساکنی که پیش از اوست و همزه میماند خواه این همزه باساکنی که پیش از اوست از یک کلمه بوده باشد چون امثله مذکوره یا از دو کلمه چون ابو ایوب و ثوام هم و ابتغی امره و فاضوبیک پس در این امثله در حال تخفیف گفته میشود مسله بفتح میم سین و لام خبیثا مخففه شئیا مخرکه و سوبواو متحرکه و جبل بفتح باء و حوته بفتح واو و ابو ایوب بفتح واو و ضمه یا مشدده ذو مرهم بفتح واو و سکون میم و ابتغی امره بفتح باء و سکون میم و فاضوبیک بفتح واو و کسر باء بحذف همزه بعد از نقل حرکتش بما قبل و ظاهر کلام مصنف اینست که نقل حرکه همزه و حذفان اختصاص بهمزه مفتوح نداشته باشد بلکه در مضمومه و مکسوره نیز این حکم جاری بوده باشد پس در مثل هذا شئ و رایت شیا و مررت بشئ در حال تخفیف گفته میشود هذا شئ و رایت شیا و مررت بشئ برفع و نصب و جر یا مخففه و برین قیاس در یجبئك و لن یجبئك گفته میشود یجبك و لن یجبك بضم یا مخففه و نصب ان و شیخ رضی گفته که بعضی از عربان در همزه غیر مفتوحه حذف نمیکنند همزه را بعد نقل حرکه ان بما قبل و در یجبئك و یسوئك و یجبئك و یسوئك بسکون باء و واو گفته اند بعضی در همزه مفتوحه نیز چنین نموده اند و لن یجبك بسکون یا گفته اند و در باب شئ و سوء یعنی همزه متحرکه که ساکنی پیش از و ست و یا یا لام اصلی بوده باشد بعضی بتخفیف نموده اند همزه را بطریق تبدیل همزه بحرفی که حرکه ماقبل اوست و ادغام نموده در یکدیگر و شئ و سوء تبدیل بشیء و سوو گفته اند و ایشان فرق نموده اند میان واو و یا اصلیه زاید برای الحاق بدانکه شیخ رضی فرموده که بعضی از عربان هرگاه همزه مفتوحه در کلمه واو و یا در کلمه دیگر بوده باشد همزه مفتوحه را قلب بواو و یا میکنند و یا واو و یای سابق مدغم مینمایند و اگر هر دو در یک کلمه بوده باشد حذف میکنند همزه را بعد از نقل حرکه ان بما قبل و در ابو ایوب و رمی یاك ابو یوب بفتح واو و مشدده و رامی یاك بفتح یا مشدده و در سوء سوء بفتح واو غیر مشدده گفته اند و بعضی همزه مفتوحه را بعد از نقل حرکتش بما قبل قلب بواو و یا و یا سابق مدغم مینمایند مطلقا هر چند هر دو در

یک کلمه بوده باشند و در سوء تموه بتقدیر بدا بمکونند و هرگاه همزه مکسور یا مضموم بود
باشد بعد از نقل حرکتش بما قبل همزه آن حذف میکنند و در ذئبی ابل ذئبی بل میکونند
و قلب آن را دغام را در آن بجوز نموده اند با عتبار لزوم نقل انتهی بخاه التزام نموده اند نقلا
مذکور را یعنی حذف همزه مفتوحه را بعد از نقل حرکتش بما قبل در باب یری و اری با عتبار
کثرت استعمال با بناب و مراد از بنیتها هر کلمه است که حاصل شده باشد از ازدیاد حرف بر
زای و راء آن ساکن شود چون یرای که با مضاعف زیاد شده بر او و را در آن ساکن است و اری
که آن نیز بسبب زیاد همزه متکلم از رای بحصول پیوسته پس در بن و مثال و نظایرهما التزا
نموده نقل حرکه همزه را بما قبل و حذف آن همزه و اری بری بدون همزه گفته اند و استثنا نموده
اند از بن التزام مرای بفتح میم و سکون را و فتح همزه و مراءه بکسر میم و سکون را و فتح همزه را
چرا نبند و کلمه نیز از آن باشد با انکه آن تخفیف متحقق نشده بخلاف بنای بفتح باء و نقطه
از زیر و سکون نون و فتح همزه و الف مقصوره و الف مضمومه و الف که فعل ماضی باب مفاعلت که در بنیتها
التزام حذف همزه نشده با عتبار انکه در کثرت استعمال مثل رای نیست و تخفیف همزه بنحو
مذکور شایع است و سبب که نزد اصل مسئل بوده و علة شیوع این تخفیف در اینکلمه اجتماع
دو همزه است یکی عین الفعل و دیگری همزه وصل و پوشیده نماند که اگر اینقلب بوده باشد
لازم میاید کثرت و شیوع این نوع تخفیف در اجار و امثال آن از همزه مضمومة العینی که محتاج
بهمزه وصل است در حال انکه استعمال اجار اکثر است از استعمال جرار و از اینجهة بعضی گفته اند
که علة شیوع تخفیف همزه با بنطریق در سل کثرت استعمال است نه اجتماع دو همزه و سبر
از بعضی حکایت نموده اسل را بکسر همزه وصل و فتح سین و سکون لام در تخفیف اسال و این
احکامی که مذکور شد در همزه متحرکه جای است در مطلق همزه خواه نزد وسط کلمه باشد و خواه
در اخر آن و خواه نزد حال وصل و خواه در حال وقف لیکن در حال وقف چند حکم دیگر هست
که مقتضا شاره بان نموده بانکه فرموده که و اذا وقف علی المتطرفه یعنی اگر خواهی وقف نمائی بر همزه
متحرکه که در اخر کلمه است ولا تهمزه را تخفیف مینمائی بنحوی که مذکور شد و بعد از ان
وقف میکنی بر ان بروشی که در باب وقف گفته شد مثلا در حال وقف بر خبأ نه در ترکیب
هذا الخبأ بضم همزه و رایت الخبأ بفتح ان و مررت بالخبأ بکسر ان و لا نقل میکنی حرکه همزه

ابن علة

بما قبل و همزه را بماند اما بعد از آن همزه وقف را ساکن میکنی بی روم و اشمام یا با روم یا
با اشمام چنانکه در باب وقف دانسته شد که در حال وقف بر کلمه که حرف آخرش متحرک است
جایز است در آن مجرد اسکان بی روم و اشمام و اسکان با روم یا با اشمام و روم در حال رفع و
نصب و جر هر سه جایز است و اشمام مخصوص است بحالت رفع چنانچه دانسته شد که اشمام در غیر
ضمه نمیباشد و در حال وقف بر بری بر وزن نعل در تصریف هذا البرئ و رأیت البرئ
و مررت بالبرئ اولا قلب میکنی همزه را بیاء و بارا با ادغام میکنی بما قبل همزه متحرک ما
زاید است انی برای الحاق و بعد از آن همزه و وقف با را ساکن میکنی بدون روم اشمام یا با روم
مطلقا یا با اشمام در حال رفع و جر بنفهاس در حال وقف بر مقرء در احوال ثلثه اولا قلب میکنی
همزه را بواو و با واو را مدغم میکنی و بعد از آن واو مشدده را ساکن میکنی همزه و وقف را در
و اشمام یا با یکی از آن ها بنحویکه مذکور شد در حال وقف بر شوء و سوء اولا نقل میکنی
حرکه همزه را بما قبل و همزه را بماند ازی چنانکه مذهب مشهور است در امثال اینها و کلمه
و بنا بر مذهب غیر مشهور که پیش از این مذکور شد همزه را در شئ قلب یا و در سوء قلب بواو
میکنی و این با و واو را با سابق مدغم میکنی و شئ و سوء تشدید با و واو میکنی و
همزه وقف بعد از آن با و واو را ساکن میکردانی بی روم و اشمام یا با یکی از آنها و هر کلمه که همزه
مفتوحه حرف اخرش و پیش از همزه الف بوده باشد چون قراء در حال نصب در نصوء در
حال وقف اولا بتخفیف میانی همزه را بطریق بین بین مشهور و بعد از آن وقف میکنی بران
بمجرد اسکان یا با اشمام یا با روم لیکن اگر وقف بطریق اسکان محض بران واقع شود یا بطریق
اسکان با اشمام این دو صورت تخفیفی که در حال وصل ملبس بود در حال وقف واقع نمیشود
بلکه واجب است در وقف قلب همزه بالف بر اگرچه ان نوع دیگر از تخفیف با سکون همزه ممکن
نیست چه منقل حرکه همزه بما قبل فرع اینست که از حرکتی بوده باشد و مفروض سکون او
است پس تخفیف همزه بطریق حذف آن بعد از نقل حرکتش بما قبل متصور نیست و اشهل
یعنی بین بین نیز متعذر است مطلقا خواه بمعنی مشهور و خواه بمعنی غیر مشهور چه بین بین غیر
مشهور فرع اینست که همزه متحرک باشد و مفروض سکون و ست پس طریقی از برای تخفیف
نماند بغیر از قلب آن بالف و بعد از انقلاب آن بالف لازم میشود اجتماع ردو الف و بموجب

الفاء ساکنین است و همزه مفتوح از جایز است مضر یعنی حذف یک الف و جایز است جمع میان هر دو
و بر یا نمودن کشش واز واکردن قف بران کلمه بطریق اسکان محض و با اشمام نیز نیز وه باشد
بلکه بطریق اسکان با دوم واقع شود و بنصوب تخفیف همزه بطریق تسهیل یعنی ممکن
است چنانکه در حال وصل بوجه دوم سکون محض نیست بلکه واسطه است میان حرکه و سکون
و بین بین با ان جمع میشود بخلاف اشمام که ان سکون محض است جمع بر هم او در دن لبها باعث
ان میشود که حرکه احداث شود پس در حال وقف همین طریقه زبری تخفیف همزه که در حال
بود با قیست و حاصل انکه در مثل قراء در حال وقف اگر خواهی که رعایت تخفیفی کنی که در حال
وصل بود کان بین بین است باید که در وقف بطریق روم واقع شود و اگر نخواهی رعایت ان
تخفیف کنی در وقف بجز اسکان و با اشمام نیز جایز است و شیخ رضی در گفته که هر گاه همزه
که در اخر کلمه است منصوب یا منون بوده باشد در بنصوب همزه منظر فیه نخواهد بود و این
کار برای همزه منظر فیه مذکور شد در ان جاری نیست بلکه در حال وقف بر چنین همزه منون
ان منقلب میشود بالف همزه اش و در بنصوب عند حال وقف میکوئی دعاء با الف بعد از
همزه بدانکه کوفیون چنانکه بوجهای ایشان حکایت نموده بجوز نموده اند تخفیف همزه را در
اینقسم بعضی همزه متحرکه ما قبل ساکن بطریق بین بین مطرد بدون تفصیلی که مذکور شد
باعتبار انکه بین بین با انکه مشتمل بر تخفیف است دلیلی از نیز اینکه اصل احرف همزه است
نیز هست و قسم دوم ان همزه متحرکه است که ما قبلش نیز متحرک بوده باشد و باحکام تخفیف
اینقسم مضم اشاره نموده بانقول که وان کان قبلها متحرک فتسع مفتوحة و قبلها الثلث و
مکسورة کذلک و مضمومة کذلک نحو سال و مائة و موجل و بئسما و مستهزئین و مسئل
و رؤف و مستهزؤن و در دش فخو موجل و دو نحو ما با و نحو مستهزؤن و مسئل بین بین و
و قیل البعید و الباقی بین بین المشهور و جامیشا و تعالوا نحو الواجب وصلا و اما بشیء و
واسرا بالعهر و الجر فعلی القیاس خلافا لسیبویه یعنی اگر ما قبل همزه متحرکه نیز متحرک بوده باشد
در بنصوب نه احتمال تخفیف است چه هر یک از همزه و ما قبلش منحصر در سه ضمه
فتحه و کسره و از ضرب سه در سه نوجه بهم میرسد اول انکه همزه و ما قبلش هر دو مفتوح بوده
باشد چون سال دوم انکه همزه مفتوح ما قبلش مکسور باشد چون مائه سیوم انکه همزه

مفتوح ما قبلش مضموم باشد چون مؤجل یا مانند همزه مکسور ما قبلش مفتوح باشد چون
سئم بفتح سین و کسر همزه پنجم انکه همزه مکسور ما قبلش نیز مکسور بوده باشد چون مستهزئین
ششم انکه همزه مکسور ما قبلش مضموم بوده باشد چون مسئل هفتم انکه همزه مضموم ما قبلش
مفتوح بوده باشد چون رؤف هشتم انکه همزه مضموم ما قبلش مکسور بوده باشد چون مستهزئون
نهم انکه همزه مضموم ما قبلش نیز مضموم بوده باشد چون رؤس پس چنانچه در مثل مؤجل
یعنی همزه مفتوح ما قبل مضموم همزه منقلب بواو میشود چنانچه مناسبت ضمه ما قبل در مثل مائه یعنی همزه
مفتوح ما قبل مکسور منقلب بیا میشود چنانچه مناسبت کسره ما قبل در مثل مستهزئون و
مسئل یعنی همزه مضموم ما قبل مکسور و همزه مکسور ما قبل مضموم بطریق بین بین مشهور
تخفیف واقع میشود یعنی همزه واسطه میان ان حرکه ان مثلفظ میشود و بعضی گفته اند
که در بین و صوت بین بین بعید یعنی غیر مشهور و ان مبنا همزه و مجانس حرکه ما قبلش واقع
میشود و اینقول را ابو حیان نسبت با بی الحسن شریح داده و از اخفش حکایت نموده قلب
همزه را بواو در مثل یسئل و بیاء در مثل مستهزئون و گفته که او سلیم بواو و مستهزیون
بیا خوانده و پنج قسم باقی بلا اختلاف تخفیف انها بطریق بین بین مشهور است با نکه اصل
در تخفیف همزه در بین نه قسم همه بین بین است چه با ین طریقه تخفیف حاصل میشود با بقا
اثر همزه تا انکه دلیل بوده باشد بر اینکه اصل الحرف همزه است لیکن چون در مثل مؤجل و
مائه بین بین مشهور متعذر است یا غیبا انکه در بین صوت همزه ما بل یا الف خواهد شد چه در
اینصورت همزه مفتوح است و مجانس الف است و تلفظ با لفی که ما قبلش مضموم یا مکسور
باشد ممکن نیست حذف همزه نیز متعذر است چه حذف ان مشروط بنقل حرکه ان
بما قبل و نقل حرکه در بین و صوت ممکن نیست یا غیبا زانکه ما قبل همزه در انها متحرکست و قابل
حرکه دیگر نیست پس چنانچه تخفیف یا بدل همزه را قلب بیا یا واو نمود و اگر گوئی که بین بین مشهور
در بین و صوت نیز ممکن است چه ممکنست در مثل مؤجل مالئه همزه بواو در مثل امثل ما آما
ان بیا و تخفیف ان با ین نحو حاصل است میگوئیم که اگر تجویز این نوع تخفیف یعنی بین بین
غیر مشهور در بین و صوت تجویز میشود توهم ان میشد که بین بین مشهور نیز جایز بوده
باشد چه هر جا بین بین غیر مشهوری جایز است مشهوری نیز جایز است چنانکه از استثنا معلوم

ومجانس

است بعضی جواب چنین گفته اند که بین بین هر چند شهور است و هر گاه اصلا جایز نباشد از
بطریق اولی جایز نخواهد بود و ضعف این وجوب مخفی نیست بلا نکه شیخ رضی گفته که هر گاه
همزهٔ مفتوح ماقبل مفتوح منقلب بالف و همزهٔ مضموم منقلب بواو و همزهٔ مکسور ماقبل مکسور
منقلب بیا میشود و ستیبو گفته که این نوع تخفیف سماعی است قیاسی و این قبیل است
منشأ بکسر میم و سکون نون و فتح سین بی نقطه و الف ساکنه و تاکه نام عصا است در
مخفف منشا بفتح همزه بعد از سین و سال بالف ساکنه در تخفیف سئل بفتح همزه و این
مالک گفته که سئل بسکون الف در قراءت سئل سائل مخفف سئل مهموز العین نیست
بلکه معتل العین است چنانچه در قراءت سئل مهموز العین است و ابو البقا گفته که سا
یسال بروزن خاف یخاف مصدرش مسالة است و بعضی در مثل واجئ بکسر جیم همزه بصیغهٔ
متکلم بعد ماقبل مکسور قلب بیا نموده اند و واجی بیا گفته اند در حالت وصل و این نیز خلاف قیاس است
و موقوف بر سماع است قیاسش همزه است در حالت وقف شبیه را بصورت
قلب همزه بیا قیاسی است چه پیش از این دانسته شد که همزه ساکن ماقبل مکسور منقلب بیا
میشود در حالت وقف همزه واجئ در حالت وقف ساکن میشود و ماقبلش نیز مکسور است
و از اینجا مضمم گفته که و اما انقلاب همزه واجئ بیا قیاسی است در قول شاعر که ثوکنت اذا من
زید بقاع یشیح داسبا لقهر واجئ و ستیبو مخالفت نموده در این حکم و انقلاب همزه واجئ بیا
در این بیت نیز خلاف قیاس شمرده و این ضعیف است چه دانستی که این انقلاب هوا نقلاب
قیاسی است در حالت وقف کو با ستیبو سکون وقف چون عارضی است اعتبار نموده
بدانکه در این نه فصل مذکور شد فرق نیست میان اینکه همزه یا حرف متحرک ساینی در یک
کلمه بوده باشد چون امثله مذکور یا نه و کلمه چون قال احمد و غلام احمد و هذا غلا
احمد و قال ابرهیم و غلام ابرهیم هذا قال ابرهیم و این غلام اختک و غلام اختک
و هذا مال اختک چنانکه ظاهر کلام ابو حیان و صریح شیخ رضی است و الزموا اخذ و
کل علی غیر قیاس للکثرة و قالوا مر و هو فصیح من اومر و اما امر فصیح من یومر و الزام نموده اند
در صیغه امر حاضر از تاخذ و تاکل حذف همزه فاء الفعل را و خذ و کل بدون همزه مبتلی
و این الزام مخالف قیاس است چه قیاس مقتضی است که امر از این دو باب اوخذ و اوکل گفته شود

بضم همزه وصل و سکون همزه فاء الفعل چیم همرکاه خواهیم مراز ناخذ ناکل بنا کنیم حزن مضارع را
بایدانند لخت دیوم ما بعد ان ساکن مضموم است احتیاج میافتد بهمزه وصل مضموم
و حرف اخر جزوم میشود اوخذ و اوکل مخصوص می شوند و بعد ازان همزه تخفیف همزه فاء
الفعل منقلب بواو میشود اوخذ و اوکل بسکون واو بعد از همزه وصل حاصل میشود
و علة التزام حذف همزه در بین دو واو کثرت استعمال ایندو امر است و صیغه امر حاضر
از نامر این طریقه اوخذ بتخفیف همزه التزام نموده اند بلکه کاه از احذف میکنند و میکویند
مانند خذ کاه موافق قیاس همزه فاء الفعل را قلب میکنند و امر میکویند و حذف همزه
واو افصحست از قلب ان بواو و علة عدم التزام حذف همزه در بین باب یئست کاستعمال امر
در کثرت مثل استعمال خذ و کل نیست و افصح بودن حذف در صورتیست که در ابتدا کلام
واقع بوده باشد اما اکر در وسط کلام باشد حکم برعکس است یعنی اثبات همزه افصحست
از حذف ان چنانکه مضم کفته و امر افصحیت ان در مرجیم متصل است بحرف عاطف و
همزه ابتدا بعاطف شده نه بان و اذا خففت بابی الاحمر بقفا همزه الالام اکثر فیقال الحمر و
الحمر علی الاکثر قبل بین الحمر بفتح النون و فتح الحمر بحذف الیاء و علی الاقل جاعالوا لم یقولوا
اسل و لا اقل لاختیار الکاتبة همرکاه خواهند تخفیف هند همزه که پیش از ان الف و لام
تعریف بوده باشد چون همزه در الاحمر نقل میکنند حرکه انهمزه را بلام تعریف که ساکن
است و ازا میاندازند و بعد از نقل حرکه و حذف ان اکثر نحاة باقی میکذارند همزه را
که داخل بر حرف تعریف است باعتبار انکه اعتمادی بر حرکه لام نیست زیرا که بکل انکه
اصل در لام تعریف ساکن است و این حرکه عارضی است و بم انکه نقل حرکه همزه بما قبل از
نیست بلکه جایز است پس کویا حرکه از همزه بلام منتقل نشده چون اعتمادی بر حرکه لام نیست
این لام بمنزله ساکن است پس چنانچه ابتدا نمودن بان احتیاج بهمزه وصل خواهند کرد بعد
از تخفیف الحمر کفته میشود بفتح همزه وصل و فتح لام و سکون حا و بعضی از ایشان اعتماد
بر این حرکه نموده اند و کفته اند که در بین صورت احتیاج بهمزه وصل نیست و از اینجهة همزه
وصل را بعد از تخفیف میاندازند و لحمر بفتح لام و سکون حا میکویند همرکاه من و نی
بر مخفف الاحمر داخل شوند بنا بر مذهب اکثر که اعتماد بر حرکه لام نموده اند نون تا زمن

ممنوع میشوند و باداد و نی حذف میشنا بنابر دفع التقاء ساکنین چه لام چون در ابنا
در حکم ساکن است پس اگر نون و با بنز بر سکون خود باقی بوده باشد لازم میشد اجتماع دو ساکن
پس منکو بند من لحمر بفتح نون و لام هر دو و نی لحو بکسر او فتح لام و بنا بر مذهب اقل چون
حرکه لام معتمد و معتبر شد بر تقدیر سکون نون و با در من و نی التقاء ساکنین لازم نمیخواهد
امد من لحمر و نی لحم بسکون نون و با و فتح لام جایز خواهد بود بنا بر مذهب اقل ابو عمرو و نافع
در کریمه و عادا الاولی بعد از تخفیف عاد اولی بفتح دال و ضم لام مشدده خوانده اند چه بعد
از نقل ضمه همزه او لا بلام تعریف و حذف ن با همزه وصل عاد الاولی حاصل میشود بسبب دال
با نوین و ضم لام مخففه و چون ضمه لام معتمد است بسبب اجتماع تنوین دال با ان اجتماع ساکنین
لازم نخواهد امد و بعد از ان تنوین با لام مدغم میشود چنانکه قاعده است در باب ادغام
و عاد اولی بفتح دال و ضم لام مشدده گفته میشود بنا بر مذهب اکثر چون اعتمادی بر حرکه
لام نیست و در حکم ساکن است بسبب اجتماع تنوین با ان التقاء ساکنین لازم میاید
همزه وصل را واجبست کسر نون تنوین و عادن اولی بکسر نون تنوین و ضم لام مخففه گفته
خواهد شد و چون بر مذهب اکثر اعتراض وارد بود ظاهرا بمثل سلسل و قلقل چه در اصل اسال
و اقول بوده اند و فتحه همزه عین الفعل در اسال و ضمه واو در اقول منتقل بما قبل شده و
همزه و واو او افتاده و بر مذهب اکثر چون اعتمادی بر ین حرکه نیست باعتبار عروض پس نون
و قاف در حکم ساکن و محتاج بهمزه وصل خواهند بود پس باید که اسقاط همزه وصل نجا
نباشد و اسل بکسر همزه و فتح سین و اقل بضم همزه و قاف گفته شود با انکه همزه وصل نیز
بعد از تخفیف انقافا میافتند و سل و قل گفته میشود پس باید که این حرکه منقوله نیز
انقافا معتمد و معتبر بوده باشد و در الاحمر نیز باید چنین باشد مصنف جواب گفته که اکثر
فتحه لام را در الاحمر اعتبار ننموده اند بلا عتبا اینست که لام تعریف کلمه ایست و احمر کلمه دیگر
بخلاف اسال و اقول که هر یک از انها یک کلمه اند حرکه همزه در هر یک بحرفی دیگر از انها
کلمه چنانکه از وجه اول از اند و وجهی که جهت عدم اعتماد بر حرکه منقوله در الاحمر مذکور شد
معلوم میشود و از وجه دوم نیز فرق میان الاحمر و اسال و قلل ظاهر میشود چه در الاحمر
نقل حرکه همزه لازم نیست بلکه از باب جواز است بخلاف اسال و اقول که نقل حرکه همزه

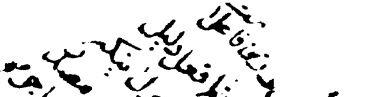

بواجر است پس معلوم میشود که لجواجره بر وزن فعالله بکسر اول و این وزن مخصوص
بمصدر باب مفاعله است و مصدر افعل بر این وزن نیامده دلیل ثانی اینکه مصدر
اجر بر وزن افعال آمده چنانکه گفته اند اجرت المرأة البغی نفسها ایجارا لیکن این
نادر است و اگر بر وزن افعل میبود باید که این وزن در مصدر آن شایع بوده باشد دلیل
سیوم اینکه اجر صحیح است مهموز الفاء دلیل انکه مضارعش یواجر است بعد از حرف
مضارع واو است نه همزه پس معلوم میشود که اجر در اصل اجر بوده بر وزن قاتل و واو فا
الفعل بوده و منقلب بهمزه شده و اگر بر تقدیر اجتماع دو همزه در یک کلمه همزه دوم
متحرک و همزه اولی ساکن بوده باشد چون سال بفتح سین بی نقطه باضمار و فتح همزه
مشدده و الفی بعد از ان و لام بر وزن فتاح در صوت واجبست ابقاء همزه و همزه با ادغام
چنانکه مصمّ گفته اند و ان تحرک و سکن ما قبلها کسئال ثبتت و وجوب ابقاء همزه در صوت لیست
که همزه ثانیه بجای لام الفعل نبوده باشد چون مثال مذکور از پنجه شیخ رضی ره فرموده
که وجوب ادغام در نفشتم در صوت لیست که تضعیف در ان صیغه لازم بوده باشد و این در
صیغه لیست که همزه ساکنه بعد از فاء الفعل بیقا صله بوده باشد چون سال و سؤال
که جمع سائل است چه در این صوت برای رعایت صیغه ادغام لازم نیست و اگر چنین نباشد
ادغام جایز نیست بلکه همزه دوم منقلب بیا میشود چون قرای بکسر قاف و فتح راء بی نقطه
و سکون همزه و یاء و نقطه از زیر که ماخوذ است از قرء و در اصل قراء بوده همزه ثانیه
منقلب بیا شده و علة ثروم این نوع تخفیف در این صوت لیست که نوعی دیگر از تخفیف
ممکن نیست چه اگر بطریق بین بین مشهوری تخفیف واقع شود همزه ثانیه نزدیک
بالف گفته خواهد شد و بسبب الفی که بعد از ان همزه است اجتماع ساکنین لازم
خواهد آمد و بین بین غیر مشهور است بحرکه ما قبل همزه و در اینجا مفروض سکون
سکون همزه اولی است و حذف همزه تمکن نیست با غیا انکه اگر حرکه همزه ثانیه بهمزه
اولی منتقل شود و ان بیفتد معلوم نمیشود که این کلمه موازن فعال بلشد یا عین
است یا موازن فعال بتخفیف عین و ابدال همزه بحرفی دیگر از واو و یا یا تا از جمله فرق
میان چنین همزه که در غیر لام الفعل است با همزه که بدل لام الفعل واقع بوده باشد

بر صیغهٔ جماع چیس و همزه هر ده همزهٔ ثانیه ام الفعل بوده باشد منقلب میشود
بیا چنانکه قرای کفته میشود بیا بعد از همزه ساکنه و در اصل قراء بوده بدلیل
اشتقاق ان از قرا و همزهٔ ثانیه منقلب یا شده و اکر بر تقدیر اجتماع دو همزه در یک
کلمه هر دو همزه متحرک بوده باشد در بعضی طریقه تخفیف بدال همزهٔ ثانیه است
بواو یا یا چنانکه مضی بتفصیل این اجمال اشاره نمود بانچه کوان تحرک و
قالوا تحرکت ما قبلها وجب قلب الثانیة یاء ان انکسر ما قبلها او انکسر تضم واوا فی غیره نحو
جاء وائمة واوئیم واوادم منه خطاء فی التقدیر الاصلی خلافا للخلیل یعنی اکر
همزهٔ ثانیه ما قبلش یعنی همزهٔ اولی نیز متحرک بوده باشد در بعضی جمه تخفیف واجب
است قلب همزهٔ ثانیه بیاء در صورتی که ان همزه خود یا ما قبلش مکسور بوده باشد چون جاء
که در اصل جائی بوده بر وزن بایع چون قاعده اینست که بائی که بعد از الف فاعل واقع باشد
منقلب بهمزه میشود در اینجا نیز چنین شده جاء بدو همزه حاصل شده و بسبب اجتماع دو همزه
ثانی منقلب بیا شد برای مناسبت کسرهٔ ما قبل جائی حاصل میشود و ضمهٔ ان بعلة ثقل و
یا بعلة التقاء ساکنین بیفتاد جا بحصول پیوست طریقه بین بین در اینجا جاری نیست
باعتبار انکه همزه بین بین باز همزه است و اجتماع دو همزه بحال خود باقی میشد نماند
که تمثیل بجا بنا بر مذهب غیر خلیل است و بنا بر مذهب او این مثال ما نحن فیه نمیتواند بود
و از قبیل اجتماع دو همزه نیست چرا و اعتقاد انست که جاء در اصل جائی بوده بر وزن بایع
لیکن قلب مکانی شده یعنی یا بجای همزه و همزه بجای یا آمده و جائی بتقدیم همزه بر یا حاصل
شده و بعد از ضمهٔ ذیا و یا بالتقاء ساکنین افتاده و جاء حاصل شده و چون ایمه ثیاب مکسوره
بعد از همزه کهباد و ان بدلست از همزه چه ایمه در اصل امه بوده بفتح همزهٔ اولی و سکون ثانیه
و کسر میم اول و فتح میم ثانی و تاء مو نقطه از بالا کسر میم اول منتقل شد بما قبل و ان در میم ثانی
مدغم شده و ائمه بحصول پیوست همزهٔ ثانیه برای مناسبت کسرهٔ خود منقلب بیا شده و ایمه شد
و در اینجا نیز بعلة مذکوره بین بین جایز نیست و اکر همزهٔ ثانیه اولی هیچ یک مکسوره نبوده باشد
در بعضی وجوب است قلب همزهٔ ثانیه بواو چون اوبدم و اوادم در تصغیر و تکسیر ادم که در
اصل اءدم و اءدم بوده اند و چون هیچ یک از ان دو همزه مکسور نبودند ثانیه منقلب بواو شد

بدل همزه

واوبدم

واو یدم واو ادم بحصول پیوستن بدانکه انقلاب همزه ثانیه بواو در بصوت مشروط بدانکه
لام الفعل نبوده باشد و اگر لام الفعل بوده باشد منقلب بیا میشود هرچند که هیچ یک ازان
دو همزه مکسور نباشد چه حرف اخر کلمه محل تخفیف است بالخصوص است واو و دیگر انکه مخرج
یا بمخرج همزه نزدیک تر است از مخرج واو پس در حال تخفیف قراء بفتح فا و سکون واو و فتح
همزه اول که ماخوذ است از قراءه همزه ثانیه منقلب بیا و یا بالف گفته میشود قرای بروزن سکری
و دلیل بر انکه الف در قرای منقلب است فا نه از واو است انکه در تثنیه ان قرایان بیا امده
نه قراوان بواو نزد بصریین و سبب خطا یا از قبیل لحن خفی است بسبب اجتماع دو همزه
و کسر اولی ثانیه منقلب بیا شده چه خطا یا در اصل خطایی بوده بتقدیم یا و همزه یا منقلب
شده نزد ایشان بهمزه چنانکه قاعده است در مثل فبائل و بسبب اجتماع دو همزه ثانیه منقلب شده
بیا یا عبارت از کسر همزه اولی خطائی حاصل شد بتقدیم همزه بر یا و بعد ازان همزه منقلب بیا
و یائی که بعد ازان همزه است منقلب بالف شد چنانکه بعد ازین در باب اعلال دانسته
خواهد شد که هرگاه در باب مساجد همزه بعد از الف و بعد ازان یا بوده باشد در مفرد
چنین نباشد و اجبست قلب ان همزه بیا مفتوحه و قلب ان یائی که بعد از و ست بالف و خلیل را
عقیده انست که خطا یا از باب اجتماع دو همزه نیست اگرچه در نیز قابل بانست بانکه اصلش خطا
بوده بتقدیم یا بر همزه لیکن بنا بر قلب مکانی خطائی بتقدیم همزه بر یا تحصیل نموده و بعد از
ان بطریق مذکور همزه را منقلب بیا و یائی را که بعد از و ست منقلب بالف نموده پس بر مذهب
او اجتماع دو همزه لازم نمی اید بخلاف مذهب اول و ازین جهت حجت صاف نصاف چنانکه ابو حیان
او حکایت نموده گفته که خطا یا نزد کوفیین موازن فعالی است و بمذهب خلیل است
و بصریون را عقیده انست که ان موازن فعایل است و چون تخفیف واجب شده نقل قلب
همزه ثانیه را بیا در مثل ائمه چنانکه معظم گذشته یا بمعنی اشاره تمو و خود یا بمعنی راضی نبود
از بحثه در مقام تدارک ان در امده گفت که وقد صح التسهیل فی ایمة والتحقیق والتحقیق
معطوف است بر التسهیل یعنی بتحقیق که بصحت پیوسته حکایت یعنی بین همزه ثانیه التسهیل صح
در مثل ائمه و تحقیق یعنی اظهار و همزه بحال خود بصحت پیوسته از قراء و این منافی نبود خود صح
قلب همزه ثانیه بیا است و چون اثبات صحیح نموده اند بوجوب قلب همزه ثانیه بواو در صورتی

کہ جمع یک مکسور نبود باشد و مفرد پیش ازین یا بہ معنی اشارہ نمودہ خواہ یا بہ معنی یعنوان کلی
راضی نیست یا رک ابہ معنی بزنہ مودہ یا بہ قول کہ والتزموا بہ کما یا بہ اکرم حذف الثانیۃ وحملہ
علیہ اخوانہ یعنی التزام نمودہ اند حذف ہمزہ ثانیہ را در فعل مضارع متکلم از باب افعال و
حمل نمودہ اند بران اخوان او یعنی در جمیع صیغہای فعل مضارع باب فعال ہمزہ ابتباب
انداختہ اند بہ بعث فعل متکلم طردا للباب مثلا در اکرم کہ در اصل اءکرم بودہ بہمزہ تخفیف
ہمزہ ثانیہ کہ علامت باب افعال است حذف نمودند و بہ بعث ان در یکرم و باقی صیغہا کہ در
اصل یاکرم یاکرمان یاکرمون تا آخر ہمزہ را حذف نمودند طردا للباب ہر چند کہ دو ہمزہ جمع
نشدہ و چون از قاعدہ کہ پیش ازین در باب ہمزہ مفردہ مذکور شد کہ اگر ما قبلش الف بود
باشد در حال تخفیف طریقہ بین بین مشہولا مسہلت ظاہر کلیت معمول میشد در حال انکہ
چنین نیست بلکہ در بعضی از کلمات تخفیف را بطریق حذف ہمزہ واجب دانستہ اند در ہما
ندارک نیز مضمر گفتہ کہ وقد التزموا قلبہا مفردۃ یا مفتوحۃ فی باب مطایا وضوء خطایا یا علی
الاولین یعنی بتحقیق کہ التزام نمودہ اند در باب مطایا قلب ہمزہ را بیا مفتوحہ ہر گاہ یک ہمزہ
در ان بودہ باشد و مراد از باب مطایا ہر جمعی است کہ بروزن مساجد بود باشد و بعد
الف جمع در ان ہمزہ و بعد از ہمزہ یا بود باشد بشرط انکہ در مفرد ش ہمزہ بعد از الف
نبودہ باشد و الفی کہ حرف سیوم و بعد از ان واو ست نیز نبود باشد چہ در جمع اول تخفیف
ہمزہ مجوز نیست بلکہ ہمزہ را ہر دو بحال خود باقی میماند از جہت رعایت مفرد ش چنانکہ در
جمع سائیہ مقدم ہمزہ بر یا شوائی گفتہ میشود ہمزہ مکسورہ بعد از الف جمع و یا ئی بعد
ازان و در جمع ثانی ہمزہ منقلب بواو مضمومہ میشود نہ بیا مفتوحہ چنانکہ در جمع اداوہ کہ
اداوی نام مطہر است و در جمع علاوہ چیزہا گویند کہ بہ شتر میاویزند بعد از بار کردن ان مانند
خیک و عصا و مانند اینہا و علاوی گفتہ میشود بہمزہ در رعایت مفرد شان چہ در مفرد شان
بعد از الف واو است نہ یا و اداوی و علاوی در اصل اداہو و علاہو بودہ اند و آنچہ مستثنا
کسرہ ماقبل منقلب بیا و یائی کہ پیش از وست بعلت انکہ بعد از الف باب مستثنا واقع است
منقلب بہمزہ شد ادائی و علائی حاصل شد و قیاس این بود کہ ہمزہ کہ بعد از الف مستثنا
است منقلب بیا و یائی کہ بعد از وست منقلب بالف شود ادایا و علایا شود لیکن در مفرد شان

بعد از الف حرف ثالث مست و است با از بن سیئة و جمع نیز همزه را منقلب بواو مفتوحه
و یائی را که بعد از وست منقلب بالف نموده اند و او وی و علاوی بتحصیل نموده اند بالحظو
شرایط مذکوره واجب دانسته اند و التزام نموده اند قلب همزه را بیا مفتوحه چنانکه در مطایا
همزه قلب بیا شده و مفصل این اجمال آنکه مطیة که مفرد مطایا است در اصل مطیوة بوده بفتح
میم و سکون طا و کسر یا و نقطه از زیر و فتح واو و تاء و نقطه از بالا و چون اجتماع یا با
واو ثقیل بود بعد از نقل کسره بیا ما قبل واو منقلب بیا و با بیا ادغام و مطیة حاصل شد
و مطایا که جمع وست در اصل مطایو بود بر وزن مساجد بیا مکسوره بعد از الف جمع و واو
بعد ازان و چون در طرف کلمه یعنی در اخر ان ما قبلش مکسور بود منقلب شد بیا مطایئ
حاصل شد بدو یا یائی اول چون بعد از الف باب مساجد واقع شد منقلب بهمزه
شد و بنا بر قاعده که پیش ازین دانسته شد در باب همزه متحرکه که بعد از الف بوده باشد
بایستی که تخفیف این همزه بعنوان تسهیل یعنی بین بین مشهور و واقع شود لیکن در
باب مطایا التزام نموده قلب این همزه را بیا مفتوحه یائی که بعد از وست بنا بر قاعده اعلا
که بعد از ین خواهد آمد منقلب بالف شد مطایا حاصل شد و بر ین قیاس در کاذر
جمع ذکیه و سوایا در جمع سویه و امثال اینها و از ین بالا ست خطایا یعنی خطایا بنا بر قول
سیبویه و خلیل بود ان از باب مطایا ظاهر است چه خطایا بنا بر مذهب ایشان چنانکه
پیش دانسته شد در اصل خطائی بوده بتقدیم یا بر همزه و بعد از قلب کانی چنانکه
قاعده اوست همزه بر یا مقدم میشود و چون این همزه بعد از الف باب مساجد است منقلب
بیا مفتوحه میشود و یائی که بعد از اوست منقلب بالف میشود و خطایا حاصل میشود
چنانکه در مطایا معلوم شد و بنا بر مذهب اخفش اصلا اجتماع دو همزه لازم نمیاید مگر
وقوع همزه مفرد بعد از الف باب مساجد و بنا بر مذهب سیبویه اگرچه در خطائی که
در اصل خطایا است بعد از انقلاب یا بهمزه چنانکه قاعده اوست اجتماع دو همزه شده
شد لیکن چون سیبویه همزه ثانیه را منقلب بیا میکرداند چنانکه پیش ازین دانسته شد
پس بعد از الف جمع همین یک همزه میماند و از باب مطایا خواهد بود پس معلوم شد که خطایا
بر قول خلیل البته از باب مطایا است و احتمال ندارد که از باب اجتماع دو همزه باشد

وبنابر قول سیبویه همزه دارد بدل اعیا از باب اجتماع یعنی همزه است و بدل اعیا از باب
مطایا است از اینجهت مصنف همزه دهم را بدل نموده و باین احکام مذکوره در صورتیکه
که دو همزه در یک کلمه بوده باشند و احکام دو همزه را که در دو کلمه بوده باشند مصنف
نموده باینقول که در کلمتین چیزو تخفیفهما و تخفیف احدیهما علی قیاسها
وقد جاء فی نحو لشاء ألم و ایضا فی الثانیة وجاء فی المنفصلتین حذف احدیهما وقلب
الثانیة یعنی هرگاه دو همزه جمع شوند لیکن در دو کلمه باین دو شرط که یکی در آخر کلمه بوده باشد
و دیگری در اول کلمه دیگر متصل بان در تلفوظ در حال وصل این دو کلمه بیکدیگر سه
وجه جایز است اول تخفیف همزه ثانی یعنی ابقاء همزه بحال خود بدون تغییری زیرا که چون
اجتماع این دو همزه عارضی است باعتبار تقل انها ضروری ندارد دوم تخفیف همزه دوم باعتبار
نقل دو همزه هرچند که اجتماعشان عارضی است تخفیف یکی از انها دون دیگری مستلزم
ترجیح بلامرجح است سوم تخفیف یکی از دو همزه بمرجحاتی که عنقریب مذکور میشود چه
نقل که از اجتماع دو همزه ناشی میشود بسبب تخفیف یکی از انها زایل میشود پس ابو عمرو
اختیار نموده تخفیف ولی آنرا که همزه اولی حرف آخر کلمه است و حرف آخر محل تغییر است دیگر
انکه در صورت اجتماع مثلین در غیر همزه در باب بیان گذشت که در اصل دو وان بوده واو یکی
بیاشده پس مناسب است که در صورت اجتماع همزتین نیز ثانیه هر دو اول واقع شود و خلیل
اختیار نموده تخفیف همزه دوم را باعتبار انکه ثقل اجتماع همزتین از ثانی ناشی شده و در
صورت تخفیف باید رجوع بقواعد مذکوره در تخفیف همزه مفرده باید نمود مثلا در کریمه
یهدی من یشاء الی صراط مستقیم چون دو همزه جمع شد یکی در آخر یشاء و دیگری در اول
الی بنابر قول تخفیف همزه دوم همزه یشاء بطریق بین بین مشهوری کفته خواهد شد چون
متحرک و ماقبلش الف است دانسته شد که در اینصورت همزه بطریق بین بین مشهوری
تخفیف میباید همزه و الف در یک کلمه بوده باشند و حرکه همزه الی ماقبل منتقل شود ماقبل
و همزه بیفتد چنانچه دانسته شد که هرگاه یک همزه مکسوره در کلمه بوده باشد و ماقبلش واو و یا
زایده برای غیر الحاق و الف نبوده باشد در صورت تخفیف ان بطریق حذف اوست
بعد از نقل حرکه ان بماقبل لیکن جمعی از قراء در مثل لیشاء الی تخفیف همزه ثانیه قائل عدم

عفیف

تخفیف همزتین در کلمهٔ واحد بتوه اند و همزهٔ ثانیه را منقلب بحرف و نموده اند چنانچه دانسته شد یا آنکه
در صورت اجتماع دو همزه در یک کلمه و تحرک هر دو ثانیه منقلب بحرف شود بواو اگر اول مکسور باشد
و بعضی از شراح گفته اند که مبنای این تخفیف بر مذهبی است که در همزهٔ مفرده متحرکه
ما قبل متحرک انهمزه منقلب بحرف شود بجز ئی که از جنس حرکت ما قبل او باشد چنانکه در
سئل بصیغهٔ مجهول سؤل میگویند پس بنا بر آن تخفیف همزهٔ ثانیه در مثل یشاء
الی بقاعدهٔ تخفیف همزه بر میگردد بدانکه این قاعده مذکور در صورت اجتماع دو همزه
در دو کلمه مطلق است یعنی این قاعده جاریست خواه آنکه دو همزه متفق باشند در تحرک
یعنی هر دو مفتوح یا هر دو مضموم یا هر دو مکسور باشند یا مختلف بوده باشند
در حرکه لیکن در متفقین بدون دو روش دیگر نیز آمده یکی حذف و یکی ازاند و همزه پس بعضی تخفیف صح
همزه اولی را حذف مینمایند باعتبار انکه در آخر کلمه واقعست و آخر کلمه محل تغیر است بخلاف
ثانیه که در اول واقعست و بعضی همزه ثانیه را میاندازند باعتبار انکه ثقل از ان ناشی
میشود دیگری قلب همزه ثانیه بحرفی که از جنس حرکت همزه اولی بوده باشد خواه ان در
همزه منفتوح و فتحه بوده باشند چون آحاد هم یا در مکسره چون ائمة الی یا در مضمه
چون اولیاء اولئك بدانکه شیخ رضی در فرموده که هرگاه دو همزه جمع شوند و هر دو از کلمهٔ
واحد نبوده باشند پس اگر اول کلمه باشد بر اسکه ابتدا بان واقع میشود چون همزه مستفهما
و ثانیه غیر از همزه وصل است چون ائمة اقبال و احمد اکرم پس در اینصورت در حکم اینست که اند و
همزه در یک کلمه بوده باشند و ابتدا بهمزه اولی واقع شده باشد چون ائمة و تخفیف همزه
اولی جایز نیست تفاقا و حکم تخفیف تعلق بهمزه ثانیه میگیرد بنحوی که در صورتیکه هر دو
در یک کلمه بوده باشند مذکور شد و اگر دعایت ان کنی که همزه اجنبی از کلمهٔ ثانیه است باعتبار
انکه بکلمهٔ دیگر است و حرف واحد کلمهٔ مستقل نمیتواند بود در اینصورت حکم دو همزه منفرد دارند
که در یک کلمه بوده باشند پس هر که در انجا الف میان اینها همزه در میاورد در برای تخفیف در
اینجا نیز چنین میکنند در اانت میگویند اانت یا الف ساکنه میان او و همزه و کسی که در انجا
الف فاصله نمیگذارد در اینجا نیز فاصله نمیگذارد و اگر اولی همزه استفهام و ثانیه همزه وصل
بوده باشد پس اگر ثانیه مضموم یا مکسور است میاورند بعد از نقل حرکه ان بما قبل چون اصطفی

که در اصل اصطفی بوده بفتح همزه اولی و کسر تا بنه و اصطفی بصیغه مجهول که در اصل اصطفو
بوده بضم همزه تا بنه اگر همزه وصل مفتوح بوده باشد در اینصورت منقلب بالف میشود یا بین
بین شمرده و اگر همزه اولی در ابتدا واقع نباشد و این ما سوای همزه استفهام است و همزه تا بنه
همزه وصل بوده باشد پس اولی یا ساکن است یا متحرک و همزه تا بنه لامحه متحرک است یا عینا انکه در ابتداء
کلمه واقع است و همزه وصوت ستبو گفته که ان جماعتی که تخفیف همزه را تجویز نموده اند یعنی
اهل حجاز اشتان در اینجا ابقاء همزه و همزه را تقبل میدانند و تخفیف یکی از ان دو را تجویز نموده اند
پس اگر همزه و همزه را تقبل میدانند و تخفیف یکی از ان دو را تجویز نموده اند پس اگر همزه متحرک
باشد در اینصورت چهار مذهب است اول مذهب ابی عمرو اولی را تخفیف نموده یا عینا انکه
در اخر کلمه واقع است کیفیت تخفیف ان بنحویست که در قواعد تخفیف همزه مفرده معلوم
شد که ان حذف یا قلب یا تسهیل است بشرائط مذکور دوم مذهب خلیل است و همزه ثانی را
تخفیف داده یا عینا انکه ان منشاء ثقل است و کیفیت تخفیف ان بنحویست که در همزه
متحرک ما قبل متحرک دانسته شد پس ان نیز وجهی که در انجا مذکور شد در اینجا نیز جاریست
بشرائط مذکور و سیوم مذهب کونین و ایشان ابقاء همزه در اینجا بحال خود لازم دانسته اند چهارم
مذهب حجازیین و ایشان همزه را در تخفیف نموده اند و تخفیف یکی را تجویز نموده اند
یا عینا لزوم ترجیح بلا مرجح و در تخفیف همزه رجوع بقاعده اجتماع همزتین در کلمه واحد
نموده اند بلکه هر یک از ان دو را بنحوی که در همزه مفرد مقرر است تخفیف نموده اند و اگر
همزه اولی ساکن بوده باشد چون امر ابا بك در بینصورت ان چهار مذهب که مذکور شد
یعنی هم نزد ارباب ست و ابو بکر از عربان مذهبی دیگر نیز حکایت نموده و ازادغام همزه اولی
در همزه ثانیه چنانکه قاعده است در صورت اجتماع دو مثل غیر همزه و کیفیت تخفیف در اینجا
نیز از قبیل تخفیف همزه مفرده است پس هر که تخفیف عهد هذا اولی را از منقلب میدانند
بحزف که مجانس حرکه ما قبل او ست و هر که تخفیف عهد هذا ثانیه را بنقل متحرکه
ان را ما قبل که همزه اولی است که ساکنست و ان را میاندازد چنانکه در قاعده تخفیف یک
همزه معلوم شد و مجازیون که هر دو را میخواهند اول را قلب الفها او یا میخواهند یا عینا
مناسب حرکه ما قبل و دوم را بین بین میکویند در صورتیکه اول منقلب بالف شده

باشد وحذف میکنند از بعد از نقل حرکت آن باول چه در ینقم نقل حرکت ممکن است باعتبار
سکون اول در صورتی که اول منقلب بواو یا یا باشد و از اینجا معلوم میشود حکم صورتی
که همزه دوم ساکن و اول متحرک بوده باشد چون من شاء ائتمن چه بعد از اسقاط همزه وصل
در درج لازم میاید اجتماع دو همزه که ثانی آنها ساکن است و چون مصنف فارغ شد از بیان احکام
تخفیف همزه بیان مینماید احکام اعلال را و میگوید که الاعلال تغییر حرف العلة للتخفیف
ویجمعها القلب والحذف والاسکان وحروفها الالف والواو والیاء ولا یکون الالف اصلا فی
متمکن ولا فعل ولکن عن واو او یاء یعنی اعلال در اصطلاح تغییر دادن حرف علت است از حروف
علة از جهت تخفیف و حروف علة واو و یا و الف است که منقلب از واو و یا بوده باشد و قید
تخفیف احتراز است از تغییر حروف علة در اسما ستة و مثنی و جمع مذکر سالم در حالت رفع
ونصب و جر چون اباك و ابوك و ابيك و مسلمان و مسلمين و مسلمون و مسلمين چه علة
این تغییرات اختلاف اعرابست نه تخفیف بدانکه لفظ اعلال در اصطلاح مخصوص است به تغییر
حرف علة و تغییر همزه را بیکی از ان وجوهی که مذکور شد در باب تخفیف همزه اعلال نمینامند
بلکه آن مسمی بتخفیف همزه است و تغییر غیر همزه را اعلال نمیگویند چون تغییر یا بجیم چنانکه
در علی علج گفته اند بلکه آنرا ابدال میگویند و ابدال در همزه نیز مستعمل و در حروف علة
مستعمل میشود و اعلال بر سه نوع است اول قلب حرفی از آن حروف بحرفی دیگر چنانکه
در قال که در اصل قول بوده واو منقلب بالف شده دوم حذف یکی از آن حروف چون
یعد که در اصل یوعد بوده واو افتاده سیوم اسکان یکی از آن حروف چون اسکان واو در
یقول که در اصل یقول بود بر وزن ینصر و الف اصلیه در اسم متمکن و فعل نمیباشد بلکه
هر الفی که در اینها بوده باشد منقلب است از واو یا یا زایده است بخلاف حرف که الف آن
اصلیه است در اسم متمکن و فعل نمیباشد بلکه هر الفی که در اینها بوده باشد منقلب است از
واو یا یا زایده است بخلاف حرف که الف آن اصلیه است باعتبار آنکه حرف مشتق نیست
و تصرف در آن جاری نیست و همچنین اسم غیر متمکن مانند اسم مبنی چون تصرف در آن جایز
نیست الف آن اصلی است و قد اتفقتا فاءین کوعد و یسر و عینین کقول و بیع ولامین کغزو
ورمی و تقدمت کل واحدة علی الاخری فاءً وعیناً کویل و یوم واختلفتا فی ان الواو

تقدمتا

تقدمت عيناً على الباء لأما بخلاف العكس وراجحوا أقبل لعين باء وان الباء وقعت فاء وعيناً
وفاء في يبن ولاماً في يثب بخلاف الواو الأتي أول على الأصح والألف الواو على وجه وان الباء وقعت
فاء وعيناً ولاماً في يثب بخلاف الواو الأتي الواو على وجه واو وبا متقدمة بر انيعني كه هر دو
فاء الفعل واقع ميشوند چون عد و بسر هر دو عين الفعل نيز ميباشند چون قول و بيع و لام
الفعل نيز واقع ميشوند چون غزو و رمي و هر يك از انها مقدم بر ديكري ميشوند بر صوريكه
كه يكي واو ديكري عين بوده باشد چون ويل و يوم كه واو اول و او مقدم است بر ياو دوثاني بر
عكس ان مختلفند واو و يا در چند حكم اول كه واو مقدم ميشود بر يا در صوريكه يكي
لام و ديكري عين بوده باشد چون طويت بعكس اين نهاده و چون ظاهر اقتضي ان اين
حرف را در بوتة مثل چنان كه يا در ان مقدم شده بر واو با انكه يكي عين و ديكري لام است
مصنف جواب گفته كه واو در چنان اصلي نيست بلكه منقلب از ياء است و اين مذهب
سيبويه است يا غبا انكه بر تقدير اصالة يا در ان لازم مثل اعدم وجود نظير ان در كلمات
عرب چه باء مقدم بر واو در چنين صوتي نيامده و مازني را عقيده انست كه واو اصلي
است هر چند كه اين حكم موجب انجرار بوزن نادر است و ديگر انكه يا فاء و عين هر دو واقع
ميشود چون بين بفتح با اول و سكون ياء ثاني كه نام موضعي است و فاء و لام نيز واقع ميشود
چون يد يك كه بمعني نعمت است و ماخوذ است زيد بمعني نعمت بخلاف واو كه ان فاء
هر دو واقع نشده مگر در خصوص لفظ اول كه فاء و عين ان هر دو واو است بنا بر اصح قولين
وايشان گفته اند كه اول در اصل وول بوده و همزه در ان زايده و ان موازن افعل است
و اين مذهب بصريون است و كوفيون را عقيده انست كه حروف اصلي ان وال است و بعضي
گفته اند كه همزه فاء و يك واو زايده است براي تضعيف ان و ان موازن فعل است و مگرد
خصوص لفظ كه نام حرف است مخالف بمذهب ابو علي چه واو نزد او در اصل دو بوده
بوده باعتبار تحرك و انفتاح ماقبل بالف شده پس واو لام ان هر دو واو است و اخفش را عقيد
انست كه اصل دو او بوده است و او عين الفعل باعتبار مد كه بالف شده و بنا بر اين
قول نيز اگرچه فاء و لام هر دو واو است لكن عين و نيز واو است و مراد مصنف از اينكه فاء و لام هر
دو يا يا و او بوده باشد اينست كه عين يا يا و او نبوده باشد بلكه حرف ديگر بوده باشد بدليل

منقلب

باشد و بنصوب نیز هر دو وجه جایز است چون مجهوا و مجهوا نی را عقیده است
کرد او مفرده هر گاه مراد از کلمه مکسوره بوده باشد و بنصوب نیز قلب آن بهمزه جایز
قیاسا چون وشاح و اشاح و مشیحه و بین الجمهوا نیست که چنین قلبی قیاسی نیست بلکه
سماعی است اگر او مفرده مفتوح بوده باشد و بنصوب قلب آن بهمزه قیاسی نیست
بلکه سماعی است چون اناة و اجد که بمعنی زن نا توانست و اسماکه نام زنیست و مشتق
است از و سایر بمعنی حسن چه این اسماء در اصل وناة و وجد و وسما بوده اند و او مفتوح
منقلب بهمزه بر خلاف قیاس بدانکه شیخ رضی گفته که قلب هر او محققه مضموم بهمزه
جایز است قیاسا خواه در اول کلمه بوده باشد چون مثال مذکور و خواه در وسط چون
ادور در جمع دار بضم ا ز جز دو او است پس گوباد و او جمع شده و این نیز در تقل مثل
او ست و نیز او گفته که هر گاه هو او در صدد کلمه جمع شوند جایز است قلب اول بهمزه هر گاه
او دوم حرف مد منقلب از حرف زاید بوده باشد چون وو ری چه او ثانی در آن منقلب
است از الف واوی که زاید است علامت جمع و جوبا در بنصوب و چنین است یکی انکه او
دوم عارضی است باعتبار انکه منقلب است از الفی که آن حرف زاید است و دیگر انکه حرف مد
و مد موجب تخفیف ثقل پس احتیاج بتخفیف بگرفتن کرا و دوم حرف مد نبوده
باشد و بنصوب قلب او اول بهمزه واجبست خواه منقلب از حرف زاید بوده باشد چون
او دوم در او اصل او بصل که در اصل و اصل و اصل و بصل بوده اند چه این او منقلب
است از الف و اصل چون او اصوار و بصوب در جمع و مصغر بصار و خواه منقلب از حرف
زاید نبوده باشد چون او عد بر وزن فوعل که مشتق است از وعد چه در اصل وعد بوده
و هم چنین واجب است بقلب هر گاه او دوم حرف مد بوده باشد لیکن منقلب از حرف زاید
نبوده باشد خواه در اصل منقلب از حرف دیگر نباشد چون او در او عا بر وزن طوماریکه
در اصل وعا بوده و خواه منقلب بوده باشد از حرف دیگر لیکن نه از حرف زاید بلکه از حرف
اصلی چنانکه خلیل گفته در اوی بضم همزه و سکون او بر وزن فعل که ماخوذ است از
واییت در اصل دوی بوده بضم او اول کذا فی الفعل است بسکون او ثانی که منقلب
است از همزه وان عین الفعل است و این قبیل است ولی نزد کوفیون چنین نیست و ایشان اولی در

قلب

اصل وولی بتوه بضم واو وسکون همزه باعتبار انکه ایشان اولی واما خوذ از وال دانسته اند و
همزه عین الفعل در ولی بجهة تخفیف منقلب بتوه شده و ولی بدو واو حاصل شده و واو اول
منقلب بهمزه شده اولی حاصل شده و هم چنین واجلست این ثلث در صورتی که واو ثانی حرف
اصلی بتوه باشد خواه حرف علت بتوه باشد چون اولی نزد بصریین که در اصل وولی بتوه بدل
واو چه ایشان اولی واما خوذ از وول دانسته اند و بعد از تحقیق اینها و اعتراض نموده بر
مصنف که شرطی که او اورده نموده وجواب اینقلب که از عبارت او تحرک واو ثانی است محاه در
اصل متعرض از ان نشده چنانکه از قول خلیل که اوی را در وی واجب میداند گذشت و
ابو علی نیز گفته که هر گاه دو واو جمع شوند واجلست بدل اول بهمزه چون او یصل و از
این قبیل است اولی و تا نبتث اول و اگر تا نبته لازم کلمه نبوده باشد بر انصورت واجب نیست
ابدال اولی بهمزه چون وودی و سیبویه گفته که هر گاه زود وعد همچون کوکب بنا کنی میگوئی
اوعد و مخالف این گفته کوها باقوال محققان ظاهر است و نیز شیخ مذکور گفته که در وقت اجتماع
دو واو و اول کلمه گاه واو اول را قلب بالف نموده اند چون تودیکه در اصل وورید بوده و تولی بفتح
تا و سکون واو و فتح لام و جیم گردد اصل وولج بوده چنانکه واو مفرده در اول کلمه گاه منقلب بتا
شده چون تراث و تقوی که در اصل وراث و وقوی بوده اند جوهری گفته که تولج جائی
است که وحوش در صحراها و کوهستانها در ان قرار میگیرند چون وولج که در امکنه انها
است و در جنها و سیبویه گفته که تا بدل از واو است در ان موازن فوعل است چون وزن
متفعل بفتح تا و سکون فا و فتح عین در اسما نادر است بخلاف اثر ز و واجلست قلب واو
و یا تا هر گاه فاء الفعل بوده باشد در باب افتعال بشرط انکه ان یا منقلب از همزه
نبوده باشد چون اتعد که در اصل اوتعد بوده چون واو و یا تا مفتوحه و کسره لازمه ثقیل
بود واو منقلب بتا و یا تا افتعال مدغم شد اتعد بحصول پیوست و مانند اتسر که در
اصل ایتسر بوده یا باعتبار وقوع یا تا کسره لازمه و تاء مفتوحه منقلب بتا و یا تا افتعال مدغم
شد و اگر یا فاء الفعل منقلب از همزه بوده باشد چون ایتزر که در اصل ائتزر بوده بسبب
اجتماع دو همزه همزه ثانی قلب یا شد بجهة مناسبت کسره اولی پس ایتزر شد و بنصورت
انقلاب یا بتا تحقق لازم نیست چه این یا لازم کلمه نیست چنانکه در حال وصل و ائتزر گفته

ازبرای

وقوع

همزه

کلمات واو اعلال و سکون اعلال نیز بسیار واقع شده و چون در یعد واو را حذف نمودند در آخر
یعنی یعد و یعد و عد بصیغهٔ امر نیز از ان انداختند هر چند که علت مذکور در
اینها جاری نیست و اگر مضارع معتل الفا مفتوح العین بوده باشد حذف واو در این
صورت جایز نیست بلکه ابقاء ان بحال خود واجبست چون وجل یوجل و از این جمله گفته اند
که فتح عین در یسع بضع عارضی است و در اصل مکسور العین بوده اند چه اگر فتحهٔ عین
اینها اصلی میبود چنانکه در یوجل عین اصلی است باید که واو در اینها بحال خود باقی باشد
مانند یوجل و تشبیه نموده فتح عین را در یسع بضع بکسرهٔ را در تجاری چه این کسره
نیز عارضی است و در اصل را مضموم بوده باعتبار انکه تجاری مصدر باب تفاعل است
و فتحهٔ عین را در یوجل تشبیه نموده اند بکسرهٔ را در تجارب چه این کسره اصلی است
باعتبار انکه تجارب جمع تجربه است و اگر معتل الفا یائی و مضارعش نیز مکسور العین
باشد در اینصورت حذف یا از این مضارع خوب نیست خواه بعد از یا همزه بوده باشد
و خواه حرف دیگر چون یئلس و یلسر چه ثقل ان بمرتبهٔ نیست که محتاج باعلال بوده بلی
اگر ما بعد یا همزه بوده باشد اعلال را بجوز نموده اند چون یئس بحذف یاء فاء الفعل
و یأس بقلب یاء فاء الفعل بالف چنانکه در افتعال از مثال واوی و او را منقلب بالف
مینمایند و یا تبعد میکوینند و یا تیئس نیز آمده با انکه قیاس مقتضی انست که یا قلب تاء و یا
تاء افتعال مدغم شود و مبنی است بر یا تبعد و یا تیسر و تبعد و تیسر و اگر نه قیاس مقتضی
ان بود که متعد و متسر گفته شود چنانکه لغهٔ مشهوره است و باین لغهٔ یا تبعد و یا تیسر
و تبعد و تیسر تکلم مینمود شافعی در مضارع وجل بکسر جیم مقتضی انست که یوجل قیاس ص
گفته شود بابقاء واو بحال خود و بعضی واو را قلب یا نموده اند و یوجل گفته اند بفتح حرف
مضارعه و یاء حرف مضارعه را بکسره داده اند بعد از قلب واو بیا و یوجل بکسر حرف مضارعه
گفته اند و اینطایفه از ان جماعتی اند که مطلق حرف مضارعه را مکسور میکوینند بلکه
بخصوص این کلمه چنین نموده اند و بعضی واو را قلب الف نموده اند و یاجل گفته اند و
تحذف الواو من نحو العدة والمئة و نحو حمة قبيل و واجبست حذف واو فاء الفعل
در هر مصدری که بر وزن فعله بکسر فا و سکون عین و فتح لام و تا بوده باشد بشرط انکه

اعلال و مغلش راه یافته باشد چون عدة بکسر عین و مقة بکسر فیم که در اصل وعدة و
وقة بوده اند بعد از نقل کسره واو بعین الفعل واو بیفتاد و مصدری که بر وزن فعل
بفتح فا بوده باشد حذف واو در ان جایز نیست چه شرط حذف واو نقل کسرهٔ او است
بعین الفعل و اینجا او مکسور نیست و هم چنین اگر واو مکسور باشد لیکن مغلش اعلال
نباشد زیرا که صوب نیز حذف واو جایز نیست چون وصال و در اینجا مغلشان
واصلة و واو در ینجا بدون اعلال امدة و التزام ثانیا ثبات در عدة و مقة از جمله نیست که عوض
از واو محذوف بوده باشد و اثبات واو فاء الفعل در این باب چون وجهه نادر است و
قیاسی نیست و جاری بر دی گفته که علة اثبات واو در وجهه اینست که ان مصدر نیست
بلکه اسم جنسی است که در طاعات بان جهه لازم شده چنانکه عدة مصدر است و عدة
بکسر واو است بر تقدیری که مصدر بوده باشد فائدهٔ اثبات واو تنبیه بر اصل اینکلمه
است بدانکه الف از حروف علة فاء الفعل واقع نمیشود چه الف حرف علة البته منقلب
است از واو یا یا و واو و یا هرگاه فا بوده باشند منقلب نمیشوند هر چند که پیش از انها
حرف مفتوحی بوده باشد چون استوثق یا تعب انکه واو و یا متحرک ما قبل مفتوح گر
چه ثقیلند لیکن در ثقل نمر تبه نیستند که محتاج باعلال بوده باشند و عین الفعل
و لام الفعل چون محل تغییر اتند در انها منقلب میشوند بالف از جمله نهایت خفت الف
بالف بعد از فتحه بخلاف فاء الفعل که تغییر در ان نادر است پس تغییر تا ضرورت نشود در
ان مرتکب نمیتوان شد و چون حکم فا و عین و لام از احکام اعلال واو و یائی که فاء الفعل
بوده باشند بیان مینماید احکام اعلال انها را در صورتیکه عین الفعل بوده باشند
و اعلال عین بسه طریق واقع میشود اول قلب و دیم نقل حرکه سیوم حذف و طریق قلب
نیز بسه گونه است اول انقلاب واو و یا بالف و دیم انقلاب انها بهمزه سیوم انقلاب هر یک
از انها بدیگری و بقسم اول از طریق اول اشاره نموده باینقول که والعین تقلبان الفا اذا تحرکتا
و انفتح ما قبلهما او فی اسم ثلاثی محمول علیه و اسم محمول علیهما نحو باب و قام و
باع و قام و اباع و الاقامة و الاستقامة و مقام و جئی و اجلست قلب واو و یا بالف هرگاه عین
الفعل بوده باشند بدو شرط یکی انکه متحرک بوده باشند دیگر انکه ما قبلشان مفتوح

اد رحکم مفتوح بوده باشد و مراد از حکم مفتوح ساکن است که در اصل متحرک بوده باشد
چون اقوم که ما قبل واو اگرچه ساکن است لیکن در اصل متحرک بوده چه در اصل قوم بوده
باز در ادغام همزه افعال ساکن شده و این اعلال در هر اسمی و فعلی جایز نیست بلکه مخصوص
است بپنج موضع اول اسم ثلاثی چون باب و ناب که در اصل بوب و نیب بوده اند و واو
و یا متحرک ما قبل مفتوح در آنها منقلب بالف شده دویم فعل ثلاثی چون قام و باع که در
اصل قوم و بیع بوده اند بر وزن اکرم نقل شده فتحه واو و یا بما قبل و واو و یا در اصل
متحرک ما قبل مفتوح منقلب شد بالف قام و باع حاصل شد و علة نقل فتحه واو
و یا بما قبل است که حمل بعنی قیاس نموده اند این دو فعل را با صلشان که قام و باع است
چنانکه در اصلشان واو و یا باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل منقلب بالف شده بود در
اینها نیز خواستند چنین شود و بر این قیاس استقام و نظایر این بجهام اسمی که محمول باشد
بر فعل ثلاثی چون مقام بفتح میم که در اصل مقوم بوده بسکون قاف و فتح واو چون در اصل
ان یعنی قام واو باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل منقلب بالف شده بود در ان نیز فتحه واو را ما قبل
دادند تا انکه ما قبل واو مفتوح شود و واو در اصل متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف نمودند
مقام حاصل شد پنجم اسمی که محمول باشد بر فعلی که ان فعل محمول است بر فعل ثلاثی چون
اقامة استقامة که در اصل اقوام استقوام بوده اند فتحه واو منتقل شد بقاف و واو در اصل
متحرک ما قبل مفتوح منقلب شد بالف و تاء مصدری بآخرشان ملحق شد و علة این اعلال این
است که قیاس نموده اند بمصدر بر فعلشان که قام و استقام است و در این دو فعل علة
اعلال حمل بر قام است چنانکه دانسته شد و از این قبیل است مقام بضم میم که ماخوذ است از اقام
یقیم و در اصل مقوم بوده بر وزن مکرم بعد از نقل فتحه واو بما قبل و منقلب بالف شده
جهة حمل آن بر اقام که آن محمول است بر قام و لفظ مقام در عبارات فصحا احتمال دارد که بفتح میم و
اسم محمول بر فعل محمول بر فعل ثلاثی بوده باشد چنانکه او لا مذکور شد و احتمال دارد که بضم
میم و مثال اسم محمول بر فعل محمول بر فعل ثلاثی بوده باشد چنانکه در اخر مذکور شد و از انچه ما
گفتیم دانسته میشود که در ضمیر علیه در ان قول که ان محمول علیه راجع است بفعل ثلاثی و ضمیر تثنیه
در ان قول که او اسم محمول علیهما راجع است بفعل ثلاثی و محمول بر فعل ثلاثی و در بعضی از

از نسخها اینجا واقع است که واستکان منه خلافا للاکثر لبعد الزیادة یعنی از قبیل استفعا
است استکان و در اصل اسکون بوده بسکون کاف و فتح واو و فتحه و او منقلب بما قبل و او
در اصل متحرک ما قبل مفتوح منقلب با لف شده از جهة حمل بر کان که فعل ثلاثی است و اکثر
نحاة مخالفة نموده اند در این حکم و گفته اند که ان ماخوذ است از سکون و از باب افتعال نه استفعالا
پس این الف زاید خواهد بود بر وزن اکتسب و الف زاید در باب افتعال نمی باشد و اشباع
فتحه در وسط کلمه بصوت نیست و هم اینکه از باب افتعال بوده باشد مصدرش باید ون تا خواهد
بود چه تا در مصدر باب افتعال نمی باشد پس باید که مصدرش استکان نبوده باشد نه استکاک
و حال انکه بر عکس آمده بخلاف باب استفعال که تا بر مصدرش زیاده تمیتوانند شد و از
اینجا دانسته شد که بعد از زیاده در کلام مصنف دلیل است بر این که استکان از قبیل
استفعال از باب استفعال است نه افتعال و مراد از زیاده یا ئی الف تا در فعل و مصدر
است بخلاف قول بیع یعنی اخیر مذکور شد که مصدر فعل معتل العین واو و یا منقلب
بالف میشوند از جهة حمل بر فعل در صورتیکه واو و یا ساکن نبوده باشند تا انکه علة قلب
که حرکة واو و یا با انفتاح ما قبل است متحقق شود پس اگر واو و یا ساکن نبوده باشند چون
قول و بیع که مصدر ند از قال و باع در بصوت قلب ان واو و یا با لف جایز نیست با عتبار انکه انتفا
یکی از علة قلب که ان تحرک واو و یا است و چون اینجا منتقض نبوده بطائی و یا جل چه طائی
در اصل طیئی بوده و یا اول با انکه ساکن است منقلب با لف شده و هم چنین یا جل در
اصل یوجل بوده و واو ساکنه منقلب با لف شده مصنف بجواب این نقض اشاره نموده
با ینقول که طائی و یا جل شاذ یعنی قلب واو و یا با لف در این دو کلمه شاذ و مخالف قیاس
است بخلاف قول و بایع قوم و بین و نقوم و تبین و نقاول و تبایع اینکلام معطوف
است بر ان قول که بخلاف قول و بیع یعنی هم چنین قلب واو و یا با لف در معتل العین جا
نیست در صورتیکه پیش از واو و یا ساکن اصلی نبوده باشد چه در اینصورت نیز یکی از علة
قلب که انفتاح ما قبل است منتفی است چنانکه در معطوف علیه جز دیکر که تحرک واو و یا
است منتفی بوده چون قاول و بایع که ماضی باب مفاعله اند پیش از واو و یا الف ساکن واقع
است و مانند قوم و بین که ماضی باب تفعیل است و نقوم و تبین که ماضی باب تفعلند پیش

ومنقلب از عین فعل اصلی
نسبت و دلیل بر اینکه
این الف منقلب از
است
از باب افتعال
باشد و در اصل استکان
فهم هذا بوجه
صحیح
لا ف
بیع ح

از واو و یا عین الفعلی واو و یا ساکن است و الف باب مفاعله مزید فیه جهت تضعیف و اصل
ساکنند و سکون انها عارضی نیست بلکه قوم و نظایر ان نحو صوّم و ما نحن فیه است که در
مضاعف فی ایدی حرف اول او مکرر بوده باشد و آنرا گوئیم که حرف ثانی ان مکرر است فی الحال
در این صورت ما نحن فیه نخواهد بود بوجه ما قبل عین متحرک است بلکه مثال معطوف علیه خواهد
بود چه عین الفعل یعنی اول مکرر ساکن است و خلاف در اینهمه مسئله در بحث مضاعف دانسته
خواهد شد انتهی نعم و مانند ثقاول و تبایع که ماضی باب تفاعل اند چه در انها نیز پیش از واو
و یا الفی است که بالاصالة ساکن است و چون بر انها قاعده اعلال الجثی وارد بود بمثل هود
وصید و اخیلت و اغیمت که علة قلب واو و یا با الف در ان مسئله متحقق است و با این
اعلال در انها راه نیافته و ان علة در دو مثال اول متحرک واو و یا با انفتاح ما قبل و در مثا
حمل بر فعل ثلاثی است که اصل انها است فود بفتح فاء و او و نام قصاص است و صید بفتح
صاد و یا نام مرضی است که بسبب ان از بینی شتر روان شود و مصدر صید بر وزن فرح
نیز امده میگویند صید البعیر صیدا هر گاه بر گرداند سر خود را بجانب پشت خود و صیا
الرجل صیدا در وقتی که تکبر کند و اخیلت بفتح همزه و سکون خاء نقطه دار و فتح یاء و زا
اکرمت میگویند اخیلت الشماهر گاه گوسپندان را ریدن شود و اخیلت المراة در وقتی که نزد
بچه اش خیال شخصی بصفت بسبب محافظت و از جانوران ترسند و اغیلت و اغیمت بغین نقط
دار مر وزن اخیلت میگویند اغیلت المراة هر گاه شیر دهد طفل خود را در حال حمل و اغی
الشماد در وقتی که هوا را ابر گیرد مصدر جواب گفته گو نحو القود و الصید و اغیلت و اخیلت
و اغیمت شاذ یعنی تصحیح واو و یا و عدم انقلاب انها با الف در این مثله شاذ و مخالف قیاس
است و قیاس مقتضی است که قاد و صاما نند قال و باع و اخال و اغال و اغام مانند اقام
و اماط گفته شود و چون اعتراضی دیگر نیز در بوبر انقاعده تمثل هوی بر وزن فرح هوی
بر وزن دعی و طوی و حیی بر وزن فرح چه در این مثله نیز علة قلب که تحرک و انفتاح ما قبل
واو و یاء است متحقق است با این قلب نشد مصدر جواب گفته که وصح باب هوی و هوی
للاعلال بن و باب طوی و حیی لانه فر عنه و لما یلزم من بقائی و نحائی یعنی تصحیح واو در با
فوز و هوی اعنبا ایست که بر تقدیر اعلال لازم میاید اجتماع دو اعلال ایر یک کلمه این

ناخوش است حیرا خلال بروزن کاتب حاصل خواهد شد و مفصل این اجمال انکه هوی در
اصل هوو بوده و واو چون مشتق است از قوة و واو الفعل منقلب یا شد از جهت مناسبت
کسرهٔ ما قبل و صورت حاصل شد هوی و اصل هوی بوده بروزن ضرب و با سخرک ما قبل
مفتوح منقلب بالف شد هوی حاصل شد پس چون بنای اعلال در این دو فعل هم دسید
اگر بخواهد اعلال در انها را ه یابد ستم بانها خواهد دسید و اگر گوئی که چرا لام الفعل را
بحال خود نگذاشتند تا انکه اعلال در عین الفعل جاری شود میگوئیم باعتبار انکه فتحه
تغییر است و تغییر در لام الفعل بیشتر اثر باعتبار انکه حرف اخر کلمه محل تغییر است و در با
طوی و رجی گرچه اعلال در لام راه نیافته لیکن چون بنا مرتع هوی بفتح واوند پس چنانکه
در اصل عین الفعل منقلب بالف شده در مرتع نیز بهمین معنی شده و علة فرعیت
انکه فعل بفتح عین در افعال بیشتر از فعل بکسر عین میباشد و بسبکتر ازان نیز هست
و دلیل بر اینکه اعلال در لام الفعل ابند و مثال راه نیافته اینست که عین الفعل طوی و لام
الفعل ان با ثبات باجماع نحاة و عین و لام رجی هر دو با ثبات نزد جمیع نحاة بغیر از مازنی
که او را عقیده اینست که لام ان واو بوده و باعتبار مناسبت کسرهٔ ما قبل منقلب یا شده پس
نزد مازنی علت عدم اعلال تاخر رجی لزوم دو اعلال است در غیت و مصنف بانقول که او
لما یلزم ناالخ اشاره بقول بعضی دیگر از برای عدم اعلال در غیر هوی و مفصلش انکه گروه
در ثوی و طوی در باب رجی منقلب بالف شود باید که در مضارع شان نیز واو و یا منقلب بالف
شوند و بقای و بطای و بحای گفته شود مانند یخاف و یا مضموم لام الفعل با انکه ثقیل
است در کلمات عرب بنا مده و شیخ رضی در که مثل این جواب را در هوی نیز میتوان گفتن
چه گوید در ماضی واو عین منقلب بالف ساکنه و ها ی گفته شود بروزن قال و باع باید که
در مضارع عش نیز واو ساکن شود بسبب نقل حرکت ان بما قبل مانند یقول و یبیع و اگر واو
در مضارع ان ساکن شود چون بعد ازان یا واقع است باید که واو منقلب بیا و با یا لام
مدغم شود پس باید که در مضارع ها ی همی گفته شود بکسر ها و یا مشدده و در اخر
مضارع یا مشدده واقع نمیشوند شد باعتبار انکه ان محل اعراب است با انکه فعل ثقیل
است و مقصود از اعلال حصول خفت است بتحصیل ثقل و در اسم جایز است باعتبار

خفت باسم مانند حی بدانکه مراد مصنف از باب طوی هر فعلیست که بر وزن فعل بکسر
العین وعین ولامش هر دو واو باشند ومراد از باب حی هر فعلیست که بر
وزن فعل بکسر عین وعین ان واو ولامش یا بوده باشد ومراد از باب حی هر فعلیست که بر
وزن فعل بکسر عین وعین ولام ان هر دو یا بوده باشد وکثر الادغام فی باب یحیی للمثلین
وقد تکسر القاف یعنی چون رفع ثقل اجتماع مثلین در فعلی که عین ولام ان هر دو یا ومکسور
العین بوده باشد شایعست اسکان عین وادغام در لام خواه ان فعل بصیغهٔ معلوم
بوده وخواه بصیغهٔ مجهول وبعد از ادغام اکثر فتحهٔ فا را بحال خود میگذارند ودر حی
حی بفتح حا وبا مشدده میگویند وبعضی حا را بعد از ادغام کسره میدهند وحی بکسر
حا میخوانند وشیخ رضی ده فرموده که در فعل معلوم ازین باب بعد از ادغام کسرهٔ فا جایز
نیست وسیبویه در مجهول اینجا کسرهٔ فا را بجوز نموده ودر معلوم در حی که فعل مجهول
است حی بکسر حا را با یاء مشدده بجوز نموده وگفته که این یعنی جواز کسر حا در معلوم غلط
است از مصنف صاد شده به تبعیت صاحب مفصل ونیز او گفته که جواز ادغام در اینجا مشروط
است باینکه حرکه تاء ثانی لازم کلمه بوده باشد خواه ان حرکه بسبب حرف اصلی بوده باشد چون
حی حیا حیوا حیت حیتا وخواه بسبب حرف عارضی که ان حرف لازم کلمه بوده باشد چنانچه
در بخته واخته در جمع جاییکه حرکه تاء دوم از همزه تائیث که عارض شده برای جمعیت لیکن چون
تاء در این جمع لازمست از اینجهه ادغام در اینجا جایز است اما اگر حرکه تاء دوم عارضی باشد و
ان نیز عارضی باشد نه حرف لازم در بیضوت ادغام جایز نیست چنانکه در تخمته وتحسبان
یاء دوم مفتوح شده بسبب لحوق تاء تانیث والف تثنیه وانها لازم کلمه نیستند ووجه
این اشتراط اینست که یاء متحرک اثقل است از یاء ساکن پس چون دفع ثقل از اجتماع اعلا
میشود بخلاف باب طوی لان الاعلال قبل الادغام ولذلک قالوا یحیی ویقوی واجوای
ویجوای وادعوی ویرعوی فلم یدغموا واجوتاء واجوتاء ومن قال شمنبا باجوا کما قالوا
ومن ادغم قالا اجوا یعنی انچه مذکور شد جواز ادغام عین در لام در صوتیست که عین
لام هر دو یا بوده باشند چون باب حی واگر هر دو واو بوده باشند چون باب طوی که در اصل
قوو بوده این ادغام جایز نیست اند وجهه اول انکه اعلال یعنی قلب واو لام الفعل یا مقدم جایز نیست

برین ادغام چه اعلال تعلق بحرف اخر کلمه دارد و این ادغام باعتبار آخر وسط است و اخر کلمه او
است بتغییر دویم انکه قلب واو لام الفعل بیا واجبست و ادغام جایز و واجب مقدم است بر
و بعد از اعلال علت ادغام که لاجتماع مثلین است باقی نمیماند از اینجهت که اعلال مقدم
بر ادغام اعلال نموده اند یاوواو را در یحیی و یقوی بر وزن یرضی نه ادغام چه در اصل یحیی
بوده بر وزن یعلم و یقوی بر وزن یقود بوده بدستور یا در اول و واو در دوم قلب یا الف شده
و هم چنین اعلال مقدم است بر ادغام در احواوی بکسر همزه و سکون حا بانقطار فتح واو و
الف ساکنه و واو مفتوحه بعد ازان و الف مضموم بحواوی بفتح یا مضارع غد بسکون حا و
کسر واو دویم و یاء نقطه از زیر که ماضی و مضارع عند از باب افعلال از حوه که نام تملکیست
و احواوی در اصل احوو بوده واو اخر منقلب بالف شد از جهت مناسبت فتحه ما قبل و بحواو
در اصل بحوو بوده واو اخر جهت مناسبت کسره ما قبل منقلب بیا شد پس اعلال در این دو
مثال ترجیح داده اند بر ادغام با انکه قیاس باب افعلال انست که حرفی که از جنس لام الفعل در با
شود یا ان مدغم شود چون احمار یحمار و هم چنین در ارعوی که در اصل ارعوو بوده واو دویم
باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل منقلب بالف شده و در ارعوی که در اصل ارعوو بوده واو
دویم باعتبار کسره ما قبل منقلب بیا شده و ادغام را در این دو مثال بجواز نموده اند با انکه
قیاس در این باب نیز انست که حرفی که از جنس لام الفعل در با مدغم شود احمر یحمر در مصدر چون
احواوی که احوواء است وزن افعلال ادغام جایز است باعتبار اجتماع واو و یا و واو سکو
سابق انها پس در منقلب بیا و یا در با مدغم میشود و احوا یا حصول میابد و ترک ادغام نیز جایز
است باعتبار مناسبت با فعلش و کسی که در اشهیبا بر مصدر باب افعلال یائی که
واسطه اشتباه میان ها و با میاندازد در اشهاب بر وزن افعلال متکوید در مصدر احواوی
نیز را میاندازد و احواء میکوید بطریق اولی چه یا در احوواء واقع شده میان دو واو
و این در کمال ثقل است بخلاف اشهباب که بعد از حذف یا لازم میاید اجتماع سه واو از
قبیل اجتماع سه تاء در اقتتال پس هر که در اقتتال کسره تاء اول را ما قبل میدهند و تاء
اول را در تای ادغام مینمایند و همزه وصل را بسبب تحرک ما قبل نمیاندازد و قتال بکسر قاف
و فتح تاء مشدده میکوید و احواء نیز چنین میکند و حواء بر وزن قتال میکوید و

ح

ظاهر اوزنو باین دو شرکه شمارد باب قوی فتح عین وضم از بجوز نمود بدان غبا انکه موجب
اجتماع مثلین است لیکن حرف دوم مثل قوة و امثال ان اجتماع مثلین را بجوز نمود بدو مضر
بجواب این سؤال اشاره نمود بقول کد و نحو القوة والصوة والبوة والحوة تحمل الادغام یعنی
در مثل اینکلمات اجتماع مثلین جایز است بسبب انکه علة ادغام در انها حاصل است یعنی
ان سکون حرف اول است بخلاف باب قوی و صوف فتح وضم عین کد و انجا مقتضی ادغا
نیست چنانکه مذکور شد و صوف بضم صاد و فتح واو مشدده و ثانیا نشانیست که در واو انها
ملحوظ است و بوة بفتح با یکفطه واو مشدده پوست شتر بچه است که از پر کاه میکنند
حقه مزبله دن مادر شتر انرا و شیدن شیر در و بفتح جیم و واو مشدده هموار کردن
وضع باب افعل لعدم تصرف فعل مذکور محمول علیها و اللبس الفعل از دو جوار و جنود و
لانه بمعنی فاعل و باب عوار و سوار للبس عوره لانه بمعنا و ما تصرف فما صح صحیح
ایضا کاعور و استعور شد و قد قال فی مبالغ عاور و اسور و من قال عاوار قال اعاور و استعار
و عاثر یعنی جایز نیست اعلال در فعل تعجب بدانکه باب تعجب را موضع است یکی ما افعله بزید
ماء بتعجب فعل ماضی باب نعال چون ما الحسن بزید و دیگر افعل بصیغه امر باب فعال و این صیغه
متعدی میباشد چون احسن بزید یعنی چه نیکو است زید بخلاف صیغه اول که از متعدد
نیفتاده است و اینده صیغه هر کاه معتل العین بوده باشد اعلال عین ان جایز نیست خواه
عین الفعل ان واو بوده باشد و خواه یا میکوئی اقول زید و ما ابیعه و اقول به و ابیع و جایز
نیست که تصرف در این دو صیغه جاری نیست پس شباهت دارد باسماء و از بن جهت بعضی
این دو صیغه را از جمله اسماء شمرده اند و تصرف غالبا مخصوص بفعل است و در اسم نادر
است و در افعل تفضیل نیز اعلال جایز نیست زیرا که یکی از افعل تفضیل شباهت دارد
بصیغه تعجب در بسیاری از امور چنانکه واجب است بنای هر دو از فعل ثلاثی مجرد و ممتنع
است بنای هر دو از الوان و عیوب یا انکه صیغه تعجب دلالت دارد بر زیادتی ذاتی در معنی از
معانی بر غیر انداتی چه ما احسن زیدا مفید میشود زیادتی زید در حسن بر دیگران چه اگر
همه مساوی باشند تعجب از حسن زید معقول نیست پس چنانکه در صیغه تعجب اعلال جایز
نیست در افعل تفضیل نیز باید جایز نبوده باشد و دیگری انکه اگر انرا اعلال نمایند مشبه

مشتو بفعل متصرف و مثال واو فعل بفضیل از قول اگر گفته شود قال مشتو بفعل
ماضی از قاله بمعنی صیح و شیهه رضی گوید در موضوعه که در بنا عدم جواز اعلال در افعل بفضیل
احتیاج بوجه دل نیست بلکه همین وجه ثانی که عبارت از تناسب مثل کاف فیشچر کلفعل
بفضیل اسمست و اصل در اسم آنست که این نحو اعلال در آن واقع نشود لیکن بعضی از اسماکاه اعلال
در انها داده می باید اما اسم مزید فیه هرگاه بر وزن فعل بوده باشد جواز اعلال عین الفعل
ان مشروط بانست که از یکمتی یعنی دو زیادتی حرفی یا حرکه و سکونی و نظایر مخالف فعل باشد
و افعل بفضیل از هیچ جهت مخالف فعل نیست پس همان دلیل که تناسب مثل کاف
است در تفضیل و هم چنین تصحیح لازم است اعلال جایز نیست زاید وجود و اجتوو با انکه
مقتضی اعلال در انها موجود است بجهت انکه بمعنی زاد وجود و تجاور و بند و علة اعلال چون
در تفاعلوا نیست و اعلال واو در ان جایز نیست پس در ازدوجوا و اجتوو اجتوا اعلال را مجوز نداشته
اند جهت حمل انها بر ان و در باب اعوار و اسود یعنی معتل العین بابی فعلا اعلال جایز
نیست و الا لازم میشد التباس بیائی دیگر چه اعور بر اعلال نباید حرکه و او و باید منفتح بعد
شود و او منقلب بالف پس التقاء ساکنین خواهد شد میان دو الف یکی از انها لامحه
باید بیفتد و فاء الفعل چون مفتوح شده بسبب نقل حرکه و او احتیاج بهمزه وصل نخواهد
بود ان نیز میافتد و عاباقی میماند بعین مفتوحه و الف مشدده مفتوحه پس معلوم شد
که از باب مفاعله است و در اصل عاور بوده بر وزن قاتل یا از باب فعلال است و در اصل عوار
بوده و نیز بقیاس اسود و دعو و سود بکسر واو نیز اعلال جایز نیست بلکه در انها نیز جایز
نباشد و هر اسم فعلی که ماخوذ باشد از فعلی که تصحیح ان لازم است تصحیح ان نیز لازم است
چون اعور نیز و استعور که ماخوذ اند از عور و مقاول و مبایع بصیغه اسم فاعل از قاول
و بایع و عاور بکسر واو که اسم فاعل از عور و استعور که مخفف استعوار است چون در عور و قاول
و بایع و اسود اعلال جایز نیست و این متصرفات نیز بخویز نموده اند چه پیش از این دانسته
شد که علة اعلال در این متصرفات و نظایر انها حمل انها بر افعال معتله است که اصول
این متصرفات اند پس هرگاه در اصل اعلال نباشد در فرع بطریق اولی نخواهد بود و هرگه
در عور اعلال را مجوز دانسته عاور گفته در متصرفات ان نیز اعاور و استعاور و عائر گفته جوز
دلیل انرا دانسته

ایشست ۲

در انها داده میباید بجواز اعلال ۲

باعتبار ۳ انکه بمعنی اعوار و اصوار اصل چون در انها اعلال جایز نیست

اقام و استقام و قام و چون این همه را بر مصدر ظاهر او رد بوده باین روش که مذکور شد
شما مقتضی است که هر فعلی که اعلال مزبور جاری است در مصدر آن نیز همان بایست و اینجا
منقض میشود بمثل قال و ساد و خاط چه درین افعال اعلال لازم بافته با آنکه بعضی از مصدر آنها
اعلال نیافته چون تقوال بضم تا و سکون قاف و فتح واو و الف و لام و لشبا بروزن تفعول
که مصدر قال و ساد و مقوال و مخیاط و مقول و مخیط بکسر میم که اسم آلند از قال و خاط
باب مصدر جواب آن شاره نمود با اینقول که وضع تقوال و لشبا لیلبس و مقوال و مخیاط للبس و مقول
و مخیط محمد و فان منهما و بمعناهما یعنی تصحیح اجلبشر تقوال و لشبا را و جوب علة اعلال
موجب آنست که مصدر آن بفعل چه در حال اعلال و اجلبشت تقل حرکة واو و یا بقاف
و سین و قلب آنها بالف و این موجب التقاء ساکنین است بسبب اجتماع و الف محذوف یکی
از آنها واجب خواهد بود پس تقال و لشبا بحصول خواهد پیوست و این شباهت دارد بفعل
فضاع مجهول از قاع و ساد اجابردی و بعضی دیگر از شراح بعنایت باین روش که مذکور شد
شرح نموده اند و این مبنی است بر اینکه تقوال و لشبا بضم تا بوده باشند و شیخ رضی در
در شرح بمقام فرموده که اگر اعلال در انها راه نیابد مشبه میشوند بفعال یعنی بفتح
فا و بحرف مبنی است بر اینکه تقوال و لشبا بفتح تا بوده باشند چه در مصدر ثلاثی تفعال
بفتح تا است نه بضم و بعد ازان گفته که بهتر است که علة تصحیح اینده بفعال باین روش گفته
شود که اعلال مصادر صوتی مثل سای اعلال افعال اند که حروف زاید در مصادر همان موضع
باشند که در افعال زاده شده اند چون قامة و استقامة و اقام و استقام و درین امثله
چنین نیست و چون تصحیح اجلبشت مقوال و مخیاط بعلة التباس چه بر تقدیر اعلال باید مخیط
شود واو و یا منقل ما قبل و انها منقلب بالف شوند و بسبب اجتماع و الف یکی بیفتد پس قاف
و خاط بکسر میم و فتح قاف و خاء و الف و حرفی دیگر باقی خواهد ماند و معلوم نمیشود که اصل آن
مقول و مخیاط بوده بطریق مذکور و اعلال جاری بعد از آنکه اصل آن مخیط بوده و فتحه
واو و یا ما قبل منقل شده و واو و یا بالف منقلب شده اند و علة تصحیح در مقول و مخیط با
اینست که انها ماخوذ اند از مقوال و مخیاط بحذف الف و التباس نیست که معاصل هر کاه اعلال
جاری نباشد و فرق نیز جایز نیست که گوئی ماخوذ از قال و خاط بوده باشند لازم مقوال و

لعل

پس علة تصحیح جمله اینها است مقول و محیاط با عتبار مشارکة در معنی و شیخ بعضی در مزبوره
که حوذ در جواب اینست که گوئیم علة اعلال در اینجا نیست حتی اعلال عین در اسم غیر ثلاثی مشروط
است باینکه موازن فعل بوده باشد و چون در اینمقام اعتراضی بگویند وارد بود باین دو شرط
که شما گفتید که اعلال مشتقات تابع اعلال افعال است در بعضی از مشتقات مطلقا
اعلال مخالف است با اعلال افعال انها چون یقوم و یبیع و مقوم و مبیع که مشتق اند از قام
باع پس قیاس مقتضی اینست که چنانکه در قام و باع واو و یاء متحرک ما قبل مفتوح منقلب بالف
شده در این مشتقات نیز واو و یا منقلب بالف شوند و یقام و یباع مقام و مباع گفته شود
مصنف بجواب این اشاره نموده باینقول که و اعل نحو یقوم و یبیع و مقوم و مبیع بغیر ذلک للکسر
یعنی علة مخالفة اعلال در این مشتقات اینست که اگر بطریق فعل ماضی اعلال با بدل مشبه
خواهد شد که یقام و یباع مثلا در اصل یقوم و یبیع بوده باشند بفتح واو و یا چه مضارع
مفتوح العین نیز باین دو شرط اعلال یافته چون بحالی ظاهر ان پس جهة رفع اشتباه در
مضارع مضموم العین و مکسور العین اعلال را در دو شق اخیر قرار داده اند که از عبارت است
از نقل حرکة واو و یا ما قبل لیکن در مقوم و مبیع که در اصل مقووم و مبیوع بوده اند بر وزن
منصور و مضروب ضمه واو و یا ما قبل منتقل شده و التقا ساکنین شد میان دو واو و
اول و میان یا و واو در ثانی جهة دفع التقاء ساکنین واو اول و یا بحذف اند مقول و مبیع بحصول ثانی م
پیوست و در مبیع یا مکسور شد جهة لالت بر اینکه عین الفعل محذوف یا است نه واو و
جهة مناسبت کسرة ما قبل قلب یا و مبیع حاصل شد و تحقیق اعلال اینها بعد از این دانسته خواهد
شد و نحو حوّل و طویل و عیّوق للاتباس بفاعل او یفعل او لانه لیس بجار علی الفعل و لا
موافق اینکلام معطوف است بر مقول و ان قول مضمر که وصح تقول یعنی اگر چه علة اعلال در
جواد و طویل و عیّوق متحقق نشده اند وجهة یکی انکه بر تقدیر انقلاب واو و یا بالف لازم مبتدا
التقاء ساکنین یعنی و الف و جواد و الف ها در طویل و الف و او در عیّوق وجهة دفع ان
احتیاج خواهد شد بحذف یکی از انها یا بتحریک ساکن ثانی و بر تقدیر بتحریک ثانی جائد
وطائل و فاعد و حاصل میشود و مشبه میشود بوزن فاعل یعنی معلوم خواهد شد که اسم
فاعل در اصفة مشبهة بر تقدیر حذف ساکن اول جاود طویل و عود حاصل خواهد شد

پس حار مشبه خواهد شد بفعل بفتح عین و نوهم خواهد شد که در اصل چون بفتح جیم و
بوده باشد و واو بسبب تحرک و انفتاح ماقبل منقلب بالف شد و باشاد طبل و عور مشبه
میشوند بفعل بسکون عین و دانسته خواهد شد که در اصل چنین بوده اند یا بسبب اعلال
چنین شده اند بر تقدیر حذف ساکن ثانی جاد و غار و طال حاصل خواهد شد مشبه
میشوند بفعل بفتح عین دویم انکه بحرکت واو و یا و انفتاح ماقبل در اسم غیر ثلاثی در صورتی
موجب اعلال است که محمول بر فعل بوده باشد چنانکه پیش از این دانسته شد و حمل اسم بر
فعل در صورتیست که ان اسم جاری بر فعل یعنی از ان ماخوذ باشد و موافق فعل باشد در
حرکات و سکنات با نخستین مانند اسم فاعل و اسم مفعول و مانند انها و این مثل صفات
مشبهه اند و ماخوذ از فعل و موافق ان نیستند و از اینجهت در مختصر و مفصل در بیان اسم فاعل
و اسم مفعول گفته که اینها جاری اند بر فعل بصیغه معلوم و بفعل بصیغه مجهول و در بیان
صفت مشبهه گفته که ان جاری بر فعل نیست نحو بجولان و الجیشوی و الصدی و الحدی
علی الفعل للتشبیه بحرکته علی حرکته سما و الموتان لانه تنقیضه و لانه لیس بجار و لا موافق یعنی علة صحیح
واو و یا در جولان و جیشوی و صدی بفتح صاد و واو و راء بینقطه و الف مقصوره که نام بیابست
و حدی بفتح حاء بینقطه و یاء و نقطه از زیر و فتح دال بی نقطه و الف مقصوره و ان جزیره ایست
که بسبب اجتماع از دیدن سایه خود و موتان بفتح واو که نقیض حیوانست یا وجود تحقق علة
اعلال که ان تحرک و انفتاح ماقبل است و چرا است یکی انکه معانی چها مثال اول چون
مشتمل اند بر حرکتی پس در لفظ نیز جنبه رعایت حرکتی کند در معنی است عین الفعل را حرکه
داده اند و منقلب بالف ساکن نموده اند و موتان اگرچه معنی مشتمل بر حرکتی نیست لیکن
چون نقیض حیوانست و در حیوان عین الفعل متحرک بود بعلتی که مذکور شد و ان نیز
چنین نمودند از قبیل حمل نقیض بالعکس یا انکه نقیضین غالبا باهم بخاطر میرسند و دویم انکه
این امثله نیز جاری بر فعل و موافق ان نیستند در حرکات و سکنات و در اسم غیر ثلاثی ایز
اعلال بدون این شرط جاری نیست چنانکه دانسته شد و نحو دوار و واعین للجماس و
لانه لیس بجار و لا موافق الف در مثل ادور و واعین نیز اعلال او نیافته یا انکه در فعلستان
که دار و عان است اعلال او نیافته از دو جهت یکی انکه اگر اعلال در اینها جاری شود بطریق

نقل

و قلب و ادغام و نقل حرکت و اسم فاعل

نقل حرکت واو یا ما قبل خواهد بود در اول و حذف حرکت یا و کسر عین بواسطه منشا یا خواهد بود در ثانی واو و در بفتح همزه و ضم لام و سکون واو و اعین بفتح همزه و کسر عین و سکون یا حاصل خواهد شد و منشیه خواهند شد بصیغه متکلم اول و دوم یعنی دوم اینکه ایشان جایز بر فعل نیستند چه کوا اینها موافقند در حرکات و سکنات با فعل متکلم از باب نصر ینصر لیکن مخالف ان نیستند از جهتی و دانسته شد که موافقت با فعل اینها موجب اعلال نیست بلکه شرطست فی الجمله مخالفت و تغییری نحو جدل و خروج و غلب لحافظه الا لحاق او لسکون المحض علامه تصحیح مثل جدول و خروج بکسر خاء نقطه دار و سکون ژا بنقطه و فتح واو و عین بنقطه که نام علمی است و غلب بضم عین بنقطه و سکون لام و فتح باء موحده نقطه از زیر و باء بیکنقطه که نام موضعی است چنانکه بعضی از شراح تصریح بان نموده اند یا نام ابیست چنانکه از قاموس مستفاد است پرند و چیزاست یکی انکه واو و یا در اینمثله زاید ند برای الحاق بجعفر در دهم و جدب و اکرام اعلال در انها واه بیاید غرض الحاق فوت میشود بلی اگر حرف زاید برای الحاق در اخر کلمه نبوده باشد چون یا در مغزی و نصوص اعلال مجوز است و اینجا در مغزی بخوبی نبوده اند حذف یا و واو نکام مغزی با تنوین و قلب انرا بالف مقصوره یا عصا انکه حرف اخر غالبا محل تغیر باشد و دیم انکه ما قبل حرف علة هرگاه ساکن بوده باشد و صوتی از اعلال حرف علة متحرک لازم نیست که ما قبل او حکم متحرک بوده باشد یعنی سکون لازم اخر حرف بنوده باشد و دین امثله سکون لازم است و چون مصنف فارغ شد از بیان اعلال واو و یا بطریق قلب انها بالف شروع نمود باعلال انها را بعنوان قلب بهمزه با نهضول که و یقلبان همزة فی نحو قائم و بائع لمعتل فعله بخلاف عاور و دین جمله معطوف است بر ان قول که و تقلبان الفا یعنی واو و یا در اسم فاعل معتل العین منقلب میشوند و جوبا بهمزه بشرط انکه اعلال در فعلش واقع یافته باشد چون قائم و بایع بخلاف انکه فعلش معتل نبوده باشد که در اسم فاعل نیز حرف علة بحال خود بماند چون عاور که قلب واو بهمزه جایز نیست باعتبار انکه واو در عود اعلال نیافته چنانکه گذشت و چون بنا بر این قاعده لازم بود که در اسم فاعل از شاک شائک گفته شود بهمزه و طریق بکر جایز نباشد و نحو بکر اعلال نجویز نشده بکی شاک بروزن فاعل

که در اصل شاول بوده واو سنقلب یا شده و قلب مکانی شده یعنی عین بجای لام و لام بجای عین
انتقال کی شده و ضمه ان با بعلة ثقل و با بعلة التقا ساکنین افتاده شاك حاصل شده مانند
قاض و یم شاك بضم کاف بخلاف عین الفعل مضم بجواب ان شاره تمو با بقول که و نحو
شاك و شاك شاذ یعنی بر دو طریق خلاف قیاس و نادر است شایع را اعلال ان طریقه
اولیست و نحو خاف و لان قال الخلیل مقلوب کالشاکی و قیل علی القیاس در مثل جا که
اسم فاعل است از جا خلیل را عقیده انست که قلب مکانی شده چون شاك یعنی در اصل جا
بوده بتقدیم یا بر همزه بسبب قلب مکانی جائی شده بتقدیم همزه بر یا و بسبب حلف ضمه یا وحدت
با بعل امده و بنا بر این قول اعلال جاء مشتمل خواهد بود بر مخالفة قیاس با عتبار اشتمال
بر قلب مکانی و بعضی گفته اند که اعلال جاء موافق قیاس است و در اصل جائی بوده بتقدیم
یا بر همزه و با بنا بر قاعده مذکوره منقلب بهمزه شده و جاء بدو همزه بعمل امده و چون اجتماع
دو همزه موجب ثقل بود همزه ثانیه که لام الفعل است منقلب یا شده و ضمه ز با بعلة التقا
ساکنین افتاده جاء شده از قبیل قاض و مراد از مثل جا هر اسم فاعلی است که فعل او
معتل العین و مهموز اللام بوده باشد و فی نحو خائف و بائع و نحو اما و قعنا فیه بعد الف
باب مساجد قبلها واو او یاء بخلاف عواذ بر و طوائل پس این جمله معطوف است بر ان قوله
مضم که نحو خائم و بایع یعنی و اجب است قلب واو و یاء عین الفعل بهمزه در مثل اوائل و بوایع
یعنی در هر کلمه که بر وزن مساجد باشد و او و یا بعد الف مساجد واقع باشد و پیش از
الف نیز حرف علة بوده باشد خواهند و حرف علة هر دو او بوده باشند چون اوائل در جمع
اول که در اصل اوایل بوده و خواه هر دو یا بوده باشد چون خیابر در جمع خیبر و خواه ما قبل
الف او و ما بعد ش یا بوده باشد چون بوایع یا بر عکس چون سیا بوده جمع سیة بفتح
سین بنقطه و کسر یاء دو نقطه از زیر شده و تخفیف قاف دها و ان همیار یا یا نیز اگویند
که دشمن پیش کند و بد دزدی ببرد و از در اصل سیان بوده علة و جوب انقلب انست
که چون او زن صیغه منتهی الجموع تقیل است و اجتماع دو حرف علة نیز موجب ثقل است
هر چند که الف فاصله بوده باشد باعتبار انکه الف در حکم معدوم است و حرف علتی که بعد
از الف است نزدیک باخر کلمه است انجمله نیز قلب همزه باید نمود بخلاف با عواذ بر و طوائل پس

فی با مثله

که در آن نیز اگرچه اجتماع هر دو حرف علتست لیکن مبنا انها الفست و واقع است در آن نیز صیغهٔ منتهی الجموع
و ثقیل بلکه اثقل است لیکن چون حرف علتی که بعد از الفست آخر کلمه و در است از آن جهت نیز
اعلال در او مجاری نشده و از این قاعده معلوم میشود که ضیاون بر وزن مساجد جمع ضیون
بفتح ضاد نقطه دار و سکون یاء و نقطه از زیر و او و نون که نام کریه ئیست مخالف قیاس
است و قیاس ضیان بهمزه است چنانکه مصنف بان اشاره نموده باین قول که و ضیاون
شاذ بدانکه انچه مذکور شد موافق مذهب جمهور است و اخفش را عقیده انست که وجوب
قلب حرف علتی که بعد از الف باب مساجد است مخصوص بصورتیست که ما قبل و ما بعد الف
هر دو واو بوده باشد و در ان سه قسم دیگر انقلب را تجویز نموده و استدلال نموده بر اینمطلب
بدو دلیل یکی نقلی چه ضیان در جمع ضیون مسموع است و دیگری عقلی چه اجتماع دو واو
در نهایت ثقل و محتاج است باعلال بخلاف اجتماع واو و یا یا اجتماع یا یا او که در ثقل همرتبه نیست
که محتاج باعلال بوده باشد و از دلیل اول او جواب باین روش گفته شده که ضیاون شاذ
است بدلیل انکه مازنی از اسمعی پرسید که جمع مکسر عیبل در عرب بچه روش میگویند گفت
عیائل بهمزه گفتند پس دانست که ما قبل و ما بعد الف هر دو یا است چه عیابل جمع عیبل و عیبل
از عیال و عیال از عال یعیل است و دلیل ثانی و جواب باین روش گفته شده که اجتماع
دو یا و اجتماع واو و یا را اهل نموده اند بر اجتماع دو واو و فرق میانه انها انکه اشتباه ندارند چنانکه
فرق نکرده اند میان واو و یا در کشاورد و اجتماع هر دو واو قلب همزه نموده اند یا عتبار وقوع انها در طرف
کلمه بعد از الف زائده پس در اینجا نیز فرقی نیست باعتبار عدم وقوع طرف و چون بنا بر اینقاعده
لازم میشد قلب واو بهمزه در عواور که جمع عوارست بر وزن دمالک که نام خطاست و شب کور را
نیز کوبند چه واو واقع شب بعد از الف باب مساجد و ما قبل الف نیز حرف علت است و هم چیز
لازم نمیشد عدم جواز قلب یا بهمزه بعد از الف در عیابل بر وزن مصابیح که جمع عبل است
چه یا واقع بعد از الف در اینجا مجاور طرف نیست در حالیکه عکس مذکور یعنی در واو قلب
همزه نشده و در ثانی شده مصنف بجواب این اعتراض اشاره نموده باینقول که وصح عوار و اعلا
عیابل لان الاصل عوایر فحذف فی عیابل فاشبع و حاصل جواب اینکه اگرچه ظاهر
چنین است که معترض بیان نموده لیکن بعد از تامل معلوم میشود که صحت واو در عوار و اعلال

در عبائل موافق قیاس است چه عواور از باب مساجد نیست بلکه از باب مصابیح است و عبائل
نیز از باب مصابیح نیست بلکه از باب مساجد است چه عواور در اصل عواور بوده باعتبار
انکه جمع عوار بر وزن نیز بنا و باو واقعه بعد از واو محذوف شد فتحه تخفیف پس عدم جواز
اعلال واو در عواور بجهة وجود عبائل اصل اوست و عبائل نیز در اصل عبایل بوده بر وزن
مساجد چه جمع عبل بر وزن امد و بواسطهٔ اشباع کسره همزه با همزه سیده و اعلال
یا بهمزه در عبائل بجهة وجود عبایل اصل است و لم یفعلوه فی باب مقاوم و معایش للفرق
باب ص بینه و بین رسائل و عجائز و صحایف و جامعایش بالهمزة علی ضعف و الزم همزة مصائب یعنی
قلب واو و یا بهمزه مطرد بعد از الف باب مساجد مخصوص بصور نیست که ما قبل الف هر حرف
علة باشد چنانکه مذکور شد و اگر ما قبل او حرف علة نباشد در بعض صور قلب کرده اند واو و یا
اصلیند قلب انها بهمزه جایز نیست بلکه ابقا انها بحال خود لازم است چون مقاوم و معایش
در جمع مقامه و معیشه و اگر زاید اند منقلب بشوند بهمزه مانند رسائل و عجائز و صحائف در
جمع رساله و عجوزه و صحیفه از جهة مغایرت حرف علة اصلیه و زائده و عکس نکرده اند باعتبار
انکه زاید سزاوار تر است بتغییر لیکن در معایش با انکه یا واقعه بعد از الف اصلی است
و قیاس مقتضی عدم انقلاب او ست بهمزه بنا بر ضعف معائش بهمزه امده و اصح صحیح
یا است چنانکه اولا مذکور شد و در مصائب نیز با انکه یا اصلیست لزام نموده اند قلب
انرا بهمزه برخلاف قیاس از جهة تنبیه بر اینکه او جمع مفعله است بضم میم و کسر عین نه
مفعله و مفعله بفتح میم و کسر عین و ضم ان و مفصل این اجمال انکه مصائب جمع مکسر
مصیبه است و در باب جمع دانسته شد که جمع مکسر در باب مکرم خلاف است بلکه قیاس جمع
سالم است چون مکرمات و چون مصیبه را بر خلاف قیاس جمع بر مصائب نموده اند نه بوهم
ملتشد که جمع مصیبت بوده باشد بلکه جمع مصوبة بفتح میم و کسر واو یا فتح ان باشد از
لمبهل مقاوم که جمع مفعله است بفتح عین چه مفرد ش مقامه است که در اصل مقوومه بوده
و فتح واو منتقل بما قبل و واو در اصل متحرک ما قبل مفتوح منقلب بالف شده و مانند
معایش که جمع مفعله است بکسر عین چه مفرد ش معیشه ست و در اصل معیشة بوده
بسکون عین و کسر یا از یا منتقل بما قبل شده و معیشه حاصل شده پس برای تنبیه بر اینکه

و چون قلب یا عین الفعل ثبت بواو

مصائب جمع مفعله است بضم میم بار اقلب همزه نمودند بر خلاف قیاس و چون مضمه رحسل
از بیان قلب واو و یا بالف و همزه بیان میماید قواعد انقلاب ایها را بیکدیگر واو لا اشاده
نمود بقواعد انقلاب یا بواو و بالعکس قول کرد و تقلب یا عین فعلی اسما و اوا فی نحو طوبی و کوسی و لا
تقلب فی الصفة لکن یکسر ما قبلها فتسلم الیا نحو مشیة حیکی و همزه ضبزی و کذلک با
بیض و اختلف فی غیر ذلک فقال سیبویه القیاس الثانی فنحو مقوم فیه مساعدة و نحو معیشة
بجوز ان یکون مفعلا و مفعلة و قال الاخفش القیاس الاول مقوم فیه مساعدة و
معیشة مفعلة و الا لزم معوشة و علیهما لو بنی من البیع مثل مرتب قیل بیع و بوع یعنی
واجبست قلب یاء عین الفعل بواو در هر اسمی که بروزن فعلی بضم فا و سکون عین و فتح لام و الف
مقصوره باشد از جمله مناسبت ضمه ما قبل چون طوبی که نام درختی است در بهشت و کوسی
که نام موضعی است اسبان دست و پا کوتاه را نیز کویند و مؤنث اکیس نیز کفته اند و در
اصل طیبی و کیسی بوده اند و در صفة انقلب جایز نیست جمله فرق میان اسم و صفة در
چون یاء ما قبل مضموم ثقیل است جمله در فع ثقل ما قبل یا مکسور میشود یا سالم میماند چون
حیکی بکسر حا بی نقطه و سکون یا و دو نقطه از زیر و فتح کاف و الف مقصوره که در حیکی بضم حاء
بوده یا عتبار ثقل یاء ما قبل مضموم ضمه حا بدل بکسره شد و میکویند مشیة حیکی حرکتی را
که متحرک در حال حرکت دوشها را حرکت دهد و مانند ضبزی بکسر ضاد نقطه دار و سکون باء
دو نقطه از زیر و فتح زاء نقطه دار و الف مقصوره که در اصل ضبزی بضمه ضاد بوده و ضمه ضبزی
منتهی را کویند که مشتمل بر حرکت باشد و شیخ رضی ره از سیبویه حکایت نموده که دلیل بر اینکه
حیکی از باب فعلی بضم فا است اینست که فعلی بکسر فا صفة نیامده و هم چنین با بحال خود
میماند در باب بیض یعنی در هر کلمه که بروزن فعل بضم فا و سکون عین جمع فعل و عین او
یا باشد و ضمه فا بدل بکسره میشود جمله مناسبت یا چه یا ما قبل مضموم ثقیل و جمع بیز
ثقیل است و بیض بکسر با جمع بیض است و در اصل بیض بضم با بوده مانند احمر و حمر و شیخ رضی
کفته که در باب بیض نیز کاه ضم فا بحال خود میماند و با منقلب بواو میشود و در فعلی و فعل
از هر کلمه که عین الفعل او یا ساکن ما قبل مضموم باشد خلاف است کاه یا جمله دفع ثقل
یا منقلب بواو میشود یا نه بلکه بحال خود میماند و ضمه ما قبل بدل بکسره میشود بنا بر کفته

کذا فی اس

نا انکه مطلق
شود کسرات
قبل مقاوم
وهما لیس
مع
البشر
مفعلة

که قیاس وجه ثانی است پس در مثل مضیفه بفتح میم و سکون ضاد نقطه دار و ضم یاء و نقطه
از زیر و فتح فاء و هاء که چیز خوف ناک را گویند مضیفه بکسر ضاد و سکون یاء میگویند چه ضمهٔ
یاء منتقل میشود بما قبل و مضیفه بضم ضاد و سکون یاء حاصل میشود و بنا بر قاعدهٔ اوضمهٔ
ضاد بدل بکسره میشود لیکن مضوفه بضم ضاد و سکون واو امده و از اینجهت بستوه از اشتا
شمرده و در مثل معیشه سیبویه گفته که میتوانند که بر وزن مفعله بفتح میم و کسر عین باشد
و در اصل معیشه بسکون عین و کسر یا بوده باشد و کسره یا منتقل بما شده باشد و در این
صورت از ماخن فیه نخواهد بود و میتوانند که موازن مفعله بفتح میم و ضم عین بوده باشد و
در اصل معیشه بضم یا بوده باشد و ضمه یا منتقل بما قبل شده باشد و معیشه بضم عین و
سکون یا بهم رسیده باشد و بعد از ان بنا بر قاعدهٔ ستبوه ضمه عین بدل بکسره و معیشه بکسر
عین و سکون یا حاصل شده باشد و اخفش را عقیده انست که قیاس طریقهٔ اول است یعنی
بایدکه یا برای مناسبت ضمه ما قبل منقلب بواو شود پس مضوفه نزد او موافق قیاس است
و معیشه بر وزن مفعله بکسر عین دانسته که کسره یا منتقل بما قبل شده و گفته که بر وزن
مفعله بضم عین نمیتوانند بود و الا باید معوشه گفته شود بطریق انقلاب یا بواو پس اکراد
بیع صیغهٔ مروزن مرتب بضم هر دو تا بوده باشد بنا بر مذهب ستبوه و بیع بضم تا و کسر با و سکون
یا گفته میشود بنا بر مذهب اخفش شروع بضم تا و با و سکون واو چه در اصل بضم تا و با و سکون
یا بوده بعد از انتقال ضمه با بما قبل و انقلاب یا بواو کسره میدهد و اخفش یا را منقلب بواو
میداند و چون مصنف از بیان قواعد انقلاب یا بواو و بیان میتنی بدل عکس و را با بقول که و
قلبت لوا و المکسوره ما قبلها فی المصادر یاء نحو قیاما و عیاذا و قیما لاعلال افعالها ما
حولا کالقود بخلاف مصدر نحو لاوذ و فی نحو جیاد و دیار و رباح و ریح و ریم لاعلال المفرده و شذ
طیال و صیح و ذیاب جمع ربان کراهة علالین و نواء جمع ناوی و فی نحو دیاص و قیاب یسکونها فی الوا
مع الالف بعدها بخلاف عوذه و کوزه و اما تیره فشاذ یعنی واجب است قلب واو عین الفعل یا
هرگاه ما قبلش مکسور بوده باشد چه مناسبت کسره ما قبل در چند موضع و لزوم قضا افعالی
که اعلال در عین الفعل انها راه یافته باشد بتبعیت ان افعال چون قیاما و عیاذا و قیما که در

اصل قوام و عواذ او قوما بوده اند و چون فعلشان یعنی دو قام و عاذ و او منقلب بالف شده و
این مضارع نیز او منقلب بالف شده و چون بنا بر این فاعله باید که در حول که مصدر حال آ
نیز او منقلب بیا شود چه در حال اعلال جاری شده مضم جواب گفته که حولا در مصدر حال شنا
و خلاف قیاس است چنانکه قود بفتح قاف و او شاذ است و علة شذوذ پیش از این با نبشته
شد چه او متحرک و ما قبلش مفتوح است پس باید که منقلب بالف شده گفته شود با انکه در فعلش
که قاد است اعلال واقع نشده و اگر او ما قبل مکسور و مصدری باشد که فعلش اعلال نیافته
در اینصورتی اعلال او در آن مصدر جایز نیست چون لواذ بکسر لام که مصدر لاوذ است چه
پیش از این دانسته شد که عین الفعل در باب مفاعله اعلال نمیباید دوم هر جمع که در مفرد
او اعلال یافته باشد در اینجا نیز بتبعیت مفرد جمع اعلال میباید و او منقلب بیا میشود چون
جیاد در نیز دیم بکسر فاء الفعل در جمیع این امثله چه جیاد که در اصل جواد بوده جمع جواد
است تبدیل بیا و او ان در اصل چون بوده بسکون یا و کسر او و بسبب اجتماع او و یا و سکون
سابق او منقلب بیا و با ادغام شده و دیاد که در اصل دواد بوده جمع دواد است در اصل دویده
او و یا عنبا متحرک و انفتاح ما قبل منقلب بالف شده و دیاح که در اصل دواح بوده جمع دوح
و ان در اصل دوح بوده یا عنبا کسره ما قبل منقلب بیا شده و نیز بکسر ذاء و نقطه از ذبا لاوفتح واو صر
باء و نقطه از نیز و واء بنقطه که در اصل نوذ بوده جمع ناذ است و ان در اصل نوذ بوده او
متحرک ما قبل مفتوح منقلب بالف شده و دلیل بر اینکه اصل ان نوذ است بلنشت یا و بمعنی بکر تبه
و بنشا و از باب مفاعله و تفاعل امده و از اینجهت جمهور الف او را در ناذه منقلب از او دانسته
لیکن جوهری گفته که الف ان منقلب است از یا و دیم بکسر دال بنقطه و فتح باء و نقطه از نیز
که در اصل دوم بوده جمع بیمه است ان در اصل دوبه بوده بدلیل اشتقاق و ان از دوام بمعنی
دیمه باران دانسته اند که یک شبانه روز با سه شبانه روز متصل بیارد و چون اعلال در مفرد
او یافته جمع نیز بتبعیت انها اعلال نموده نا جمع هر مفردی که در ان اعلال او نیافته باشد
در ان جمع نیز اعلال جایز نیست چه اعلال در جموع تابع اعلال در صحت مفرد است و اینجهت
طوال را که در اصل طوال بوده و او ما قبل مکسور منقلب بیا شده شاذ و نادر شمرده با عنبا
انکه ان جمع طویل است و او در ان اعلال نیافته و دواء بکسر ذاء بنقطه جمع یان بفتح باء و لام

مشدده والف نون وان در اصل دو بوده و باعتبار اجتماع دو و باء ساکن سابق و او منقلب
بیا و با مدغم شده پس باید که در جمع نیز اعلال جاری و رُبّا گفته شود لیکن واو در ان بحال
بها خود باقی مانده و منقلب نشده باعتبار انکه اگر واو منقلب بیا شود لازم میآید اجتماع دو اعلال
در یک کلمه و این خوب نیست حه رواء در اصل دوای بوده باء واقعه در طرف منقلب بهمزه شده
پس اگر واو نیز منقلب بیا شود لازم میآید تغیر کلمه بالکلیه و در نواء بکسر نون که جمع ناوا ست یعنی
قریه بروزن فاضل و منقلب بیا نشده بنا بر قاعده مذکوره چه در مفرد ش واو عین الفعل
اعلال نیافته حه الف ان علامت اسم فاعلست نه منقلب از عین الفعل و واو عین الفعل
است و لام الفعل او محذوف است بشنج رضی ده کرموده که در تقدیر ی که در مفرد واو اعلال
میافت در نواء اعلال جایز نمیشود باعتبار لزوم اجتماع دو اعلال در یک کلمه چه همزه نواء نیز اصلی
نیست بلکه منقلب است از یا چنانکه در رواء مذکور شد سیود در مثل بواخر و ثیاب بمعنی جمع
که واو در مفرد ش ساکن و بعد از واو در جمع الف بوده باشد و بالشر فقه واو کسر در بر که در
واوی که بعد از ان الف باشد ثقیل و محتاج بتخفیف است و سکون واو در مفرد بمنزله اعلا
او است حه سکون حرف صحیح بمنزله معدوم میکردانند پس گویا که اعلال یافته پس در جمع نیز
بمثابت مفرد اعلال میبایست بخلاف جمعی که بعد از واو در ان الف بوده باشد که در انصورت
محتاج باعلال نیست چون عوده بکسر عین و فتح واو و دال و هاء در جمع عود بفتح عین و سکون
واو که کوسفند و شتر پیر را گویند و چون کوزه بکسر کاف و فتح واو و زاء بقطه دار در جمع
کوز بفتح کاف و سکون واو و چون باینقاعده مقتضی ان بود که در جمع ثوب ثوبه گفته شود
بواو نه ثیره با یا چه بعد از واو در جمع الف نیست و حال انکه ثیره امده مصدر از شاذ و مخالف
قیاس نامیده و ثقلب لواو عینا او لاما او غیرهما اذا اجتمعت مع یا و سکن السابق منهما
نلغم بکسرها فتلیها ان کان فتحة کسید باجاد و فیاض و ثیوب و دلیة و طی مرمی و مشی
رضا و جمالی حه جمع الوی الکسر الضم اما صحیح و حتوف و مشاذ و ضیم و نیم شاذ و قوله فما
اری لبنام الا سلامها اشاذ و هم چنین واجلست قلب و بیاخواه ان واو عین الفعل باشد یا
لام الفعل یا غیر اینها و صورتیکه جمع شود واو و یا او سابق از انها ساکن باشد خواه ان سابق
واو بوده باشد خواه یا و بعد از قلب و بیا مدغم میشود از یاء منقلب از واو و یا یاء اصلیه و

ما قبل

ماقبل یاء مکسور میشود اگر مضموم بوده باشد و اگر ماقبل مفتوح یا مکسور بوده باشد آن ضمه
وکسره بحال خود میمانند جهت ایضاح بنقاعده مصنف چند مثال ایراد نموده اول مثل
که در اصل سیور بوده بسکون یا و کسر واو و بسبب اجتماع واو و یا و سکون سابق واو منقلب
بیا و با مدغم شده و در وزن سید خلاف شده بصیرون را عقیده انست که اوزان
فیعل بکسر عین است و بغداد بر آن گفتند که موازن فعل بفتح عین است چون ضیغم و
صیرف و ازان نقل شده بفیعل مکسور العین و سیم ایام که در اصل ایوام بوده سیم یاء
که در اصل دیوار بوده چهارم قیام که در اصل قیوام بوده پنجم قیوم که در اصل قیووم بوده ششم
دلیه بضم دال بنقطه و فتح لام و یاء مشدده ها که در اصل دلیوه بوده چنان مصغر دلو
و تاء علامت تانیث است دلومذکر و مؤنث هر دو آمده هفتم طی که در اصل طوی بوده
بسکون واو چنان مصدر طویت است هشتم مرمی که در اصل مرموی بوده بر وزن مضروب
لهم مسلمی در حال رفع که در اصل مسلموی بوده دهم لی بضم لام یا کسر آن و یا مشدده در جمع
الوی بفتح همزه و سکون لام و فتح واو و الف مقصوره که بمعنی معوج نادراست میگویند
قرن الوی هر گاه کج بوده باشد و بمعنی شدید الخصومه و بمعنی کوشه نشین و راه دور
نامعلوم نیز آمده و در جمیع این امثله بعلت اجتماع واو و یاء مدغم چون مضموم است بعد
ازادغام ضمه و بدل بکسره میشود جهت مناسبت یاء و دلی اگرچه قیاس کسر لام است
لیکن بضم و نیز آمده برخلاف قیاس بنابر اصل خود و این شاذ است و از عبارت قاموس
مستفاد میشود که لی همین بضم برخلاف قیاس آمده باشد و بکسر نیامده باشد و فتد فی
الجمع الوی احتراز از لی مصدر است چه لام البته در آن مفتوح است و چون بنابر انچه قاعده
نقضی دارد بود بچند مثال اول ضیون بفتح ضاد نقطه دار و سکون یاء دو نقطه از زیر و فتح واو
و نون که نام کوبه نراست دوم حیو بفتح حاء بی نقطه و سکون یاء دو نقطه از زیر و فتح واو
و ها که نام مرد یست هیو بفتح نون و ضم ها و واو مشدده که صیغه مبالغه از ناهی است
چه قیاس مقتضی انست که در دو مثال اول ضین بفتح یا مشدده و حیه بدل شود و در مثال
ثالث نهی بکسر ها و یا مشدده گفته شود چه در اصل نهوی بوده بضم ها و واو ساکنه و یا
پس بانچه که واو منقلب بیا و با یا مدغم شود نه انکه با منقلب بوا و با واو مدغم شود مصنف جوا

و یا و سکون سابق واو منقلب بیا و با یا مدغم شده در یا مدغم

گفته که این اصل شاذ و مخالف قیاس است و چون در چند مثال بر خلاف قیاس واو منقلب
بیا شده مصنف اشاره بشذوذ آنها نیز نمود اول صیم بضم صاد بنقطه و فتح یاء مشدده
و میم در جمع صایم دوم قیم بر وزن قیم در جمع قائم سیّد بنام بضم نون و فتح یاء مشدده و
الف و میم در جمع نائم چه قیاس آنست که صوّم و قوّم و نوّام گفته شود چه در باب جمع مذکور
شد که جمع فاعل صفتی بر وزن فعل میاید چون جاهل و جهل و مقتضی انقلاب واو بیا
متحقق نیست و حال آنکه صیم قیم و نیام آمده چنانکه شاعر گفته الا طرقتنا میتة بنت
هند و ما ارقا لنیام الا سلامها یعنی وارد شد بر ما در شب هنگام دختر هند و بیدار نکرد ما را
کسانیرا که در خواب بودند مگر سلام او و شد و ند نیام بیشتر از انها است چه شد و دان
از دو جهت است یکی انقلاب واو بیا و دیگری بعد از ین واو از اخر کلمه بسبب توسط
الف و حرف اخر بدانکه ابنقلب و ادغام در صورتیست که موجب التباس کلمه بوزنی دیگر نباشد
و از ین جهت در سوّر و بر یع بصیغهٔ ماضی مجهول از باب مفاعله این اعلال جایز نیست چه بر
تقدیر این اعلال سیّر و بیع خواهد شد و احتمال خواهد داشت که از باب تفعیل بوده
باشد چنانکه بعد از ین دانسته خواهد شد و خلیل گفته که چون واو در این مثال الا دم کلمه
نیست یاء عنبا و انکه منقلب است از الفی که در صیغهٔ معلوم است پس چنانکه الف مدغم نمیشود
با یا این واو نیز مدغم نمیشود چه حرف مد مدغم نمیشود و شیخ رضی گفته که ترک اعلال در این دو
مثال مجرد حرف مد نیست چه عدم جواز اعلال در حرف مد در صورتیست که در اخر کلمه باشد
و حرف دیگر در کلمه دیگر چون قوم قالوا و اقبلوا و اکرد ریك کلمه باشند مدغم میشوند
چون مغزو و مرمی بلکه علة فی الحقیقة التباس است چون مصدر فارغ شد از بیان قواعد
اعلال انها را بطریق نقل حرکة و اسکان با بقول که و لسکنان و تنقل حرکتها الی الساکن قبلها
و بیع للبسه بخاف بخاف و مفعل و مفعل کذلك نحو مقول و مبیع و الحذف
عند سیبویه و مفعول و عند الاخفش العین و انقلبت واو مفعول عند یاء للکثرة
و اعلال الفا اصلیهما و شذ مشیب مهوف و کثر نحو مبنوع و قل نحو مصوون و اعلال نحو
تلوا و یستحی قلیل یغنی و اجلبت نقل حرکة واو و یا بما قبل و ساکن نمودن انها در چند
موضع یکی فعل مضارع معتل العین هر گاه مضموم العین یا مکسور العین بوده باشد

چون بقوم و ببیع چه در اصل بقوم بسکون قاف بضم واو بروزن منصر و ببیع بسکون
باو بکسر با بروزن بضرب بود اند ضمه واو و کسرهٔ یا بما قبل منتقل شده و انها ساکن شد
اند و درچنین مضارع اعلال واو و یا بطریق قلب انها بالف جایز نیست چرا که اگر واو
و یا منقلب بالف شوند و بقام و بباع گفته شوند مشتبه میشوند با بنا و باب بنابراین
یعنی مضارع مفتوح العین چه در ان اعلال عین بابن دوش است و هم هر اسمی که بروزن
مفعل بفتح عین بود باشد چون معون بضم عین و سکون واو که در اصل معون بسکون میم ضم میم
عین و ضم واو بوده بسکون ضمهٔ واو بما قبل منتقل شد سوم هر اسمی که بروزن مفعل
بفتح میم و کسر عین بوده باشد چون مبیت بفتح میم و کسر با و سکون با که در اصل مبیت
بسکون با و کسر با بوده و کسرهٔ با بما قبل انتقال یافته چهارم هر اسمی که بروزن مفعول بوده
باشد چون مقول و مبیع که مقول در اصل مقوول بسکون قاف و ضم
واو اول و سکون واو ثانی بوده بروزن منصور ضمهٔ واو اول که عین الفعل است بما قبل انتقال
یافته و ان واو ساکن شده و بسبب التقاء ساکنین یعنی اجتماع دو واو ساکن یکی از انها بافتقا
مقول حاصل شده و لخفش را عقیده انست که واو عین الفعل مبدل بالف شده و مبیوع
گفته که واو اسم مفعول مبدل بالف بود بلکه بعد از نقل ضمهٔ واو بما قبل التقاء ساکنین واقع شده مبدل باو و عین الفعل میم
باو حذف یکی از انها واجب است پس اگر بگوید که عین الفعل است بیفتد چنانکه مذهب اخفش
است بدانکه مبوع حاصل شود بضم با و سکون واو و شیخ رضی رحمه الله گفته که از اخفش پرسیدند
که بنابر طریقهٔ او مبوع حاصل شود پس باید در مبیع زیاده است گفت که چون ضمه با در
مبوع بما قبل منتقل شد ضمهٔ ما قبل چه مناسبت با بدل بکسره میشود و بعد از ان واو
چه مناسبت کسرهٔ ما قبل منقلب با میشود و مبیع پیدا میشود و این حرف بصوت است چه ضمه
ما قبل با در سوم بدل بکسره میشود که ان با در لفظ باقی میماند و هر دو با نجا با ارزاء التقاء ساکنین
ساقط و بهتر انست که بنابر طریقهٔ او گوئیم که بعد از نقل ضمهٔ واو در مبوع ما قبل و حصول
التقاء ساکنین با بما افتاد و مبوع حاصل میشود بضم با و سکون با است نه واو و مبوع میشود
سر با و واو بسبب مناسبت کسرهٔ ما قبل منقلب با میشود و مبیع حاصل میشود اگر واو که علامت
میشود از جمله
عین الفعل

اسم مفعول نیست چنانکه مذهب سیبویه است مبیع بضم باء بهم مرسد و سبب مناسبت با
یا مکسور میشود مبیع حاصل میشود و مشابهت مخالفه اخفش سیبویه در این امثله
که اخفش در عامل آن نموده که واو علامت اسم مفعول است پس حذف او کاه باشد که موجب
او شود که معلوم نشود که این اسم اسم مفعول است و دیگر انکه اعلال در عین الفعل تابع آن
و نیز گفته که اصل در هر دو ساکن بودن است که حرف اول بیفتد چون قال و باع بوده اند بسکون
عین الفعل و لام الفعل هر دو و سیبویه گفته که علامت مفعول همین میم است و واو زائده و
علامت مفعول نیست بدلیل انکه در هر اسم مفعولی میم زاید میشود بخلاف واو که در اسم
مفعول از غیر ثلاثی مجرد نیست پس اگر نیز علامت مفعول میبود باید که در هر اسم مفعولی
بوده باشد و گفته که این واو از اشباع ضمه عین مفعول که جاریست بر فعل بصیغهٔ
مجهول بهم رسیده و فائدهٔ این اشباع اینست که وزن مفعل که باب است بهم نرسد و حذف
حرف زائدی که موجب تباس ذی معنی باشد و لیست این حذف حرف اصلی و هر یک از اشباع و
نموده اند و این مسئله را اصل و قاعده که خود قرار داده اند چه سیبویه نیز باین قائل است
که هر کاه اول از دو ساکن حرف علت باشد حذف حرف اول لازم است و در اینجا تا نی را
حذف نموده و اخفش نیز قاعدهٔ قرار داده مو گفته که هر باء ساکن ما قبل مضموم یا بد منقلب
بواو شود هر چند که آن باقی نماند و احتیاج بحذف و نباشد و در اینجا ضمه ما قبل را
بدل بکسر نموده با انکه با بسبب التقاء ساکنین مبدل چنانکه در انشی و چون باین قاعده مقتضی
این بود که در اسم مفعول از شوب که اجوف واویست مشوب گفته شود بر وزن مقول، و در
اسم مفعول از هیبت که اجوف یائی است مهیب بر وزن مبیع و حال انکه عکس آمده مصنف
جواب گفته که مشیب و مهیب شاذ و مخالف قیاس اند و شیخ رضی فرموده که گویا این مخالفت
جهت آنست که اکثر اشیاب بشوب نقل نموده اند از واوی بیائی و وهاب مهیب را از یائی بواوی
و بعد ازان اسم مفعول از انها بنا نموده اند و در اسم مفعول از اجوف یائی تصحیح عین چون
مبیوع بسیار آمده چنانکه از شعرای اینها حکایت نموده اند این شعر را که قد کان قومك
یحسبونك سیدا و اخال انك سید معیوب و تصحیح در اجوف واوی چون مصون قلیل
است بجهت اجتماع دو واو و سنکین تر است از اجتماع یاء و واو و از این جهة بنو تمیم که باب مبیوع را

تصحیح میتواند دریابد مقول بگو او را بماند از ندهٔ ستیوه بخویز نمود و اجتماع دو واو و گفته
کسی را تواند بدهم که تصحیح او کرده باشد نهایت کسا حکایت کرده از بعضی عربان خانم مصنوع را انکه بر
بتصحیح و این وخو و تصحیح را بخویز کرده نیاسا دو واو و یا ئی هر دو را اعلال مثل تلوو ا
و یستحیی را در اشباع انکه اگر تلوو ا اعلال نیابد ضمه و اگذ عین الفعل استیابد اول
بما قبل منتقل شود و اجتماع التقاء ساکنین لازم خواهد آمد و حذف یکی از انها واجب
خواهد بود و این موجب لزوم و اعلال است در یک کلمه چه تلوو ا پیش از این اعلال افتاده
باعتبار انکه در اصل تلوو ا بوده بر وزن تضربوا و ضمه را بما قبل منتقل شده و بسبب
اجتماع و ساکن یعنی واو و یا یکی از انها افتاده و یعنی چنین اگر یستحیی اعلال بیابد بطریق
نقل کسره یا بما قبل و حذف یکی از دو یا بسبب التقاء ساکنین و یستحیی گفته شود و لازم اول
و میتواند و اعلال در یک کلمه چه یستحیی پیش از این اعلال یافته بحذف ضمه یا چرا که در اصل
یستحیی بوده بضم یا دوم بر وزن یستخرج و باعتبار نقل ضمه را بیا قبل و چون مصدر
واقع شد از بیان اعلال واو و یا بطریق نقل حرکه بیان مینماید فو اعلا اعلال انها
بطریق حذف یا بنقول که نخاف فان نخو قلن و بعن و بکسر الاول ان کانت
العین یاء کو او امکسوه و بضم غیره ولم یفعلوه فی لست لشبه الحرف و من ثم سکنوا
الیاء فی لیس و قل و بع ایضا لانه من تقول و تبیع و الاستقامة بدانکه اعلال
بطریق حذف هر دو نوع است واجب و جایز واجب در صورتیست که عارض شود چیزی که موجب
سکون عین و ما بعد ان شود و این در سه موضع است یکی فعلی که متصل شود ضمیر رفع چون
قلت و بعت و قلن و بعن و نظایر انها چه را بصورتی بسبب اتصال ضمیر لام الفعل مجزوم میشود
و عین الفعل واجب الحذف خواهد بود بسبب لزوم التقاء ساکنین و بعد از حذف
عین الفعل واجب است کسر ما قبل او در صورتی که عین او مکسور یا یا بوده باشد از جهة دلالة
بر یاء محذوفه یا کسره او و چون بعت و خفت بکسر با و خاجه بعت در اصل بیعت بوده بفتح
یا و با بر وزن ضربت بعد از حذف یا فا مکسور شده تا انکه دانسته شود که عین الفعل محذوف
یا است نه واو و خفت در اصل خوفت بوده بکسر او بر وزن علمت بعد از حذف او فا مکسور
شده تا انکه دانسته شود که او محذوفه مکسور بوده نه مفتوح یا مضموم و اجبست ضم ما قبل

عین الفعل او غیر اند و صوت مانکوده یعنی در صوت نه که عین الفعل محذوف و او مضموم یا
مفتوح بوده باشد چون قلت که در اصل قولت بوده بفتح واو و بعد از حذف واو قاف
مضموم شده و چون نبود بعد از نقل ما بعدش که لیس کسر یا بوده واز نجمه تخفیف یا ساکن
نشده بعد از اتصال بضمیر رفع حذف یا لست بکسر لام گفته شود و حال انکه بفتح لام امده
معنی از ین عدد ی خواسته و گفته در لست ین کار نکرده اند از جمله انکه فعل متصرف
نیست چه تصرف و اشتقاق انی که در افعال میباشد دران جاری نیست پس شبیه
دارد بحرف و اعلال در حرف نمیباشد که لیس شبیه بحرف است یاء در لیس ساکن کرده اند
و اعلال نموده اند و را از قبیل اعلال افعال چه اگر ازان قبیل اعلال میبافت بایستی که
یا منقلب بالف شود یا غیبا تحرک و انفتاح ما قبل چنانکه در باع و ها ب شده و در لیل بر
کسر یاء در لیس لیست که اگر مفتوح العین باشد اسکان یاء دران جایز نخواهد بود یا غیبا
خفت فتحه و اجوف یائی از باب فعل بضم عین نیامده دوم فعلی که عین و لام او هر دو
ساکن شده باشند چه در انصورت نیز بعلة التقاء ساکنین حذف عین و اجلیست
چون قل و بع که ماخوذ اند از تقول و تبیع و چنانکه تقول در اصل تقول بسکون قاف و ضم
واو و تبیع در اصل تبیع بسکون باو کسر یا بوده چنانکه مذکور شد هم چنین قل در اصل
اقول بروزن انصر و بع در اصل ابیع بوده بروزن اضرب چه قل ماخوذ است از تقول بسکون
قاف و ضم واو باین روش که حرف مضارع بیفتاد و ما بعد او ساکن و ما بعد ساکن مضموم
بود احتیاج افتاد بهمزه وصل مضموم بحرف اخر مجزوم شد اقول شد بروزن انصر
در فعل مضارع ضمه واو بما قبل منتقل شده در اینجا نیز چنین شد و با بعلة التقاء ساکنین
شد میانه واو و لام واو بیفتاد و بسبب ضمه قاف احتیاج بهمزه وصل بر طرف شد همزه
نیز بیفتاد قل شد و بع ماخوذ است از تبیع بسکون باو کسر یا بروزن اضرب باین طریق که حرف
مضارع بیفتاد و ما بعد حرف مضارع ساکن و ما بعد ساکن مکسور بود احتیاج افتاد
بهمزه وصل مکسوره و حرف اخر مجزوم شد ابیع حاصل شد بروزن اضرب و کسره یا منتقل
شد بیا چنانکه در اصلش که تبیع است چنین شده و بسبب این انتقال اجتماع دو ساکن
لازم امد یکی انکه عین الفعل است دیگری عین یا بیفتاد و بعلة خرکه یا احتیاج از همزه بر

طرف شد همزه نیز بیفتاد بیع حاصل شد و این طریقهٔ اعلال ثوقل و بیع مبنی است بر بیع
لفظ و تبایع در کلام مصنف لانه عن تقول و تبیع بر وزن تنصر تضرب بوده باشد و احتمال دارد
که تقول از عباد الله و بضم قاف و سکون واو و تبیع بکسر با و سکون یا باشد و در نسخه
مراد این خواهد بود که در قول و بیع نیز حذف عین واجب شد برا که قل ماخوذ است از تقول
بضم قاف و سکون واو و باین وزن که حرف مضارع بیفتد و ما بعد حرف مضارع چون متحرک
بود همان حرکت را نیز باشد و حرف اخر عجز و قم شد و با بنعلة التقا ساکنین مبنی بر عین و لام
محقق شد عین بیفتاد قل شد و بیع ماخوذ است از تبیع بکسر با و سکون یا باین طریق که
حرف مضارع بیفتد و ما بعد او چون بکسر بود همان حرکت را نیز باشد و اخر عجز و م شد و باین
علة التقا ساکنین مبنی بر عین و لام و عین بیفتاد بیع حاصل شد و این احتمال ظاهر
تر است و این مثل است لم یقل و لم یبع چه در اعلال اینها عین میافتد بسبب رفع مضارع باب
افعال و استفعال از فعل العین چون اقامه و استقامه که در اصل اقوام و استقوام
بوده اند فتحهٔ واو منتقل بما قبل شده و واو در اصل متحرک ما قبل مفتوح منقلب بالف
شده و با بنعلة اجتماع ساکنین یعنی الف زائد و تاء مصدری عارض شد و بضم ثانی بعد
بنا همه باخش و رد بستو الف زائد و تاء مصدری عارض شد و بضم ثانی بعد
بعنی حذف جایز است شاه مرو با بنقول که و بحذف الحذف نحو بیت و میت کینونة و قیلولة
بعنی جایز است حذف واو و یا عین الفعل در موضع یکی اسمی که بر وزن فیعل بفتح
فا و سکون یا و کسر عین بوده باشد چون سید و میت که در اصل سیود و میوت بوده اند
بسکون یا زائده و کسر واو عین الفعل و بسبب اجتماع واو و یا با و سکون سابق از انها
واو منقلب بیا و با مدغم شده و سید و میت بکسر یا مشدده بهم رسیده و از حیث
تخفیف جایز است سید و میت بسکون یا مخففه با عتبار حذف عین الفعل و دوم اسمی
که موازن فیعلولة بفتح فا و سکون یا و فتح عین و ضم لام و سکون واو و لام مفتوحه
دیگر و ما بوده باشد چون کینونة و قیلولة که در اصل کیونونة بسکون یا و فتح
واو و قیلولة بسکون یا اول و فتح یاء ثانی بوده وارد در اول منقلب بیا شده با
عتبار اجتماع یا و با یا و سکون سابق از انها و با یاء اول در هر دو مثال مدغم شده

فی ما یعتل عینه من الفعل

باباء ثانی واو جهته تخفیف جایز است حذف یا ثانی لفظ عین الفعل است پس کنونه
قیلوله بسکون یا مخففه گفته خواهد شد و نبی باب قیل و بیع ثلاثی لغایی الیائی و الواوی
و الهاوی فان اتصل به ما یسکن لامه نحو یعت یا عبد و قلت یا قول فالکسر و الاشمام و
الضم و باب اخبر و انقید مثله فیهما بخلاف باب فهم و استفهم مراد از باب قیل و بیع
هر فعل ماضی مجهول ثلاثی ست که معتل العین بوده باشد و مراد این باب سه لغت
امده یکی قیل و بیع بکسر اول الفعل و سکون یا منقلب از عین باعتبار انکه بیع در اصل
بوده بضم باو کسر یا چون یا و واقع شد پس یا مضمه و کسره ثقیل بود کسره یا منتقل بما قبل بعد از
سلب حرکت ما قبل بیع شد و قیل در اصل قول بوده بضم قاف و کسر واو باعتبار حمل و
قیاس و بر بیع قیل حاصل شد دوم اشمام کسره قاف در قیل و بیع بواسطه اشعار بضمه
اصلیه ست قول و بوع بضم فا و سکون واو عین الفعل باعتبار انکه در قول چون کسره
واو بعد از ضمه ثقیل بود واو ساکن شد و بوع محمول ست بر قول و اگر متصل شود
بمثل قیل و بیع چیزیکه موجب سکان لام الفعل و حذف عین الفعل شود بسبب
التقاء ساکنین چون ضمیر مرفوع متحرک در یعت و قلت ترکیب یعت یا عبد و قلت یا
قول یعنی فروخته شدای بنده و گفته شده ای بقول در این صورت سه لغت امده یکی بعد
و قلت بکسر یا و قاف دوم اشمام کسره بضمه در هر دو سیوم ضم فا در هر دو و این سه وجه
تابع ان وجوهی ست که در قیل و بیع دانسته شد و جواز ضم صریح در قلت و کسر صریح در
یعت مخصوص بصوت نیست که قرینه بوده باشد که دلالت کند بر مجهولیت انها چنانچون
مذکور شد چه قول فاعل قول نمیتواند بود و عبد فاعل بیع نمی بلکه بدیهی ست که انها
مفعول اند و بدون قرینه این معنی جایز نیست در باب اخبر و انقید یعنی ماضی مجهول
معتل العین از باب افعال و انفعال نیز همان سه لغت امده که در باب قیل و بیع مذکور
شد پس اخبر بکسر ا و سکون یا بدون اشمام کسره ا و با اشمام ان بضمه و اخبور بضم ا و
سکون واو هر سه جایز است و بر منقیاس انقید و اشباه ان چه پیش از عین الفعل
مکسور ذا یها ضمه واقع است ذ قبل قول بخلاف ماضی مجهول معتل العین از باب
افعال و استفعال که در ان این سه وجه جایز نیست باعتبار انکه اقیم در اصل اقوم و

واستفهم و اصل استفوم بوده پس پیش از عین الفعل ضمه بکسره بدلست و چون مقدم بیان نمودیم
اعلال عین الفعل را در اسم ثلاثی و فعل ثلاثی و فعلی که محمولست بر فعل ثلاثی و اسمی که
محمولست بر فعل ثلاثی و اسمی که محمولست بر فعلی که آن فعل محمولست بر فعل ثلاثی چون
باب و ناب و قام و باع و اقام و اباع و استقام و مقام بتفصیلی که پیشتر اشاره شد و هم
بعضی از اسماء غیر ثلاثی و غیر جاری بر فعل را نیز بیان نمودیم چون جواد و طویل و غیور و امثال
انها بیان مینماید قاعدهٔ کلیه را برای اعلال عین در غیر اسم ثلاثی و غیر جاری بر فعل باین
قول که و شرط اعلال العین فی الاسم غیر الثلاثی و الجاری علی الفعل تمام بذکر موافقة
الفعل حرکة و سکونا مع مخالفته بزیاده او بلیته بخصوصیتین به خلد ذلک لو بنیت من
البیع مثل مضرب و بخاء قلت مبیع و تبیع معتلا و مثل نصرب قلت تبیع مصححا یعنی اعلال
عین الفعل و اجلست در اسم غیر ثلاثی و غیر جاری بر فعل ثلاثی و اسم غیر جاری بر فعلی
که آن فعل محمولست بر فعل ثلاثی از اسمائی که حکمشان پیش از این مذکور نشده بشرط
انکه موافق بوده باشد با فعل در حرکات و سکنات و مخالف بوده باشد با ان فعل بسبب
زیادت حرف مخصوصی یا بناء مخصوصی یا ان اسم که در ان فعل اخر حرف او بنا نبوده باشد
چه در انصورت ان اسم اعلال میشود بسبب موافقت با فعل و مشتبه بفعل میشود بسبب
اخر حرف زائد و بناء مخصوص بخلاف انکه موافقت متحقق نباشد که در انصورت اعلال
ان اسم جایز نیست باعتبار عدم تحقق علت اعلال و هم چنین اگر موافقت متحقق باشد
لیکن مخالفت مذکوره نباشد در انصورت نیز اعلال جایز نیست باعتبار انکه اعلال موجب
التباس او بفعل دیگر میشود اگر از لفظ بیع اسمی بنا شود بر وزن مضرب بفتح میم و سکون ضاد
و کسر راء بر وزن تحلی بکسر تاء و نقطه از بالا و سکون حاء بنقطه و کسر لام و همزه اعلال
میشود بسبب تحقق شرائط مذکوره و گفته میشود مبیع و تبیع بفتح میم اول و کسر ثانی و
و کسر باء بنقطه و سکون یاء در هر دو در اصل مبیع و تبیع بسکون یاء و کسر باء بوده اند
کسره را بیاء در هر دو ما قبل منتقل شده و علة جواز اعلال در این دو کلمه اینست که مبیع
بسبب یاء زائد میم مشتبه میشود ببیع که ماضی مجهول است و تبیع بسبب کسره تاء اینست
مخصوص باسم و در فعل نمیباشد اگر از لفظ بیع اسمی بر وزن تضرب بفتح تاء و سکون

ضارو کسر ما بنا شود تبع بسکون یا و کسر باید دن اعلال لفظ مشود چرا که اعلال نباید
و کسره یا منقل ما قبل شود مشابه میشود بفعل مضارع چون مصدر فارغشد از بیان قواعد
اعلال واو و یا هر گاه عین الفعل باشند بیان نمایند شرایط اعلال انها را در صورتی
که لام الفعل باشند یا بنحوی که اللام تقلبان الفا اذا تحرکا و انفتح ما قبلهما ان لم یکن
ما بعدهما موجب للفتح کغزو و رمی و بقوی و یخشی و عصا و رحی بخلاف غزو و رمیت
و غزوا و رمیا و یخشین و تابین و عزو و رمی و بخلاف غزوا و رمیا و یخشیان و عصوان
للاثنین و اخشیا نحو لانه من باب لن یخشیا و اخشین لشبهه بذلک بخلاف اخشو
و اخشون و اخشی و اخشین یعنی و اجبست قلب واو و یا بالف هر گاه لام الفعل بوده
باشند بسه شرط یکی تحرک انها دوم انفتاح ما قبلشان سیوم انکه بعد از انها حرفیکه
موجب فتح انها است چون الف تثنیه در غزوا و رمیا نبوده باشد چون غزا و رمی بر
وزن نصر و ضرب بقوی و یخشی بر وزن یعلم و عصو و رمی بوده اند واو و یا باعتبار
تحرک و انفتاح ما قبل و عدم تحقق الف تثنیه بعد از انها منقلب بالف شده اند و
اگر شرط اول منتفی باشد یعنی واو و یا ساکن بوده باشند و بنصوبت انقلاب انها در
ینصوبن جایز نیست چون غزوت و رمیت و غزو نا و رمینا و یخشین و تابین و مانند
اینها و هم چنین اگر واو و یا متحرک باشند لیکن ما قبلشان ساکن باشد چون غزو
و رمی که مصدرند و بنصوبن از انقلاب جایز نیست و هم چنین اگر واو و یا متحرک و ما
قبلشان نیز مفتوح بوده باشد لیکن بعد از انها حرفی که موجب فتحشان است نبوده باشد
چون غزوا و رمیا و رحیان و عصوان در ینصوبن نیز از انقلاب مجوز نیست چه نیز نقل
و حذف و کی و اجحاف انقلاب بالف اجتماع و الف لازم خواهد آمد یکی خواهد افتاد و عصا و رحا اصل
خواهد بود و غزا خواهد شد در صورتیکه مضاف واقع شوند و نون باضافت بیفتد عصا زید و
رحا زید کفته شود مشابه خواهند شد بمفرد و در اخشیا بر تقدیر انقلاب حذف
یک الف کرده اشتباه بمفرد لازم میآید باعتبار انکه اخشا بالف مقصوره با فی میمانند و مفرد
معلوم میخواهد شد اخشی بدون الف است لیکن انقلاب در ان بجوز نیفتاده اند باعتبار احمال ان بر لن یخشا
که مفرد اند و بسبب مشارکه در ایمنی که ماخوذ اند از فعل مضارع چون در لن یخشا مانع انقلاب
و در عصوان نیز انقلاب جایز نیست

انقلاب اجتماع و الف لازم خواهد

محرر

متحقق است باعتبار انکه بر تقدیر انقلاب مشابه بمفرد میشود چنانکه در غزوا و استغزوا و
در اخشیا از جهة اشتباه جایز نیست در اخشین که مؤکد بنون تاکید است نیز بتحقق
انقلاب با وجود شرایط ان از جهة جعل بر اخشیا باعتبار انکه هر دو صیغه مزید فیه اند
گفته که مراد از مشابهة اخشین باخشیا اینست که تو نگوئی که لام فعل شود بی توسط ضمیر
در میانه انها مثل الفست پس اخشین مثل اخشیا است در اخشوا و اخشون و اخشی و
اخشین اعلال داده یا فتحه و یا منقلب بالف شده باعتبار تحقق شرایط ان چرا خشود در
اصل اخشیوا بود و یا باعتبار تحرک و انفتاح ماقبل بالف شده و بسبب التقاء ساکنین
بلک الف افتاده و اخشون نیز بدستور لیکن بعد از اعلال مؤکد بنون تاکید شده
و اخشی در اصل اخشیی بوده بدو یا بردن غلی یاء اول باعتبار تحرک و انفتاح ماقبل
منقلب بالف شده و بسبب التقاء ساکنین یک الف افتاده و اخشی بیک یاء ساکنه حاصل
شده و اخشین بدستور لیکن بعد از اعلال مؤکد بنون شده و ثقلوا واوا اذا
وقعت مکسورا لما قبلها او رابعة فصاعدا ولم ینضم ما قبلها کدعی و رضی و الغازی
و اغزیت و تغزیت و استغزیت و غزیان و رضیان بخلاف یدعو و یغزو و قنیة و هو
ابن عمی دنیا شاذ و طی تقلب لیائی باب رضی و بقی و دعی لفا یعنی واجبست قلب واو
بیاء هرگاه لام الفعل واو باشد در وصوت یکی هرگاه حرف ثالث کلمه واو باشد
بشرط انکه ماقبلش مکسور باشد چون دعی و رضی بصیغه مجهول که در اصل دعو
و رضو بوده اند و واو باعتبار تحقق شرط مذکور منقلب بیاء شده سوم هرگاه حرف
چهارم یا زیاده شده باشد بشرط انکه ماقبلش مضموم نباشد خواه مفتوح باشد یا
و خواه مکسور چه کلمه زیاده بر سه حرف تقبل است و یا سکه از است اذ واو پس لازم است
قلب او بیاء هرچند که ماقبلش مکسور نباشد بلی اگر ماقبلش مضموم باشد در نصوص
انقلاب و بیاء جایز نیست باعتبار انکه ضمه واو نسبت است و بعد از ضمه سنکین
تر است از واو چون غازی و اغزیت و تغزیت و استغزیت و غزیان و رضیان که در اصل
غازو و اغزوت و تغزوت و استغزوت و غزوان و رضوان بوده اند چه این
این مثله ناقص واوی اند و بسبب تحقق شرط مذکور واو منقلب بیاء شده و در

ودر بدعو و بغزه چون شرط مذکور منتفی است و بحال خود ماند و بعضی گفته اند که اگر ما
قبل حرف رابع مکسور باشد و بنصوب از جمله مناسبات ن کسره قلب و بیا جب
است و اگر مفتوح باشد در بنصوب نیز قلب واجب است لیکن علة وجوب حمل انکلمه
است بر بعضی از متصرفات انکلمه چنانکه گفته اند که در غازی واو بعلة کسر ما قبل
منقلب بیا شده و در اغزیت از راه حمل ماضی بر مضارع چه در مضارع
انها بغزی و بستغزی ما قبل واو مکسور است باین علة منقلب بیا شده پس
در ماضی انها نیز هر چند که ما قبل واو مکسور نیست منقلب بیا میشود و در تغزیت
و تغازیت علة انقلاب حمل انها است بر غزیت و غازیت چه انها مطاوع نمایند
و چون در اصل یعنی غزیت و غازیت واو منقلب بیا شده در مطاوع نیز چنین
نمودند و این قابل بیان نمودن علة قلب واو را بیا در غزیت و غازیت و گویا علة قلب
در انها حمل بر غزیت است که اصل او ست پس ابتداء انها را نیز بر این حمل نمودن
انسب ست و در بغزیان و بر ضیان علة انقلاب حمل انها ست بر غزیت و چون
بنا بر قاعده که مقرر داده با پستی که در فوه و دنوا و انها بحال خود باقی
ماند و منقلب بیا نشود باعتبار عدم تحقق شرط قلب چه واو حرف ثالث
است و ما قبلش ساکنست و حال انکه واو منقلب بیا شده و قنیه در دنیا گفته میشود
و قنیه بضم قاف و کسر ان نیز آمده چیزی را گویند که همه کار کدای خانه بنگاه داشته
میشود و چون فروش و خرید و امثال انها و دنیا در بنقول عربان که هو ابن عمی
هو و احده دنیا بضم دال و کسر ان یا ابن خالی یا ابن عمی یا ابن خالتی یا ابن اخی یا ابن اختی
صاد بتی موسی دنیة و دنیا یعنی بکسر دال در هر دو و دنیا یعنی بضم دال در صورتیکه منسوب باشد
گفته که میگویند باو بیای از این نسبتها از جمله نسب قبیله طی و ربا و ضی و بقی بصیغه معلوم
هو ابن عمی دنیا و دعی بصیغه مجهول یعنی در هر ماضی ثلاثی معتل اللامی که لام او واو و منقلب بیا
بضم صح شده باشد خواه معلوم باشد و خواه مجهول ان یا منقلب از واو را منقلب بالف
میکردانند و ما قبل را فتحه میدهند و ضی و بقی بفتح فا و عین و الف مقصوره
و دعا بضم فا و فتح عین و الف مقصوره میخوانند و در اسماء یاء منقلب از واو را بحال خود

میکذارند و غازی بیاهو اشتند و غیر ایشان یا منقلبه و او را مطرد بحال خود میکذارند و نقلب
او اوطرفا لعضه فی کل متمکن یاء فقلب الضمة کسرة کما انقلبت فی الرامی و البخاری و هو
من باب قاض مثل ادل و قلنس و تحدوده بخلاف العین کالقوباء و الحیلاء و لا اثر للمدة الفاصلة
فی الجمع الا فی الاعراب نحو عنی و حتی بخلاف المفرد و قد تکسر الفاء للاتباع فیقال عنی و حتی و
نحو نحو شاذ و قلما نحو معدی و معزی کثیرا و القیاس الواو یعنی واجب است قلب او و بیاء
هرگاه در اخر کلمه واقع شود و ما قبلش مضموم باشد در هر اسم متمکن و بعد از انقلاب او و بیا
ضمه ما قبلش بدل بکسره میشود و از جمله مناسبت باجنانکه در مثل رامی و بخاری یعنی در مصدر
باب تفاعل ناقص ضمه ما قبل یاء لام الفعل بدل بکسره شده جهت مناسبت با چه رامی و بخاری
در اصل رامی و بخاری بضم و را بوده اند بر وزن تفاعل و بعد از انقلاب واو و بیا بادال ضمه بکسره
در اسامی متمکن اسم میباید از قبیل اعلال قاض یعنی در حال رفع و جر ضمه و کسره از یا میافتد از
جهت ثقل و یا بر علة التقاء الساکنین و در حال نصب یا بحال خود باقی میماند باعراب خود چو دادل
و قلنس که در اصل ادلو و قلنسوه بوده اند و او و منقلب بیا و ضمه لام و سین بدل بکسره شده و
بعد از ان بطریق قاض اعلال یافته اند چه کفته میشود هذا ادل و رایت ادلیا و مررت بادل و هذا
قلنس و رایت قلنسیا و مررت بقلنس و علة این قلب ابدال این است که بعد از انها باید ادا و ضم
وا و بکسر و او در حال رفع و جر کفته شود لازم خواهد اجتماع ضمه و کسره با واو و این موجب ثقل
است خصوصا در حال اضافة انها بیا متکلم چو ادلی و قلنسوی و اکر واو ما قبل مضموم در اخر
کلمه نباشد هر چند کلام الفعل بوده باشد چون قلنسو و تحدوده بر وزن قلنسوة که بمعنی مرد کوتاه
حیله تا بانث بعد از ان واو و اما ثبات واو در کلمه معدیکرب است در بعضوان و او بحال خود میماند چه
ما قبل او مضموم در عبارة بقبیل نیست و هم چنین اکر واو ما قبل مضموم عین الفعل بوده باشد نیز ضمه
ما قبل او بحال خود میماند چو قوقو یا بضم قاف و سکون واو و بفتح ها کلمه که نام مرضیست که موجب
میرزد و هم چنین اکر یاء ما قبل مضموم عین الفعل بوده باشد نیز ضمه ما قبل او بحال خود میماند
و بدل بکسره نمیشود و چو جلاء بضم خا نقطه دار و فتح با و لام و الف ممدوده که بمعنی کرانه
بدانکه ایضا مذکور شد که در بعضوان مذکوره و وجه منقلب بیا و ضمه ما قبل بیا بتبعیت

ان یا بدل بکسره میشود مشهور است بین الجمهور و بعضی عکس این گفته اند و اما ضمه
ما قبل واو بدل بکسره میشود و بتبعیت کسره واو منقلب بیا میشود و پوشیده نیست که
طریقه مشهور بهتر است چه تابع بودن حرکه از برای حرف بهتر است از عکس و در جمعی که بر
وزن فعول بضم فا و عین و ناقص واوی باشد نیز بنا بر قاعده جاری است و واو منقلب بیا
و ضمه ما قبل بدل بکسره میشود گاهی چند حرف یعنی واو فعول فاصله است میان ضمه و واو
و این حرف مدا تاثیری ندارد مگر در اعراب یعنی باعث آن میشود که اعراب چنین جمع
در حال رفع و جر نیز لفظی باشد نه تقدیری مانند قاضی چنانکه در جمع عانی بعین بنقطه
و نا و نقطه از بالا و جانی بجیم و نا سه نقطه عنی و جثی بضم فا و کسر عین و نا مشدده
گفته میشود و در اصل عنو و جثو بوده اند بر وزن فعول واو لام الفعل منقلب بیا
شد عنوی و جثوی شد موازن فعول بسبب اجتماع واو و یا در یک کلمه و سکون سابق
واو منقلب بیا و با مدغم و ما قبل با جمله مناسبت با مکسور شد عنی و جثی بحصول
پیوست و علة عدم تاثیر حرف مد فاصله اینست که جمع از نفسه ثقیل میباشد و حروف
زاید است در چنین جمعی نه اصلی پس اعتمادی بر او نیست و بمنزله آنست که واو بلا فاصله
بعد از ضمه بوده باشد و بنا بر قاعده مذکوره باید که منقلب بیا و ما قبلش مکسور شود
بخلاف واو فعول هر گاه در مفرد فاصله شود میان ضمه و واوی که در آخر کلمه است که در
اینصورت واو مؤثر است و مانع قلب واو و لام بیا و ابدال ضمه ما قبل بکسره میشود باعتبار خفت
مفرد چنانکه در کریه و عتوا عتوا و افعل لیکن گاه در مفرد نیز بطریق جمع اعلال یافته
در مثل معدی و مغزی چه در اصل معدو و مغزو بر وزن مفعول بوده اند و مصدر ایی
شاذ شمرده و گفته که قیاس مقتضی اینست که واو گفته شود یعنی معدو و مغزو بواو
مشدده بعد از ضمه و بعضی در جمع بعد از اعلال مذکور فاء الفعل را نیز کسره داده اند
بتبعیت عین و عنی و جثی بکسر عین و جیم گفته اند و بنا بر قاعده مذکوره در جمع نحو با
نحی بر وزن جثی گفته شود چه در اصل نحو و بوده بر وزن فعول با حال انکه نحو مد با بقاء ضمه
بحال خود و واو مدغم و واو در یکدیگر چنانکه منقول است که صحا را تثنیه گفته که انکم لتنظرون فی
نحو کثیرة فلهذا مصدر انرا شاذ شمرده با نقول که نحو نحو شاذ و علة ذلک این شذوذ

تنبیه بر اصل کلمه است و نقلبان همزه اذا وقعا طرفا بعد الف زائدة نحو کسائی و ردائی بخلاف
رای و ثای یعنی بناء التانیث فیاسا نحو شقاوة و سقایة نحو صلاة و عطاءة و
عیاءة شاذ یعنی واو و یا لام الفعل منقلب میشوند بهمزه وجوبا هرگاه در آخر کلمه باشند و
بعد از لام الفعل حرف زیادی نباشد و پیش از انها الف زائده باشد بنا اصلی چون کسا
و رداء که در اصل کساو و ردای بوده اند و علة این انقلاب انکه چون ما قبل الف زائده
مفتوح است و الف با عتبار زیادتی اعتمادی بر او نیست پس گویا که واو و یا بعد از فتحه بی
فاصله واقعند و بعضی گفته اند که الف بمنزله فتحه است با عتبار انکه الف از جوهر فتحه است
و مخرج هر دو یکیست و بر هر تقدیر واو و یا با عتبار تحرک و انفتاح ما قبل منقلب بالف میشوند
و اجتماع دو الف لازم میشود و این موجب التقاء ساکنین است و حذف و لا چنانکه قاعده
است در التقاء ساکنین موجب تشتیت بنائی دیگر میشود پس چاره دفع التقاء
ساکنین ناچار است از تحریک یکی از انها و تحریک الف و لا جایز نیست با عتبار انکه لازم
میاید که ممدود مقصور شود پس با الضروره الف ثانی را باید حرکه داد و همزه حاصل خواهد
شد و اگر الف زائده نباشد بلکه منقلب از حرف اصلی باشد در بعض وقوف اعلال ان
واو و یا جایز نیست و الا لازم میاید نوالی دو اعلال در یک کلمه یکی اعلال عین الفعل
و دیگری لام الفعل چون رای براء بنقطه مفتوحه و الف و با کره اسم جنس زا بمعنی علم آ
و ثای ثباء سه نقطه بر وزن رای که اسم جنس ثا بلست و ان جایکاه شتر را گویند و
بعضی گفته اند که رای جمع راء و ثای جمع ثا بلست و بر هر تقدیر یاد در این دو مثال هر چند
که در طرف و بعد از الف است منقلب بالف نشده با عتبار انقلاب ان الف از حرف اصلی
چه در اصلی روی و ثوی بوده اند و واو و یا با عتبار تحرک و انفتاح ما قبل منقلب بالف شده و
دیگر انکه این الف با عتبار انقلاب از حرف اصلی معتمد علیه شد پس این واو و یا بعد
از فتحه نخواهند بود و پوشیده نماند که قبل ازین دانسته شد که در معتل العین و اللام
قیاس اعلال لام است نه عین چون هوی و نوی و امثال انها و در این دو مثال نیز قیاس
مقتضی است که روی و ثوی با الف مقصوره گفته شود و رای و ثای خلاف قیاس سنت
و جهة ذکاب این شد و ذد شد و لیست که در رای و ثا یاء مرتکب شده اند و اگر بعد از واو و یا

تا آنها ثابت بوده باشند زیرا که حصول نقل الاول بها بهمزه جایز نیست باعتبار آنکه ثالث تا نیست معتمد
علیه نیست و نیز ممکن است لزوم تغییر کردن یا که واو و یاء در طرف یعنی آخر کلمه واقع نشده اند چون
شقاوه یعنی بدبختی و سقایه بمعنی آب دادن که واو و یاء در اینها مثال نعله تا بحال خود
مانده اند و مثل صلاءة بصاد بی نقطه که قدری از سنگریزه را گویند که دست را پر کند
و عظاءة بعین بی نقطه و ظاء نقطه دار که نام چلپاسه است و عباءة بعین بی نقطه که نام جامه است
که در اصل صلایه و عظایه و عبایه بوده اند و بها با وجود تاء تانیث منقلب بهمزه شده
شاذ و مخالف قیاس است و قیاس نیست که بر اصلشان که یا است گفته شوند و
تقلب الیاء واوا فی فعلی اسما کتقوی و بقوی بخلاف الصفة نحو صدیا و ریا و واجب
است قلب یاء لام الفعل بواو در اسمی که بر وزن فعلی باشد بفتح فا و سکون عین و فتح
لام و الف مقصوره و علت انقلاب چنانکه شیخ رضی گفته قصد تعدیل کلمه است
چه یا خفیف است و فتحه که اول کلمه است نیز خفیف است لیکن در طرف کلمه هر دو خفیف
اند و عدالت مقتضی آنست که یک طرف خفیف و دیگری ثقیل بوده باشد و از این جهت
تا مثل واوی که بر این وزن بوده باشد واو منقلب بیا نمیشود چه در واوی تعدیل متحقق
و اگر منقلب بیا شود تخفیف طرفین لازم می آید مثلا چون تقوی بتاء دو نقطه از بالا و بقوی
بتاء یک نقطه چه تقوی در اصل تقیا بوده بدلیل اشتقاق او از وقایه و او بدل از تا شده
چنانکه در تراث که در اصل وراث بوده واو منقلب بتا شده و تقیا بحصول پیوسته بعد
از آن یا منقلب بواو شده و تقوی حاصل شده و بقوی در اصل بقیا بوده و یا منقلب
بواو شده و صفتی که بر وزن فعلی باشد یا در آن منقلب بواو نمیشود چون صدیا
بفتح صاد بی نقطه و سکون دال بی نقطه و یاء دو نقطه از زیر و الف مقصوره که مونث
صدیان بمعنی عطشان است و ریا بفتح راء بی نقطه و فتح یاء مشدده و الف مقصوره که آن
نیز مونث ریان بمعنی سیراب است و علت انقلاب یا بواو در اسم و عدم جواز آن در صفت
تحصیل فرق میان فعلای اسمی و صفتی است و تجویز عکس نشده باعتبار آنکه اسم چون
اخف است از صفت لیس یا علال سزاوارتر است و از این جهت که صفت ثقیل تر است از اسم

ومونه

وصفه را از جمله اسباب منع صرف شمرده اند بعضی از شراح چنین گفته اند پوشیده
نماند که اخفیت موجب اعلال نمیشود بلکه ثقل باعلال سزاوار تر است و شیخ رضی گفته
که چون اسم مقدم است بر صفة اولا در اسم این اعلال واقع شد و بعد ازان بصفة که
در سیبل ندارد این اعلال را بخود برد و او نمونه جمله فرق و برابنقیاس در فعلی بضم فا که حوها
امد و تقلب لو و یا فی فعلی اسما کالدنیا والعلیا و شذ القصوی و حزوی بخلاف
الصفة کالغزوی واجب ست قلب واو لام الفعل یا در اسمی که بر وزن فعلی بضم فا و سکون
عین و فتح لام و الف مقصوره بوده باشد چون دنیا و علیا که در اصل دنوی و علوی بود
اند بدلیل اشتقاقشان از دنو و علو و در صفتی که بر این وزن باشد این انقلاب
دران مجوز نیست چون غزوی بضم عین نقطه دار و سکون زای نقطه دار و علة در اینجا
نیز فرق میان فعلاء اسمی و صفتی است و علة وجوب قلب واو بیا در این وزن نیز ضد
تعدیل است چه ضمه فاء الفعل ثقیل و واو لام الفعل ثقیل است پس در وطرف کلمه
هر دو ثقیلند و عدالت مقتضی انست که یکطرف ثقیل و دیگری خفیف بوده باشد
پس واو را بدل بیا که خفیف است نموده اند تا انکه مقتضی عدالت بعمل آید و این
حجت در ناقص یائی این وزن یا منقلب بواو نمیشود چه تعدیل در او حاصل است
و اگر یا منقلب بواو شود خلاف عدالت لازم خواهد آمد چه طرفین هر دو ثقیل
خواهند شد و چون اینقاعدة مستقیم میشد بمثل قصوی بضم قاف و حزوی بضم
حا بنقطه و سکون زاوی نقطه دار که نام موضعی است چه بر وزن فعلی بضم فا ایند و
واو شان منقلب بیا شده و حال انکه قیاس مقتضی انست که منقلب شود بیا
غزوی اسمست و قصوی اگرچه صلش صفة است لیکن سلب معنی صفتیت ازان
شده و بمنزله اسم گردیده از برای کنار وادی و غایت و در وادی بخصه موصوفش هر گز
بان مستعمل نمیشود و مضمن انها را شاذ و نادر شمرده و لم یفرقوا فی فعلی من الواو
نحو غزوی و شهوی و لا فی فعلی من الیا نحو لقیا و القضیا و در فعلی بفتح فا از
ناقص واوی فرق میان اسم و صفة نکرده اند بلکه در هر دو واو بحال خود میماند چون
دعوی که اسم مصدر است و شهوی که صفة است در هر دو واو بحال خود مانده

لهذا صح

وهم چنین در فعلی بضم فا از ناقص یائی فرق نکرده اند مثلا اسم صفت در هر دو هر دو را بحال خود
اول گذاشته اند چون فتیا و فتیا که اسم ثانی صفت است در هر دو بحال خود ماند و علت این
عدم فرق دانسته شد و نقل بلیا اذا وقعت بعد همزة بعد الف یا مساجد و
للبس مفردها کذلک الفا والهمزة یاء نحو مطایا ورکایا وخطایا علی القولین وصلایا
جمع لمموز وغیره وشوایا جمع شایة بخلاف شوی جمع شائبة من شاوی بخلاف شوی
وجوه جمع شائبة جائیة علی القولین فیهما وقد جا اذا وی وعلاوی وهراوی مراعاة
للمفرد یعنی جمعی که بروزن مساجد است هر کاه بالام تفعل واقع باشد بعد از الف نبود
باشد در نصوب واجلست قلب یا بالف و قلب همزه بیا چون مطایا و رکایا و جمع مطیه و
رکیه که در اصل مطایو و رکایو بوده اند و چون در طرف ما قبلش مکسور بود منقلب بیا
شد مطائی و رکائی بدل حاصل شد همزه بعد از الف و یائی بعد از همزه و چون همزه
مکسور میباید حرف علة ثقیل بود جمع کران نیز ثقیل است و در مفردش چنین نبود جهت
رفع این ثقل کسرهٔ همزه بدل بفتحه و لسبب بن فتحه یائی که بعد از او ست منقلب بالف شد
مطاء او رکاء ایهمزه سپید چون همزه مکسور میباید و الف ناخوش بود منقلب بیا شد مطایا و رکایا
حاصل شد و این قبیل است خطایا بر قول سیبویه و خلیل همزه چیره خطایا در اصل
خطائی بتقدیم یا بر همزه لیکن سیبویه یا را قلب همزه مینماید چنانکه قاعدهٔ کلیه ست در
یاء واقعه بعد از الف مثل حادی چون با صحایف و قبایل بسبب اجتماع دو همزه و کسر اول همزه دوم را
قلب یا نموده خطائی حاصل شده بتقدیم همزه بر یا و بعد از ان بنا بر اینقاعده که در اینجا
معلوم شد یا را قلب الف و همزه را قلب یا نموده خطایا پیدا شد و خلیل خطائی را بتقدیم
یا بر همزه که اصل خطا است قلب مکانی نموده یعنی یا را بجای همزه و همزه را بجای یا اورده
خطائی بتقدیم همزه حاصل شده و بعد از ان بنا بر اینقاعده یا را منقلب بالف و همزه را
منقلب بیا نموده و خطایا بتحصیل نموده و هم چنین از ین قبیل ست صلایا مطخوا جمع
صلاءة که مموز اللام است بوده باشد و خواه جمع صلایه که ناقص یائی است و هر دو نام
پیشانی اند هر چه که جمع صلاءة بوده باشد اصلش صلائی خواهد بود بتقدیم یا بر همزه چه
جمع ضاله فعائل است و یا بعلة و وقوع بعد از الف یا ب مساجد منقلب بهمزه و دو همزه

جمع

جمع خواستند واول چون مکسوراست قلب بیا بنزد بیا واجب خواهد بود وبنابر اینقاعده یا
منقلب بالف وهمزه منقلب بیا خواهد شد واین طریقه اعلال واست بنابر مذهب وصلاً یا حاصل ع
سیبویه وبنابر قاعده خلیل در صلائی بتقدیم یا بر همزه که اصل جمع صلاءه است
قلب مکانی متحقق میشود وبعد ازان همزه منقلب بیا وبائی که بعد از اوست منقلب
بالف وصلایا حاصل میشود چنانکه در خطایا مذکور شد بعینه واگر جمع صلایه بیا بود
باشد اصلش صلائی بود وبا خواهد بود یا اول منقلب بهمزه وبعد ازان یا دوم منقلب
بالف وهمزه منقلب بیاء مفتوحه وصلایا حاصل خواهد شد وشوایا که جمع شاویه است
وان اسم فاعل است از شوب اللحم نزد ازین قبیل است چه اصلش شواوی خواهد بود
وواو باعتبار وقوع بعد از الف باب مساجد منقلب بهمزه وشواءً بتقدیم همزه حاصل
خواهد شد وبعد ازان یا منقلب بالف وهمزه منقلب بیا وشوایا حاصل خواهد شد
وان پندکه ولیس مفرد ها کذلک احتراز است ازصوره که مفرد شتیر باشد بعد از همزه
کردن همزه بعد از الف باب مساجد است واقع باشد چه در انصورت قلب ن با الف و
قلب این همزه بیا در جمع جایز نخواهد بود چه غایت مفرد شدن مضمر باین فایده اشاره نمود بان
چون که بخلاف شواء الخ یعنی در شوایا که جمع شائی است بتقدیم همزه بر یا واین اسم فاعل است
از شاء ان که بمعنی سبقت وناقض همزه العین است اصلش شواءی بوده بتقدیم همزه
بر یا بنابر قاعده جاری نشده ویاء در شواءی منقلب بالف وهمزه منقلب بیا نشده بلکه اعلال
بان قبل از قبیل اعلال قاضی چه غایت مضمر شدن چیه مفرد شدن شائیه است بتقدیم همزه بر
یا واین در اصل بناء وضع بوده چنانکه اصل شواءی شواء ویوه نوار منقلب بیا شده بر
مناسبت کسره ماقبل پس چنانکه در شائیه یا واقع است بعد از همزه که ان همزه بعد از الف
باب مساجد است در جمع نیز ان همزه را بحال خود مبنا نه بتبعیت مفرد وهم چنین در شواء
که جمع شائیه است که بتقدیم همزه که ان اسم فاعل است از شاء یشاء وشواء که جمع شائیه است
بتقدیم همزه وهر دو اجوف واوی اند نیز بر قاعده جاری نیست مطلقا نزد مذهب
خفش ونه بر مذهب سیبویه ومفصل این اجمال انکه شواء جوا در اصل شواوء وجوایی
بتقدیم همزه بر یا بتحصیل نموده وسیبویه بنابر قاعده خود که در واو یا واقعه بعد از الف مبتدا

دارد یا اردشوائی وجوائی قلب همزه بنمود و بسبب اجتماع همزتین و کسر اول ثانی را قلب بنمود
وشوائی وجوائی بنقدیم همزه بر یا پیدا کرده و بر هر تقدیر بر انقاعده قدر انها جاری نشد بعد
یا قلب الف همزه قلب یا نشده چنانکه در خطایا شده جمهه دعایت مفرد شان چه در شایئه
وجایئه نیز همزه از الف و یا بعد از همزه واقعست و چون بنا بر انقاعده بایستی که در جمع قرائه
که نام مطهره است و در جمع علاوه که نام چیزیست که بر شتر میاویزند بعد الف یا چون
خبك و غربال و مانند انها و در جمع هراوه که نام عصا است که اداها و علاها و هراها بر وزن
خطایا گفته شود چه صلشانها اداپو و علاپو و هراپو بوده بتقدیم یا بر واو و واو ماقبل
مکسور منقلب بیا شده اداپی و علاپی بدو یا پیدا شده و بعد ازان یا اول با عتبار
وقوع بعد از الف ان مساجد منقلب بهمزه شده اداءی و علاءی و هراءی بتقدیم همزه
بر یا ظاهر بانها رسیده پس بنا بر انقاعده بایستی همزه منقلب شده اداوی و علاوی و هراوی
گفته شده مصنف ازین عدول خواسته که در این سه مثال و امثال انها دعایت مفرد شان
اندچه مفرد شان که اداوه و علاوه و هراوه است بعد از الف واو واقع است و گفته ان
باب یغزو و یخشی مرفوع بن و الغازی و الرامی مرفوعا و مجرورا و الیخربك فی الرفع و
الجر الا شاذا کالسکون فی النصب و الاثبات فیهما و فی الالف فی الجزم یعنی واجب است
ساکن بودن واو و یا لام الفعل در یغزو و یرمی یعنی در هر مفرد مضارع ناقص واوی
و یائی در حالتی که مرفوع بوده باشد از ضمه انکه ضمه بر واو و یا ثقیل است بعد از ضمه یا کسره
و اما در حال نصب اسکان جایز نیست بلکه نصب واجب است چون لن یغزو و لن یرمی
محل مجزوم نمیباشد بلی مجزوم هم میشود و در این وقت واو و یا میافتند چون لم یغز و لم یرم
و اغزو ارم در و غازی و رامی و امثال انها نیز اسکان واجب است لیکن در حال رفع و جر
هر دو را از دهکدر ثقل ضمه و کسره بر واو و یا و در حال نصب اسکان جایز نیست مکرر در
حال وقف پس میگوئی جائی الغازی و مررت بالغازی و رایت الغازی و اسکان یا در
دو صوت اولی و فتح او در صوت ثانی و تحریک یا در حال رفع مجرد شاذ و نادر است و مثل
غازی و رامی هر سه چنانکه سکون او در امثال نصب شاذ و نادر است و هم چنین تحریک و
یزده و مثل یغزو و در حال رفع نادر است چنانکه بعضی تصریح بانها نموده اند

واثبات واو و یا و الف نیز در حالی جزم نادر است و قبیل لم یغز و لم یرم و لم یرضی با واو و یا و الف
و قیاس حذف آنها است و شیخ رضی گفته که بعضی از عربان واو و یا را بمنزلهٔ حرف صحیح میدانند
و یاء را می در حال رفع مجرور یاء پر می داند در حال رفع و واو یغزو را و یدعو را در حال رفع حرکهٔ میدانند
مانند حرف صحیح و لهذا قائل اند یغزوُ ن و یدعوُ ن و اغزوُ ن و اغزِ ن و ارمِ ن و ارمَ ن و نحو ذلک
و دم و اسم و ابن و اخ و اخت پس بقیاس واجب است حذف واو و یا لام الفعل در جمع مذکر
و مؤنث از مضارع و امر خواه مخاطب خواه مغایب و خواه مخاطب چون یغزو در یرمون که در اصل یغزوُ ن و یرمیُ ن
بدو واو و یرمون یضربون و یرمین یضربن چون یوه الله و در مثال اول و او اول او لا
ساکن شد چنانکه در یغزو و در حالت رفع و او ساکن ماشد و بسبب التقاء ساکنین
میافتد و در مثال دوم یا و لا ساکن شد چنانکه در یرمی در حالت رفع و بعلة التقاء ساکنین
بیفتاد یغزون و یرمون بحصول پیوست بعبارهٔ اخری مفرد شان یغزو و یرمی بود شد
بسکون واو و یا چنانکه مذکور شد و بسبب لحوق علامت جمع یعنی واو ساکن و نون
التقاء ساکنین متحقق شد میان واو و یا و لام الفعل و واو جمع و لام الفعل بیفتاد
یغزون و یرمین حاصل شد و بر بیقیاس بافی مثل جمع و همچنین واجب است حذف واو و
یاء لام الفعل در جمع زنصیغهٔ امر در حالت تاکید بنون ثقیله یا خفیفه و در مفرد مؤنث
صیغهٔ امر نیز در حالت تاکید بنون حذف لازم است چون اغزن بضم زا و اغزن بکسر زا و
ارمن بضم میم و ارمن بکسر نون که اغزن در اصل اغزو و ابوه بضم زا و او و او بعلة التقاء
ساکنین بیفتاد نداغزو شد بسبب تاکید بنون التقاء ساکنین شد میان واو و نون
واو بیفتاد اغزن شد و اغزن بکسر زا در اصل اغزوی بود کسرهٔ زا و او مستقل شد بما
قبل و او بسبب التقاء ساکنین بیفتاد اغزی شد و بسبب تاکید بنون التقاء ساکنین
شد میان یا و نون یا نیز بیفتاد اغزن شد و بر بیقیاس ارمن بضم میم و کسر نون و حذف
واو و یا لام الفعل در مثل ید و دم و اسم و ابن و اخ و لخ و اخت شاذ و خلاف قیاس است بنکه
در بعضی قیاس مقتضی اثبات آنها است و در بعضی مقتضی ابدال چه ید و دم و اسم در
اصل یدی و دمی چنانکه صاحب قاموس تصریح نموده و پاره موجب آنکه بعضی تجویز نموده اند
و مصوب بوده اند و در آنها قیاس اثبات و ابقاء آنها است بحال خود باعتبار سکون ماقبل

بسیار مستعمل میشود چون تعالی که در جمع اثعلب کثرت تعالب مستعمل میشود پس دانسته
که یاء در نقطه از زیر بدلست از واو، یکنقطه سیم بودن ان کلمه که مشتمل است بر حرف بدل
فرع کلمه دیگر و زیادتی بودن حرفی که در اصل برابر این حرف بدل باشد چون ضوء که فرع ضاد
است یا غیبا انکه مصغر اسود و الف ضاد که در برابر واو ضوء است زیادتست پس دانسته
میشود که واو بدل از الفست حکم بودن لفظی فرع لفظی دیگر و اصیل بودن حرفی که در برابر حرفی
است که در اصل اوست پس دانسته میشود که در اصل او ان حرف بدل از ین حرفیست که در فرع اوست
چون مویه که فرع ماه است یا غیبا از انکه تصغیر او است پس چون در تصغیر مویه ها گفته
شده دانسته میشود که ها اصلست از ان جهت که تصغیر کلمات را باصول خود برمیگردانند
چنانکه در باب تصغیر معلوم شد پس همزه در مبدل از ها خواهد بود بیم انکه بر تقدیر
عدم حکم بابدال لازم ابدیتا نامشخص چون هر انکه ها در ان بدلست از همزه و در اصل
او الف بوده چه بر تقدیر حکم باصالت ها لازم میشد که موازن مفعل بوده باشد بفتح ها و
سکون فا و فتح عین و لام چه در اصل هر وقف خواهد بود و اینون بنا مده پس باید که حکم بابدال
ها از همزه نمودن انکه موازن فعل بوده باشد که ماضی افعال است و چون اصطبر و ازدار که
ظاد در اصطبر بدلست از تاء افتعال بدلیل انکه بر تقدیر باصالت او لازم میشد که موازن
افطعل باشد و این وزن بنا مده بر تقدیر ابدال موازن افتعل که ماضی باب افتعال
خواهد بود و دال اول در ادارک بدلست از تا چه در اصل تدارک بوده تا بدل شده بدال و
دال در دال مدغم شده و همزه وصل در امده و ادارک حاصل شده و دلیل بر این ابدال نیز
است بر تقدیر باصالت دال اول موازن فاعل خواهد بود و این وزن بنا مده بدانکه ابدال
در هر حرفی جاری نیست بلکه مخصوص است بحروف یا کثر چنانکه مصنف گفته کثر و حروفه
انصت یوم جد طاء ذل قول بعضهم استجد یوم طال ذهم فی نقص الصاد و الواو لو شو
صرام و ذو فروی زاده و لو در اسمع و در اذکر و اظلم یعنی حروفی که بدل واقع میشود السین ص
منحصر اند در چهارده حرف یعنی همزه و نون و صاد بنقطه و تاء سه نقطه از بالا و یاء دو نقطه
از زیر و واو و میم و جیم و دال و طا و الف ها و زای نقطه دار و لام جامع انها است یعنی
که انصت یوم جد طا زل یعنی خاموش شد در روزی که جد طاه لغزید یوم خرفست

واو و یا لازم است مثل قال و باع و قال یعنی هر فعل و اسم معتل العینی که حرف علت در آن متحرک
و ما قبلش مفتوح باشد چه در باب اعلال دانسته شد که واو و یا هرگاه عین الفعل کلمه و
متحرک بوده باشند و ما قبلشان مفتوح باشد واجب است قلب آنها بالف و ازینجا دانسته
میشود که در قال بنابر مذهب کسائی که اصلش اول بوده بتحریک عین الف منقلب ز واو است
چه بنابر قاعده مذکور واو متحرک ما قبل مفتوح منقلب بالف میشود و بنابر مذهب بصریون
که اصلش اهل بوده از ما نحن فیه نیست بلکه در اینصورت الف بدل از ها خواهد بود چنانکه در
در اخر اشاره نمود با یمعنی یا یقول که و من الثانی ال علی رای یعنی الف بدل از ها واقع میشود
در ال بنابر مذهب بعضی که ان مذهب بصریون است و بدل الف از واو و یا جل که در اصل
بوده اهل بوده ضعیف است چه موجب اعلال متحقق نیست و هم چنین ابدال الف از یا در طائی که
در اصل طیئ بوده نادر است با عدم تحقق شرایط اعلال چه یا ساکن است و ابدال
الف از همزه لازم است مثل راس یعنی در هر همزه ساکن ما قبل مفتوحی و الف من اخبتها
و من الهمزه و من احد المضاعف و النون و العین و الیا و السین و التاء من اخبتها الا لازم فی
نحو میقات و غار و اول و قیام و حیاض و دیم و بیتوته و شاذ فی نحو جبلی و قضم و ضبیه و نحو
و من الهمزه فی نحو دیبه و من الیا فی مسموع کثیر فی نحو ملیت و ضنیت و فی نحو آنا یتی و اما
و الثعالی و الثعابی و الثالی ضعیف یعنی یاء و نقطه ز زیر بدل واقع میشود از دو حرف
لین یکی واو و الف دیگر همزه و از یکی از دو حرف مضاعف از نون و از عین و از یا یکنقطه
و از سین بینقطه و از تاء دو نقطه ز بالا اما ابدال و از الف و واو پس ان لازم و واجبست
در مثل میقات و غار و قیام و حیاض چه در باب اعلال دانسته شد که هرگاه واو ما قبلش
مکسور باشد و جبست قلب ز بیا چون موقات و قوام و حواض و غاز و مراد از مثل میقات
چنانکه شیخ رضی گفته هر کلمه ایست که مشتمل بر واو ساکن ما قبل مکسور بوده باشد و مراد از
مثل غاز هر کلمه ایست که واو ما قبل مکسور در طرفش بوده باشد و مراد از مثل اول هر کلمه ایست
که در او ما قبل مضموم در طرفش باشد و از مثل قیام هر کلمه ایست که عین الفعلش واو ما قبل
مکسور باشد و انکلمه مصدری باشد که اعلال در فعلش راه یافته باشد و از مثل حیاض هر
کلمه ایست که جمع و عین الفعلش واو و ما قبل واو مکسور و بعد از واو الف بوده باشد و

در مفروش عین الفعل ساکن باشد و مراد از مثل دیم هر جمعی است که عین الفعل او واو ما
قبل مکسور و عین الفعل مفروش اعلال یافته باشد و مراد از سبد هر کلمه است که مشتمل
بر واو و یا مجتمعا بوده باشد با سکون اول از آن واو و یا و در مثل اعریب یعنی هر فعلی که متصل
بضمیر و واو حرف تابع او باشد هر ابدال یا از الف لازم است و در بعضی از نسخهای متن بعد از
لفظ سبد لفظ واعریب واقع است و در بعضی از نسخها لفظ واو او دیم و سبد نیز نیست
و ابدال یا از واو و الف ناد و است در مثل حبلی بیا بعد از لام و ضم صبو و بوجل یا و بوده
اند و وجه شذوذ ابدال در این امثله آنکه علة اعلال در این امثله موجود نیست و هم چنین
یا بدل واقع میشود از همزه چون ذیب یا بعد از ذال که در اصل همزه است و ابدال یا از غیر
این حروف مذکوره مشهور شده و بسیار است لیکن قیاس را نها جایز نیست چون املیت
که در اصل املئت بود و لام بوده و قضیت که در اصل قضصت بود و صابوه و چون اناسی
بنا مشده که در اصل اناسین بنون بعد از با بوده و اینها شایع است لیکن یا از عین بی
نقطه و از باء یکنقطه و از سین بی نقطه و از ثاء سه نقطه و ضفادی و ثعالی و سادی و ثا
که در اصل ضفادع و ثعالب و سادس و ثالث بوده اند ضعیف است با عتبار آنکه این کلمات
از کسیکه اعتماد بر عربیت او باشد شنیده نشده اند و الواو من احدیها و من الهمزة من احدیهما
لازم فی نحو ضوارب و ضویرب و رحوی و عصوی و مؤمن و طوبی و بوطر یقوی و شاذ ضعیف
فی هذا الامر مضوعلیه و هو قمن المنکر و حیاوه و من الهمزة فی نحو عجوز و جوز یعنی واو بدل واقع میشود
از سه حرف تا بیش الف و یا و همزه و ابدال او از الف لازم است در صیغه فواعل و جمع فاعل و ذو
تصغیر فاعل و در منسوب بیا سمی که در آخر ش الف مقصور بوده باشد چون ضوارب در جمع
ضاربة که الف ضاربة منقلب بواو شده و این الف که هست جمع است و هم چنین در باقی
امثله چنانکه در قواعد جمع و تصغیر و نسبت دانسته شد و هم چنین ابدال او از یا لازم است
در مثل مؤمن یعنی در اسم فاعل از مثال یائی وطوبی و بوطر بصیغه ماضی مجهول که
در اصل مییمن و طیبی و بیطر بوده اند و یا بعلة انضمام ماقبل منقلب بواو شده و هم چنین
واجب است ابدال او از یا در اسمی که بر وزن فعلی بفتح فا باشد چون بقوی که در اصل
بقیا بوده چنانکه در مبحث اعلال دانسته شد و ابدال او از یا شاذ است و ضعیف در مضو

علامه نسخ

ونهود در ترکیب هذا امر ممضوع علیه هذا نهوعن المنکر و در اصل ممضوی و نهوی بوده اند و
قیاس چنانکه در باب اعلال دانسته شد اینست که واو منقلب بیا و یا ئی که بعد از واو ست
و ماقبل یا بکسر و ممضی و نهی گفته شود لیکن در این دو کلمه یا منقلب بواو و یا واوی که پیش
از واو ست مدغم شده و این شاذ و خلاف قیاس ست و بر این قیاس در جباوه کسر جیم که در اصل
جبایه بوده ابدال واو از یا شاذ و خلاف قیاس است از جمله انتفاء علة ابدال واو
بدل از همزه واقع میشود در مثل جؤنه بضم جیم و سکون همزه و همزه بدل بواو شد باعتبار
ضم ماقبلش چنانکه در قاعدهٔ تخفیف همزه مذکور شد که همزهٔ ساکنه منقلب بواو میشود هرگاه
ماقبلش مضموم بدل بواو میشود هرچند که ان همزه متحرک باشد و قیاس مقتضی انست که فتحه
و در جؤنی بجیم و فتح همزه بوده باشد
ان بین بین گفته شود لیکن در باب تخفیف همزه معلوم شد که در مثل مؤجل بفتح همزه
لازم است قلب همزه بواو از جهة انکه بین بین مشهوی مایل بالفست و الف ماقبل مضموم
ناخوش است و الیم من الواو و اللام و النون و الیاء من الواو و لازم فی قم وحده و ضعیف فی
لام التعریف و هی طائیة و من النون لازم فی نحو عنبر و شنبا و ضعیف فی النیام و ظاهر قوله
علی الخبر و فی بناء تخبر و ما زلت و انما و من کثم و میم بدل از یکدیگر حرف واقع میشود و واو و لام
و نون و یا و ابدال او از واو و لازم است بخصوص لفظ قم در اصل قوم بوده بسکون
واو و هما بیفتاد باعتبار خفا و او بدل بمیم جهة تخفیف و اخفش را عقیده انست که میم قم بدل
از هما است نه از واو و گفته که قم در اصل قوه بوده و بسبب قلب مکانی قهو بعمل امده بعد از
ان واو افتاده و ها بدل بمیم شده و ابدال از لام تعریف ضعیف ست و این ابدال لغة طائی
است چنانکه حضرت رسالت پناهی در جواب سؤال طائی که از انحضرت پرسید امن
امبر امصیام فی امسفر فرموده که لیس من امبر امصیام فی امسفر و ابدال از نون لازم است
و شنبا بفتح شین نقطه دار و سکون نون و فتح با و الف ممدوده و ان نامی را گویند
که در ان نهای نازک داشته باشد لیکن در نوشتن بنون نوشته میشود و این ابدال بحسب
تلفظ است و مراد از مثل عنبر و شنبا هر کلمه ایست که مشتمل بر نون ساکنه بوده باشد
که بعد از ان با یکنقطه باشد و شیخ رضی فرموده که اگر نون و با در دو کلمه باشند نیز
پیش ما ابدال نون بمیم واجبست چون سمیع بصیر که از باء بصیر نون تنوین سمیع است و علة

ابن ابدال است نه تصریح بنون لسانه پیش از بامشکل است چه نون لسانه و اجلسه
اخفاء و هر کاه با غیر حرف حلق جمع شود نون خفیفه عبارت است از غنه که مخرج و
معدار او میم ساعنست و بس و با مخرج و لب است پس اگر پیوندد حرف هر یک اعنما در مخرج او کند
که در نها یت و بسی است از مخرج یکی و دو اعنما دیگر پی در پی بر و مخرج دیگر و از یکدیگر جدا نباشند
اشکال است پس نون را بدل نمودند بحرفی که واسطه بوده باشد میان با و نون و آن میم است
چه و میم نیز غنه که در نون است هست با آنکه چون با حرف شفوی است و ابدال میم از نون
ضعیف است که در اصل طان بوده میکویند طانه الله علی الخیر یعنی و داخل ای هر یکوئی
و نیز ابدال میم را نیز ضعیف است در لفظ مخرج و نباش مخرج بجای نقطه دراست چنانکه
صاحب قاموس و دیگر جمیع داده و بجای مهمله نیز حکایت نموده و مؤید او است اینکه این
ابرها را بخارات بهم پیوسته و بجای نقطه در لغت بمعنی بخار کردن آمده چنانکه
میکویند بخرها القدر و ابرهائی که از دریا برمیایند غالبا تیره و غلیظ و با باران
نیستند و همچنین ابدال او از با ضعیف است در لفظ دنم در ترکیب جاز ثلث اثما یعنی همیشه
ثابت بوده و در اصل اثنا بوده حا بواو و در لفظ کنه بجای سه نقطه که در اصل کنب بوده میکویند
راینسن تم یعنی او در این تردیکی بدم و النون من لواو و اللام شاذ فی صنعانی و بهرانی و
ضعیف فی الصحیح نون بدال واقع میشود از حرف واو و لام ما ابدال او از واو شاذ و نادر
است و مثل صنعانی و بهرانی که منسوب بصنعا و بحرا ند و اول نام قریه ایست در یمن
و دوم نام قبیله ایست از یمن و بحسب قیاس در اصل صنعاوی و بهراوی بوده اند و این هر دو
سبویه است و مبرد و اعتقاد او است که همزه فعلاء چون حمراء و صنعاء و بحراء و امثال اینها در اصل
نون بوده و در نسب صاحبش میکرد و ابدال او از لام ضعیف است و لغو که در اصل
لعل بوده و لام او زاده قرب مخرج بمیم بدل شده و الثاء من لواو و الیاء و السین و الیاء و الصاد
من لواو و الیاء الا انه فی لغد و اشر علی الاصح شاذ فی نحو تلخ و من السین فی طسیم
و حدوث الدعاة و کی لصب ضعیف و ناء و نقطه از بالا بدل واقع میشود از پنج حرف
واو و یاء و نقطه از زبر و سین بینقطه و با یکنقطه و صاد بینقطه و ابدال او از زاء و یاء نقطه
از زبر لازم است مثل لغد و اشر که در اصل او لغد و ابشر بوده اند و بنا بر قول اصح واو

کرد در اصل مخرج بوده
در بنای مخرج و آن
ابرهای سپید نازکی
که پیش از
فصل زمستان
پیدا میشود و
بدانکه لفظ
مخرج

و یا مقلوب یا و یا ناء افتعال مدغم میشوند و در بعضی از لغات ابتعد و ابتیس نیز آمده بقلب
واو و دال و تعدیبا یا غیبتا منا سبت کسره ما قبل و ابقاء یا بحال خود و مرادف آن مثل اتعد و اتسر
ثانی هر دو و یا ئیست که فاء الفعل باب فعال باشند و ابدال آن واو شاذ و نادر است و مثل
آنچه در اصل اولجه او وده و تاء بدل واقع میشود از سین در لفظ طست و لبن و در اصل طسر
بکسر طاء بنقطه و سین مشدده بدلیل آنکه در جمع طسوس گفته میشود نه طسوت و بکسر
بدل شده بطاء و بدل از با واقع شده و در دعالة که در اصل دعالب بوده بر وزن هسا و ان
بمعنی دعالب است بر وزن مصابیح ان جمع غلوب است و ان بمعنی با فرخ کهنه است و ابدال او
از صاد ضعیف است و لفظ لصت که در اصل لص بوده بلشدید صاد بنقطه و بکصاد بدل
شده بدلیل آنکه جمع او غالبا لصوص گفته میشود و چه لصوص نیز گاه گفته میشود و الهاء من
الهمزة و الالف و الباء و التاء من الهمزة مسموع فی نحو هرقت و هرحت و هیاك و هطلت و هرقت
فی لغة طی و هذا الذی فی اذا الذی و من الالف شاذ فی انجیملة و فی صه مستفهما و فی ناهیك
علی رای و من الیاء فی هذه و من التاء فی باب رحمة وقفا و ابدالها منحصر است بچهار حرف و همزه و
الف و یاء و نقطه از زیر و تاء و نقطه از بالا و از غیر این چهار حرف بدل بنامده لیکن ابدال واو از
همزه سماعی است در هرقت و هرحت و هیاك بکسر ها و یا مشدده و لهنك بفتح لام و کسر ها و
نون مشدده و کاف و هرقلت بکسر ها و سکون نون و هذا الذی بفتح ها بدون اماله ان فتحه
بالف که در اصل اذ قت و احت و اباك و لانك و ان قلت و اذا الذی همزه استفهام نون اند و همزه ها
بدل بها شده و هرقلت و شرط لغة طی و احت الدابة بمعنی دنوتها الی المرعی است و لانك بفتح
بفتح لام و کسر همزه لام ابتدا است بان که هر یك جمله تاکید مضمون جمله ماقبل خود میشود و چون اجتماع
دو حرف زیرای یکمعنی ناخوش بود همزه ان را بدل بها نمودند و هذا الذی بجای اذا الذی در
قول شاعر واقعشده که ای صاحبها فقلن هذا الذی فتح الموده غیرنا و جفانا و ابدال ها از الف
نادر امده در خصوص چند لفظ ان بفتح همزه و فتح نون و سکون ها و جمله در حال وقف چیه
قاعده در وقف نا و جمله در وقف بر الفست که در اصل ما استفهامیه است و الفش بدل بها شده
و هنا بفتح ها اول و سکون ها اخیر بنا بر مذهب بعضی از بصریون چه ایشان گفته اند که در

اصل همزه از وزن فعال بوده بمعنی هر که چیزی را کوبیده او را منقاد کرده شد و این
همزه شده از قبیل کشاد که در اصل کشاد بوده تا انکه تو هم این لفظ را مشتق سازی مثلا
و بعضی دیگر از بصریون و اعضد الدوله و ابن هشام منقاد همزه شده چنانکه قاعده است
مثل کشاد بعد از آن همزه منقاد شده و بعضی دیگر از بصریون گفته اند که ها از برای سکت
است و الف بدل از واو و لام الفعل است و بعضی گفته اند که اصلی است و بدل از نون
و کون و احفش و اعضد الدوله گفته اند که ها زاید برای سکت و الف نیز زاید است و واو لام الفعل محذوف
است مانند هون و همزه و ابدال ها از بادی لفظ همزه است که اشاره بمؤنث باشد و در اصل
هذی بوده و لیل را بین ابدال است که بشنوند سیبویه گفته که با علامت تانیث است مثل ضربت
و تفاوت بین این نیز بشنوند سیبویه گفته که همزه اشاره بمؤنث هذی و هذه بیاء و ها هر دو
معلوم میشود که علامت تانیث است اسم شانیز با بوده و بها شد بدلیل اینکه در وقف مضمر در شرح کافیه
عکس این را حکایت نموده اند که او گفته که بعضی گفته اند که با در هذه امه الله علامت تانیث
است و این ثابت نیست چرا که ممکن است که موضوع هذه موضوع ذ برای مؤنث باشد با انکه با
در آن تو گفته که هذه امه الله و ها بدل از تا در وقف بالا واقع میشود در حال وقف بر اسمی که
آخرش تاء تانیث بوده چون رحمه و اللام من النون و الصاد فی اصال قلبا و فی الطمع کما تقدم
بدل از میم حرف واقع میشود یکی نون و دیگری صاد نقطه دار لیکن بدل از نون کم و اقع است
چون اصلا الکه ذا اصل اصلان بوده و ان مصغر اصلان است بضم همزه و سکون صاد بنقطه و لام
و الف و نون و شیخ رضی فرموده که اصلان با جمع بکسر اصل از قبیل ذعفان یا دنف
است جمع ذ قبیل دمان و ظاهر اول است پس شد ذا صلال از دهمه شد یکی با لام
از نون و دیگری تصغیر کثرت بر لفظ ان جمع و حال انکه قاعده اینست که در حال تصغیر جمع
کثرت بجمع قله یا بمفرد شن بر گردد و تصغیر جمع قله یا مفرد بشنود و بنا بر ثانی شد ذا صلال
همین از جمله ابدال است و ابدال و از ضاد مخصوص الطمع شده شده بکسر همزه و سکون لام
و فتح طاء بنقطه و جیم و عین بنقطه که بمعنی اصطجع آمده و این ابدال بسیار است و عجب
بعد مخرج لام و ضاد و مناسبت ایشان در وبا قی صفات و الطاء من الناء لازم فی نحو اطرد
شاذ فی نحو مخصط و ابدال ط با بنقطه لازم است از تا و نقطه زبالا در باب افتعال هر کاه تا

جمع شود باکی از خرد و مطبقه و تاء ضمیر مؤنث فصاد و صاد و طا و ظا چون اصطبر که در اصل اصتبر بوده و ابدال تا
از تاء ضمیر و مثل فحصط که در اصل فحصصت بوده بصیغهٔ متکلم شاذ و نادر است چه تاء ضمیر اسم
کلمه است و تغییر او موجب اتهدام کلمه لیست و این ناخوش است و مراد از مثل فحصط هر فعل
مخاطب یا متکلمی که لام الفعلش صاد یا ضاد یا طا یا ظا بوده باشد چون فحصط بر حلی و حصط عینه
و احط و حفط که در اصل فحصصت و خصصت و احصت و حفظت بوده ابدال تا و تاء لغت بنی تمیم بدال
بطا مبدل شود و هر گاه لام فعل طا بوده باشد طا طا مدغم میشود و الدال من تاء افتعل فی نحو ادّکر و شاذ
ذکر و شاذ فی نحو قرئ قد مقوه جبذ و دفع و ابدال دال بالنقطه ذال و نقطه از ذال
لازم است و باب افتعال مصدره فاء افعالش دال باشد یا ذال یا زا بوده باشد چون ادّکر و ادّهن و ادّجر
دال که در اصل از ذکر و ادهن و ازدجر بوده اند و ذال نکر بعد از تقلب بدال و دال نیز از زا و ابدال
مدغم شده و عکس نیز صحیح است چه ذکر بدال نقطه ذر و ابدال دال از تاء ضمیر و از تاء باب
افتعال با التقاء تاء مذکور زا در واقع شده چون زد و اجد معوا و کیدا تا کسی ثم رد و سکون
جیم و فتح دال بنقطه از و نقطه ارمشده که در اصل فرث و اجمعو و ابتر بوده اند و
ابدال او از تاء غیر افتعال نیز بسیار است چون دوج که در اصل توج بوده و اجیم من انبا المثنی
فی نحو تفیح و هو شاذ و من غیر المشدد فی نحو لاهم ان کنت قبلت حجج شد و مر فی نحو حتی اذا
ما استیخسن استیخاسا ثم بدل واو میشود و عکس او ابدال یا مشدده و غیر مشدده باعتبار اشتراک در
جهر بیت و ثب و نحو حجج هر دو سه ذبان است چون تفیح تفاعل مضموم و تاء ساکن
یاء بنقطه زیر و کسر میم و جیم مشدده که در اصل تفیع بوده یا است بدال مهمله و این
ابدال شاذ است در حال وقف و در غیر وقف شاذ و نثر بیشتر است و ابتست معنی کلام
چنانکه در بعضی از نسخها واقع شده که در نحو اعلی اشد یعنی ابو علی بحجم مشدده بدال ذا بو
علی یا مشدده در حال وصل شاذ است بدال و از یا غیر مشدده نیز محقق یافته لیکن شاذ و نثر
بیشتر است چون قوله شاکلا لاهم ان کنت قبلت حجج فلا یزال شاجج یا بنک بج افرمانی و نیز
و تدبیج یعنی خدا و ندا اگر تو قبول نمائی حج مرا پس همیشه خواهد آورد تمر ابسوی خانهٔ تو اسپر
فریاد کن سفید و بحرکت خواهد آورد دوغهٔ مرا و فره پیر کوش را کوپندا جیم بدسه موضع بدل
از باء متکلم واقع شده چه حجج بوده و ج بکسر بای بوده و فرتج و فرتج بوده و جیم بدل از یاء مفرده

نیز واقع میشود لیکن شاذ و در این بیشتر ذکر کرده شده چنانکه در قول شاعر
واقع شده حتی اذا ما امسجنّ واه مسجاً که جیم در اول مدار و باقی استکه در
چه در اصل امسیت بوده است و بعد از قلب یا بالف و حصول التقاء ساکنین افتاده و در ثانی بدل
یائی که در لفظ امسیا است پس ان مثال ما نحن فیه نیست و وجه اشتباه این اینکه یا مقدره
در امجاد حکم ملفوظ کرفته شده و الصاد من السین التی بعدها غین و قاف و خا و طا
جواز آنچنان صنع و صلخ و مسّ صقر و صراط و صابل از سین بدل واقع میشود لیکن
بشرط انکه بعد از سین غین نقطه دار یا قاف یا خا نقطه دار یا طاء بی نقطه بوده باشد و علة
این ابدال تحصیل تناسب اجزاء او از است دو وقت تکلم یا انکه چهار سین از حروف مهموسه منخفضه
و غین و قاف و خا و طا از مجهوله مستعلیه اند پس خروج زبان از مخرج سین بمخرج این حروف
ناخوش خواهد بود از ین جهة بدل از سین بصاد لفظ میکنند که ان حروف مهموسه مستعلیه
است پس از جهة همس مناسب با سین دارد و بدل از او میتواند شد و از جهة استعلا مناسب
با این حروف دارد و لجزاء او مناسب با هم خواهند داشت و این ابدال لازم نیست بلکه جایز است
چنانچه اصبغ و صلخ بصیغة ماضی و مسّ صقر و صراط که در اصل اسبغ و سلخ و مسّ سقر و
سراط بوده اند و سین بدل بصاد شده و الزای من السین و الصاد الواقعتین قبل الدال کشتی
بخورد دال همکذا فرد ذی انه و قد صوّع بالصاد الزای و نحوها و ضوّع بها میخکده انهم نحو صدف و
صدد و البیّا اکثر منهما و نحو مسد فرکلبته و جدد و اشکذی بالمضاعف قلیل و ذلی بقطع
دار بدل از سین و صادی که پیش از دال بوده باشند واقع میشود بشرط انکه ان سین و
صاد ساکن باشند چون بزدل الثوب که در اصل بسدل الثوب بوده و مانند فرد انجا
قصدک و انه تا کهدا زیرا که متکلم است زفردی و اصلش انها بوده و ها سکت ملحق شده باو و
علة این ابدال انکه سین از حروف مهموسه ست و دال از حروف مجهوره و اخراج زبان از مخرج ان بمخرج
این ناخوش است و ذا چون مناسبتی با سین ندارد با غبار قرب مخرج و موافقتی با دال نیز ندارد و در هر دو
ابدال از سین موجب تناسب اجزاء او میشود و صاد و دال در صفات ضد یکدیگرند چه صاد از حروف
مطبقه است و دال از حروف منفتحه و ان نحوه است و این شاذ بوده و ذا مناسب با هر یک از صاد و دال
دارد با صاد با غبار قرب مخرج و مناسبت با دال بصفیر و با دال نیز مناسب است از جهة انکه او نیز از حروف
منفتحه است و این ابدال لازم نیست بلکه جایز است در این صاد نوعی دیگر از تغییر یافته و ان اینست

که تلفظ بصاد واقع شود لیکن بخوبی که مشتمل بوده باشد بر مراد از مشابهه صاد باز است که با صاد
قدری از واوی که با او مهیا شده بوده باشد بخوبی با صاد خالص و زای صرف کفته شود و واو از
حاد از مخرجی بیرون نیاید بلکه در میانه مخرج زاست و این باعث این میشود که صدای زای که در صاد و صاد
و صاد الفتا
و صاد الف بر طرف و مناسب اجزای صوت مختفی شود و این در صورتیست که صاد ساکن بوده
و ما قبلش باشد و کاهی با متحرک صاد نیز مضارعه کا بخوبی کرده اند چون صدف و صدد بتلفظ بصاد
بطریقه که میان صاد و زا شنیده شود و بیان سین و صاد یعنی تلفظ بانها بر اصل خود
شان بی ابدال و بدون مضارعه بیشتر است از ابدال و مضارعه و در لغت بنی کلب
بخوبی نموده اند ابدال سین را برای مرجیدکه سین متحرک بوده باشد و بعد از او دال
متحرک باشد و مسدر فرا بجای مسد شمرخوانده اند و در لفظ بجیم و شین نقطه دار
هرکاه بعد از انها دال بوده باشد چون اجذ و اشد و فی بعضی مضارعه را
بخوبی نموده اند لیکن بنا بر قلت امده و مراد از مضارعه در اینجا اینست که تلفظ
بجیم صرف واقع نشود و نه بشین خالص بلکه واسطه میان جیم و شین حرفی
ملفوظ شود و چون مقتضی عشتمل از بیان احکام ابدال بیان مینماید احکام
ادغام را با پنقول که الادغام ان تاتی بحرفین ساکن فمتحرک من مخرج واحد
من غیر فصل و یکون فی متلین و المتقاربین بدانکه ادغام در لغت عرب بمعنی
داخل کردانیدن چیزیست در چیزی چنانکه میکویند ادغمت الشاب فی الاصفر و
در اصطلاح صرفیون تلفظ بحرفی است ساکن و بعد از ان بلا فصل بحرفی
دیکر متحرک بشرط انکه ان دو حرف متماثل یا متقارب و بوده باشند لیکن در متقاربین
اولا اند و حرف را متلین میکویند و بعد از ان ادغام و مراد از متلین انست
که ان دو حرف هر دو از یک جنس بوده باشند چون دو میم و دو عین و امثال ان
و مراد از متقاربین انست که ان دو حرف از یک جنس نبوده باشند لیکن نزدیک
بیکدیکر بوده باشند در مخرج و در بعضی از صفات چنانکه بتحقیق این حرف
بعد از این دانسته خواهد شد و مصنف اولا اشاره نمود باحوال ادغام متلین
و ادغام متلین بر سه کونه است واجب و جایز و ممتنع و اولا اشاره نمود بادغام

در

در بیان وجوب ادغام مثلین

واجب بانیقول که المثلان واجب عند سکون الاول الا فی الهمزتین الا نحو سَأَلَ وَرَأَتْ
والا فی الالف لتعذره والا فی نحو قُوْلِ للالتباس وفی نحو تُوْوِیْ وَدَنَیَا علی الخفا
انا اخففت وفی نحو فلواو ما فی یوم وعند تحرکهما فی کلمة وکذا فی کلمتین نحو
رَدَّ رَدَّا الا فی نحو حَیِیَ فانه جایز والا فی نحو اقتتل وتنزل وتتبا عد وسیاتی فی
تنقل ان کان مثله غیر لازم نحو یرتد فانه جایز حرکة ان کان مثله غیر لازم نحو یرتد
وسکون الوقف کالحرکة نحو مَکِّنِّی ومکنّی ومناسککم ومناسککم من باب کلمتین
ادغام مثلین واجبست در دو صورت یکی انکه اول ساکن بوده باشد و در این
صورت ادغام لازم است مطلقا خواه در یک کلمه بوده باشند و خواه در دو کلمه
مگر در پنج ماده که باوجود تحقق مثلین و سکون اول ادغام جایز نیست مگر هرگاه
مثلین همزه بوده باشند که در اینصورت ادغام جایز نیست مگر هرگاه همزهٔ اول
عین الفعل و ثانی تضعیف او باشد چون سَأَلَ وَرَأَتْ بصیغهٔ ماضی مجهول
و همچو وزن ضراب بصیغه مبالغه که در این وقت ادغام همزتین نیز لازم است
و در غیر این وقت جایز نیست بلکه در این صورت رجوع بقواعد تخفیف همزه
میشود چنانکه در موازن مخطر از فرزفرای کفته میشود بعد از همزهٔ ساکنة
و در اصل قرءَ بوده بدو همزه و همزهٔ ثانیه بامتبادر و قوع در طرف منقلب
باشده و در این قیاس بوانی امثله اجتماع دو همزه در یک کلمه رجوع میشود
بقواعدی که در باب تخفیف همزه مذکور شد و اکر اجتماع دو همزه در دو
کلمه بوده باشد چون اقرء ایة و اقرء اباك و لیقرء ابوك در اینصورت
اکثر عرب چون یونس و خلیل واجب میدانند تخفیف همزه یعنی حذف
همزهٔ اول را پس اجتماع دو همزه لازم نخواهد آمد و جمعی کفته اند
که ابن ابی اسحق هر دو همزه را بحال خود میکذارد و بنا بر این ادغام
واجب خواهد بود هرکاه همزهٔ اول ساکن باشد و جایز خواهد
بود اکر اول متحرک باشد مکر هرکاه همزهٔ اول عین الفعل و همزهٔ
ثانی تضعیف آن باشد چون سَأَلَ وَرَأَتْ بصیغهٔ ماضی و بر وزن ضراب

بصیغه ساکنه در این وقت ادغام همزتین نیز لازم است دوم همزه مشابهی
همزه والف بوده باشند بصیغه دراینصورت ادغام متعذر است باعتبار
انکه همزه والف ساکنند وادغام انها موجب التقاء ساکنین است پس
دراینصورت واجب است قلب الف ثانی بهمزه چون صحراء که در اصل
بالف ممدوده بود والفی دیگر جهت مد صوت زیاد شد والف ثانی
بهمزه برگشت بر وجهی که معلوم شد وشیخ رضی گفته که احتیاج
بشنیدن واو والف از قاعده وجوب ادغام نیست چه ادغام متصور نیست
مگر درصورتی که مثل ثانی متحرک باشد والف متحرک نمیباشد سیوم
هرگاه سبب اجتماع متماثلین بنا گذاشتن فعل بر بنای مجهول بوده
باشد چون مقول بصیغه ماضی مجهول از باب مفاعله چه ادغام در
اینصورت موجب اشتباه بنا است چه اگر مقول با ادغام گفته شود
معلوم نمیشود که مجهول مقول است یا مجهول قول باعتبار انکه مجهو
قول نیز چنین است چهارم هرگاه متماثلین اجتماع متماثلین قلب همزه
بوده باشد بواو یا یا چون نوذی بر واو ویصیغه مضارع چه در اصل
نوذی بود همزه ساکنه بعد از حرف مضارعه و همزه منقلب بواو شد
بنابر قاعده اعلالی که پیش دانسته شد و بر اینقیاس در یاء که یاء اول
دران منقلب است از همزه وعلت عدم ادغام در اینصورت وقوع
اصل کلمه است چه در اصل شان اجتماع متماثلین بشرط مذکور نبوده
باشد ادغام نگشت پنجم هرگاه همزه مضموم محافظت بر صوت بوده باشد
چون قرء واو ماکه در واو جمع شده واول ساکن است وثانی متحرک
لیکن ادغام در اینجا جایز نیست باعتبار انکه هر نقل چه ادغام که متضمن
منشود وان مقصود است وبر اینقیاس در فی یوم اجتماع دو یا
وسکون اول و تحرک ثانی موجب ادغام نیست از راه مدی که مقصود
است ودر هیچ کدام ازین دو صورتی که ادغام در متماثلین در انها واجب است

نوذی

بود در این
نوذی در
بعد از
همزه
متماثلین
اجتماع

صورتیست که هر دو متحرک باشند بشرط انکه در یک کلمه بوده باشند و
احد هما زاید برای الحاق نباشد و ادغام نیز موجب التباس مع اشتباه
نباشد و در اینصورت واجبست اسکان حرف اول و ادغام او در ثانی چو
در بیرد که در اصل ردد بیرد بوده اند مکرر در مثل چنین که باید و شرط
مذکوره ادغام در ان واجب نیست بلکه جایز است و وجه این در باب اعلال
ذکر شد و مکرر در مثل افتعل بصیغه ماضی از باب افتعال و تفعل و
تفاعل بصیغه مضارع مؤنث یا مخاطب از باب تفعل و تفاعل که در انها
ادغام جایز نیست که بر تقدیر ادغام در افتعل باید حرکه تا بعد از
ساکن شود و همزه وصل بیفتد پس فتحه بر وزن فرح حاصل خواهد شد
و این موجب التباس ماضی افتعال است بماضی تفعل و در تفعل
ادغام باید تا اول ساکن شود و احتیاج بهمزه وصل خواهد شد و
حاصل بیشود بکسر همزه و فتح تاء مشدده و نون مخففه و او مشدده
بمضارع مزید که از باب تفعیل است خواهد شد چه احتمال میرود که همزه
وادغام برای استفهام بوده باشد که بر مضارع مزید از باب تفعیل چون
داخل شده باشد و همزه استفهام بیفتد بسبب ادغام در تفاعل
شد و محتمل خواهد بود که همزه استفهام بوده باشد که بر فعل ماضی باب
تفاعل داخل شده باشد و بر مضارع ماضی مشتبه خواهد شد بعضی چنین گفته اند
و پوشیده نماند که این التباس در نوشتار است نه در ملفوظ چه در لفظ بر تقدیر
ادغام در التباس عارض نمیشود بلکه باید تا بکسر همزه و ضم دال گفته خواهد شد همزه
مستفهم همرکاه بر تفاعل داخل شود التباس مع همزه وناء مخففه و فوقیه دال گفته خواهد
شد و بر تقدیر ادغام در تفعل و دخول همزه وصل انرا گفته بیشود بکسر همزه
و فتح تاء مشدده و فوقیه و او مشدده و ضم لام و همرکاه همزه استفهام بر مضارع
از باب تفعیل داخل شود انرا گفته خواهد شد بفتح همزه و ضم تاء مخففه و فتح نون و
کسر دال مشدده و ضم لام و این و لفظ اول التباسات بسیار ندارند پس بهتر انست

گذ

که در بنا عدم جواز ادغام تنبا عد و تنزل گفته که بر تقدیر ادغام احتیاج بهمزه وصل
خواهد بود چه حرف اول باید ساکن شود و ابتدا بساکن ممنوع است و همزه وصل
بر فعل مضارع داخل نمیشود و از این جهت شیخ رضی گفته که در بنا و مثال امثالنا
در حال وصل ادغام جایز است چون قال تنزل بنشد بلکه در اصل قال تنزل بوده
چه در حال وصل بعد از ادغام احتیاج بهمزه نخواهد شد بدانکه احتیاج باستثنا مثل
امثال از قاعدهٔ مذکوره نیست چه در قاعدهٔ مذکوره دانسته شد که ادغام مشروط است
بعدم التباس و اشتباه بنائی به بنائی دیگر و ادغام در افتعل و امثال آن موجب
اشتباه میشود و هم چنین در تنبا عد و تنزل نیز بنا بر شرحی که از بعضی حکایت
شده ادغام باعث اشتباه میشود و احتیاج باستثناء آن نیست پس اگر مضمر عدم
جواز ادغام را در این امثله از باب تفریع ذکر مینمود بهتر بود بلی تنبا عد و تنزل بنا بر
وجهی که در اخر مذکور شد احتیاج باستثنا دارند و این نیز مؤید ای است ذیرا
اینکه عدم جواز ادغام در انها از آن راهی است که ما گفتیم نه چنانچه از بعضی حکایت
شده و در وقف ادغام مثلین در اینصورت که هر دو متحرک باشند اگر ما قبل مثلین
ساکن لیکن حرف لین بوده باشد و آن واو و یا و الف نباشد با آنکه ما قبلشان متحرک بوده
باشد در اینصورت حرف اول را ساکن میکنند جهت ادغام بی نقل حرکه او بما قبل
چون مد و ما دکه در اصل مدد و ماد بوده اند در امثال اول چون ما قبل مثلین
متحرک بود دال اول را ساکن و در ثانی ادغام کردند بی نقل حرکه آن بما قبل چه حرف
متحرک قابل حرکتی دیگر نیست و در امثال ثانی چون ما قبل مثلین الف بوده قابل
حرکه نبود دال اول را ساکن نمودند جهت ادغام و اگر ما قبل مثلین ساکن غیر
حرف لین بوده باشد در اینصورت جهت ادغام در اینصورت نقل حرکه مثل
اول بما قبل میشود چون پرد که در اصل پرد بوده بسکون را و ضم دال
اول ضمهٔ دال بر منتقل شد و بعد از آن دال اول در ثانی مدغم شد و
اگر مثل ثانی ساکن بوده باشد از برای وقف ان سکون مانع ادغام
نمیشود چه سکون وقفی باعتبار عروض و عدم لزوم بمنزلهٔ عدم است

مشهوره

از بالا طرف زبان باین دندانهای بالا است و مخرج صامتی نقطه و سه من بنقطه حرف زبان
باد و دندان پیشین زبرین کرانهاء زبان با کوبند بغیر دو وقت کفتن این سه حرف زبان بحاذی
دو دندان پیشین زبرین مینشود فرانسیکه با نها میرسند چه اتصال زبان بدندانها در این سه حرف
واقع نمیشود و مخرج طا و دال هردو با نقطه و ثا سه نقطه طرف زبان است با طرف مودندان پیشین
بالا و مخرج باء بیکنقطه از دو شفتان کفتنی سخیل را عتقدند انکه مخرج او قصاد هن است و بهواء دران
دخلی نیست ما شد الف و با و اینها مخارج حروف و اصلیه اند چه نیست در حرف مشهور و حروفی که
فروع حروف اصلیه از انها ناشی شده اند چون همزه و واو کفتند میشود میانه مخرج همزه و مخرج واو
و همزه کرمانا نزدیک و یاء کفتنی شوی مخرج هاء و میانه مخرج همزه و مخرج هاء است و براین قیاس از حروف
متفرعه هر چه فصیح حسن در کلام فصحا واقعست شش حرف است سه حرف از انها اقسام همزه بین
بین است چه همزه بین بین چنانکه پیش از این دانسته شد حرفیست که میانه همزه و حرفی که از جنس
حرکتان همزه باشد از جنس حرکت ماقبل خود و است کفتنی شوی و بر هر تقدیر این حرکت اکر ضمه باشد مانند
همزه و واو حرفی که از جنس حرکت ماقبل او باشد کفته میشود و اکر فتحه است میانه او و الف و اکر کسره است
میانه او و یا چهارم نونیست ساکن و در غنا بخفا کرجی ظاهر نمیشود و او را از غنشو و برهمان نسق
بنون کرا و را غنه میکویند و آن نون ساکنیست که بعد از او یکی از پانزده حروف باشد از حروف ینمر
انها ما سوای پاء بیکنقطه و حروف حلق و حروف پیملون است چه چنین نونی در کام اخفا است و حرفی
از وی شنیده نمیشود مکر غنه چنانکه بعد از این خواهد آمد و سبب کفته کرد اکر تکلف کنند و از کشاده
و خواهد نون ساکن را باین پانزده حرف چنانکویند کرخی از ذهن برابر و محض غصه بنا شد بتوانند
مکر با لف و یا بیم اکفا ما لاست یعنی الفی کرد و وقت کفتن از ما مالتر او بر پا شود چه این واسطه
است میان الف و با ششم لام آخر است و آن لامیست که بعد از صاد و ضاد با نقطه و طا
و ظا بی نقطه کرا ز اها مفتوح با ساکن باشد بلا فصل واقع شود چون صلوة و لیصلوا
و از این قبیل است لام اسم کاه ما قبلش مضموم یا مفتوح بوده باشد چه چنین در بین
لای تفخیم را بعضی از قرا لازم دانسته اند پس لام صریح بخواهد بود و الف تفخیم را مستثنی
از جمله فروع مستحسنه شمرده و آن الفیست کما مالة او بر او شود و واسطه میان الف
الف و او حرفی کفته شود چون الف صلوة و زکوة و این الف اصل مجاز است و

در زبان کلام مجید عجمی کرچون شین نقطه دار کفته شود ان در اصل بنا مده و در کلام احمد بن شیخ
ره مزموده کرطاء شهیر بنا در کلام عجمان اهل مشرق پیدا و افتست و علتش انست کرطا در لغت
عجم نباشد و یا این لغتها را نمیتوانند این حروف را درست کفت بلکه شکسته کویند و حرفی میان
طا و تا از ایشان صادر میشود و سیزا کفته کرزا یکنقطه شهیر بغاد در لغت عجم پیدا است و این هر دو
نوعست یکی انکه شباهتش بلفظ پا بیشتر است از شباهت او بفا و دیکری برعکس و این هر دو
نوعرا دو حرف از حروف تهجای خود شمرده اند بغیر از پا مصریح بوفا خالص و عربان چنین حرفی
کرواسطه میان پا و فا ست از عجمان برداشته اند بسبب معاشرت با ایشان پس سیزا کفته کرضا نقطه
دار ضعیف در لغت جماعتی است کرد ر پیدا ایشان حرف ضا نمیباشد و این جماعت از کلمات عرب چون
باین حرف میرسند و بنا بر عدم عادت او را درست نمیتوانند کفت مثلا نه ضاد و ظا نقطه دار و
حرفی از دهن ایشان بیرون میاید و سبب و بر کفته کرعربان چون عادت کرده اند بضا قویه
و اکثر اورا از جانب است زبان میکویند اکر خواهند از جانب است ضا ضعیف بکویند
نمیتوانند کفت لهذا الوجانب چپ زبان اورا ادا میکنند چه ایشان از این جانب است زبان تر
چنین کفتن و کاف شهیر مجیر چون جاء در لفظ کاف و جیم شهیر بکاف چون کمل در میان
جمل و رکل در میان رجل در میان اهل بحرین شائعست و ایشان جیم را در رجل و کاف را
در کاف نزدیک بروش میکویند و ان نه جیم درست و نه کاف صریح است بلکه واسطه است میان
هر دو و از جمله متفرعات چند حرفی دیکر هست کرا صلا معروض افتاده یکی کافی کرشبیه بقاف
بوده باشد و سیم عکس ان یعنی قاف شبیه بکاف و از الف معقوده میکویند و ابو حیان کفته
کرامروز این قاف در میان اعراب بادیه شائع است هم جیم شبیه بزای نقطه دار چهارم شین
نقطه شبیه بزای نقطه دار پنجم شین با نقطه شبیه بسین نقطه دار ششم یای نقطه از زیر شبیه بواو چنانکه
در مثل مدعو و این نوع بجویز اینعنی شده و چون همه حروف نزدیک بقاف و بتباعد حروف
باعتبار مخارج بیان منتهاید و تقارب و تباعد انها را از جهت صفات باید تقول کرومنها المجهوره
والمهموسه ومنها الشدیده والرخوة وما بینهما ومنها المطبقة والمنفتحة ومنها المستعلیة والمنخفضة
حروف الذلاقة والمصمتة ومنها حروف الفلقلة والصفیر واللینة والمنحرف والمکرر والهاوی
والمهموز فالمجهوره ما ینحصر جری النفس مع تحرکه وهی ما عدا حروف ستشخاص خفقة والمهموسة

بخلافها ومثال مطبق وکلک خالف بعضهم بجعل الضاد والظاء والذال والزاء والعین والغین والتاء
من المهموسة والکاف والثاء من المجهورة وراى ان الشدة تاکد الجهر والشدید ما یحصر جری الصوت
اسکنه نحو بعْ فلا یجری ویجمعها اجدک قطبت الرجوع بخلافها وما بینهما لا یتم له الا بحصا
ولا یجری ویجمعها لم یروعنا ومثلث بالجیم والطاء والخاء المنفتحة بخلافها والمستعلیة ما یرتفع اللسان بها وهی المطبقة والحا
لسهولتها وبجمعها ما یسفل والمصمتة بخلافها لا نرضمت عنها فی بناء رباعی او خماسی وحروف القلقلة
ما انضم الی الشدة فیها ضغط فالوقف یبینها قد طبخ وحروف الصفیر ما یصفر بها الصاد والزای
والسین والتاء حروف اللین والمخرف للام لان اللسان یخرف بها والمکرر الراء لتکریر اللسان بها والهاوی
الالف لانشاع هواء الصوت والمهلوث النا، لخفائها یعنی حروف را بحسب صفات چند قسیم است منقسم
میشود بمجهوره ومهموسه مجهوره حرفیست که هنگام تلفظ بان در دهان نگذارند که ان حرف متحرک بود
باشد و بان چون بخرج ان رسد بمانند تا دری نفس و بتا دران شود یعنی چون نفس باو رسد
نتواند که بگذرد و مکث کند و قطع شود و بعد از انقضا اعتماد تا باز روان شود و از این جهت
او را بلند نامند و از این سبب این حروف را مجهوره نامند چه این اسم مانوذ است از جهر بمعنی
اعلان چنانکه شیخ گفته که این حروف را مجهوره نامند باعتبار انکه هرگاه اعتماد بر مخرج حرفی
واقع شود او را بلند میشود و اعتماد ضعیف اعتماد خفاء او را و حاصل میشود او را این جهت مقابلش را
مهموسه میگویند چه همس بمعنی خفا است و چون بر طرف حروف اعتماد بر مخرج ضعیف است او را نیز
خفی و ضعیف بر میانگیزد بهمین جهت مهموسه نامند و مهموسه کاه شدید میشود چنانکه بعضی
این را تسلیم میکنند چنانکه شیخ رضی گفته که اگر با اعتماد نماز کرده مجهوره معتبر است و از جاری
نباشد و بالکلیه منقطع نشود چنانکه در ضاد ظاء و زاء و عین جمیع با نقطه و عین بی نقطه و اگر با ان
اعتماد نماز جاری نباشد بلکه بالکلیه منقطع شود بخطه چون قاف و جیم و طاء
و لام و بی نقطه ان مجهوره شدند لیکن ولی صحیح این حروف نامعلوم میشود از
وقف بر این حروف نه از نهاد حرفی دیگر بر انها چون اط و اق و اظ و اض و امثال
انها و حروف مهموسه سین بی نقطه و فاء دو نقطه از اوشین نقطه دار و حاء دو دل
و حاء بی نقطه ثاء سه نقطه و کاف و خاء نقطه دار و صاد بی نقطه و فاء و هاء است و جاء

این حروف

نهشت مگر انکه بعضی از حروف فلانها از این حروف باشد و اگر در کلمه از دو یا سه خاسته یکی از این حروف
نباشد ان کلمه عربیه نخواهد بود بحسب اصل وضع بلکه معرب مانند مسجد که بعضی طالسان
معتمد و منهدا عدای از حروف یکه در لاله مذکور شد و انها را صفیر نامیده اند میگویند که مقابلند
بزبان و مصنف حرف انها گویند همان پاره باشد نه چون چیزی که اسب و مصنف شیء را
گویند انها را بر حروف الزبان معتمد مهموسه گویند و رباعی و خماسی از انها ساکت شد
باین معنی که هیچ رباعی و خماسی نیست که مرکب از این حروف بلفظ نباشد و باید که
در این کلمه یکی از حروف ذلاقه نبوده باشد و باز منقسم میشود بحروف مجهوره بقلقله و غیر
قلقله و قلقله را بعضی گفته اند که ساکن لفظ بانها احتیاج افتد بقلقله زبان یعنی تحریک آن تا نگر
ادا نرساند و ان حرف مشتبه میشود و علت این احتیاج اجتماع دو صفت است در ان حرف کدان
شدت و جهر است چه جهر مانع نفس و شدت جریان رشدت مانع اواز میشود از جهر او هر کاه
اواز و نفس مرد محتبس شوند و از جریان بمانند ناچار اضطراب و تحریک زبان محقق میشود
حرفی مسموع نمیشود و این امتناع باعث ان میشود که باشد اواز ضغطه یعنی عصر زبان
در حال وقف و ادا شود و انها پنج حرف اند ال ن د ر ط با بنقطه و با یکنقطه ج
و جامع انها است قلقله بمعنی از طبع کردن چیزی پیش میان تهی مانند سر شکم و
امثال انها و باز منقسم میشود بحروف مجهوره و بحروف صفیر و غیر ان حروف صفیر حروفیند که هنگام
تلفظ بانها اواز ی شبیه بصفیر شنیده شود و این عدد شش است که اواز نهادند اظهار ی ایروان
سر حروف صاحی نقطه دار و سین بی نقطه و باز منقسم میشوند بحروف لینه و غیر
لین و لینه حروفیند که قابل مد و اکشیدن اواز بوده باشد و این حروف لینه چهار است واو و یا و الف
و غیر لینه ما سوای انست و باز منقسم میشوند بمخرج و بحروف و بمخرج حرفیست که هنگام تلفظ بان
دهان مخرف شود بداخل هنگ بعضی خواهند که از مخرج خود بلغزد و داخل کام شود و ان مخصوص
در و دکام و باز منقسم میشوند بمکرر و غیر ان از مخرج جستن بلغزد و بسبب این ان حرف مکرر شنیده شود
و باز منقسم میشوند بمتلوی و غیر متلوی حرفیست که در وقت تلفظ بان هوائی که او از و ان
حاصل میشود موقوف داشته باشد تا ان مخصوص او در الف چه در حال تلفظ بان دهان و حلق
هر دو کشوده است و از ضغطه و عصر محرج شنوی نیابند بخلاف باقی حروف که ان موقوف

بر انها

حروف لینه

حروف صفیر

حروف قلقله

درانتها و بازمنقسم میشود بمهموز و غیر ان و مهموز حرفیست که در کمال خفا بوده باشد و لان
مخصراست در تاء، و بقطع از بالا و مهموز اسم مفعول از هزت بقطع ها دلشد بدانکه معنی تحرک
کهنز است و چون بشد کوفه موجب خفاء حرف است پس باین اعتبار باین اسم مسمی شده و از انجهت مدد
معلوم میشود که هفار بحروف مضم بیان میماید بقواعد ادغام منقار بین را باین قول که و منی
و منی و ضد ادغام المتقاربین فلا بد من قلب احدهما الی قلب الاول الا لعارض فی نحو انتهارا
و ازتجاة و فی جملة تاء الافتعال نحو مولکثرة تغیرها و محکم معهم ضعیف فی سنا عملة سدین تا
لازم یعنی هرگاه خواهی که احد متقاربین را در دیگری ادغام کنی ناچار است از قلب یکی از
انها بدیگری تا انکه از یکجنس شوند و ادغام متصور شود که چه ادغام حرفی متصور نمیشود مگر
در مثل خود و چون حرف اول ساکن است قیاس مقتضی قلب و نشد بدیگری چه تغییر حرف ساکن
انسب است مگر هرگاه عارضی بوده باشد که مقتضی قلب ثانی بوده باشد نه اول و این دو
صورت است یکی انکه اند و حرف هر دو از حروف حلق بوده باشد لیکن حرف ثانی با قصای حلق
نزدیکتر باشد نه اول و این در دو صورت از اول چون نارد تحمودا بجای مبنقطه مشدده مفتوحه
کرد و اصل ادیح محمود ابود ایکون ها و فتح عین بنقطه و عمود بر غاله یکناله را کویند چون
حاو عین قریب المخرجند و در بعضی از صفات مذکوره نیز شریکند و میخواستند که تا ادغام
ادغام کنند ناچار بود از قلب یکی از انها بدیگری قلب اول موافق قیاس بود لیکن چون عین
مخرجش داخل تر است در حلق از مخرج حا و باین اعتبار ثقیل تر است از حا و فایده ادغام عفوت
لهذا قلب حا را یعنی تجویز نموده اند و عکس از ترجیح دارند هرچند که مخالف قیاس است
بر این قیاس ازتجاره بفتح خاء مشدده که در اصل ازتجح هدا بوده و در حال ادغام تا نی بعضی
ها را قلب خا نمودند باعتبار انکه مخرج ها داخل تر است در حلق چه مخرج ها اقصی حلق است و
مخرج حا وسط حلق و مخرج عین نیز اگرچه وسط حلق است لیکن پائین تر از مخرج حاء است
و شیخ رضی گفته از حروف حلق انچه داخل تر است هر حلق ثقیل تر است پس همزه حروف حلق همزه
است بعد ازان ها و بعد ازان عین بنقطه بعد ازان عین بنقطه دار و بعد ازان خاء بنقطه
بعد ازان خا بی نقطه و مقصود از ادغام تخفیف است پس اگر اخف قلب بثقل شود جهت ادغام
خفی که مقتضی است ازادغام بسبب ثقل حرفی که بعد از قلب محقق میشود برطرف میشود و بتر

دارد که در الفا نیست کران عبارت از غنه است و حال آنکه این ادغام را بجوز نموده مع ذلک این ایراد را
خواسته در جواب گفته که جایز است ادغام نون در لام از جهة آنکه نون مشتمل است بر رفع صوت
که آن ناخوش است و ادغام این موجب ثبات خفا و زوال رفع صوت او است شیخ رضی الدین در مقام
اعتراض بر این جواب گفته که اگر رفع صوت ناخوش است ندارک آن باخفا و نون نیز ممکن است
پس احتیاج باادغام نخواهد بود از قبیل اخفاء ان همزه جمع شود با قاف و کاف و دال و تا
چنانکه خواهد آمد پس بهتر است که جهت جواز ادغام نون در لام چنین گفته شود که نون
راد و مخرج است یکی رهز و دیگر بحیشوم و اخراج او از دو مخرج موقوف بر نهایت اعتماد
است چه اعتماد بر دو مخرج اقوی است از اعتماد بر یک مخرج پس هرگاه بعد از او حرفی باشد
که با او قریب المخرج باشد چون لام و راء یا در صفات نزدیک باشد چون میم که او نیز مشتمل
است بر غنه و مانند آن تا او و یا که نون شریک اند در انکه از حروف مجهوره و مابین شدیده
و رخوه اند پس صحیح است ادغام مناسب ست چه اخفاء نون جهت رفع بلندی او از اکتفا باخفا
میشود و اخراج آن از مخرج خیشوم میشود و بس و نون خفیه که عبارت از غنه است حاصل
میشود و میم بفتح نون و سکون با یک نقطه و فتح راء بی نقطه و ها رفع صوت مغنی را گویند
و همچنین جایز است ادغام نون در میم هرچند که تقارب نپذیرند باعتبار اشتراک در این
صفت که غنه است بدانکه ذکر جواز ادغام نون در میم احتیاج بعذری ندارد و در اینمقام
ذکر او جهت اعتراض نیست بلکه بر طبیعت مذکور است چنانکه شیخ رضی طریق نموده اند
و همچنین جایز است ادغام نون در باء و نقطه از زبر و او و یا عبارت از انکه ممکن است بقاء
نون و یا غنه و واو بسبب آنکه در انها است چون من بودم و من دیل و بعضی از قراء نون
نموده اند ادغام حروف صفوی مستفر را در مقاربشان و بعض شارحین هم بسکون ضاد و تشدید
شین سبب ادغام ضاد در شین و اعتراض بر ایشان بهم باد غام راد در لام و فاد در با خوانده اند
و بعضی این قرائت را حمل بر اخفا نموده اند نه بر ادغام تام چه بر تقدیر ادغام در بعضی از انها
النقاء ساکنین علی غیر حده لازم میاید و لا حروف الصفیر فی غیرها هذا ان الصفیر منها و لا
المطبقة و غیرها من غیر اطباق علی الافصح و لا حروف حلقیة ادخل منه لا الهاء فی العین و الهاء
و من ثم قالوا اذ بحبوا و اذ بخاذه و همچنین جایز است ادغام حروفی که مشتمل نیز صفیر نیغ

سین بنقطه وصاد بینقطه وزا بنقطه دار وغیر این حروف چه بر بعضی این ادغام
حروف مطبقه یعنی صاد وضاد بینقطه ودر غیر اینجا وفتحه وظا بمعنی ابقاء کسانیو
مذهب افصح وابلغ ابقاء اطباق واضح است چه اطباق از این حروف مقصود است در
بر لغت غیر افصح چنین ادغامی مجوز است مثلا در فرقها افصح ترک ادغام است در طا
اطباق واما ادغام انها در غیر خودشان با ابقاء اطباق مجوز واضح است چنانکه ابی عمر
ودر فرطت چنین قرات نموده وجایز نیست ادغام حرف حلقی در حرف حلقی که مخرجش
داخل تر باشد از حلق چه لازم میخواهد بود ادغام اسهل در اثقل با عتبار
انکه هرچند مخرج حروف حلق نزدیک تر است واین موجب ثقل است مگر ها
بینقطه که ادغام عین بینقطه وها مجوز است با عتبار وبا وجود قرب مخرج ان ها مخرج
انها هرچند که مخرج انها پائین تر است لیکن در حال ادغام حرف تا مطلقا بحرف
اول میشود برخلاف قاعده ادغام چه قاعده انقلاب بحرف اول است بحرف تا بل
منقلب بحرف اول میشود برخلاف قاعده ادغام چه قاعده انقلاب
اول است بحرف ثانی از انجهت در ادغج عنود او ازدجوا هذه گفته اند که ادغم بحرف
مشدد بدغا بسبب ادغام حا در ها ودر این دو ادغام حرف ثانی بحرف اول
نموده اند با انکه قیاس مقتضی عکس بود از جهت انکه عین وها سنگین تر از حا
وخا وناخوش است قلب خفیف با ثقیل واکر حروف اول مخرجش پائین تر از حروف
ثانی بوده باشد در انصورت ادغام مجوز است چه حرف اول سنگین نمیخواهد
بود ومنقلب بحرف ثانی وبا او مدغم میتوانند شد وچون معلوم شد که قاعده
ادغام را جایز نیست متفرع بر ان قاعده نمود حروف فواکه ازراه تفاوت ادغام در
ان جاری است باین قول که فالهاء فی الحاء والعین فی الحاء یقلبهما حاءین
وحا، فمن زرخ عن النار والعین فی الحاء والحاء فی العین والقاف فی الکاف
والکاف فی القاف والجیم فی الشین واللام المعرفة تدغم وجوبا فی مثلها ومثلاثة
عشر الغیر المعرفة لازم فی نحو بدران جاء النبوا فی الباقی حروف حلق ادغام هر دو مثل
ومقارب مجوز نیست ادغام الغیر نحو نفسك در مثلش ونه در مقاربش چه بر تقدیر ادغا

که معرف یعنی موجب تعریف ما خواهد شد چون لام الف و لام تعریف واجب است ادغام او در لام چون لام
واللیل و در سیزده حرفی دیگر یعنی تاء و دو نقطه از بالا و ثاء سه نقطه و دال و ذال بینقطه
و با نقطه و راء و زاء بینقطه و با نقطه و سین و شین بینقطه و با نقطه و صاد و ضاد
بینقطه و با نقطه و طا و ظا بینقطه و با نقطه و نون با عتبار قرب مخارج اینها با لام
چه مخرج جمیع این حروف چون لام طرف زبان است بغیر از ضاد بنقطه و دار و شین بنقطه دار
نهایت انکه ضاد چون رخاوی و دارای استطالت عارض او شد ثانیا انکه منفصل شد و مخرج لام
و همچنین مخرج شین نیز باستطالة منفصل شد و مخرج طا بینقطه و طا با لام قریب المخرج است
ولامی که جزء از حروف تعریف نبوده باشد ادغام او در راء بینقطه لازم است در مثل بل ران
یعنی هر جا که جمع شود لام بل و هل و قل و لبث با راء بینقطه در قرآن مجید و بس و در غیر قرآن این
ادغام لازم نیست بلکه بهتر اظهار است و هم چنین ادغام این لام در غیر راء از این سیزده حرف
لازم نیست هر چند در قرآن مجید و نه در غیر آن بلکه بهتر است و النون الساکنة تدغم وجوبا
فی حروف یرملون و الا فصح ابقاء غنتها فی الواو و الیاء و ذهابها فی اللام و الراء و تقلب بیما
قبل الباء و تخفی فی غیر حروف الحلق فیکون لها خمسة احوال و المحرکة تدغم جوازا و نون اکی
ساکن است واجب است ادغام شدن در حروف یرملون یعنی یاء و نقطه از زیر و باء بینقطه و میم
و لام و واو و نون چه من یوم و من یقل و من ماء و من لبن و من مال و من نور لیکن فصح ابقاء
غنه است که مقصود است در نون در صورت ادغام در واو و یا و عدم ابقاء غنه او در صورت ادغام
در یا و عدم ابقاء غنه او در صورت ادغام با لام و راء و در صورت ادغام با میم و نون لازم است ابقاء غنه
و واجب است قلب نون ساکن بمیم هر گاه ان نون پیش از یا بیک نقطه بود و با شد چون غیر و من یاور و لازم است ابقاء
نون یعنی اکتفا نمودن بغنه بحیثیتی که نون خود ظاهر نشود در صورت ادغام او با پانزده حرف از حروف
حلق و حروف یرملون پس نون ساکن را پنج حالت میباشد اول ادغام واجب با حروف یرملون دوم ابقاء
با واو و با میم عدا بقاء غنه با لام و راء چهارم قلب او بمیم با با پنجم اخفا او با غیر حروف یرملون و اکر نون مخفی نکشند
ظاهر است ادغام او در حروف یرملون بعد از اسکان نون بمانند تفصیلی که مذکور شد و ابقاء غنه و عدم ادغام
و الطاء و الدال و التاء و الظاء و الذال و الثاء بیدغم بعضها فی بعض و فی الصاد و الزای و السین
و جایز است ادغام هر یک از طا و ظاء بینقطه و با نقطه که از حروف قطبقه اند و دال و ذال

بی نقطه و با نقطه و تا و دو نقطه از بالا و تا سه نقطه از بکر و جایز است ادغام هر یک از این حروف
شش گانه در مثل خود بی نقطه و با نقطه و ذال نقطه دار و سین بی نقطه که عبارتند از حروف صفیر با عتبار مخرج
و ادغام حروف صفیر در ان شش حرف و غیر ها جایز نیست چه بعضی نقطه بعضی بکر
مطلوبست در ان سه حرف نون میشود و شین ضعیف کهنه کران شش حرف در ضاد و شین با نقطه
نیز میشوند لیکن این ادغام کمتر است از ادغام آنها در یکدیگر و در حروف صفیر با عتبار بعد
مخرج اند و حرف از مخارج ان حروف چه مخرج ان حرف سر زبان است و مخرج اینها و حروف
متشابه جواز این ادغام اینست بعلت سفالة که در این دو حرف است مخرجشان میکشد تا نزدیک
لبر زبان و هم قریب المخرج بهم میرسانند و چون پیش از این مذکور شد که ادغام حروف مطبقه
صحیح نباشد بدون ابطال اطباق بنابر اصح و در اینجا بیان نمود جواز طا و ظا بی نقطه
و با نقطه را در این حروف چنین مستفاد میشود که در صورت ادغام طا و ظا باید که صفت اطباق
باقی ماند بنابر اصح و مصنف خود با یهم اعتراض نموده بر سبیل اعتراض میگوید که و الا اطباق
نخواهد بود زیرا که کلام در ادغام فهو اتیان بطاء اخری و جمع بین ساکنین بخلاف غنه النون
فی من تقول و تفصیل این اعتراض راجع میشود بقیاس نهادن که نه بعض تالی در او مستهلک
شده نه غیر بعض معدوم بوده باشد و حاصلش انکه کر اطباق با و جود ادغام حروف مطبقه
با قی بوده باشد لازم می آید التقاء ساکنین علی غیر حده چه هر نقطه بر ابقای اطباق حروف مطبقه
نیز باید اعاده شوند باعتبار انکه اطباق صفت از حروف است و بدون انها کن نیست پس لازم
می آید احتیاج در ساکن در لحظت مثلا یکی طا اصلیه کر منقلب بتا و با تا مدغم شده و دیگر بعد
کر او را جهت تحصیل اطباق اورده اند و جواب از این اعتراض میتوانست گفت باین روش که
بر تقدیر ابقاء اطباق لازم اعاده طا مثلا لازم نیست چه ممکن است بقاء اطباق بدون حرف
مطبقه چنانکه شده کر عارض نون میشود بدون نون باقی میماند مصنف از این جواب گفته که
نخواهد بود زیرا که من تقول و حاصل جواب انکه باین مع الفارق است چه تحصیل غنه
[illegible] بیت باعتبار انکه غنه خلیشوم است نون از دهن و بیانه اتیان تلازم
[illegible] اطباق کرن عبارتست از بلند کردن زبان بجانب سقف دهن از کام با الا هنگام تلفظ بحرف
[illegible] تلفظ بحرف و مطبقه بحدوث می پیوندد و پس پیوستن تلازم است میان اطباق

وحرف مطبقه و انضاو الزای و السین تدغم بعضها فی بعض و هر یا را ضادی
نقطه دار و سین بی نقطه صدغم میشوند در دیگری باعتبار قرب مخرج یا اشتراک در فضیلت
صفیر لیکن ادغام صاد در لین دو حرف دیگر بهتر ابقاء اطباق او ستاجمال بحال خود و در غیر
خود مدغم نمیشوند باعتبار انکه لزوم فوات صفیر چنانکه قبل ازین دانسته شد و البا آمدن
المیم و الفاء و جایز است ادغام یاء یکیفقطه در میم و فا و لین باعتبار قرب مخرج بعد از اسکان
یا اگر متحرک باشد چون لیعذب من یشاء و یعذب فی النار بعد بشد بدمیم و فا در من و فی
بسبب ادغام تاء افتعل فی تقی و قتل و علیها مقاتلون و مقاتلون و قد جاء سردفین اتباعا
و جایز است ادغام تاء افتعال بما قبل و اسقاط همزه و صل بسبب حرکت ما قبل چون قتل بفتح قاف
و تاء مشدده کفته میشود و در اصل یقتتل بوده و بسبب نقل فتحه تاء افتعال با قبل و ادغام ان
تا در تاء عین الفعل چنین شده و اسم فاعل او مقتتل بضم میم و فتح تا ف و کسر تاء مشدده می آید
و اصلش مقتتل بوده بضم بسکون قاف و فتح تاء افتعال و کسر تاء عین الفعل و باعلال مذکور
چنین شده و در جمع او کفته میشود مقتلون بفتح قاف و کسر تاء مشدده و ظاهر بقتضا اعلال واقع
است و میم حذف حرکت تاء افتعال بدون نقل او با قبل و چون بنا بر عدم التقاء ساکنین لازم
می آید ساکن شدن فاء الفعل و تاء افتعال جهت رفع ان فا مکسور میشود و بسبب کثرت فا احتیاج بهمزه
نخواهد بود و همزه وصل حاذف در ماضی قتل بکسر قاف و فتح تا مشدده کفته میشود
در مضارع یقتل بفتح یاء مضارعه و کسر قاف و کسر تاء مشدده و اصلش یقتتل بوده بعد از
حرف فتحه تاء افتعال و لزوم التقاء ساکنین و کسر قاف چنین شده و اسم فاعل او مقتتل بضم میم و
کسر قاف و تاء مشدده جمعش مقاتلون بدستور مباید لابد شیخ رضی کفته که در یقتل کسر
یاء مضارعه نیز جایز است متابعت قاف چنانکه در قرات من لا یهدی بکسر یا و فها امده و در
اسم فاعل مقتل بکسر میم جهت متابعت قاف جایز است چنانکه کسر حرف مضارع جایز است و فرق
انست که حرف مضارع عادت بکسر نموده جهت غیر متابعت نیز چنانکه در صیغه متکلم و مخاطب
مغایب مؤنث از یعلم اعلم و اعلم بکسر همزه و تا نیز خوانده اند لیکن یا کرعلامت مغایب مذکر است
مکسور نمیشود بدون داعی غیر کسر چون متابعت در یقتل بخلاف میم اسم فاعل کران حرکت
مکسور نیامده و منحرف منتن بکسر میم بمتابعت عین شاذ و نادر اند و نیز کفته که بعضی از

کلام در وجوب ادغام مثلین که اول
الفعل یا باب افتعال تاء مسرقطه باشد

بعضی از عرب این نحو تلفظ نموده اند بحذف حرکت تاء اول و ابدال آن بحرکت فا الفعل متحرک شود و حینئذ
ساکن یعنی فا الفعل و تا مدغم در این باب جایز دانسته اند و این وجه نیز ضعیف است
و ظاهر است که ایشان قائل باختلاس حرکت فا شده باشند تا اسکان بتمام یعنی فاء الفعل
مبنا نه ساکن و متحرک خوانند بدانکه ادغام جایز است نه واجب و سیبویه گفته که ادغام نیز
نیست در مثل افتعل یا غبنا انکه تا دوم لازم تاء اول نیست چه ممکن است که عین الفعل حرفی
دیگر بوده باشد چون اجتمع پس مثلین کو با در دو کلمه واقعند و چون اول ممکن است پس ترک
ادغام نیز جایز خواهد بود و اگر فا الفعل یا افتعال ألف بوده باشد در این صورت ادغام فا الفعل
در تا افتعال واجب است چون اتر تر و اتزل چه تا اول در این صورت ساکنست و اول از مثلین
همگاه ساکن باشد ادغام در ثانی واجب است هم خواه در یک کلمه بوده باشد خواه در دو کلمه
پس هر چند که تا اول در این صورت نیز لازم تا افتعال نیست با غبنا انکه فا غیر تا نیز میباشد
ادغام واجب خواهد بود و هر گاه عین الفعل دال بوده باشد تاء افتعال قلب بدال و با دال عین
مدغم میشود چو ازدجر مزدجر که در اصل مرتدجر بوده و بسبب قلب تا بدال مزدجر
حاصل شد و بعد ازان بیکی ازان دو وجه اعلالی که در اصل معلوم شده مزدجر بضم
میم و فتح زا یا کسر و کسر دال مشدده حاصل شده و در حصر مزدجر ضم میم را مدهه بعضی
میم را بکسر الثاء فیها و جوها تلی الو جهین نحو اثاروا ثاروا و قد تدغم فیها السین شاذا علی التشا
نحو اسکم لا یشاع اسمع و اگر فا الفعل باب افتعال تا سه نقطه بوده باشد در این صورت
واجبست ادغام آن تاء در تا افتعال و در این ادغام دو وجه جایز است یکی قلب حرف اول یعنی
تاء افتعال بتای ثانی یعنی تاء افتعال بنا بر قاعده ادغام چون اتاء و یکسر همزه و فتح تا دو نقطه
مشدده همزه وصلی نقطه کدر اصل اثار بوده بکسر همزه و سکون تا سه نقطه و تاء دو
نقطه یعنی در اصل اتار همزه اول منقلب بثانی و یا او مدغم شده و دوم قلب حرف ثانی یعنی تاء
افتعال باول یعنی تاء نقطه باعتبار اصالت اول در یاء ثانی چون اثار بکسر همزه و فتح
تا سه نقطه که در اصل اثاره بوده بسکون تا سه نقطه و فتح تا دو نقطه منقلب تاء سه نقطه
و یا او مدغم شده و اول مفتوح است چه حرف اول مدغم میشود در حرف ثانی پس لازم است که او
منقلب بثانی شود لیکن وجه ثانی نیز در کلام فصحا مستعمل شده و هر گاه فاء الفعل یا افتعا

سین بنقطه

سین بی نقطه بوده باشد روا نیست صورت مضبوط ظاهر و معروف چنانکه در قرآن مجید واقع شد
وسنهم من یستمع فاستمع لما یوحی و بعضی ادغام را نیز مجوز نموده اند لیکن بطریق قلب حرفی
یعنی تاء افتعال را سین و میگویند یسمع و یستمع و ستمع نیشد بدین سین و در آیه کریمه نیز چنین
خوانده اند و قلب سین بتا بدین است تمع و در اسمع نمیتوان گفت چه بر او تقدیر صفیر که در طاء و
در سین فوت میشود و علت جواز ادغام تقارب مخرجین است یا اشتراک در همس چه سین
تا هر دو از حروف مهموسه اند و مراد مصنف از لفظ شاذ اعلی الشاذ ادغام بطریق قلب ثانی
با اول چه این ادغام شاذ است چرا که سین از حروف صفیر است و دانسته شد که حروف صفیر
عند جمهور عدم تمشیت دارند و بر تقدیر ادغام قلب ثانی با اول نیز شاذ است و مقابل و عکس اوست قلب
مهموسه لا طا ان طا فتدغم فیها و جوبا فی قلب ثانی با اول جوازا علی الوجهین فی اظلم و جاءت الظلمة
فی مظلم احیانا فیظ ظلم شاذ اعلی الشاذ فی اضطر و اضطرب کمشیاع اطرد و طرد کما ذاء
افتعال با حروف یکی از حروف مطبقه یعنی صاد و ضاد و طا و ظا بوده باشد و اجتمعت
دران صورت قلب تاء افتعال بطا چه گوناگون جوبا فی ناشی از ادغام حروف مطبقه دران موجب قوت
اطا نیست که مطلوبست از بین حرفی و اگر از ادغام نشود تلفظ بانکه مشکل خواهد بود یا عسر تلفظ حاج
حروف ان کاد و صاد و ظا یا از حرف در رضعت اجه تا از حروف شدیده است و حروف مطبقه بعین
از طا بی نقطه موصوف خواهند شد و تا از حروف مهموسه ست ظا و ظا و صا نقطه دار از صحیحه و بعد
از قلب تاء افتعال بطا اگر فاطا استماعا واجب میشود یا غیبا اجتماع مثلین پس اطلب بعد از قلب
تا بطا گفته میشود اطاب یا ادغام طا در طا و اگر فا ظا با نقطه بوده باشد و ما بصورت بعد از قلب
افتعال بطا سه وجه جایز است یکی بر ادغام و اظهار و دوم چون با نقطه اگر در اصل اظلم
بوده و تا افتعال منقلب بطا شده و تم قلب حرف اول یعنی فا افتعال که ظا است بحرف ثانی یعنی
طا که بدل شده تا افتعال است در اضطلم گفته میشود اطلم بشد یدطا بقلب ثانی بعنی طا بدل تا افتعال با اول یعنی ظا و ادغام انها و یکی دگر پس در اضطلم گفته میشود
اظلم بشد یدظا با نقطه و این سه وجه در این قول شاعر محکی شده که هو و الحوادث مهیع یعطب
نامل عضوا و مظلم احیانا فیضطلم با ظا با نقطه و طا بی نقطه و در روایت دیگر در این شعر
مضطلم بشد یدطا نقطه دار و در بعضی از روایات این شعر فی مظلم نیز آمده میشد یدطا

بالفتحة وكرفاء الفعل صادا يا ضاد بوده باشد در منصوب و اظهار پيش از ادغام اصطبر
واضطرب در ادغام نيز شاذ است على الشاذ يعنى بطريق قلب ثانى يعنى طاء مبدل او تاء افتعال بحرف
اول يعنى صادا يا ضاد نيز آمده چون اصّبر و اضّرب بتشديد صاد و ضاد كه در اصل اصتبر و اضترب
بوده اند و بسبب قلب تاء افتعال بطاء اصطبر و اضطرب بعمل آمده و بسبب قلب طاء بحرف اول در
ادغام در آنها با يكديگر چنين شده اند و جايز نيست ادغام بطريق صفار و قياس يعنى قلب اول
بطا و ادغام و نميتوان گفت طبر و اطرب چه بر اين تقدير صفير كه مطلوبست در صادى نقطه در
اسطاله كه مقصد است در ضاد يا نقطه فوق ميشود و چه انكه مقصد اين ادغام و اشاد بر شاذ نا ممكن
بنا بر انكه بعضى از شراح گفته اند بايست كه صادا از حروف صفير است و ضادا از حروف صوى مستفر و پيش
دانسته شد كه حروف صفير در غير خود و حروف صوى مستفر در مقار خود مدغم نميشوند پس
ادغام حرف اول يعنى صاد و ضاد در حرف ثانى يعنى طا جايز نخواهد بود و بر تقدير ادغام قياس
مقتضى قلب حرف اول است بحرف ثانى نه عكس و تقلب مع الدال الذال و الزاء و الا فتدغم و جوبا فى
آوان و فتوبا فى اذكر و جاء اذكر و ضعيفا فى ازان لامتناع اوان و اكرفاء الفعل يا افتعال دال يا
ذال يا نقطه و زاى يا نقطه بوده باشد در منصوب و اجبست قلب تاء افتعال بدال از جهت مخالفت
تا با ين حروف چه تا موصوف بشدت و ذال نقطه دار و زاء يا نقطه موصوف بر خاوت و تا متصف
بهمس ان سه حرف بجهر و موافقت ال با تا در مخرج و يا ذال از زاد در جهريت و بعد از و قلب تا بدال
واجبست ادغام هر كاه ذال بوده باشد با عتبار اجتماع مثلين چون ذان كه در اصل اذ نان
وان صيغه ماضى است از باب افتعال از ذين و اصلش ذ ين بوده با عتبار تحرك و انفتاح ما قبل
منقلب بالف شده و از نان بعمل آمده و چون فاء و ال است منقلب بدال از جهت ادغام ميشود
و ان خاصل ميشود و اكر فاء الفعل ذال يا نقطه بوده باشد در منصوب اظهار هر دو حرف جايز است
چون ازدكر ليكن اقوى ادغام است بطريق قلب و ابدال و كفته ميشود ادكر بشد بدال بى نقطه
و جايز است عكس آن يعنى قلب تا و ل چنانكه در كر بشد بدال با نقطه نيز آمده و ضعيف است
ادغام هر كاه فاء با نقطه بوده باشد و نيكو بر تقدير ادغام ثانى منقلب بأول ميشود و نميتوان
كفت ان جهت انكه بران تقدير صفير كه مطلوبست در زا فوت ميشود و از آن در اصل ازتان
بوده و ان ماضى از باب افتعال از زين است كه در اصل زئين بوده و ناء متحرك ما قبل مفتوح منقلب

بالفتحة

بالف شده وچون فاء الفعل فاء بقطر داراست تاء افتعال بدال مبدل شده وازان
امده وبعد ازان دال منقلب بزا وبازا مدغم شده ونحو خبط وحصط وقرد وهدد وخبط
وحصت وفرث وعدث شاذ وگاه تشبیه میکنند تاء ضمیر گردانرا بفعل تا باشد تاء
افتعال باعتبار انکه تاء ضمیر فاعل بمنزلهٔ جزو از کلمه است چنانکه تاء افتعال جزو است
پس هرگاه بعد از حرفی واقع شود که اجتماع ان با ین ناخوش باشد در مثل خبط و
وحصت یعنی هرجا پیش از تاء ضمیر حرف اطباق باشد تاء را قلب طا صحیحا بچنانکه تاء
افتعال چنین میشود ودر مثل فرث وعدث یعنی هرجا پیش از تاء ضمیر حرف اطباق یا
دال یا ذال یا زای یا نقطر باشد تاء را قلب دال میکند وهم چنین هرگاه پیش ان تاء دال یا نقطر
بوده باشد چون عدث تاء منقلب بدال میشود چنانکه تاء افتعال چنین میشد وبعد
وبعد از قلب اگر اجتماع مثلین لازم اید چنانکه در خبط وعدد ادغام واجب میشود در خبط
وحبط وعد میشد بدطا ودال کفته میشود واگر حرف اول دال یا نقطر باشد وحرف ثانی
ظاهر است که ان سر زنش کمتر از ذکر مذکور شد در اینجا پس جاری باشد ان
لفوبچه در کلام شراح نیامده در سید در این باب اگر حرف سابق بطریق قلب حرف ثانی
بحرف اول است خصوص تن نباشد بصاد وزا کفته خواهد شد چنانکه در تاء افتعال صاد
نهایت این ادغام شاذ بر شاذ خواهد بود چه ادغام حرف صعیف در حرف خود شاذ است و
ادغام قلب حرف ثانی بحرف اول نیز شاذ است انکه اصل تشبیه تاء ضمیر تاء افتعال شاذ است قانع
تا منتزل وتتنابز واصلا ولیس قبلها ساکن صحیح وتاء تفعل وتفاعل وبقیا ندغم فیها لئلا یجتمع
همزة الوصل للابتداء بحرف طرد از تتوا را قالوا وارادوا ونحو استطاع مدغما مع بقاء صوت التاء
وهرگاه در اول مضارع باب تفعل وتفاعل در واقع شود چون تتنزل وتتنابز اورا بنیه وزن
در حال وصل لفظا بکلمه دیکر پیش از لفظا بوده باشد جایز است ادغام ان در تاء دیکر بشرط
انکه پیش ازان حرف صحیح ساکن نبوده باشد خواه حرف علت ساکن باشد چون قالوا تتنزل و
قالوا تتنابزوا بشد بد تاء وخواه حرف صحیح متحرک چون قال تتنزل وقال تتنابزوا بشد بد تاء اما
در حال فصل ادغام جایز نیست چه در تنصوبت بر تقدیم ادغام احتیاج بهمزه وصل خواهد شد
نمیتوان شد باعتبار انکه حروف مضارعه مقتضی صدارت اند وهمچنین در حال وصل اگر

پیش او و ز و ی ساکن باشد فهرا ادغام جایز نیست چه در مثل هل تنزل بر نقدیر ادغام التقا ساکنین
علی غیر حده لازم خواهد آمد و در فاضم یا یفعل و نفاعل هر گاه بعد از نا یکی از هشت حرف
بوده نا شد که مخارج آنها نزدیک چون نا طرف زبان است یعنی ط یا بنقطه و دال و ضاد سین هر چهار
بی نقطه و زا و ظا و ثا هر سه با نقطه و ثا سه نقطه در اینصورتها جز است ادغام نا در آن حروف بطرق
مذکور همی بقلب نا بآن حرف و بعد از قلب ادغام در حال وصل آن بکلمه پیش از آن محتاج بهمزه وصل
نخواهیم بود چون فال اطیر و اگر در اصل قالوا اطیرنا بوده مگر آنکه کلمه سابق حرف آخرش صحیح ساکن
بوده باشد که در اینصورت احتیاج بهمزه وصل خواهد بود چون هل اطیرنا و ابنداباو و اتفشوردن این
صورت احتیاج بهمزه وصل خواهد بود چون اطیرنا آن بنوا و انا قلوا و اذا رأوا که در اصل تطیرنا
و تزبنوا و نشا قلوا و تدارأتم بوده اند بسبب قلب و ادغام و ادخال همزه وصل چنین شده اند
در باب استفعال هر گاه نا با یکی از هشت حرف جمع شود ادغام نا در آنها جایز نیست خواه آنها ساکن
بوده باشد چون استمع و استبرق و استطعم و نظایر آنها و خواه متحرک چون استنبأ اشتد
و استطال و اشباه آنها چه بر تقدیر سکون آنها شرط ادغام یعنی تحرک حرف ثانی مفقود است
و بر تقدیر تحرک آنها چون شدند اگرچه شرط موجود است لیکن تحرک همزه مفقود است چنانکه
در افتعال باب استفعال هر گاه نا با یکی از آن هشت حرف جمع شود ادغام نا در آنها جایز نیست خواه آنها ساکن
بوده باشد چون استمع و استبرق و استطعم و نظایر آنها و خواه متحرک چون اشتد و اشتال
و ادکر اگر در اصل اذتکر بوده است ادغام ذ در ت جایز است و همچنین اگر در اصل اتزن بوده است
ادغام ت در ز جایز است و همچنین اگر در اصل اتصل بوده است ادغام ت در ص جایز است
و اگر در اصل اتطهر بوده است ادغام ت در ط جایز است و همچنین اگر در اصل اتظلم بوده است
ادغام ت در ظ جایز است و همچنین اگر در اصل اتدهن بوده است ادغام ت در د جایز است
و اگر در اصل اتسر بوده است ادغام ت در س جایز است و همچنین اگر در اصل اتشر بوده است
ادغام ت در ش جایز است و همچنین اگر در اصل اتضرب بوده است ادغام ت در ض جایز است
و اگر در اصل اتذکر بوده است ادغام ت در ذ جایز است و همچنین اگر در اصل اتثاقلتم بوده است
ادغام ت در ث جایز است و همچنین اگر در اصل اتجر بوده است ادغام ت در ج جایز است
و اگر در اصل اتدارأتم بوده است ادغام ت در د جایز است و همچنین اگر در اصل اتزینوا بوده است
ادغام ت در ز جایز است و همچنین اگر در اصل اتصدقوا بوده است ادغام ت در ص جایز است
و اگر در اصل اتطیرنا بوده است ادغام ت در ط جایز است و همچنین اگر در اصل اتظاهرون بوده است
ادغام ت در ظ جایز است و همچنین اگر در اصل اتدارکتم بوده است ادغام ت در د جایز است
و اگر در اصل اتسمعون بوده است ادغام ت در س جایز است و همچنین اگر در اصل اتشتهی بوده است
ادغام ت در ش جایز است و همچنین اگر در اصل اتضلون بوده است ادغام ت در ض جایز است
و اگر در اصل اتذکرون بوده است ادغام ت در ذ جایز است و همچنین اگر در اصل اتثبتون بوده است
ادغام ت در ث جایز است و همچنین اگر در اصل اتجادلونی بوده است ادغام ت در ج جایز است
و اگر در اصل اتدعون بوده است ادغام ت در د جایز است و همچنین اگر در اصل اتزعمون بوده است
ادغام ت در ز جایز است و همچنین اگر در اصل اتصفون بوده است ادغام ت در ص جایز است
و اگر در اصل اتطمسنا بوده است ادغام ت در ط جایز است و همچنین اگر در اصل اتظنون بوده است
ادغام ت در ظ جایز است و همچنین اگر در اصل اتدهنون بوده است ادغام ت در د جایز است
و اگر در اصل اتسرون بوده است ادغام ت در س جایز است و همچنین اگر در اصل اتشرون بوده است
ادغام ت در ش جایز است و همچنین اگر در اصل اتضربون بوده است ادغام ت در ض جایز است
و اگر در اصل اتذکرون بوده است ادغام ت در ذ جایز است و همچنین اگر در اصل اتثاقلتم بوده است
ادغام ت در ث جایز است و همچنین اگر در اصل اتجرون بوده است ادغام ت در ج جایز است
و اگر در اصل اتدارأتم بوده است ادغام ت در د جایز است و همچنین اگر در اصل اتزینوا بوده است
ادغام ت در ز جایز است و همچنین اگر در اصل اتصدقوا بوده است ادغام ت در ص جایز است
و اگر در اصل اتطیرنا بوده است ادغام ت در ط جایز است و همچنین اگر در اصل اتظاهرون بوده است
ادغام ت در ظ جایز است و همچنین اگر در اصل اتدارکتم بوده است ادغام ت در د جایز است
و اگر در اصل اتسمعون بوده است ادغام ت در س جایز است و همچنین اگر در اصل اتشتهی بوده است
ادغام ت در ش جایز است و همچنین اگر در اصل اتضلون بوده است ادغام ت در ض جایز است
و اگر در اصل اتذکرون بوده است ادغام ت در ذ جایز است و همچنین اگر در اصل اتثبتون بوده است
ادغام ت در ث جایز است و همچنین اگر در اصل اتجادلونی بوده است ادغام ت در ج جایز است
و اگر در اصل اتدعون بوده است ادغام ت در د جایز است و همچنین اگر در اصل اتزعمون بوده است
ادغام ت در ز جایز است و همچنین اگر در اصل اتصفون بوده است ادغام ت در ص جایز است
و اگر در اصل اتطمسنا بوده است ادغام ت در ط جایز است و همچنین اگر در اصل اتظنون بوده است
ادغام ت در ظ جایز است و همچنین اگر در اصل اتدهنون بوده است ادغام ت در د جایز است
و اگر در اصل اتسرون بوده است ادغام ت در س جایز است و همچنین اگر در اصل اتشرون بوده است
ادغام ت در ش جایز است و همچنین اگر در اصل اتضربون بوده است ادغام ت در ض جایز است
و اگر در اصل اتذکرون بوده است ادغام ت در ذ جایز است و همچنین اگر در اصل اتثاقلتم بوده است
ادغام ت در ث جایز است و همچنین اگر در اصل اتجرون بوده است ادغام ت در ج جایز است

باب دوم در بیان حذف است که سبب او اعلال نباشد

نوعست یکی حذف اعلالی یعنی حذفی که منشأش اعلال بوده باشد چون حذف عین الفعل در قول
و بعن و مانند اینها چه در اصل قول بوده و واو یا عین اخر اسم فاعل منقلب یا الف شده
و الف بعلت التقاء ساکنین افتاده و اینقسم در باب اعلال ذکر شده دوم حذف ترخیمی یعنی
حذف اخر کلمه چه چون حذف اخر منادی در یا منصرف حذف لام الفعل در ید و دم و اینقسم
نیز در کافیه ذکر شده و سیوم حذفیست که منشأش اعلال و ترخیم نبوده باشد و مقصود ازین
مقال اینقسم است پس چهار عبارت دیگر غیر عبارت ما که حذف مذکور اعم از انکه اعلالی نا ترخیمی بوده
باشد و مطلب است که حذفی که جهت اعلالی و ترخیمی هیچ یک نبوده باشد امده است و مصنف
باب تفعل و تفاعل بر تفعیل و اجتماع دو تا چه انکه در تنزل و تنابز و ابیاب نامگذاشته میشود و در اینجا
ایقاظ هر دو تا بحال خود نیز جایز است و ادغام نیز بحوالست و بجمله چنانکه گذشت و بر تقدیر حذف
گوییم واو عقده است که محذوف تا او لست و غبا انکر بر تقدیر ادغام او مدغم است پس بر تقدیر
حذف نیز یا بدا و بیفتد و بشنو گفته که تا نی میافتاد چه منشأ حذف یعنی ثقل از و ناشی شد
و دیگر انکه اول حرف مضارعت زیاده شد علامت و هر گاه دو حرف جمع شوند که بعضا عشان ناخوش
بوده باشد و یکی علامت بوده باشد در اینصورت حذف دیگری لازمست و معذلک زیاده برای علامت
جایز نیست و بعضی هر دو را تجویز نموده اند و علت جواز حذف ثقل اجتماع مثلین است و ازین
جهت در مثل مستنکر بین اول و سکون سین ثانی و احتیاج بفتح سین اول و سکون دوم
بر دو نوع مذکور در ظللت بفتحا نقطه دار و کسر تم اول و سکون ثانی حذف احد مثلین جایز است
و در مستنست ظللت بعد از حذف احد مثلین جایز است فتحا الفعل و کسرا و فتح بنا بر حذف ان
مثل بنقل و حرکت او و با قبل و کسر با حتیاج بنقل حرکت بحذف بما قبل بعد از حذف حرکت او و در استطاع
یستطیع حذف تا جایز و فصیح و شایعست باعتبار کثرت استعمال بکلمه حذف و حذف پس گفته میشود
استاع بکسر همزه و سکون سین و طا و الف و عین و یستطیع بر فع یا مضارعه و سکون سین و کسر طا
و یا ساکنه و عین بدون تا و بعضی جهت تخفیف تا را بحال خود گذاشته طا را حذف نموده اند و بسین
گفته اند بفتح یا مضارعه و سکون سین و کسر تاء موقطه از با لا مدغم در طاء و میتوانند گفت این
طریق مبنی بر خلاف بوده باشد که در مثل مستنست واقع است که محذوف یا مثل اول است یا مثل ثانی
بعضی غائل یا اول شده اند یا عتبا انکه بر تقدیر ادغام او مدغم میشود پس بر تقدیر حذف یا بدا و

محذوف شود و بعضی را عقیده حذف تا بسیط عتیا انکه ثقل از وی ناشی میشود پس هر گه
در مستقبل را محذوف میدارند در اینجا استطاع بطاء حطی میگویند و هر گه در اینجا محذوف و تاء
ثانی را میدانند در اینجا استطاع میگویند بتاء دو نقطه از بالا و سیبویه چنانکه شیخ رضی
از وی حکایت کرده گفته که لغت استاع مبنی بر هر دو از ان دو قول میتواند بود چه ممکن است
که تا افتاده باشد که بعد از ان طاء حطی منقلب تا شده باشد تا انکه بعد از ان سین حرف
مهموس واقع بوده باشد و میتواند که طا افتاده باشد و تاء افتعال بحال خود باقی بوده باشد
و کاه هست که در صورت اجتماع مثلین یا بعد از ادغام باعتبار سکون ثانی چون علی الماء
یا اجتماع متقاربین یا تعذر ادغام چون بنی العنبر و من الماء حروف اول را می اندازند و
میگویند علماء بفتح عین و سکون لام و میم و الف و همزه مکسوره و بلعنبر بفتح باء یکنقطه و سکون
لام و فتح عین و سکون نون و فتح باء و را بی نقطه و سیبویه بحذف نون را در مثل بنی العنبر قیاسی
میداند یعنی در نام هر قبیله که مشتمل بر لام تعریف و ان لام در لفظ ظاهر بوده باشد چون بنی
العنبر و بنی الحارث و امثال انها بخلاف بنی النجار و مانند ان لام ظاهر نیست در لفظ و در صورت
اجتماع دو تاء در یتیع و یتقی و نشد بد تاء دو نقطه از بالا بعد از یاء مضارعه بکبار حذف میکنند
و یتیع و یتقی و نشد بد بتاء بفتح تاء مخففه بعد از حرف مضارع میگویند از جهت کثرت استعمال
این دو کلمه و در اسم فاعل از اتقاء متسع و متقی میگویند بضم میم و فتح تاء مخففه بحذف دو در ماضی
این فعل حذف بکار سمع وقوع نشده چنانکه شیخ رضی گفته مگر در ماضی یتقی بفتح تا و
قاف و الف مقصوره بر وزن یرمی و در اصل اتقی بوده بعد از حذف تاء اول گرساکن است چون
احتیاج بهمزه وصل نبود همزه نیز بیفتاد و تقی شد و در صیغه امر از این افتعال قیاس انست که گفته
شد تق و سع بفتح حرف اول و کسر ثالث و بنا بر این حذف فاء شد و در قول شاعر کرق الله فینا
بطریق و الکتاب الذی تلوا و حذف یک تاء این افتعال شاذ و نادر است چه تخفیف ادغام ممکن است
چنانکه مقتضای قیاس است چون در تحذ بتحذ بر وزن علم یعلم بزنج اعتقاد انست که از اجوف
یکیاست و در اصل تحذ بتحذ بتشد بد تا بوده و از باب افتعال و مضارع این صیغه ماضی بنوعی که بنا بر این باید
که تحذ بتحذ بفتح عین در ماضی و کسر ان در مضارع گفته شود و عکس انچه گفته میشود لهذا مسموع گفته
که بخلاف تحذ بتحذ یعنی ابن باب از ابواب فعل بتقی بتقی نیست که یکبار از وی محذوف بوده باشد بلکه

که در اصل بنا در حذف و نسبت از راه قیاسی چه میکونی و جمعی دیگر بر معنی ابو علی افزوده اند اینقولرا
که او غیر قیاس یعنی گفته اند که معنی کیف تبنی من کذا مثل کذا این است که هرگاه خواهی که بنا کنی از
کلمهٔ مثل آن کلمهٔ دیگر به موازنهٔ او آنچه مقتضای قیاس است در آن بعمل آوری و نیز باید که در او حذف
کنی از او حرفی را که در اصل بنا در حذف و نسبت خواه آن زیاده و حذف از راه قیاس باشد و خواه بر غیر قیاس
چه میکونی و حاصل آنکه در موازنه بنا بر مذهب جمهور در فرع رعایت اصل کلمهٔ مشتق منه زیاده و حذف که در اصل
متحقق شده و بعد از آن در فرع قواعد صرفی آنچه اقتضا کند بعمل می‌آید و بنا بر مذهب ابو علی زیاده و حذف
که در اصل موافق قیاس و قاعدهٔ صرفی باشد در فرع نیز رعایت نمیشود بلکه رعایت آنچه قاعدهٔ صرفی در فرع
اقتضا کند و زیاده و نقصانی که در اصل واقع شده باشد مطلقا خواه موافق قیاس بوده باشد و خواه
نه در فرع رعایت نمیشود بلکه رعایت آنچه فرع خود مقتضی اوست میشود فایدهٔ اختلاف این دو تفسیر در ضمن
امثله عنقریب دانسته خواهد شد چنانکه مصنف بر این اختلاف متفرع ساخته امثله آینده را اینقول
قوله فمثل محوی من ضرب مضربی وقال ابو علی مضری یعنی هرگاه خواهی که موازن محوی بضم میم و فتح
حاء بی نقطه و کسر واو و یاء مشدده نسبتی از ضرب بنا کنی میکونی بنا بر مذهب جمهور مضربی بضم میم
و فتح ضاد و کسر راء مشدده و یاء مشدده چه محوی اسم فاعل است از حیی یحیی و اسم فاعل از این
باب پیش از لحوق یاء نسبت محیی بوده بر وزن مفرج بکسر راء که دو یاء اول آن متحرکند باهم و یاء اخیر
غیر متحرک است بعد از لحوق یاء نسبت محیی حاصل میشود بیاء مخففه مکسوره در میان و یاء مشدده
یاء مخففه که لام الفعل کلمه است میافتد چنانکه در نسبت شجری یاء مشدده نسبت که حذف میشود
یاء اصل میافتد باد ثبات لزوم توالی کسرها پس محیی حاصل میشود و یاء مشدده بعد از حذف
که یاء اول از آنها مکسور است و هو اجتماع چهار یاء با کسره ثقیل است از یاء مشدده اصل یکی
میافتد و دیگری منقلب بواو میشود و محوی حاصل میشود پس هرگاه مثل او از ضرب بنا کنی
بنا بر مذهب جمهور میگوئی مضربی بر وزن محیی بیاء مخففه و باقی تغییرات مذکوره باشد و در
فرع یعنی مضربی قاعدهٔ هست که موجب تغییر دیگر بوده باشد پس بحال باقی میماند بنا بر مذهب جمهور
بلی بنا بر مذهب ابو علی گفته میشود مضری بتخفیف راء چه نزد او هر چیز در اصل محذوف بود
باید که نظیر او در فرع نیز بیفتد پس چنانکه در اصل یاء مخففه با یک یاء از مشدده افتاد
میافتد و مضری بکسر راء مخففه و یاء مشدده بعمل می‌آید و هم چنین بنا بر این قول بکنی چنین

نفس

کثیر میشود چه این حذف و تغییر که مذکور شد در محوی قیاس است بر قول ابو علی و قول اخر
نیز تغییر ائی که در اصل قیاس است در فوع نیز راه میباید بر قول اخر تغییر ائی غیر قیاسی اصل
نیز در فوع جاریست و مثل اسم و عدة من دعا دعو و دعوة ادع و لا ادع خلافا للاخرین
و هر گاه خواهی که بنا کنی از دعا کلمه بر وزن اسم میگوئی دعو یا دعو بکسر دال یا بضم او
و سکون عین و واو و بنا بر مذهب جمهور و ابو علی نیز چه اسم در اصل سمو بوده بکسر سین
یا سمو بضم این وحذف لام الفعل او با حرکت سین و از دیاد همزه وصل قیاسی منست پس
این زیاده و حذف در فوع جاری نیست و موازنه اصل اسم که عبارت از سمو است بضم سین
یا کسر ان دعو است بضم دال یا کسر ان و بنا بر مذهب اخفش میگوئی از فوع چه بر این مذهب انچه در اصل
حذف شده یا بار کرده در فوع نیز زیاد و کم میشود پس واو کلمه است با حرکت فا چنانکه
در اسم افتاده بود در اینجا نیز میافتد و همزه چنانکه در اینجا زیاد شده بود در اینجا نیز
چنین میشود و ادع حاصل میشود بکسر همزه و سکون دال و عین و هر گاه خواهی بنا
از دعا بدعو بنا بر مذهب جمهور و ابو علی میگوئی دعو بفتح دال و سکون عین و واو و چه غد
در اصل غدو بوده و واو و لام بیجهتی افتاده پس در موازنتش بر این دو مذهب میافتد بلی
بنا بر مذهب اخفش هر چند که این حذف و دغدغه قیاسی است در موازنه نیز میافتد و دع
بفتح دال کثیر میشود و مثل صحایف من دعا دعایا با تفاق از اله محذوف فی الاصل و هر گاه
از دعا دعایا از صحایف بنا کنی میگوئی دعایا بفتح دال و عین و الف و یا و الف بر جمیع مذاهب
چه در اصل بعینه صحایف زیاده و حذفی نیست اصلا نه قیاسی و نه غیر قیاسی و اصل دعا
دعایو بوده باعتبار کسره ماقبل واو منقلب بیا و دعایی بدو یا حاصل شده یا اول
که بعد از الف واقع است بنا بر قاعده که پیش از این در نشر شد منقلب بهمزه بینانکه
در صحایف شده پس یا اخر بعد از همزه ایست که ان همزه بعد از الف مساجد واقع است و مفرد ش چنین
پس یا منقلب بالف و همزه منقلب بیا شده چنانکه پیشتر از این در دکا با و سوا با در نشر شد و مثل
عملسل من عمل عمل و من باع قال بیع و قول با اظهار النون فهن للابتاس بفعل و هر گاه موازن عملسل
بفتح عین و سکون نون و فتح سین و لام از عمل بنا کنی میگوئی عملل با تفاق جمیع مذاهب و نون را
در ممیز ادغام میکنی چه بر تقدیر ادغام عمل بشد بلا میم کثیر میشود و مشبه خواهد شد

فعل بتضعیف عین واکر موازن عسل از باع وقال بنا کنی مکونی بیع با سکطه و سکون
نون زاید و فتح با ، دو نقطه از زیر و قول بفتح قاف و سکون نون و فتح واو و لام لعوض
اظهار نون و در این دو مثال اد غام نون در یا و واو کفته خواهد شد و اشباه مذکور
لام خواهد امد و مثل فتحم من عمل عمل و من باع و قال بیع و قول با اظهار لال لباس
بعلکه فهمن و لا بینی مثل عقل من کسرت او جعلت لرفعهم مثل ما یلزم من ثقل و لبس
و همرکاه بنا کنی از عمل موازن فتحم بکسر قاف و سکون نون و فتح فا و سکون خا و را بے
نقطه مکونی عنمل بکسر عین و سکون نون و فتح میم و لام مشدده چرا که اسنشه کهرکا
بنای با ی یا ما سوی از تالی مشدد لام مکرر کرده و همرکاه موازن فتحم از باع و قال بنا
شود مکونی بنیع بکسر یا و سکون نون و فتح با ، دو نقطه از زیر و عین مشدده و قول
بسکون نون و تشدید لام و اظهار نون در این سه مثال لازم است چه بر تقدیر کر عمل بتشدید
میم و لام و بیع بتشدید یا و عین و قول بتشدید واو و لام کفته شود و مشتبه خواهد شد
بوزن فلکد بکسر عین و فتح لام مشدده و سکون کاف و دال بی نقطه و این شرا کوئید
که کردنش کند و بسیار دراز نوده باشد بروزن جحفل بفتح جیم و حا و سکون نون و فتح فا
و لام اکر بنا جعلت بنای اسمی جایز نیست چه اکر این در فعل اسمی بر این وزن بنا شود
کفته خواهد شد کسر بفتح کاف و سین و سکون نون و صح را و در فعل بفتح جیم و
و سکون نون و دو لام بین اکر اد غام کنند نون را در را و لام و کسر بتشدید بدل از
جعلل بتشدید بدل لام اول کفته شود مشتبه خواهد شد بوزن فعلل بضم فا و عین و لام
اول مشدد و اکر اد غام واقع نشود موجب ثقل خواهد شد مثل ایلم من وانت و هو من
اوبت قمد عالو موجب ثقل و بجای نو و تو در همرکاه بنا کنی مثل ایلم بضم همزه و سکون یا
بکفطه و ضم لام و میم از ترکیب این کر فعل ماضی از رای یعنی رعد و مه و رالغین مثال
مکونی او بضم همزه و سکون واو و همزه مکسوره منونه حاصل او ، ی بضم همزه و سکون واو و
همزه مضمومه بعد از واو و با بعد از همزه بروزن ایلم ضمه همزه عین الفعل بدل شد بکسره
چنانکه قاعده است در فاعل ناقص یائی که ضمه عین بدل بکسره شود چنانکه قاعد
است در فاعل ناقص یائی که ضمه عین بدل بجار در این مقام در حال رفع کاکفته
نضید ها یا تون هم

مشهود

مشتوم مانند مجاد یا دناصیا و اگر از اوبنا کنند مهموز الفا و اجوف واوی مانند بلم بنا کنی میگوئی و نیم عم
و نشد بدواو مکسور منون و ان در اصل اءوی بوده بسبب اجتماع دو همزه باعلم اول و ثانی منقلب شده
بواو و حوبا و بعد از ان بعلت اجتماع دو واو اول مدغم شده در واو ثانی که عین الفعل است صیغه
اجتماع دو واو و وبا موجب ادغام است همزه بوده باشد بشرط انکه انقلاب
همزه الفا واجب نباشد چون انقلاب همزه بواو واجب است در مثال مذکور ادغام نیز واجب خواهد
بود پس اولی بضم واو مشدده همزه مهموسه ضمه واو بدل شد بکسره اوی بکسره واو شده در اثر اعلال
قاضوا حاصل شد بضم همزه و واو مکسور منون بخلاف نوعی که بعد از انقلاب همزه الف واو
و او بحال خود میماند و مدغم نمیشود در واو و عین الفعل نوعی بسکون ملحق اول و کسر ثانی گفته
میشود چه انقلاب همزه در اینجا بواو واجب نیست بلکه جایز است پس کوبا همزه ذاتیست که اجتماع مثلین محقق
نشده و مثل اجر من وابن اتی و من اوبنی قیس من قال ایجی و من قال اجی قال ایی همزه کانبا کنی
موازن اجر بکسر همزه و سکون جیم و کسر باء بی نقطه و در اینجا نقطه که نام علامتیست ترکیب وابن
کمثال واوی و مهموز العین است میگوئی ایی بکسر همزه و سکون یا و همزه و در اصل اءوی بوده همزه
و سکون واو و همزه در میان واو و یا برهنند اجر در واو و یا غیبا سکون خود و انکسار ما قبلش منقلب
بیا شده حوبا و ایی بدو همزه و دو یا همچو سید و بطی اعلال قاضوا شده اینجا
نیز در حال رفع و جر است در حال نصب همزه و یا بحال خود میماند و اینها گفته میشود در موازن
اجر در اثر ترکیب ابن که مهموز الفا و اجوف واوی و بیت اتی بکسر همزه و ضم یا مشدده میگوئی در حال رفع
و در اصل اءوی بوده همزه ثانیه منقلب بیا شده حوبا بعلت سکون خود و انکسار ما قبلش و انوی
بعمل امده بکسر همزه و سکون یاء و کسر واو و یا مضموما و یا غیبا اجتماع واو و یا و سکون سابق و
منقلب بیا و یا مدغم شده حوبا ایی حاصل شد بیا مشدده مکسوره مبنا همزه و یا لام الفعل و قاعده
در کلمه که در اخر شبیه بوده باشد نزد اکثر صرفیین بنست که با اخیره بیفتد حذف عند اعلال پس
ما قبل محذوف بمنزله حرف اخر کلمه خواهد بود و اعراب بر او وارد میشود و گفته میشود در مثال مذکور
هذا ابی و رایت ابا و مررت بابی و این اعلال بنا بر مذهب کسی ست که در مثل اینکلمه یعنی در هر جا
که بعد از اجتماع سه یا در اخر کلمه یکیا محذوف شود چون یاتی که اصلش اجیی بوده بسه یا و یکیا افتاده
اخفش را عتراض عالی وارد شده در حال رفع گوید هذا اجی نعم یا را ما بنا بر مذهب جمعی که حذف یاء

اخر را اعلال میدانند و ما قبل محذوف را بمنزله حرف اخر کلمه بمیدانند و اعراب را بر او وارد میسازند
بلکه اعراب ان کلمه را در اینوقت نقدیری میدانند و میگویند هذا اجی یکسر یا مشدده یا نون در
نیز بعد از حذف یا اجزای یکسر یا یا نون خواهند گفت در حال رفع و جر و در حال نصب ایا بسبه
یا از قبیل قاض در حال رفع و جر قاضیا در حال نصب بدانکه مراد از حذف اعلالی حذفیست که منشا
اعلال بوده باشد چون حذف یا از قاض در حال رفع و جر چه در اصل قاضی بوده ضمه یا کسره بر
چون ضم و کسره با غیا ثقل افتادند و التقا ساکنین حاصل شد یا و نون لاعلاج بانیا قتا
و در حذف اعلالی اگر محذوف حرف اخر بوده باشد بمنزله مذکور خواهد بود و از مقدر میگویند
و اعراب ما قبل محذوف وارد خواهد شد بلکه تقدیری خواهد بود با بمعنی که اگر ان مقدر ذکر
کنند با اعراب خواهد بود و حذف غیر اعلالی از انست که اعلال منشا ش نبوده باشد و از احذف
اعتباطی میگویند و در این صورت محذوف منسوی است یعنی فراموش شده که مقصود نیست و ما قبل
محذوف بمنزله حرف اخر و محل اعراب میشود اگر محذوف اخر بوده باشد و در قاض و امثال او از هر کلمه
که یا حرف اخر محذوف بوده باشد نزد جمیع اجماع سیبویه خلافی نیست که حذف اعلالی است و از اینجهت
اتفاقا اعراب او در حال رفع و جر اعلال که منشا حذف یا است هست و در حال نصب نمی و هذا قاض
و رایت قاضیا و مررت بقاض کفته میشود و اما در کلماتی که در اخر ش سر یا بوده باشد و یکی افتاده باشد
خلاف است که ایا حذف یا الجزا اعلالی است یا اعتباطی پس در مثل اجی که اصلش اجیی بوده سیبویه یا اکر
حذف یا اجزا از جهت اعلال بوده باشد باید که در حال رفع و جر اجی کفته شود یکسر یا مشدده
منونه و در حال نصب اجیا بیا فتا سر یا بحال خود خیر در حال رفع و جر منشا حذف حذف یا منحتوف
نزد جمیع ایضا و اکر حذف یاء اجیر را اعتباطی بوده باشد پس علت حذف همین اجتماع سر یا
خواهد بود و این علت در حال نصب موجود است پس در حال نصب اجیا یا مشدده منصوبه کفته خواهد
شد نزد سیبویه و در این نیز بخلاف جاریست و مثل اوزه مزوایت ایاه و اوایت ایاه مدغما و از ترکیب
و ایت کلمه و امثال او و ی مهموز العین است و هو ازن اوزه بکسر هزه و سکون او و فتح و او هزا
فتحه زاء اول بما قبل بنیه او و منتقل او و ساکن در ثانی مدغم شده ایاه میاید بکسر هزه و سکون
یاء و بقطع از نیز و الف ممدوده و ها و در اصل او ایز بوده بکسر هزه و سکون او و فتح هزه و یاء
بعد از او و ها او را عتباط سکون تو انکشاف ما قبلش منقلب یا شده و جو با او ایا بزیمرسید بدل

یا بعد از دو همزه یا دو بیچون متحرک و ما قبلش مفتوح بود منقلب یا لفشد وجوبًا یا ایاً حاصل بکسر همزه و
سکون یا و الف ممدوده و ها و اگر موازن او نه از ترکیب او بیت که مهموز الفا و اجوفست بنا کنی مکبو
ایاة بکسر همزه و یا ممدغم مفتوحه و الف و ها و در اصل او بیر بوده بسبب اجتماع دو همزه و سکون ثانی
یا کسر اول ثانی منقلب یا شد و جوبا ابویة بهم رسید بکسر همزه و سکون یا و فتح واو و یا و ها و تعلیل
اجتماع واو یا یا در یک کلمه و سکون سابق و منقلب بیا و یا ممدغم شد وجوبًا ابیّة حاصل شد
بکسر همزه و فتح یا مشدده و الف و ها مثل الطلحة ترا بیت ایا یا و من او بنا بو یا و هر گاه موازن الطلحة
بکسر همزه و سکون طا بی نقطه و فتح لام و حا نقطه دار و میم مشدده بنا کنی از ترکیب او بیت که مهموز
العین است عبکوی ایا یا بکسر همزه و سکون یا و بعد از ان همزه دیگر مضموم و یا ی دیگر
مشدده و الف مفصوله چه الطلحة در اصل الطلحم بوده بسکون خا و دو میم مخففه مفتوحه پس همزه
از و ایت مثل ازن بنا شود او ایی گفته خواهد شد بکسر همزه و سکون واو و فتح همزه دیگر و سکون یا بعد
از و یاء دیگر مخففه مفتوحه و او و یا عبیا بسکون و کسر ما قبل منقلب میشود یا و ایا یی خاصل
بهمان وزن لیکن با بدال واو و یا یا چون در اخر شعر یا است و یاء اول بنا کنند ثانی مدغم
و ایا یی سیدا میشود و بعد از همزه ثانیه لیکن یاء اول مشدده است و چون یا ثانی که مخففه است
متحرک و ما قبل او مفتوح است منقلب بالف میشود و ایا یا یحوی که مصغر کفنه حاصل شود و موازن
الطلحم از ترکیب او بیت که مهموز الفا و اجوفست سکوی او بویا بروزن ایا یا لیکن بجای همزه ثانیه واو
در اینجا و در اصل اوبیی بوده بکسر همزه و بعد از ان همزه ساکنه و واو مفتوحه و سپس یا ساکنه
یا اول و فتح دو یا دیگر همزه ثانیه یا عبیا بسکون و نکسا ما قبل یا شد اوبیی شد یا بجای
همزه و یا اول چون ساکن و ما بعدش نیز یا است مدغم شد در ثانی و یا سیبویا عبیا خر لشد الفش
ما قبل منقلب بالف شد اوبا چنانکه مصغر کفنه پیدا شد و در حال وصل چون همزه وصل میافتد
یا باصل خود که همزه است میگردد و کفنه میشود فال و یا و جار و دی کفنه از اینجهت در او بویا یا او و
مدغم نشده بالکره قاعده است بکر او و یا کرد رکلم جمع شوند و ساکن بوده باشد و او منقلب بیا و نا
یا مدغم شود یعنی چون همزه از برای وصل است و غالبا میافتد و یا باصل خود که همزه است میگردد
پس کو با با و او جمع شده بلکه همزه با و او جمع شده و سئل ابو علی عن مثل ما شاء الله من او لئق
فقال ما الف الالان و اللان علی اللفظ و الالئق علی تصغیر بنی علی انه نوعل و اجاز بنا سم لائق

او الوق بر وزن دال و از ابو علی پرسیدند از موازن کلا ما شاء الله از ترکیب او لوق بفتح همزه و سکون و فتح لا و قا
یعنی اگر خواهی فعل و فاعل هر دو از اولوق موازن شاء الله برای چه میگوئی در جواب گفت که
در لفظ سر وجه جایز است یکی ما الوق الا لاق یعنی الوق بر وزن علم بر وزن شئ که اصل شاء است و الا بر
وزن اذکه اصل الله است و یکی ما الوق اللاق یعنی فاعل معرف باللام میتوانند دافع شد در موازن
باعتبار ملاحظه لفظ الله در ما شاء الله بعد از تغییر از اصل و این در دو وجه میتوانست بشد الله
مشتق نبوده باشد از الوهیت بمعنی تحیر یعنی ما الوق الا لاق و بتوجیه مبنی است بر وجه ضعیف
که آن یکی از دو قول سیبویه است و آن اینست که الله در اصل لیه بوده بفتح لام مخففه و فتح یاء و نقطه
از زیر و ها را بمخرج یا قابل عفتوح منقلبا بالف شده و بدخول الف و لام تعریف الله حاصل شد
و بنا بر این الله ماخوذ است از لاه که بمعنی تحیر است و چون ذات واجب تعالی مستور از چشمها و کیسه
او مستور از دلها است باین اعتبار مسمی باین اسم شده پس اصل الله بر وزن فعل است بفتح فا و عین
و از اولوق هر کدام بر این وزن بناشود الوق بفتح همزه و لام گفته خواهد شد و این سر وجه مبنی است
بر اصالت همزه در اولوق بر اینکه وزنش فوعل بوده باشد و اگر گوئیم که اصلش ولوق است همزه
زاید است و آن بر وزن افعل است در اینصورت موازن ما شاء الله از ترکیب اولوق ما و لوق الولا و
ما و لوق اللاق و ما و لوق الولوق خواهد بود بنا بر ان وجوه مذکوره و بجای همزه واو واقع خواهد
شد و نیز از ابو علی سؤال شد از موازن لفظ باسم بدخول حرف جر بر اسم از ترکیب اولوق
او در جواب گفته که میگوئی بالوق بکسر با و همزه و سکون لام و واو یا میگوئی بالوق بضم همزه
بخلاف اینکه اصل اسم سمو بکسر سین است یا سمو بضم ان و این حرف نیز مبنی است بر اینکه اولوق
بر وزن فوعل بوده باشد با اصالت همزه و اگر همزه زاید و موازن افعل بوده باشد در اینصورت
جواب بوالوق بکسر با و واو و سکون لام یا بوالوق بضم و خواهد بود و سئل ابو علی ابن خالویه عن مثل
مسطار من آه فظنه مفعالا فحرفه فقال ابو علی مستاف اجاب علی اصله و علی الاکثر مستاو ابو علی
سؤال نمود از ابن خالویه از موازن مسطار بضم میم و سکون سین و طاء بی نقطه و الف و راء بی نقطه
زن ترکیب آه بهمزه مفتوحه بعد از الف دان نام درختی است و ابن خالویه گمان برد که مسطار بر وزن
مفعال است و حیران شد در جواب سؤال ابو علی و نتوانست گفت که موازن او از اه بهمزه بحرف مبدل
و دانست که سین زاید و از باب استفعال و موازن مستفعل است که عین منقلب بالف شده و بنا

بر این موازن اوزاء ظاهر است چنانچه ابو علی بنا بر اصل و قاعدهٔ خود در موازنه گفت موازن او از این
کلمهٔ مستفاد است بضم میم و سکون سین بی نقطه و ضم فا مفتوحه و الف ممدوده پس مسطار در اصل
مسطار بوده و او در اصل مسطر بوده بصیغهٔ اسم مفعول از باب استفعال بر وزن مستخرج بفتح
را و فتح خا منتقل شد بما قبل و یا در اصل مخرج ما قبل مفتوح منقلب بالف شد پس هر گاه مثل او
از ترکیب اداه تحصیل کنی میگوئی مستاوه بر وزن مستخرج بفتح را و فتح خا منتقل شد بما قبل و
در اصل مخرج ما قبل مفتوح منقلب بالف شد و مسطاحا حاصل شد و بعد از ان تا بسبب اجتماع
باطا بیفتاد مسطا پیدا شد پس هر گاه مثل او از ترکیب اداه تحصیل کنی میگوئی مستاوه بر وزن
مستخرج بفتح را و فتح خا و چون منتقل بما قبل شود و او در اصل مخرج ما قبل مفتوح منقلب بالف
شود مستاء حاصل میشود بر وزن مستفا و نا می افتد که علت حذف تا که اجتماع با طا است منتفیست
و علت حذف تا قاعده ابو علیست در موازنه چه او در رفع رعایت حذفی کرد در اصل مقتضیا ناشی
میکند مستاهم مر چنانکه مضاز او حکایت نمود و بنا بر مذهب جمهور در موازنه مسطا
از اداه مستاء گفته میشود بر وزن مسطار چه ایشان از رفع حذف تا میکنند و مکرر می گوئی که قاعده در خصوص
ابو رفع اقتضا حذف او کند و آن حذف از حرف در رفع مقتضیا ناشی نبوده باشد حذف نمیکنند از اینجا
که حذف در اصل مقتضیا ناشی بوده باشد و پوشیده نماند که از این حرف ابو علی معلوم میشود که
حذف و زیاده که در اصل است هر گاه مقتضیا بوده باشد مطرح خوا بعنوان وجوب بوده باشد بطریق قیاس رح
جواز در رفع رعایت انها میکند چه حذف نادر مستطاع از باب پیست و او در رفع رعایت نموده و وجوب
و از شرح کافیه مستفاد است بمصنف حکایت نموده اند که در این مقام گفته بر ابو علی لازم میاید
بنا بر این که موازنه ماشاء الله از ترکیب الف نتوان گفت ما الف لا لان چه حذف همزه از اول در
شاء الله قیاسی پس در رفع نیز بنا بر مذهب او باید همزه بیفتد و ما الف الا لان گفته شود و اگر ابو
علی گوید که حذف همزه الله اگرچه قیاسیست لیکن واجب نیست بلکه جایز است من در رفع رعایت حذف
واجبی که در اصلست میکنم نه رعایت حذف جایز تا میگوئیم بنا بر این باید در موازنه مسطار نیز مستاء
بگوئی چنانکه مذهب جمهور است نا راحذف نکنی در اوچه در اصل حذف نا واجب نیست بلکه جایز است
و بعد از ان جواب گفته که گوئیا ابو علی در موازنه مطایر مستاء گفته موافق جمهور و غلط در نقل
واقع شده باعتبار تصحیف و سال ابن جنی ابن خالویه عن مثل کوکب من ذا الذی مخففا بجموعا جمع

لسلامة مضافا الی یاء المتکلم فخبر ایضا فقال ابن جنی اوی وابن جنی انا بن خالویه سئوال عوراء من وزن
کوکب از ترکیب وابن در حالتی که تخفیف همزه ان موازن متحقق باشد بطریق نقل حرکت همزه بما قبل
وحذف ان همزه وجمع نیز شده باشد جمع سالم وان جمع مضاف بیاء متکلم نیز بوده باشد وحاصل آنکه
جمع سالم مضاف بیاء متکلم ان موازن کوکب از ترکیب وابن با تخفیف همزه اش بحیث مخولفته میشود
وابن خالویه در جواب عاجز شد ونتوانست که موازن که همزه اش را بدانکه ابن جنی خود کفت که
ان اوی بفتح همزه وواو وبا مشدده وان در اصل وای بوده بدو واو بدو با بافتح اول وسکون ثانی
وهمزه وبا وبنقطه از زیر وزن کوکب وبسبب تخفیف همزه یعنی نقل حرکت او بما قبل وحذف
او وی حاصل شده بدو واو مفتوح وبا مخففه وضمیر انوا وبا عبارت نقل بیفتاد وبا نیز با عبارت
التفاسانکین یعنی با ونون بیفتاد وی حاصل شده بر وزن دی وبعد از ان بسبب جمع
وموزن پیدا شد وبسبب اضافه بیاء متکلم نون بیفتاد وی بعمل المد بسر واو وبا بافتح در واو
اول وسکون ثالث واو ثالث چون بیاء متکلم جمع وسابق ساکن بود واو منقلب بیا یا بدغم
شد وی بیا رسید بدو واو مفتوحه وبا مشدده مفتوحه چون دو واو متحرک جمع شد در
اول کلمه اول مفتوح بهمزه شد وچون بیا چنانکه در اربصل پیش از این معلوم شد وازین تحصیل
پیوست چنانکه ابن جنی کفته واز شرح مصنف مفهوم است کذا ولکفته کذلک واو اول از وی بهمزه کردن
نیست چه ثانیه در حکم ساکنست پس وی نیز نمیتوان کفت مثل عنکبوت من بعت بیعفور ومنه
عنکبوت از ترکیب بعت بیعفوت است بنکویر لام الفعل یعنی عین واو زیاده وواو ثانی انکه مکرر لام
بجای لام الفعل ثانی عنکبوت یعنی با واو ونون در مقابل واو ونا زاید شد کذا در عنکبوت
وابن مبنی بر انکه عنکبوت را عی مزید فیه بوده باشد ثالث نون چنانکه عقیده بعضی است وبنا
بنا بر ظاهر کلام جوهری از ثلاثی مزید فیه است ونون نیز در ان زاید است پس موازنش
از بعت است بفعوت ومؤید قول اولست ثلث از دیار نون بجای حرف دیم کلمه ومثل
اطمان من البیع ابیعق مصحف او موازن اطمان از بیع ابیعفت شد بدو عین دیم وتصحیح
یا بفتح بدون اعلال وبطریق نقل حرکت او بما قبل وقلب وبالف یا عبارت انکه ما قبلش مفتوح
در اصل متحرک بوده چه را اصل اطمأنن بوده بسکون همزه بعد از تقیم در دو نون مخففه و
بعد از نقل حرکت نون اول بما قبل ان نون در نون ثانی مدغم شده پس هر کاه موازن را

نیع بمالکنی میکوی و ابیعع لیبه عین باسکون عین اول و فتح و عین مخففه دیگر و بعد از نقل حرکت عین
دویم که در مقابل یوتاملا اطمانز است بما قبل و ادغام این عین در عین ثالث ابیعع هاصل میشود چنانکه
مصنف گفته و عمل نحویان باو جهی است که پیشوا ذکر شده و در باب اعلال گفته توسط حرف علت میان دو شبیه
مانع اعلال است چنانکه در اسود و ابیض مذکور شده و مثل اغدودن من قلنا قول و قال احسن قول
للواوان و مثل اغدودن را بیوع مظهر او موازن اغدودن بصیغه ماضی معلوم از باب افعیعال
از ترکیب قول اقوال میباید کرد همزه و سکون قاف و فتح واو و مخففه و بعد از ان واو مشدده مفتوحه
و لام و اند در اصل اقوول بوده بسبب واو و سکون ثانی و بسبب ادغام ثانی در ثالث چنین شده و از ترکیب
بیع موازنش ابیعع است بسکون با بعد از همزه مکسور و فتح دو یا اول مخففه و ثانی مشدده و عین
مخففه و در اصل ابیوع بوده بر وزن اغدودن و بسبب اجتماع واو و یا یا ثانی و سکون سابق واو
منقلب بیا و یای ثانی مدغم شده و ابیعع بعد اعلال مذکور یای ثانی را بواو ادغام کرده ابیوع شده
اغدودن و بعد از نقل حرکت و قلب بیا و ادغام یا در یا و بعد از ان واو ثانی را منقلب بیا نموده
باعتبار اجتماع ان واو با یا و سکون سابق و یا را با یا مدغم نموده و اقویل تحصیل کرده و موازن
اغدودن بصیغه ماضی مجهول از باب افعیعال از ترکیب قول و بیع اقویل و ابیوع با اظهار
عین بدون اعلال و بطریق ادغام و علت عدم اعلال در این دو ترکیب چنانکه خاطر بر دقایق بعضی
از شراح حکایت نموده اینست که واو ثانی در اقویل و واو در ابیوع باعتبار سکون و انضمام ما قبل
حرف مد زاید شده است از قبیل الف فاعل و چنانکه او قابل تغیر نیست این دو نیز قابل تغیر نباشند
و خود علت عدم ادغام را در این دو مثال خوف التباس کرده یعنی اگر ادغام واقع شود مشتبه میشود
شد بماضی مجهول از باب افعوال و پوشیده نماند که این مانع در ماضی معلوم نیز جاریست
و مثل مضروب من القوة مقوی و مثل عصفوری من العز و عزیزی و موازن مضروب از ترکیب
قوة مقوی بر وزن مرمی و ان در اصل مقووو بوده بسبب واو بر وزن مضروب و بعلت نحویه
اجتماع سه واو را و سوچون در طرف واقع شده منقلب بیا میشود و مقووی حاصل میشود و بعد
از ان واو ثانی باعتبار اجتماع با یا و سکون سابق منقلب بیا و با یا مدغم میشود و ما قبل الف

اغدودن و موازنش

کلام در موازن عضدا مساند

مناسبت یا مکسور ملتبس بواو و یا مضموم ملتبس بیا بخلاف مدچنانکه مقصد گفته و موازن عصفور بضم عین از قوه فوی میاید بضم فا و کسر واو مشدده و یا مشدده موازن در اصل توو و بوده بحالها و او یا ساکن و او اول و ثالث و او چهارم باعتبار انکه در طرف هست منقلب یا شده و واو سیوم نیز منقلب بیا و یا بامد غم شده باعتبار اجتماع ان با یا و ساکن سابق در او اول نیز با او و ثانی مدغم شده باعتبار اجتماع مثلین و قوی حاصل بواو شدده مضموم و یا مشدده و ضمه او بدل بکسره شده از راه مناسبت یا و قوی بهم رسیده و موازن عصفور از غزو غزوی میاید بضم عین و سکون زا و کسر واو و یا مشدد وان در اصل غزو و بوده بر وزن عصفور و بطریق اعلال مذکور غزوی حاصل شده و مثل عصفور من قضیت و مثل فعلة من الضعیف قضیة و مثل فعلة قضوة و مثل جمیضة قضوة منقلب کرحوبة و مثل ملکوت قنوون و مثل جمرش قضیی و من حیف حیوة و مثل حلفا قضیضا و موازن و موازن عضدا از ترکیب قضیت قضیضة متکلم فض میاید بفا و مفتوح و ضاد مکسور مشدد و ان در اصل قضیض بوده بر وزن عضد ضاجهن مناسبت یا بدل بکسره شد و باعلال بطریق ناقص شده و موازن قدعمل بضم قاف و فتح دال نقطه دار و سکون عین و کسر میم و لام مفتوح و تا تانیث از ترکیب قضیت قضیة میاید بضم قاف و فتح ضاد و یا مشدد و تا تانیث و ان در اصل قضیضة بوده بسبب تا ساکن اول و کسر ثانی و فتح ثالث یا اخر بیفتاد چنانکه در معتکف گفته در معتکف مصغر معاویه در آمد شد که نزد اجتماع سه یا یا اخر میافتد و یا اول در ثانی باعتبار اجتماع مثلین مدغم شد و موازن قدعمل باز دو یا با تا تانیث و لام از قضیت قضوة میاید بضم قاف و فتح ضاد و کسر واو و مخفف و فتح یا مشدده و تا تانیث و ان در اصل قضیضة بوده بحالها یا بو وزن قدعمل و بسبب ادغام یا اول در ثانی و ادغام ثالث در رابع قضیضة حاصل شده بدو یا مشدده و چون اجتماع چهار یا هم چند کرهرد و انها مدغم باشند ناخوش است یا اول بیفتد و ثانی منقلب بواو شد چنانکه قاعده است و در رباب سوی در بحث تصغیر گذشته شد قضوی حاصل شد و موازن حمیضة بضم خا و نقطه و میم و کسر ضاد نقطه و سکون تا دو نقطه از زیر و فتح ضاد بی نقطه و تا تانیث و ان نام علفیست ترش کرد رکشک میکند از قضیت قضوة میاید بفتح قاف و ضاد و کسر واو و فتح یا مشدده و تا تانیث و ان در اصل قضیضة بوده بسبب یا با کسره یا اول و سکون ثانی و فتح ثالث یا دیم در سیوم مدغم و یا اول منقلب بواو و قضوة چنانکه مقصد گفته حاصل شد و موازن ملکوت از قضیت قضوة

میاید بفتح قاف وضاد وسکون واو وآن در اصل قضیوث بوده یاء مضموم ومیاء مضموم وواو ساکن
برون رفته یاء عتبار آخر واقتضاء ما قبل منقلب بالف شده والف بعلت التقاء ساکنین بیفتاد
قضوث حاصل شد چنانکه مقم کفته وموازنه مجمرش از قضیت قضی میاید بفتح قاف وسکون ضاد
وفتح واو مخففه ویکر مکسور وآن در اصل قضیوی بوده یکسر یا بفتح اول وکسر ثانی وضم ثالث یا تنوین
یا سیم بطریق اعلال قاضی بیفتاد قضیی بعمل امد بدو یا بکسر ثانی یا تنوین واعلال یا دویم
اینجا بطریق نقل حرکت او بما قبل وقلب او بالف وحذف الف بالتقاء ساکنین جایز نیست چه
چهار ین یا زاید بر الحان مجمرش است در وسط کلمه ودر زاید بر الحان راهر کاه در وسط بوده
باشد این نوع اعلال جایز نیست چه عرض الحاق فوت خواهد شد ویا اخیر نیز اکرچه زاید بر
الحاق است لیکن چون در اخر کلمه است حذف او جایز است وموازنه مجمرش از ترکیب جیوی بلد
بفتح حا ویا مشدده وکسر واو وبا تنوین وآن در اصل حیوی بوده یحیا یا باسکون یاء اول وکسر ثانی
وضم ثالث با تنوین ویا اخر بطریق اعلال قاضی بیفتاد حیی شد سپس یا بسبب ادغام یا اول در ثانی
وابدال یا ثالث بواو بعلت اجتماع یا واو حیو حاصل شد چنانکه مقم کفته وموازنه حلبلا بکسر
حا بی نقطه وکسر لام اول وسکون با اول وفتح لام ثانی والف وبا ثانی در اخر وآن علم است از نضیت
قضیضا میاید بکسر قاف وکسر ضاد اول وسکون با وفتح ضاد ثانی والف مبدله بدو وآن در اصل
قضیضی بوده یاء عتبار وقوع در طرف منقلب بهمزه شده ومثل درحرج من قرأت ومثل بسطر قرأ
ومثل اطمأنت قرأبان وقضاء رعه بقرهی کیفرغیع وموازنه درحرج بصیغه متکلم از ترکیب قرأت
میاید بفتح قاف مفتوح ورا ساکن وهمزه مفتوح ویا ساکن وتا متکلم وآن در اصل تقرأات بوده بدو همزه
وهمزه ثانیه بر قاعده اجتماع همزتین با سکون ثانی منقلب بالف شد باعتبار فتحه ماقبل وچون
الف پیش از تاء ضمیر ونون ضمیر در کلمات عرب نمیباشد بلکه منقلب بواو یا یا میشود واز اینجهت در دعا
وحی در این دو حال دعون ورمین ورعوت رمیت کفته میشود وچون واوی حرف رابع بوده باشد
منقلب بیا میشود پس ابتداء در اینجا الف شده قرأیت حاصل شد چنانکه مقم کفته وموازنه سطر
بکسر سین بی نقطه وفتح با یکنقطه وسکون طا بی نقطه ورا بی نقطه از ترکیب قرأ فرای میاید بکسر
قاف وفتح راء وسکون همزه ویا در نقطه از نرد بود اصل قرأ بوده بدو همزه وهمزه ثانیه باعتبار
وقوع در طرف منقلب بیا شده چنانکه در قاعده تخفیف همزه از شیخ رضی حکایت شد پس اخیر

مقصد رشرحی که خسته باوست گفته که اگر همزه ثانیه منقلب بواو شود و فرا گرفته شود همزه است تا
انکه همزه دوم هرگاه متحرک باشد منقلب بیا میشود در متل اجاء و ابنه و در ماقدمنا انها منقلب بواو
میشود بصورت نشد و بگر انکه انچه مصنف گفته حکم دو همزه ایست که هر دو متحرک باشند چنانکه در تخ
تخفیف همزه معلوم شد و در اینجا همزه اول ساکنست و موازن اطمینان بصیغه متکلم از اطمینان
از ترکیب تراء اقرا آیا و تکبیر همزه و سکوف قاف و فتح را و سکون همزه و فتح یا دو لفظ ازنبرو سکون همزه
و تا متکلم و در اصل اقرا ان بوده بسه همزه و همزه ثانیه منقلب یا شده چه در بحث تخفیف همزه از شیخ
رضی حکایت شد که او گفته که در اجتماع دو همزه اند و همزه شروع در تخفیف از همزه اول میشود و بنابر
قواعد همزه تخفیف واقع میشود پس همزه دوم یا سکون اول ثانی منقلب بیا میشود چرا نشنیده شد که
در اجتماع همزتین متحرک دوم یا سکون اول ثانی منقلب بیا میشود اگر لام الفعل بوده نباشد و در اینجا
همزه دوم بجای لام الفعل ثانیست و در این مقابله مصدر شرحی که غسته باوست گفته که اگر همزه ثانیه
منقلب بواو شود و اقرا وات گفته شود هفت است همان رهجی که مذکور شد و این حرف نیز بصورت نشد
و موازن بطمئن بصیغه مضارع از ترکیب قرأ یقرئ میباید بفتح حرف مضارع و سکون قاف و فتح را
و کسر همزه یا امالهٔ و یاء ساکنه و همزه مضمومه بر وزن یفرعیع بکسر عین اول یا امالهٔ و سکون یا و ان
در اصل یقرا ایوده بر وزن یطمئن بسکون همزه و کسر نون اول که اصل یطمئن است و چنانکه در اصل
تفاحر کسر نون اول که لام الفعل است نا قبل شده در اینجا بنا بر کسره همزه ثانی ما قبل داده شده
یقرا ایحاصل شد بکسر همزه اول و سکون ثانیه و بنا بر قاعده که پیش از این دانسته شد همزه ثانیه
منقلب شد بیا باعتبار اینجا بنا بر کسره ما قبل یقرئ پیدا شد چنانکه مصنف گفته و چون مصنف فارغ شد
از مقدمه صرف شروع میکند در مقصد خط و بیان بعضی از احکام و قواعد خط میفرماید باید دانست
که الخط تصویر اللفظ بحروف هجائیة و اسما الحروف از اقصد اسمی نحو قولنا کتب جیم عین فاء فانا
نکتب هذه الصورة جعفر لا نسمیها خطا و لفظا و لذلک قال الخلیل لما سالهم کیف تنطقون باسم
من جعفر فقالوا جیم فقال انما نطقتم بالاسم و لم تنطقوا بالمسؤل عنه و الجواب جیم لا تسمی
فان سمی بها مسمی اخر کتبت کتبها و فی الصحف علی اصلها علی الوجهین نحو تین و دم خط بد
لغة عربی یعنی در اوردن لفظ است بصورت حروف هجا و لفظ اینچنین است که آدمی بزبان باو گفتگو میکند
مثلا هرگاه بند حروف از کرزدن راست بتوسی گفتن را لفظ و نوشتن را خط میگویند و حروف

مجا عبارتند از بیست نه حرف مشهور و انچه حروف نامها مبدا رند چنانکه ذات زید نامی دارد که ان زید است
وفوقیتش اسم وصمی بر انها ظاهر است مثلا الف همزه با تاء تا جیم خا خاد ان ال را از اسین شین
صاد ضاد طا ظا عین غین فا فاف کاف لام میم نون طو ها یا مسمیات ابن اسما الف ساکن است که در لا
میباشد مثلا اب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ا ل م ن و ه لا
که اجزاء ترکیب ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ لابد وهر یک از ان نامها اسمند
باصطلاح نحاة و این مسمیات حروفند باصطلاح ایشان چه جیم مثلا کلمه ایست که دلالت دارد بر معنی
خود یعنی ج و نفسه و مقترن بیکی از زمان ماضی و حال و استقبال نیست و مسمی او یعنی نفسه
دلالت بر معنی ندارد چه با کلمه دیگر چون ع و ف در ضم نشود و جعفر گفته نشود مثلا معنی زید
عمرو و اطلاق این اسماء بر نحو جایز است یکی انکه ان اسم را کوئی و همان خود را اراده کنی مثلا
هر گاه کوئی الف مرکب است از سه حرف ا ل ف معنی بصورت مزبور را از الف همان لفظ الف ست زیرا
انکه ان اسم را کوئی و از او مسمی ان را اراده کنی مثلا هر گاه کوئی الف جزء کلمه است چه انچه جزء
کلمه است حرف ست نه لفظ الف پس هر گاه بدیگری کوئی بنویس اسما این حروف را و ام انو نوشتن
مسمیات بوده باشد در این صورت باید ان مسمیات نوشته شود مثلا هر گاه کوئی بنویس جیم عین فا را
باید یعنی باید که با این صورت نوشته شود ج ع ف یکه جعفر از انها مرکبست چه انچه حروف مسمیات ان
اسمایند در لفظ و در خط و مجاز نیست که در این صورت جیم عین فا را نوشته شود و از انجهت
در ان وقت که خلیل از جیم پرسید که شما چگونه میگوئید جیمی را که جزء اسم جعفر است و ایشان
در جواب جیم گفتند او گفت که غلط کردید اسم را گفتید و جیمی که از جعفر است حرف شد و جواب
باید که جیم بگوئید چه انچه جزء جعفر است مسمای جیم است نه اسم جیم و این حروف در صورت نیست
که این اسماء مسمای دیگر بغیر از این حروف نداشته باشند و اگر مسمای دیگر داشته باشند چنانکه این و مم را
نام شخصی کنند و مراد از این اسما ان مسمی بوده مناسب در این صورت نوشته میشوند از قبیل سایر یعنی
یا سین و حا میم نوشته میشوند و ایضا بعضی از کتاب است و بعضی از اوراد در این صورت بصورت
مسمیات انها یعنی پس ح م میشنوند و مصنف او را از انجهت راد دوبان قائل شده و این حروف را که در اول
سورها قرار داده اند موافق اصل انحرف یعنی بصورت حروفی که مسمایند نوشته میشوند نه یعنی
الم طس حم یس طسم ق باید نوشت بصورت اسما یعنی الف لام میم طا سین حا میم یا سین

ن نوشته

همان الف خود مشترک

طا سین میم نون قاف بر هر دو وجه یعنی خواه اینهمه اسما حروف تهجی باشند و خواه نباشند که صاحب
کشاف گفته اند که مراد از این فواتح حروف تهجی است یعنی الم و طس و امثال و فایده ذکر اینها در اوایل سور
طلب معارضه است از فصحا و بلغای عرب که سنگ اعجاز قرآن بوده اند و میگفتند که این کلام مشتمل
حضرت محمد است خود انشا نموده و گویا خدا نمیتواند مرد که این کتاب مجید مرکب است از حروفی که شما
خود را از ان ترکیب میدهید یعنی حروف هجا و مرکب از حروفی نیست که شما ندانسته باشید و محمد نیز از
نوع بشر است مانند شما و شما نیز در کمال فصاحت و بلاغت و قدرت و توانائی بر کلام پس اگر شما
در اتیان اقصار و قدر ده آیه سوره از سوره ها توان ترکیب کنید و بعضی گفته اند که الم نام سوره است که
ان در اولش واقع شده و حم و یس و امثال اینها نامها سوره ها اند که در اولشان واقعند
و بعضی گفته اند که اینها نامها حساب اند چنانکه گفته اند که پس و طه نامهای حضرت رسالت
پناهیست و قاف که نام کوهیست محیط بر دنیا دانسته و بعضی گفته اند که این حروف اجزاء کلمات اند
چنانکه از ابن عباس منقولست که او گفته که الم یعنی انا الله اعلم است یعنی الف مخفف انا است و لام مخفف
الله و میم مخفف اعلم است و معاد بگر نیز گفته اند چون الله انزله بوساطة جبرئیل علی محمد که الف مخفف الله است
و لام مخفف جبرئیل و میم مخفف محمد و چون الله و رسوله اعلم و در هر یک از ان فواتح معانی متعدده
اراده نموده اند که ذکر انها در اینمقام مناسبت ندارد و احتمال دارد که مراد همان باشد که این اوایل
سور در قرآن باید که نوشته شود موافق اصل خود بان دو وجهی که مذکور شد یعنی اگر ان حروف
مراد باشد از انها باید که بطریقه حروف یعنی پس قاف و نون نوشته شود و اگر مراد عبارت حروف باشد باید
بطریقه اسما یعنی یا سین قاف و نون نوشته شود و الاصل فی کل کلمة ان تکتب صورة لفظها بتمامها
الا بتداء بها او الوقوف علیها ثم کتب نحو زید و عمرو بالها و نحو مائة و محیا بالیاء و نحو
محیی بالها ایضا بخلاف النجار نحو خاتم و الام و علام لشدة الاتصال بالحرف و من ثم کتبت معا
بالالف و کتب ثم و عم بغیر الواو فان فصل الها کتبتا و رجعت الیها و غیرها ان شئت و من ثم
کتب انا زید بالالف و منه لکنا هو الله و من ثم کتبت تاء الثانیث فی نحو رحمة و نعمة بالها و من
وقف بالتاء نحو قائمة و نعمة و ثمانیة و بابا من هند و من ثم کتبت النون المنصوبة بالالف
و غیره بالحذف و اذا بالالف علی الاکثر و اضربا کذلک و کان قیاس اضربن بواو و الف و اضربن
بیا و مثل هل یضربن بواو و نون و هل یضربن بیا و نون و لکنهم کتبوه علی لفظ العسر یشیر و

ولعدم تبيين فصلها وقد يجري اضربن فجرا ومن ثم كتب باب فاضربن بغير ياء وباب القاضي بالياء على
الافصح فيهما ومن ثم كتب بحوبذ ولوبذ وكربذ منصلا لانه لا يوقف عليه كتب بحوبذك وسكم و
ضربكم منصلا لانه لا يكتب به يعني اصل وضابط در نوشتن كلمات است كه هر كلمه كه نوشته شود
بصورت ان كلمه در وقتي كه تلفظ ابتدا بان شود و وقف نيز بان و تعلق بكلمه ديگر خواهد در نوشتن
ابتدا بان شده باشد وخواه نه وخواه حتما بان شده باشد وخواه مثلا لفظ اسم چون اسم
در تلفظ ابتدا بان احتياج بهمزه وصل ميشود در كتابت نيز بهمزه نوشته ميشود هر چند در ابتداء
كتابت نباشد چون من اسمك و وقف چون وقف بران محتاج بها سكت است در كتابت نيز بها نوشته
ميشود هر چند كه ختم كتابت بان نشده باشد چون قم زيدا و مضر بران اصل مترتب ومتفرع ساخته
چند چيز را اول انكه گفته كه ان نوشته ميشود وقم در زيدا وقم زيدا بها چه وقف بر وقف
محتاج بها سكت است همانكه در آباد وقف استشنا شد كه هر كلمه كه بسبب خلاف بعضي از حروف
ان بكحرف بوده باشد و بمنزله جزء ما قبل خود باشد در انصورت لحوق بها سكت لازم است
چه ابتدا و وقف هر دو بيك حرف تعلق نميتواند كرد پس نبايد كه ها بان ملحق شود تا انكه
ابتدا متعلق بان حرف شود و وقف بها سكت و بر اين قياس مر در تركيب مع ان و بحيث هم حيث
چه اصل انها استفهاميه است كه بسبب حذف الف بكحرف باقي مانده بخلاف كلمه كه بعضي از حروف
او افتاده باشد و با نيعلت بكحرف باشد لكن بمنزله جزء ما قبل خود باشد چون اتصال مجرور
در خام و لام و علام چه بسبب شدت اتصال ان با ين حروف جاره بمنزله جزء انها شده و محتاج
بها نيست باعتبار انكه حقيقة ابتدا بان حرف جاره شده و وقف بان تعلق كرده پس ابتدا بان
حرف جاره شد و وقف بان تعلق كرده پس ابتدا و وقف هر دو بيكحرف تعلق كرده اند بخلاف
كه ما استفهاميه با اين حروف جاره بمنزله يك كلمه اند هر گاه آنحرف مضاف بانها شوند الفها بالف نوشته
ميشوند نه بيا چه اصل ان حروف بالف بوده و الى و على كه منقلب بيا شده باعتبار انكه هر گاه
مضاف بضمير شوند چون ليك و عليه منقلب بيا ميشود و بعد از انكه ما استفهاميه جزء از ان
حروف شوند علت انقلاب اما له نخواهد بود چه الى و علام مضاف بضمير نميشوند و الف خام
اگر چه حرف جر ها است لكن در طرف واقع ميشود از جهت شدت اتصال ما و استفهاميه مجرور
جاره در منم و عمر توفر من و عن در نوشتن ساقط است در قم و عم بتشديد ياء نوشته ميشود

در حال وقف

چه از راه شدن اتصال مجموع حرف و حرف استفها نمز ربا کلمه اند و چنانکه در کلمهٔ واحده هر کاه یو
ساکن با میم جمع شود در غانون در میم لازم ست چون امحی که در اصل امحی بوده در اینجا نیز چنین مشو
و اکو در حال اتصال اما با این حرف و فصلان داشته باشی در حال وقف بر لام و علام و حتام و م
و عم و قف بر انها نمائی با ها ساکن در این صورت لحوف ها لازم ست در نوشتن لیکن اختیاری در اعاد
یا در الی و علی و حتی و غیرها یعنی نون من و عن و نوشتن انها بصورت الی مر و علی مر و حتی مر و
سن مه و عن مه و عدم اعادهٔ انها و نوشتن انکلمات بصورت الامر و علامر و حتامه با الف و میم و عمر بدون
نون و منشا جواز اعادهٔ لحوف ها است چه ران مشعر است باستقلال ما پس باید کر ان حرف بقاعدهٔ
حوف نوشته شوند و منشا جواز عدم اعادهٔ عدم استقلال ان حرف و فتن نیز باتصال ما پس نوشت
در کلام مص متعلق است بر جعل الیا و غیرها در نوشتن ضمیر متکلم واحد یعنی انا با الف چه در اصل
ان ان است بفتح نون لیکن چون در حال وقف انا کفته میشود بزیادتی الف چنانکه در باب وقف
معلوم شد پس در نوشتن نیز باید با الف نوشته شود بنا بر قاعدهٔ کر مص ابراد نمود و از این قبیل
لکنار در کلام مجید کر لکنا هو الله ربی چه در اصل لکن انا بوده و بسبب حذف همزه اعنی الها یعنی
بنقل حرکت او بنا قبل و لزوم اجتماع نونین با سکون سابق ادغام مخفف شده و چون وقف
بران باز زیادت الف میشود باید با لف نیز با لف نوشته شود سیم نوشتن ثانا نیت در امثل
رحمة و فخمة بفتح فاف و سکون میم و فتح حا بی نقطه و ثانا نیث کر نام کذاشتن است طرف ها بنا بر هفت
جمعی کر وقف بر انها میکنند نیز بنا و نوشتن ان بیا کشیده بنا بر مذهب جمعی کر وقف بر انها
مینمایند بنا و مراد از مثل رحمة و فخمة هر اسمیست کر در اخر ش ثانا نیث بوده باشد و در وقف
مذکور شد کر اکثر این ثا را در حال وقف بدل ها مینمایند و بعضی از اجلا خود میکذارند
بخلاف ثائی کر جزو کلمه بوده باشد چون ثا در لخت و نبت کر در این صورت در حال وقف چون الفا فا
بحال خود باقیست در نوشتن نیز چنین است و در جمع مؤنث و فعل مؤنث چون قائمات و قامت چون
وقف بثاء ثانیث میشود بدان بدال ان بها در کتابت با ثا نوشته میشود الفا تا چها ر کتابت هم منصوب
با ثون چون زید در رایت زیدین با الف چه وقف بران الف میشود چنانکه در باب وقف معلوم
شد و کتابت منصوب بدون ثون چون عمر در رایت عمر بدون الف و مرفوع و مجرور خواه ثنون
بوده باشد و خواه نی الف چه وقف بر انها بسا کن مورد حرف اخر میشود نه با زیادتی الف

وکتابت آن با الف بدل نون چه وقف بر آن باین روش است زیرا که اکثر و ما زیدی چون وقف بر آن بنون کنند
بنا بر قاعدهٔ او باید بنون نوشته شود و فعل واحد مذکر از صیغهٔ امر که مؤکد بنون خفیفه بود مثل
نیز با الف نوشته میشود بدل از نون چه در حال وقف اضرباً کنند میشود باید آن با الف و بعضی از ایشان
مینویسند از جهت الحاق آن بجمع مذکر و مفرد مؤنث مؤکد بنون خفیفه اگرچه کتابت آنها بنون
خلاف قیاس است چنانکه مصنف گفته که قیاس در اضربن یعنی جمع مذکر از صیغهٔ امر مؤکد بنون خفیفه
اینست که بواو و الف یعنی اضربوا نوشته شود و قیاس در اضربن یعنی مفرد مؤنث از صیغهٔ امر مؤکد
بنون خفیفه اینست که بیا یعنی اضربی نوشته شود چه در حال وقف بر این دو صیغه نون تأکید میافتد
و حرون محذوفه بر میگردد پس در کتابت نیز باید چنین باشد و هم چنین قیاس در دو شاهد اضربن
یعنی چه مذکر از فعل اسنفها مؤکد بنون خفیفه اینست که بواو و نون خفیفه اینست که بواو و نون
نوشته شود و در مثل هل تضربن یعنی مفرد مؤنث و مؤکد بنون خفیفه از فعل استفهام اینست که
بیا و نون نوشته شود چه در اینها نیز در حال وقف نون تأکید میافتد و حرف که مبنیست نون افتاده
بود بر میگردد و وقف طریقا سکان حرف اخر واقع میشود هر چند که التقا ساکنین لازم آید و فعل
اضربون و هل تضربین گفته میشود با سکان نون در هر دو لیکن در کتابت اینها را با نون تأکید نوشته
اند و جهت یکی آنکه اینقاعده یعنی حذف نون تأکید و اعادهٔ محذوف در حال وقف بر همه کس
ظاهر است خصوصا کتابت بلکه اینقاعده را عبث اند مکر کسی که مهارتی در علم صرف داشته باشد
و چون این ذاعده بر نویسندگان معلوم نبود این امثله را موافق ظاهر یعنی با نون نوشته اند و اینقاعده
در مذکر مؤکد بنون چون بر همه کس معلوم است چه اضربن نقطه یا از وبتل در جلالت است در اینجا
و نون ظاهر است که در حال وقف بدل با الف میشود پس نون نیز باید آنرا با الف در حال وقف
خواهد بود از اینجهت او را نوشتند کان با الف نوشته اند دویم آنکه اگر موافق تلفظ نوشته شود
مشتبه بغیر مؤکد خواهد شد و چون تأکید مقصود است لهذا با نون باید نوشت پنجم کتابت با قاعده
بدون یا و با الف قاضی با یا چه در قاضر در حال وقف با محذوف بر میگردد و وقف بر او با سکان
ضاد واقع میشود و در القاضی وقف بیا میشود یعنی در قاضر در حال وقف با محذوف را بر میگردانند
و قاضی با سکان یا میکوبند و در القاضی نیز در حال وقف یا را میاندازند و وقف با سکان
ضاد میمانند پس در کتابت نیز چنین مینویسند لیکن طریقهٔ اولی اوضح و اشهر است چنانکه در با

وقف دانسته

وقف دانسته شد ششم کتابت حروف بجاره یعنی بارکام وکان منفصل بحروف عدم جواز کتابت آنها منفصل
از حروف یا عتبار انکه وقف بانها تعلق نمیگیرد چه وقف بر حروف جایز نیست با انکه لفظ کنند وکلمه
کردن خوب نیست و کتابت ضمایر و افعال و سکم و ضرب یکم منفصل یعنی با عتبار انکه ابتدا بانها
جایز نیست و اگر منفصل نوشته شوند لازم میاید که کلمه بر اسم مشتق نوشته باشد و ابتدا بانها
جایز باشد و آنظر بعد ذلک فیما لا صورة له مخصوصة وفیما حولف به وصل او زیادة او نقص وجوه مع
بیان نمود قاعده از برای کتابت که ان بنا از سه ابتدا و وقف چنانکه تفصیل مذکور شد و این
موقوف است بر انکه حروف کلمه را صورتی مخصوص بوده باشد چون جیم و ده و امثال انها و مخالف اصل
در کتابت نشود و بعضی از حروف بصورتی مختص باوند ارد چون همزه چه صورت امشترکست میان
او و الف و در بعضی از حروف صورتی مختص باوند ارد چون همزه چه صورت امشترکست میان او و
الف و در بعضی از حروف کتابت بر خلاف اصل واقع میشود بسبب وصل ان با کلمه دیگر چون کلما
وایما و ما و امثال انها که کا و این و من در نوشتن منفصل بما نیز و منفصل نوشته نمیشوند
یا بسبب زیادة و نقصان این حروف مد شد چون مد که در دال با هم مد نمند و بکدال نوشته
میشود و انها مخالف اصلند چه اصل در هر کلمه آنست که منفصل از کلمه دیگر نوشته شود و زیادة
و نقصان لهذا مع کثرت که بعد از بنا انقاعده چیز میماند که باید بحث از انها بشود یکی حرفی
که صورت خاصی ندا شته باشد و دیگر حرفی که در کتابت با اصل مخالف اصل واقع شود بسبب وصل یا زیادة
یا نقصان باید انکه قاعده در حرفی که صورتی مخصوص بوده باشد چنانکه در اول
اسم ب یعنی با همان خود واقعست در اول اسم یعنی با همان خود و در اول اسم عین همان و جمیع
حروف از این قبیل اند و از اینها کفته اند که الف اسم همزه است چه در اول او و همزه واقعست نه الف عتبار
انکه الف همزه ساکنه است و ان در این اسم نیست و چون نا دیگر بنا فتند از برای الف همین اسم یا
از برای او نیز وضع نمودند پس اسم الف مشترکست میان همزه و الف و هر یکی از حروف صورت
خاصی نیز دارند چون ب ت ث ج ع ن و بر این قیاس ب و ت و ث و کو چه در صورت شریکید
لیکن در فنا انها بنقطه میشوند و بر این قیاس ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع و همزه و الف
هیچ یک صورت مخصوصی ندارند بلکه صورت امشترکست میان هر دو بلی کاهی از برای همزه صورتی
دیگر بنظر عاریه میکیرند چون واو و یا در پوش و بیش لیکن بر بالای واو و یا در این وقت

از نوشتن الف بعد از واو و یا در بعضی از کلمات

صورت

صورت سرعین یعنی منوسند از جهت آنکه الف بر اینجا بمعنی که مراد از این واو و یا همزه است فی الاصل شان و علت
اینکه صورت سرعین را منوسند مقارنت همزه است با عین در مخرج پس هرگاه واو کلمه باشد
او را بصورت اصلیه منوسند چون اگر در غیر اول بوده باشد فوق این صورت عارضیه منوسند
بتفصیلی که عنقریب معلوم میشود و مقصد بتفصیل احوال کتابت قسم اول یعنی حرفی که صورتش محصور
نداند اشاره نمودیم بقول که فالاول الخ و هو اول و وسط و آخر یعنی قسم اول از آن دو قسم
کلمه است که در او همزه بوده باشد و کتابت چنین کلمه مختلف میشود باختلاف موضع همزه در اول
و وسط و آخر کلمه و هر نقد بر کیفیتی خاص دارد چنانکه مصنف اول اشاره نمود بقول اگر اول
الف مع مثل احد و اعلم و بأس یعنی همزه که در اول کلمه بوده باشد و را بصورت الف بنویسند باید
نوشت مطلقا خواه مفتوح بوده باشد چون احد یا مضموم بوده باشد چون اجد یا مکسور بوده باشد
چون ایل و خواه همزه قطع باشد چون امثله مذکوره یا همزه وصل چون ایضرب و اعلم و خواه اصلیه
باشد چون ابا یا منقلبه از حرفی دیگر چون احد که در اصل وحد بوده و علتش آنست که همزه مشارکت
با الف در مخرج و الف اخفی است از باقی حروف این یعنی واو و یا چنانکه خفت مطلوبیت در لفظ در
کتابت بهره مطلوبیت و قسم ثانی یعنی همزه متوسط اشاره نمود بقول که و الوسط اما ساکن بحرکت
حرکه ما قبله مثل یاکل و یؤمن و یئس و اما متحرک قبله ساکن فیکتب بحرف حرکته مثل تیال و یؤو
و یئم و منهم من یحذفها ان کان تخفیفها بالنقل و الادغام و منهم من یحذفها لفظا فقط
و الا کثر یحذف المفتوحة بعد الالف نحو سال و منهم من یحذفها فی الجمیع و اما متحرک قبله ساکن
فیکتب علی نحو ما یسهل قبل ذلک کتب نحو موجلا بالواو و نحو فئة بالیاء و کتب نحو سال لؤم و یئس و من
مقرک و رؤس و مرجئ کذلک و جائی شئل و مقرئک الفوقانی و همزه در وسط کلمه است یا ساکنست یا متحرک
و ما قبل ساکن لا محالة متحرکست و ما قبل متحرک یا ساکنست یا متحرک پس اگر ان همزه ساکن بوده باشد
بحرفی که مجانس حرکت ما قبل او ست اگر ما قبلش مفتوح است بالف باید نوشت چون یاکل و اگر
ما قبلش مضموم است بواو چون یؤمن و اگر ما قبلش مکسور است بیا چون یئس لیکن هرگاه بواو و یا
نوشته شود باید بر بالای واو و یا صورت سرعین نوشته شود چنانکه گذشت اگر ان همزه متحرک و ما
قبلش ساکن بوده باشد نوشته میشود بحرفی که مجانس حرکت خود است چون یسال بر الف و یلوم
بواو و یئم بیا بصیغ مضارع باب افعال اگرچه تخفیف همزه در این چند صورت باین نحو میشود چنانکه

در باب تخفیف همزه دانسته شد و بعضی در این قسم همزه را در کتابت میاندازند اکو تخفیف همزه بحرکت ماقبل و بما قبل و حذف او بود مثل چون مسئله بطریق اوغام پیانکه در ایماس که صغرا قوست و ان جمع قاس است و ابند و مثال و اسئله و افیس بدون همزه مینویسند و بعضی همزه مفتوحه را میاندازند و بس و اکثر میاندازند همزه مفتوحه را که بعد از الف بود مانند چون سا آل ر ون ضارب و او اسال ر ون قال مینویسند و بعضی در جمیع صور مذکوره این قسم همزه را مینویسند و اکو انهمزه مخرک و ماقبلش نیز متحرک بوده باشد ان همزه را بنحوی باید نوشت که تسهیل و تخفیف او پنمایند و در باب تخفیف همزه دانسته شد و از این جمله مثل مؤجل یعنی مفتوح ماقبل مضموم و او را بواو و مثل فئة یعنی مفتوح ماقبل مکسور را بیا مینویسند چه تخفیف همزه در این دو صورت باین روش است و مثل سال ابعنی مفتوح ماقبل مفتوح و لؤم یعنی مفتوح ماقبل مضموم و بئس یعنی مکسور ماقبل مفتوح و من مقرئك یعنی مکسور ماقبل مکسور و رؤس یعنی مضموم ماقبل مضموم را بحرفی که مجانس حرکت ان همزه است مینویسند چه در باب تخفیف همزه مذکور شد که تخفیف او در این چند صورت بطریق بین بین مشهور نیست بلکه از همزه میانکاهد همزه و حرفی که مجانس حرکت اوست و در مثل سال و بقرئك بصیغه مضارع باب افعال یعنی در همزه متوسط مکسور ماقبل مضموم و مفتوح ماقبل مکسور و در است بگی انکه نوشته شود ان همزه بحرفی که مجانس حرکت ماقبل اوست پس در مثل سال بیا و بقرئك بیا باید نوشت و بعضی بقول صحیح گفته اند که تخفیف همزه در این صورت بطریق بین بین مشهور نیست که مذکور شد و بعضی گفته اند که بطریق بین بین بحرفی مشهور نیست ان فیز از همزه است میانکاهد همزه و حرفی که مجانس حرکت ماقبل اوست و بقسم ثالث یعنی همزه که در اخر کلمه بوده باشد اشاره نموده بانقول که و الاخر کان ماقبله ساکنا حذف نحو خبء و خبا و خبء و ان کان متحرکا کتب بحرکة ماقبله کیف کان نحو قرأ و یقرئ و ردء و لم یقرئ و لم یرئه و همزه هرگاه در اخر کلمه بوده باشد اگر ماقبلش ساکن است او را میاندازند و نمی نویسند پس در هفت لفظ خبء و این خبأ و در دو بحث فی همزه مینویسند صوت خبء و خبأ و خبء با الف در خبأ صورت همزه نیست بلکه الفیست که در حال وقف عوض نون تنوین گفته میشود چون الف بعلاوه در این دو علاوه اگر ماقبلش متحرک بوده باشد نوشته میشود ان همزه بحرفی

مجانس حرکت ماقبل او ستان همزه بهر حرکتی که خواهد بلفظ خواه مفتوح باشد چون قرأ و یقرأ
و رؤس و بضم دال و خواساکن چون لم یقرء و لم یبرء و بهاء وصونیست که وقف بران همزه کرده آید
کلمه است جایز باشد بسبب عدم اتصال حرفی بانکله که مشتمل است بران همزه چون مثله مذکور
و اگر وقف بران همزه جایز نباشد بسبب اتصال حرفی بانکله که ابتدا بان حرف نتوان نمود چون
اتصال کاف خطاب بلفظ جزء و در جزء و لک پس ان مشتملست بر تفصیلی دیگر که همه بان اشاره نمود
باین قول که و الطرف الذی لا یوقف علیه لاتصال غیره کالوسط نحو جزء ک و جزء ل و نحو رء ال
و رؤس و رؤس ک و یقرء ل الا فی نحو مقرئه و یقرئ لا فی نحو مقرئه و یقرئ بخلاف الاول المتصل بغیره نحو احد
لا احد و کاحد بخلاف لئلا الکثرة و لکاهد صورة یعنی همزه که در اخر کلمه بوده باشد و وقف بران
جایز نباشد بسبب اتصال حرفی دیگر بانکله که ابتدا بان حرف نتوان نمود در این صورت انهمزه
بمنزله همزه ایست که در وسط کلمه باشد و تفصیلی که مذکور شد در همزه متوسط دران نیز جاریست
مثلا هر گاه انهمزه مفتوح و ماقبلش ساکن بوده باشد تصویر او بصورت حرفی میشود که از جنس
حرکت ان همزه باشد اگر مفتوح است بالف نوشته میشود چون جزء ل بفتح همزه و اگر مضموم است
بواو چون جزء ل و اگر مکسور است بیا چون جزء ل و برای تفاوس میان بکسر او و سکون دال و فتح همزه
در رؤس و رؤس بضم همزه و کسر ان و اگر ان همزه مضموم و ماقبلش مکسور است دراین صورت
دو وجه جایز است در نوشتن اول یکی تصویر او بصورت حرفی که مجانس حرکت ماقبل او ست چون یقرء
بواو و دوم تصویر او بصورت حرفی که مجانس حرکت ماقبل او ست چون یقرئ بنا بر ان نمود قول که
در تخفیف همزه دانسته شد که ابدال او بطریقی بین بین مشهوری است یا غیر مشهوری و بنا
بر این قاعده چون مقروء و مبرئه نا بینی که با الفی بعد از او و یا بیائی نوشته شود چه مذکور شد در
همزه متوسط که هر گاه ماقبلش ساکن بوده باشد بصورت حرفی که مجانس حرکت او ست
نوشته میشود و حال انکه چنین نیست بلکه اول بواو مشدده و ثانی بیا مشدده نوشته میشود
لهذا مصادید و مثال ذا استثنا نمود و جهتش انست که در حال تخفیف همزه اینده و مثال بان رؤس
گفته میشوند بدون همزه پس رعایت تخفیف شده در ایشان و همزه که در اول کلمه بوده باشد
و متصل بان حرفی بنفسه مستقل بوده باشد حکم همزه متوسط ندارد بلکه همان حکمی که در همزه مبتدا
مذکور شد یعنی تصویر ان بصورت الف در این همزه نیز جاریست چون باحد و لاحد و کاحد

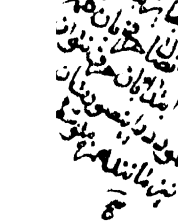

مکرر در خصوص لیکن الا که در احکم همزه متوسط در اجاری ساخته اند و او را بصورت یا در آورده اند مثل
مئزر و جهنم یکی کثر استعمال پس لام با ان لام پس گوئیا که جزو کلمه و همزه در وسط است و دیگر آن
چون نون با لام لا مدغم میشود و نوشته نمیشود و پس اگر از همزه بصورت الف شود لا نوشته
خواهد شد بدین لا و این صورت را خوش نداشته اند و کل همزه بعد همزه حرف مد بصورت یا تحت
نحو خطائی النصیب و مستهزؤن و مستهزئین و فلتکتب کذلک خلافا لمن یقول بخلاف آن و یجوز
مستهزئین فی الشتی لعدم الالتباس بخلاف رداء و نحوه فی الاکثر لغایة الصورة او للفتح لاصل
و بخلاف نحو جیاء فی الاکثر للمغایرة و الاشتباه و بخلاف نحو لؤلؤ فقرئی المغایرة اللبس
و هر همزه که بعد از و حرف مدی باشد که ان حرف مد بصورت مثل صورت همزه بوده باشد و حرف
مد واو ساکن ماقبل مضموم و یا ساکن ماقبل مکسور و الف ماقبل مفتوح است و الحاق صورت
همزه با الف و واو و ظاهر است و خلاف ان با بنها مشوونیست چون تواند و الف بصیغه تثنیه و
مستهزؤن بصیغه جمع بعد و او یکی صورت همزه است و دیگری علامت تثنیه با جمع و صورت همزه
با یا گاه مخالف است چون مستهزئین بصیغه جمع بعد و یا یکی صورت همزه و دیگری علامت جمع
و این دو یا هر دو بیک صورت شوند و نوشته چه هر دو بصورت یا یکنقطه میشوند و گاه
مختلف میباشند چون جیائی بدو یا یکی بصورت سر یا یکنقطه و این صورت همزه است و دیگر
بصورت یا دو نقطه از بر و بی بعضی باو با بعضی شرایط مذکوره آن شرح در کتاب مبسوط مذکور
و میتوانند بعلت لزوم اجتماع مثلین یکی را بحذف خواهان همزه در وسط کلمه با سکون چون رؤس
لئیم و سال با دو طرفین چون خطاء در حال نصب مستهزؤن و مستهزئین بصیغه جمع مذکور در
حال رفع و نصب و جر پس رؤس که بر وزن فعول است بیک واو نوشته میشود با سقاط همزه و لا
با ینکه بدو واو نوشته شود یکی صورت همزه و دیگری با فعول مثال که همزه بالف صریح
نخواهند همزه نوشته میشود بین و الف لام با ینکه بدو الف نوشته شود و یکی صورت
همزه و دیگری الف فعال و خطایا بیک الف نوشته میشود که علامت نصب است با سقاط همزه
لام و لا با ینکه الف یکی بجهت صورت همزه نوشته شود و این یا مستهزؤن بیک واو
مستهزئین بیک یا نوشته میشود نه بدو و امثال و یا و گاه در نوشتن همزه یکی با یا و او را بصورت
با نوشتن میخوانند هر چند که بعد از او یا و یکی باشد و اجتماع مثلین را بحذف جویز نموده اند

و واو و الف با عتبا خفت یا در کتابت و تقل واو و الف مشهرئین بصیغه جمع رابدو با مینویسند
لیکن حذف همزه در اینجا نیز بیشتر است و حذف صورت همزه که بعد از او حرف مد بوده باشد در صورت
که حذف موجب التباس و اشتباه انکه بکلمه دیگر نشود والا حذف جایز خواهد بود چون قرا
بصیغه تثنیه مذکور و بقران بدستور چه اگر بیک الف که صورت همزه است بگفتند و قرا و بقران نوشته
شود مشتبه خواهد شد اول بمفرد مذکر و ثانی بجمع مغایب مؤنث و در مشهرئین بصیغه تثنیه
بدو یا نوشته میشود یکی صورت همزه و دیگری علامت تثنیه با عتبا انکه بعد از همزه حرف مد و لین
نیست پس ران قاعده پیروست و شیخ رضی فرموده که اینعلت جهت اثبات همزه در تثنیه بصورت است
چه حرف مد اثری در نوشتن ندارد و حذف همزه از جهت حرف مد نیست بلکه از جهت اجتماع مثلین است واجتماع مثلین در
در تثنیه نیز جاریست بلکه وجه صحیح در اثبات همزه در تثنیه اینست که اصل در یا اثباتست با عتبا
خفت کتابت دو یا مثل الف بخلاف کتابت دو واو و دو الف که ان خالی از صورتی نیست یا اینکه در اصل
مشهرئین یعنی حالت رفع او کران مشهرئان است صورت همزه که علامت نیابت است نوشته میشود
پس در رفع نیز صورت همزه باید نوشته شود بخلاف اصل مشهرئین بصیغه جمع یعنی مشهرئون
که در ان صورت همزه نیست با عتبا اجتماع دو واو پس در رفع شن نیز با صورت همزه بنا شد و جاری
بروی علت اثبات صورت همزه در تثنیه فرق میان تثنیه و جمع گفته و در مثل ردائی هر چند که
همزه با یا ماقبل مکسور جمع شده صورت او را مینویسند با با عتبا اختلاف صورت همزه با حرف مد
همزه بصورت سر با نوشته میشود و حرف مد بصورت بی سر و دیگری انکه اصل باب این یا فتح است یعنی
یا متکلم و حده در اصل صبی بر فتح بوده و جهت تخفیف ساکن شده پس بعد از همزه در اصل حرف مد نیست
چه حرف واو و یاء ساکنین الفی است که حرکه ماقبلشان از جنس انها باشد چنانکه دانسته شد
و در مثل حبالی یا مشدده نسبت نیز صورت همزه نوشته میشود و در اکثر نوشتجات از ان مغایرت
مذکوره و بعلت تشدید یا نسبت چه تشدید مثل صوت را برابر میکند پس گویا که همزه با حرف
حرف مد جمع نشده و دیگر انکه چون یک یا از یا مشدده در نوشتن افتاده چه اوده و یا است که
بصورت یکیا نوشته شده پس حذف یاء دیگر یعنی صورت همزه ناخوشایست چه موجب لغو و تبست
نسبت بکلمه و در مثل لویقرای بصیغه واحد مخاطب مؤنث از صیغه جمع نیز صورت همزه یعنی یا
نوشته میشود و نمی افتد اگرچند که بعد از او حرف مد است چه اگر یک یا نوشته شود و نقرئی نوشته

هر چند که

خواهد شد و شبهه خواهد شد به لم نفری که فعل جحد از فری است و پیش از این مذکور شد که مجرد
باقی نماند یکی حرفی که صوت مخصوص ندارد و آن به تفصیل مذکور شد دویم حرفی که مخالف اصل در او
یافته باشد بسبب وصل یا زیادة یا نقصان ابدال و مصنف بقسم وصل اشاره نمود با بقول که وایا الوصل
فقد وصلوا الحروف و شبیهها بما لحرفة نحو انما الهکم الله واینا تکن اکن وکلما اثنیتی اکرمتك
بخلاف انما عندی هند یا بنما وعدتنی وکل ما عندك حسن و کل من ما و عن ما فی لوهبین و قد یکتبان
منفصلین مطلقا لوجوب الادغام و لم یصلوا منی لما یلزم من تغییر الیاء و وصلوا الناصبة بالفعل مع
بخلاف المخففة نحو علمت ان لا یقوم و وصلوا ان الشرطیة بما و لا نحو لا تفعلوا و اما ان تحسنوا
تنون فی الجمیع لتاکید الاتصال و وصلوا ایخوج و یومئذ فی مذهب البناء من ثم کتبتا لهم و یاء
یکتبوا نحو الرجل علی المذهبین متصلا لان الهمزة کالعدم و اختصار الکثرة یعنی قاعده در نوشتن
حروف و اشباه حروف یعنی اسمهائی که در انها معنی شرط یا معنی استفهام بوده باشد همزه یا انحو ف
اشباه حروف با یا حرفی یعنی یا زاید جمع شوند اتصالا مانند بنا چون انما الهکم الله و اینما تکن اکن
وکلما اثنیتنی اکرمتك که بسبب اجتماع ان که حرف است و این و کن که متضمن معنی شرط اند با یا حرفی که زاید است
اتصال لازم شده از برای اشعار بعدم استقلال ما و از این قبیل است اینما و حیثما و طالما و فلما چه ما
در انها نیز لازم و مع هذا در رسوم اجتماع ان با حرف و شبه ان منفصل نوشته میشود و از برای اشعار با آنکه
ان ما منفصل بما بعد و با ما بعد بمنزلهٔ کلمهٔ واحده است چه او فعل را بتاویل مصدر میبرد و از مجموع ان ما
با فعلی که بر او داخل شده معنی مصدری مفهوم میشود چون انما صنعت عجب یعنی بتحقیق که کار کردن تو
عجب است پس ما مصدری جزء از ما بعد است نه از شبهه ما قبل و از اینجهت اتصالا او با ما قبل جایز میشود در نوشتن
بخلاف اجتماع انها با ما اسمیه که وصل در اینصورت معقول نیست باعتبار استقلال ما اسمیه پس در این
صورت اجتماع ان و این و کل مثل با ما موصوله باین روش نوشته میشود که ان ما عندی حسن و این ما
وعدتنی و کل ما وعدتنی حسن یعنی بتحقیق که انچه نزد من است خوبست و بحاست انچه وعده داری مرا
خوبست و هم چنین است من ما و عن ما در ان دو وجه که مذکور شد یعنی اگر ما ئی که بعد از من و عن واقعست
حرفیست متصل با نها نوشته میشود چون ما زاید در کزیمما خطیئاتهم اغرقوا و عما قلیل لیصبحن نادمین
و اگر ان ما اسمیه است منفصل نوشته میشود چون ما موصوله در اخذتم ما اخذت و بعتنی عن ما بعت و بعضی

اسمیت را نیز متصل مینویسند نه من وعن باعتبار مشابهت با اسمیه ما حرفی را در رسم الخط و در لفظ و بسبب
وجوب ادغام و از جهت کثرت استعمال ان با اینها پس مظ در کلام مضاف بایفعلی مت که خواه اسمیت بود
باشد ما و خواه حرفیه و حرر کفته که هرگاه ما متصل بلفظ فی شود اگر ان ما ابتدای استفهامیت متصل نوشته
میشود بالف چون بم رغبت و اگر موصولیت متصل و با الف چون فیما رغبت و لفظ کی هرگاه متصل شود بما
متصل نوشته میشود چون کیما و کیلا چه مازایده است و معنی کلام او تغیر عنها بدو کلا زایده نیست و بسبب
او معنی تغیر مبنا بدو انتهی و لفظ متی که متضمن معنی شرط است هرگاه با ما جمع شود هر چند که قاعده
مذکوره مقتضی اتصال است لیکن منفصل نوشته میشود از جهت انکه بر تقدیر اتصال باید متی بالف
متا ما نوشته شود پس تغیر صورت بیاء لازم خواهد آمد و این بر بیضوی و شیخ رضی رح فرموده بطریق اعتراض
کرطی رح صورت با با الف هیچ تصویری ندارد چنانکه در لام و علام و حتام واضح شده و گفته که ظاهر است
که علت انفصال اجتماع شرط متصل هم نوشته میشوند چون لا تفعل یفعل که اصلش لا تفعل بوده و بسبب
اتصال ان با لا وحذف نمودن چنانکه قاعده است در نوشتن مدغم با بیضوی شده و علت اتصال ان فاصیه با لا
این است که این از متصلات است بحسب معنی با ما بعدش باعتبار انکه مفید معنی مصدریت است در فعل پس با فعل
بمعنی مصدر است و بحسب لفظ نیز با ما بعد اتصال بلا دارد باعتبار وجوب ادغام بخلاف ان مخففه یعنی از انکه
در اصل ان بوده بتشدید نون و بسبب حذف نون مخفف شده که در رسم الخط اجتماع او با لا منفصل نوشته
میشود هر چند که اکثر وجوه مذکوره در ان ناصبه در ان جاری است لیکن چون ان مخففه محتاج باسم خبر است و اسمش
البته ضمیر شان مقدر است این بحسب تقدیر منفصل است از ما بعدش باعتبار توسط ضمیر شان تقدیرا چون علت
لا بقوم است که منفصل است از ان و هرگاه ان شرطیه با ما و لا نافیه جمع شود باید هر یک از ان نوشته شوند
از جهت کثرت استعمال ان شرطیه با ما نفی با لا چون لا تفعلوا و اما نافی که در اصل ان لا تفعلوا و ان ما نافیه
بوده و ان مخففه که در اصل ان بشدید نون بوده و بکون جهت تخفیف افتاده هرگاه با ما و لا نافیه داخل شود
این حکم ندارد بلکه منفصل نوشته میشود چون انه لا اظنک و ان ما فعل که در اصل انی لا اظنک و انی ما فعلت
بوده اند چه ان مخففه بحسب تقدیر منفصل است از ما و لا باعتبار انکه اسمش ضمیر مقدر است و ما با یدخول
خبر او بند چنانکه در ان مخففه بفتح همزه مذکور شد و هم چنین ان مخففه بوده اند چه ان
مخففه بحسب تقدیر منفصل است از ما و لا باعتبار انکه اسمش ضمیر مقدر است و ما با یدخول خبر او بند چنانکه در ان مخففه بفتح همزه مذکور شد و هم چنین ان مخففه

بلما زاید و ایجکم ندارد چون آن مانند حسن چهارده در کثرت استعمال مانند آن شرطیه نیستند
و اینها تا ثیر تمام در صله خود ندارند مانند شرطیه و در جمیع صور مذکوره اتصال نو نها
نوشته نمیشود یعنی تماوعما و لئلا و الا و اما بدون نوشته میشوند نه عمّا و عمّا و لئلّا و الّا
و انّما با نون از جهت تاکید اتصال الها و حجتی و یوم این دو ظرف هرگاه مضاف شوند بلفظ اذ
این دو صحیح مفصل نوشته میشود بنا بر مذهبی که ظرف و مضاف الیه مبنی اند و اعراب لفظی یا و تعلق نمیکند در کریمه
من عذاب یومئذ بیوم را مبنی بر فتح خوانده اند نه مجرور و در حین نیز اگر مضاف الیه شود چون
قول تو من عذاب حینئذ مبنی بر فتح خوانند چه بنا بر دلیلهایی اتصال ظرفیت باز خواهی دانست که
کوبا مجموع یک کلمه اند و از اینجهت اعراب آن ظرف جاری نشده باعتبار آنکه بمنزله و و د و اعراب
بر وسط کلمه است و این معقول نیست و از این جهت نیز همزه اذ در این دو ترکیب بصورت با نوشته
میشوند باعتبار آنکه حکم همزه متوسطه دارد و الا بایستی که با الف نوشته و در چون با حذف
در اول کلمه از و افتاده و اما بنا بر مذهبی که ظرف در این دو ترکیب معربست و در کریمه من عذاب
یومئذ یکسره میم خوانده اند باعتبار اضافه عذاب به یوم و هم چنین در حین در اینصورت منفصل
باید نوشته شود و نهایت این انفصال لازم نیست بلکه اکثر متصل نوشته میشود از جهت حمل او
بنا و الف و لام تعریف منفصل بمعرف نوشته میشوند بنا بر مذهب سیبویه که حرف تعریف کلمه است
و بس و همزه جزو او نیست بلکه از برای وصل است چه لام کلمه مستقل نیست و محتاج باتصال بکلمه
دیگر است بر مذهب خلیل که حرف تعریف مجموع ال است از قبیل بل و هل اگرچه بایستی که منفصل
نوشته شود مانند بل و هل چه همزه جزو کلمه است لیکن متصل نوشته میشود باعتبار آنکه این
همزه هرچند که جزو است در درج ساقط میشود پس بمنزله اینست که نباشد و حرف تعریف کویا
لام تنها است باتکلف و لام چون بسیار در تعریف مستعمل میشوند تخفیف خطی مناسب او دانسته بحال
هل و بل که اصلا در کثرت استعمال مانند ال نیستند از اینجهت تخفیف در ال باتصال را بمانند
و در هل و بل نیز و بعد از فراغ از قسم وصل مصنف اشاره نموده باحکام زیاده بایستی که و اما
از زیادة فاعلم زاد و ابعد و الجمع المنظر فی افعل الفاظ خواکلو و شربوا فرقا بینها و بین و و
العطف بخلاف بدءو و یعزو و من ثم کتب اضربوهم فی التاکید بالالف و فی المفعولة یعلم
و منهم من یکتبها فی نحو شاربوا بالف و منهم من یحذفها فی الجمع و زاد و افی فعلة الفاظ فرقا بینها

وبین ضمیر و الحقوا المشبه به مجازا الجمع زاد و الف عمرو واو زائد بین عمرو و من ثم لم یزیدوا فی النصب
و زادوا الف اثنتان واو و الف بین الیاء و الجر و الاء علیه و قاعده در نوشتن واو ضمیر
جمع مذکر در فعل هر گاه این واو در طرف بوده باشد یعنی چیزی متصل بآن فعل باشد چنانکه
در ضربوا در این صورت لازم است زیادت الف بعد از واو و متصل بفعل نوشته شود چون مثال
مذکور و خواه منفصل چون مررنا اما در صورت انفصال اولی است زیادت الف بعد آن واو است زیرا که عطف
چه اگر در مثل ان مررنا اخر نهم بدون الف نوشته شود مشتبه خواهد شد بفعل مفرد مذکر
واو عطف و الف رفع ابن انباس میکند چه واو عطف بدون الف است و در صورت اتصال واو
جمع بفعل اگرچه احتمال واو عطف نمیرود چه واو عطف منفصل میباشد لیکن طرد للباب بعد از واو
بزیادت الف زیاده اند و اینحکم مخصوص بواو جمع است و در واو لام الفعل چون واو ینزو و یدعو
جائز نیست چه واو لام الفعل هرگز مشتبه بواو جمع نمیشود هر چند که منفصل نوشته شود چون
ینزو چه بدیهی است که این واو جهت عطف نیست باعتبار انکه فعل محتاج بلام الفعل است بخلاف
واو جمع که در فعل ضرورتست چه فعل مفرد هرگز میباشد واکر واو جمع در طرف بوده باشد باعتبار
اتصال ضمیری بفعل جمع مذکر چون ضربوه و ضربوک و ضربوهم در این صورت احتیاج بازیادت الف
نیست چه اشتباه در این وقت منتفی است باعتبار انکه واو عطف میان کلمه نمیباشد و از اینجهت که بعد
از واو و متطرفه از دنیا الف لازم است و در ضمیر متطرفه نمی در مثل ضربوهم اگر هم تاکید ضمیر جمع تو
باشد الف بعد از واو زیاد نمیشود چه واو در این وقت در طرف نیست باعتبار انکه هم کلمه ایست مستقل
جهت تاکید و اگر هم ضمیر مفعول بوده باشد زیاد الف جایز نیست چه واو در این وقت در طرف
نخواهد بود باعتبار اتصال ضمیر مفعول بفعل و واو جمع هر گاه منفصل باسم بوده باشد چون سنا ربوا
الما بصیغه جمع مذکر اسم فاعل مضاف در این صورت اکثر نحاة الزام بدون الف مینویسند باعتبار انکه
استعمال اسم منفصل بواو جمع نادر است نسبت بفعل چنانکه پس اکر در بعضی از موارد مشتبه شود ان واو
بواو عطف چنانکه در زاید و از زید یعنی در صورتیکه واو منفصل از اسم نوشته شود مفسده ندارد
و بعضی بعد از این واو و نیز الفوز یا مینویسند جهت رفع اشتباه در بعضی از موارد در بعضی طرد للباب
چنانکه در واو و علی معلوم شد و بعضی در جمیع صور واو جمع الف را حذف مینمایند و مینویسند خواه

در محل ابتدا خواه در اسم و خواه ان و او متصل نوشته شود و خواه منفصل باعتبار انکه اشتبا
نادر است چه اشتباه بر تقدیر انفصال و اواسط ان نادر ازین خصوصا انکه حروف را استعمال چنین
قرار یافته و چنین هست بر اینکه الف او عطف نیست تیر امتیاز باو نمایند و در مائة الف
زیاد نموده اند بعد از میم و پیش از صوت همزه که یا استان همزه فرق میان او و لفظ مئة چه اگر مائة مئة
الف او نوشته شود مشتبه خواهد شد به مئة چه هر دو یکسان صورت شده و در تثنیه مائة یعنی مائتان
نیز الف ان زیاده نموده اند با انکه او محل اشتباه نیست باعتبار بقاء صوت مفرد در تثنیه بخلاف مائة جمع
یعنی مئات و مئین که چون صوت مفرد در او بعینه باقی نیست باعتبار انکه این جمع جمع مکسرات و نیز
واحد در او متکسر شده چه ثانی در واحد ش بوده در او ساقط شده احتیاج باو با الف نیست
و جمع سالم بنا مائة نیز انکه مانند تثنیه الف در جمع نیز زیاد شود و بحکم نقص در اشاره نمود
باینقول که ربما النقص فانهم کتبوا کلا مشدد من کلمة حرف واحد نحو شد و مد و ذکر و اجری فشت
بجراه بخلاف وعد و وجه و بخلاف لام التعریف مطلقا نحو اللیح و الرجل لکونهما کلمتین و لکثرة اللبس
بخلاف الذی و التی و الذین لکونهما کلمة منفصل و بخلاف الذین فی التثنیة بل امین للفرق و عمل اللذین علیه
و کذا اللاؤمن و اولاتر و نحوهم و عم و الا لیس بقیاس و نقصوا من بسم الله الرحمن الرحیم الالف
لکثرته بخلاف باسم ربک و نحوه و کذا الالف من اسم الله و الرحمن مطلقا و نقصوا من نحو للرجل و الرجل
و المدار و للدار جرا و ابتداء الالف لئلا یلتبس بالنفی بخلاف بالرجل و نحوه و نقصوا مع الالف اللام
مما اوله لام نحو للحم و للبن کراهة اجتماع ثلثة لامات و نقصوا من ابن بادئا لاستغنائهم و اصطفی
البنان لفاعل و مثل و جاءنی الرجل الامران و نقصوا من ابن اذا وقع صفة بین علمین للعلم مثل هذا زید
عمرو بخلاف زید بن عمرو و بخلاف المثنی و نقصوا الفها مع سم لاشارة نحو هذا و هذه و هذان و هؤلاء
بخلاف هاتا و هاتی لقلته و انجاءت الکاف کاردت نحو هاذاک و هاذانک لاتصال الکاف و نقصوا
الالف من ذلک و تلک و من الثلث و الثلثین و نقصوا کثیر الواو من داود و بعضهم الالف من عثمن و
مقوی و هرکاه در حرف دریک کلمه مدغم شوند خواه باعتبار مثلیت چون شد و مد که در اصل شدد
و مدد بوده اند یعنی در نصر خواه از هکذ رفارب و مخرج و صفات چون ادکر که در اصل اوتکر بوده و نون
الکشیبر را بصوت فاعه کنایت است که بدل حرف نوشته شود و بکی از اند و حرف افتاده چه این حروف
در تلفظ بکی و مشدد هیچ فرقی ندارند مناسب است که در نوشته نیز چنین باشند اما هرگاه دو حرف

مدغم

مدغم هر یک در کلمه باشند در لفظ حذف جایز نیست چون اشکر بتل که در اصل اشتکر بتل بود صیغهٔ امر حاضر مدغم
در واو و راء و در تا لفظ یکی شده گفته میشوند لیکن چون در دو کلمه اند هر دو نوشته میشوند
و بنا بر این فاعل باشی که صیغهٔ متکلم از فعل ماضی است سر تا نوشته شود و تا که حرف فعلنت
یکی عین و دیگری لام و میم تا متکلم چه تا متکلم کلمهٔ ایست سر خود و تا دوم که با او مدغم شده جزو
و این کلمه در کلمات کتبی مذکور شد و محل ذکر او فعل امر میباشد و این صیغه بدون تا مینویسند
یکی عین فعل و دیگری تا متکلم باشد که دال بر اتیان متکلم بر فعل کلمه کرده اند از راه کمال احتیاج
فعل بفاعل یا ماثلت این دو حرف دال است بر این صفت از این جهت در دو عدد با اینکه تا فاعل
و دال با او مدغم است هر دو نوشته میشود چنین از راه اظهار بر ماثلت در مثل این صیغه
از جهت که متصل است ضمیر مفعول او و ها و ضمیر فاعل او و ها و شده بسبب اجتماع مثلین هر دو نوشته میشوند
باعتبار انکه در دو کلمه است بر ادغام ضمیر کلمهٔ ایست چون ضمیر مفعول از قبیل ضمیر فاعل نیست در
فعل از این جهت او را مثل فتحه عبارت کلمهٔ واحده نکرده اند پس فعل کمال احتیاج بفاعل دارد و بفعول نی
و از این جهت گفته اند که فاعل در کلام است و مفعول فضله و لام تعریف هر گاه مدغم شود با حرف دیگر خود باعتبار
ماثلت چون اللحم و اللبن که لام تعریف با لام لحم و لبن مدغم شده و خواه باعتبار تقارب چون ادغام او
در واء الرجل و اینصورت حذف یکی و جایز نیست باعتبار انکه لام تعریف کلمه ایست مدخول او کلمهٔ دیگر
با انکه اگر لام مدغم نوشته نشود و لحم بی لام مشدده و ارجل بر راء مشدده نوشته شود مشتبه خواهد
شد لحم و رجل که هر دو استفهاماً بر داخل شده باشد و معلوم نخواهد شد که معرف بلام اند یا نه لاف
الذی و التی که لام تعریف مدغم شده با لام لذ و لتی و در نوشته میاندند باعتبار انکه در لفظ او موجب
التباس نیست چه اشتباه الفاظ لذ و لتی که مدخول هر دو همزهٔ استفهام باشد بوده فرع انست که انها بدون حرف
تعریف کاً مستعمل شوند و هر گاه بمعنی بعد عما یدور بر اینقیاس لذ و لام تعریف در این مسئله میاندند
با انکه ادغام در دو کلمه است مانند اللحم و اللبن چه لذ کلمهٔ ایست و ذ کلمهٔ دیگر چنانکه ابو حیان در باب
موصولات ارتشا کفته که مذهب سیبویه انست که اصل لذ و التی لذ و لتی است و ذ و ذی و ذه و تی بتصریف
فعل است یعنی بفتح فا و کسر عین و قرار اعتقاد انکه اصلش ذا و تی است که اسم اشاره مانند و سهیلی ادعا کرده
انکه لذ و ذا بمعنی صاحب و بعضی اصلش الذ انستند و قرار تکلفا کرده تا انکه لذ تحصیل نمود از او
بر هر تقدیر هر یک از این اسما موصوله مشتمل بر دو کلمه و با انستی که در وقف بخشوند پس گویا که با کلمه

اظهار الف کلام چون اقرأ باسم ربك وسبح باسم ربك وگفتند که در مقام اغراض که بعضی از عدم اگاهی
مهارت در علم اداب باشد وفخر منبوط بمعرفت علم بیان در اول کتاب خود نوشته بود بسم الله استفتح وبه
استنجح که الف را از انجا لفظا بعلم اند اخته بود با انکه عامل ما وراء کرده وغلط کرده در این حذف وتصور
خود را ظاهر کرده در علم ادب ضعف وناتوانی خود را اشکارا نموده بسبب این حذف وتیز گفتند که اکثر
علما تجویز نکرده اند حذف الف اسم را مگر هرگاه مضاف بلفظ الله شود ویس واگر مضاف بغیر اسم الله شود
مانند رحمن وقهار وغیرانها را از اسامی حسنی حذف الف جایز نیست وعلت حذف را در اول
کثرت استعمال وعلت عدم حذف را در ثانی قلت استعمال گفته اند وبرانیهم حذف الف فاضل
الف را در بسم الله اشفی صورت دارد لیکن این مذهب بصواب نزدیکتر است این خلاصه کلام حریریست ودر
این مواضع دور نیست که گوئیم مراد مصنف نیز تفصیلی است که حریری گفته باین روش که معنی کلام این
باشد که کم میکنند الف را از لفظ اسم در کلمه بسم الله الرحمن الرحیم باعتبار انکه عامل مذکور را در
در اوایل سور قرانی وهم چنین در نوشتجات عالیجاهی عامل نوشته میشود بخلاف الف باسم ربك
که حذف جایز نیست باعتبار انکه اقرأ ذکر عامل او نیست بلکه میتوان گفت که انچه معنی ظاهر تر است
چه بنا بر احتمال اول ذکر الرحمن الرحیم در ان کلمه طیبه در کلام مصنف اعاده واکتفا بر بسم الله نسب
خواهد بود در اینمقام وهم چنین الف واو الله ورحمن نمینویسند بعلت کثرت استعمال خواه
اینکه وانام نیز کوارد در بسم الله الرحمن الرحیم نوشته شوند وخواه در غیرانت وخواه رحمن معرف لام
بوده باشد وخواه نه چه مطلق کثرت استعمال در این اسم محقق است وسوری در دره الغواص حذف
الف رحمن را در جمیع مواضع از اغلاط مشهوره شمرده وگفته که الف را در تنبیا بنویسند مگر هرگاه
معرف بلام بوده باشد ودر غیر معرف بلام باید الف نوشته شود چون ارحمن الدنیا والاخره وممکن
است که مراد مصنف نیز اینمعنی بوده باشد یعنی الف الرحمن معرف بلام نوشته نمیشود یعنی در هر کلام
که چنین مستعمل شود واحتمال اول ظاهر تر است نظر باطلاق لفظ مطلق ولام جاره ولام ابتدا بر لام
معرف بلامی که داخل شوند الف حرف تعریف یعنی همزه که بصورت الف نوشته میشود در حرف تعریف
میباشند وللرجل وللدار بکسر لام حرف جر وللرجل وللدار بفتح لام ابتدائیه بدون الف مینویسند
چه اگر با الف وکلام الرجل نوشته شود بر لامی نا فهم خواهد شد چه در صورت متحد بخلاف بالرجل
یعنی رجوعا باجاره موجب حذف الف تعریف نیست چه علت مذکوره یعنی اشتبا در اینجا جاری نیست

وبر این قیاس کار لام و امثال آن و هر کلام که جایز است کلام ابتدا داخل شوند بر اسم معرف بلام ای که حرف
اول آن لام نبوده باشد چون لحم و لبن در اینصورت الف حرف تعریف و لام او هر دو در کتابت میافتند
و لحم و لبن بکسر لام اول با فتح او نوشته میشود اما الف تعریف بعلتی که مذکور شد و اما لام
تعریف چه اگر او نیز نوشته شود اجتماع سه لام در کتابت لازم میاید و این نوع نیست و لام تعریف
میافتد مگر لام مادّه یا ابتدا چه اگر اینها نیفتند مقصود فوت خواهد شد و معلوم نخواهد شد
که این لام مادّه یا ابتدا است و هر کاه همزه استفهام داخل شود بر کلمه که در اول آن همزه است همزه
استفهام میافتد و بصلت همزه نوشته میشود چون ابتدا بفعل کند با فتح همزه و اصطفی ابنات که در اول آن
و اصطفی بوده اند بدل همزه یکی مفتوحه که عبارت از همزه استفهام است دیگری مکسوره که همزه
ابتدا و اصطفی است همچنین است که این همزه محض و غیر همزه وصل است و از جهت تعذر ابتدا بساکن
احتیاج بآوردن بعد از آن بحذف همزه استفهام چون ابتدا همزه استفهام میشود احتیاج بان همزه
نیست و در ریخ ساقط میشود و در وقت تلفظ چون در لفظ ساقط است در کتابت نیز بجهت
موافقت کتابت با لفظ نمینویسند و از جهت کراهت اجتماع دو الف در نوشته هر کاه همزه استفهام
بر اسم معرف بلام داخل شود جایز است اسقاط الف تعریف در کتابت چون ادخل بدل الف بعلت
مذکوره و جایز است اثبات هر دو الف چون ادخل بدو الف از جهت که لازم است همزه استفهام
چه اگر بدل الف نوشته شود معلوم نمیشود که همزه استفهام بر او داخل شده مگر بقرائن خارجیه و
هر کاه لفظ ابن مفرد صفت علی واقع شود و مضاف بعلی دیگر بوده باشد چون زید بن عمرو فعل
کند در اینصورت همزه او در کتابت لازم است چنانکه در لفظ میافتد همزه موافقت نوشته
با لفظ تا عبارت کرده باشد از استمرار معنین علی مر پری در دورة الغواص کفتر که علت اسقاط الف اشیا
باتحاد موصوف با صفت است یعنی کویا هر دو بلفظ اسم واحد از جهت تحاد بین صفت بموصوف و باین
اعتبار نون ابن از موصوف میافتد چنانکه از اعلام مرکبه از اسم اول نون میافتد مانند رامهرمز
بعلبک و در غیر صورت مذکوره اثبات الف ابن واجب و این در سه صورت است یکی هر کاه ابن
دوعلم باشد لیکن صفت اول نباشد بلکه خبر او باشد چون زید بن عمرو که زید مبتدا است و ابن
عمرو خبر او است دویم صفت علم باشد لیکن مضاف بعلمی دیکر نباشد بلکه مضاف بضمیر باشد چون
زید ابنک فعل کذا شیم انکه تثنیه ابن یعنی ابنان در هیچ حال در وصفیت اول و مضاف ثانی

باشد

باشد چون زیدان ابناء عمرو در این سه صورت الف او نوشته میشود و بمانند چیزها استعمال چنین
در کثرت بمرتبه نیست که محتاج بتخفیف بوده باشد و هم چنین الف هائیکه مرکب مستعمل شود با
اسم اشاره میماند باعتبار کثرت استعمال چون هذا و هذان و هذه و هؤلاء و در هاتا و هاتان
هر چند که با اسم اشاره مستعمل است الف نمی افتد باعتبار آنکه این اسم اشاره در کثرت استعمال
بمرتبه هذا و امثال آن نیست تا آنکه محتاج بتخفیف بوده باشد و اگر کاف خطاب متصل شود مانند
و امثال آن الف محذوف برمیگردد و هاء متصل میشود از جهت آنکه الف بیفتد و آن هاء متصل
بر اشود لازم میاید اتصال سه کلمه بیکدیگر در کتابت و این ناخوش است چون هاتان و هاتا
و بیکر آنکه استعمال هاء با اسم اشاره که متصل بحرف خطاب نبوده باشد نادر است و هم چنین الف
اولئک ذلک و تلک و تثلیث و لکن و لکن بتشدید بدون و بعد ان میافتد بعلت کثرت استعمال و ظاهر
کلام مستلزم حذف الف ثلث مطلقا خواه تنها مذکور شود و خواه با اضافه و هم پری گفته که لفظ ثلث
اگر تنها مذکور شود اثبات الف واجب است تا آنکه مشتبه شود بلفظ ثلث بضم ثا و سکون لام شود و اگر
مضاف یا صفت باشد چون علیت ثلث بون و ما فعلت الثلث و الثلثون حذف الف نوشته
میشود چه محل اشتباه نیست و در ثلثه و ثلثون بتر بی الف باید نوشت چه علامت نانیت و جمع ما
اشتباهند و اکثر کتاب از نخاه بکو او کاو و صرائی نویسند علت کراهت اجتماع دو واو و بعضی
هر دو بعضی هر دو را نمینویسند و کو با علتش علت است چه بنظر هر علم چنانکه در لفظ خوشنویست
و کتابت بتر اگر بغیر بنا باید بنظر است چه گفته که هم چنین مسؤل و مشئوم و مسئوم بصیغه اسم
مفعول بیک واو نوشته میشود تخفیف لفظا و دو آرد جمع ذو باید بدو واو نوشته شود تا آنکه
مشتبه بمفرد شود یعنی ذو نشود و هم چنین مثل مدعوون و مغزوون از اسمائی که واو جمع لاحقشان
شده باشد و ما قبل واو اول مضموم باشد باید بدو واو نوشته شود و امثال مسؤل و بؤوس و مشئوم
و رئوس و مؤونة و موؤدة بظهر است که بدو واو نوشته شود و بعضی بیک واو مینویسند و اما انهائی
که واو جمع لاحقشان شده باشد چون جاؤا و فاؤا و لوشاؤا و امثال انها باید بیک واو نوشته شود
و در یاون استفهام و عمل بسکون تا بثبات هر دو واو و حذف یکی هر دو مجوز است و اگر بکلمه دو واو
و ما قبل اول مفتوح باشد چون احشوا و اسئوا و التوو و لتوا و امثال هم بدو واو باید نوشت چه
در مبنیات واو و الفی ممد و منتج چه اصل کلمه پیش از ضمود و واو جمع احشوا و اسئوا و التوی و

از واو است بصورت الف نوشته میشود چنانکه مقتضای اصل است و بنا بر این عصا و قضا بالف
نوشته میشود چه الفشان منقلب است از واو بدلیل عصوت و قضوت و عصوان و قضوان
و عصی و قضی باید بیا نوشته شوند چه الفشان منقلب است از یا بدلیل رحیت و حصنت و حصنان
و حصنات و در قضی و نحی بصیغهٔ فعل ماضیه با لازم است چه این دو الف منقلب از یا نیز کل
قضیت و حصنت و رحیت و رحا الف لازم است چه الفشان منقلب است از واو بدلیل غدوت
و رحوت و در صلوة و زکوة با آنکه قاعدهٔ مقتضی اینست که بالف نوشته شود بواو نوشته میشود
از برای آنکه لان بر تفخیم که در این دو ترکیب مقصد است دلالت میکند که از جملهٔ اعلام مشهوره است
از شتر خیوة و صلوة و زکوة بواو و در جمیع مواضع و اینعوم بصورة است چه نزد اغلب
و در وقف نشیر اثبات الف بحال خود واجب است چنین صلاتک و زکاتک و حیاتک و
صلاتان و زکاتان و حیاتان و بعضی هر الفی را بصورت خودی نویسند چنانکه اصل
اقتضا میکند خواه حرف ثالث بوده باشد و خواه رابع یا زیاده و خواه منقلب از یا باشد
و خواه از حرفی دیگر و بنا بر آنکه منقلب زیاده حرف رابع بیا نوشته شود اگر آن اسم کردد آخرش
این الف ثانیه باشد بن است مختار در این صورت اینست که باز بیا نوشته شود خواه آن اسم
مرفوع باشد و خواه مجرور و خواه منصوب و این قیاس است که میرزبان قائل شده و مازنی
گفته که در این صورت بصورت الف باید نوشته شود مطرد و انبرا قاعده داشته و سیبویه
قاعدهٔ دیگر زیاده و تا بل تفصیل شده و گفته که اگر این اسم منون منصوب است الف بصورت
خود نوشته میشود و اگر نی بصورت یا نحاه مرفوع باشد و خواه مجرور مثلا الف عصی بنا بر
مذهب میرد در هذا عصی و رایت عصی و مررت بعصی در هر سه حال بیا نوشته میشود و
بنا بر مذهب مازنی در هر سه حال بصورت الف چون عصا نوشته میشود و بنا بر مذهب
سیبویه هذا عصا و مررت بعصا بالف و رایت عصایا نوشته میشود و انقلابا الف و
و یا چند چیز با استر میشود یکی از نشتران کلمه چیزی که نشیر با آنست معلوم میشود که آن الف
که در مفرد آنست منقلب است از یا و اگر آن بواو است این منقلب و واو است چه در نشتران حرف
با صل خود برمیگردد چون فتیان و عصوی اگر اول بیا و ثانی بواو است پس معلوم میشود که
جمع بنا الف باصل خود برمیگردد و بر این قیاس از مصدر مرمی و از مصدری که رای او غلبت معلو

میشود اصل از الف چون رمیز بفتح راو رمیز بکسر ان که اول از برای مرة وثانی از برای نوع
وغزوة بفتح غین وکسر ان بدستور چه در مصدر مرة ونوع نیز الف باصل خود برمیگردد
پس از انها معلوم میشود که الف در ومی منقلب از واو است ان سبعة
متکلم وغیر ان از فعل ماضی واز مضارع نیز معلوم میشود چون رمیت وغزوت در بین وغزو
ویرمی ویغزو چه الف در انها نیز باصل خود راجع میشود وهرگاه فاء الفعل واو بوده باشد
معلوم میشود که الف الفعل منقلب است از یا چه مثال واوی ناقص واوی یا مانند
بغیر از لفظ واو یعنی وعی بدون وی که در اصل وعی بر وزن علم بوده وعین الفعل نیز اگر
واو باشد قریب است بر اینکه الف الفعل منقلب است از یا چون شوی که عین الفعل وهم
الفعل هر دو یا مده مکرر شاذ در قوی وصوی که الف این دو مثال اصلش واو است واگر
اصل الف مجهول مانده باشد باعتبار انکه پیش از علامات مذکوره دران یافت میشود
چون مشی ومشتی وامثال انها در اینصورت جواز یا واو الف تابع امالة است وعلم ان یعنی اگر
دران الف امالة یا محقق است بیا نوشته میشود چون مشی چه الف سیم کلمه اگر منقلب
از واو یا شد امالة در او جایز نیست واگر نه یا الف چون مناکر بمعنی مرکست ودر لدی
الف بصورت یا نوشته میشود باعتبار انکه در بعضی احوال بیا منقلب میشود چنانکه
در لدیک وکلا بیدو فی نوشته میشود یکی با الف باعتبار انکه الف او منقلب است از واو
بدلیل انکه منقلب بیا میشود در کلتا واین مشعر است باینکه اصلش واو بوده ومنقلب
بیا شده در مؤنث چنانکه در لفظ اخت لام الفعل اگر واو است در مؤنث منقلب بتا
شده دوم کلی بیا چه احتمال دارد که اصلش یا بوده باشد باعتبار انکه امالة در این
الف نکنند والف هر گاه حرف ثالث ومنقلب از واو نباشد امالة در آن جایز نیست بس
امالة مشعر است باینکه اصلش یا بوده وحریری گفته که کلا هرگاه مضاف بضمیر باشد
بیا نوشته میشود در نزد خاء در حال نصب وجر چون رایت رجلیخ کلیهما ومررت
بالرجلیخ کلیهما وکلتا بیا نوشته میشود مگر انکه مضاف بضمیر شود در حالت
رفع چون جاءتا الهندات کلتاهما وسیبویه فرق میان کلا وکلتا این است که کلا اسم
مفرد وکلتا اسم مفرد است واین قبیله فرق نکرده میان ایشان وکلتا را نیز مثل

کلامیتوسیل بنفصیلے کہ مذکور شد والفی کہ در آخر در وے ثبت بصورت نقطہ
نوشتہ شود و بصورت یا جایز نیست چہ اصل ان الفات معلوم نیست مگر
در منصوص چنانچہ در فی کہ بصورت یا نوشتہ میشود الف آخرشان بلی بدلیل اما الی
والی و علی بدلیل انکہ در بعضی از نصاریف الفشان منقلب بیا میشود چون الیک
وعلیک وحتی از جہت عمل در الی چہ با او شریک است در معنی انتہا وغایت
بعون و عنایت کاملہ یزدانی و توفیق و اعانت شاملہ سبحانی اسم عاصم مطابق مراد
از کتاب منطاق و شرح مبین مجرد صلوٰت کبیر مرضوی چنانچہ در دواوین شافی و علل
معلول ظلال طبیبی بنحوی کافی کشف غوامض و فوائد عدیم الجمع و النظیر
و فرائد حل عقاید مطالب مفتاح ابواب علم و حکمت
امید کہ بنظر طالبان علم خوب و مرغوب و دلپسند لکان
مسائل مطلوب مطبوع افتد کہ در حین مطالعہ
و ہنگام مناظرہ صاحب خود را دلگیر
و بدل عاجز و فاتر نیابد و شاکر و ممنون
تمت فی اوائل شہر ربیع الثانی من شہور
سنۃ ۱۲۶۹

تصنیفات مرحوم آقا ہادی مصنف کتاب شرح شافیہ ایدہ بنظر حقیر رسیدہ
ترجمہ قرآن باحواشی مشہور بہ ترجمہ آقا ہادی و ترجمہ
صحیفہ کاملہ موسوم بہ زاد المعاد و شرح فارسی بر مفاتیح
اصول و شرح فارسی بر شرح شمسیہ غفر اللہ
و ہم یحیی محمد و آلہ
و صلی اللہ علیہ
و آلہ